



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# معنوی تفسیر قرآن کریم

«۳-۴-۵»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۳ و ۴ و ۵
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۱	سوره آل عمران
۲۵۵	سوره نساء
۴۶۲	درباره مرکز

## تفسیر معنوی قرآن کریم جلد 3 و 4 و 5

### مشخصات کتاب

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

ص: 2

دسترسی به آثار مؤلف و مجلّات دیگر این مجموعه در:

[www.nikeghbal.ir](http://www.nikeghbal.ir)

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

[telegram.me/nikeghball](https://t.me/nikeghball)

[nikeghbal@](mailto:nikeghbal@)

[nikeghbal](https://www.instagram.com/nikeghbal)

مکاتبه با مؤلف:

[mostafa.nikeghbal@gmail.com](mailto:mostafa.nikeghbal@gmail.com)

---

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

ص: 3



تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء سوم، چهارم، پنجم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

سوره آل عمران در سال سوم هجری، در مدینه، و قبل و بعد از جنگ احد نازل شده است.

این سوره از طولانی ترین سوره های قرآن است و از آیه 120 تا آخر به ماجراهای جنگ احد می پردازد.

سوره با یک اوج معنایی آغاز می شود: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ [سوره آل عمران : 2] سپس مطلعی زیبا در وصف قرآن دارد و آن را حق، هدایت، فرقان، و تصدیق کننده کتب پیشین می داند.

سپس آیه امّ الكتاب آمده. لب حرف این آیه آنست که قرآن یکسری محکمت دارد و یکسری متشابهات؛ محکمت امّ الكتاب اند و مرجع فهم متشابهات. آن هایی که می توانند محکم را از متشابهات قرآن افتراق دهند، راسخ در علم الهی اند.

سپس به شش زینت زمین - از جمله زن، فرزند، کثرت مال، مرکب، زمین و دام - اشاره می کند تا حواس انسان جمع شود و زینت پرستی زمینش نزند و از حسن عاقبت در سایه تقوی بازش ندارد.

سپس به صفاتی اشاره می کند که مدخلیت تام در این حسن عاقبت دارند: الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ [سوره آل عمران : 17].

سپس تسلیم را، بعنوان روح همه ادیان - از جمله اسلام - معرفی می کند و از همه متدینین گیتی می خواهد که در برابر خدا تسلیم باشند تا تدین شان رنگ و بوی حقیقی به خود بگیرد.

سپس در آیه مالک الملک، قدرت و ضعف و عزت و ذلت را از جانب خدا می داند و همه را در خانه خدا می فرستد: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ [سوره آل عمران : 26].

سپس تبعیت از رسول را موجب جلب محبت الهی و دلیل محبت عبد به پروردگارش معرفی می کند و اطاعت را جاذب مغفرت به سرنوشت انسان می داند: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ [سوره آل عمران : 31].

از آیه سسی وسوم ذکر خیر آل عمران آغاز می شود. مادر مریم، زن عمران، نذر می کند که فرزندش وقف معبد توحید باشد و مریم را وقتی متولد می شود به معبد می سپارد. زکریا شوهر خاله مریم سرپرستی وی را در معبد بدست می گیرد و مریم به مدارج قرب و کمال تام می رسد. خدا به مریم - بلکه به بشریت - عیسی (ع) را و به زکریا - و ایضاً به بشریت - یحیی (ع) را هدیه می دهد.

عیسی (ع) در دامان خدا با گذشت زمان می بالد و پیامبری اولوالعزم می گردد و با معجزات بسیار همه را بسوی خدا دعوت می کند.

حواریون گرد شمع وجود عیسی (ع) جمع شده و از او کسب فیض می کنند. عاقبت، جامعه عیسی را از دست می دهد و از این کلمه و روح الهی، دستشان کوتاه می گردد.

ختم این بخش سوره، دعوت عالمان اهل کتاب است به مباحله، برای اثبات حقایق قرآن و خداگون نبودن عیسی (ع).

سپس به پیامبر (ص) می گوید آن ها را دعوت کن به کلمه سواء بین شما و ایشان که لب دیانت و خلاصه تمام کتاب های آسمانی است: *تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ* [سوره آل عمران : 64].

سپس آیاتی در مذمت اهل کتاب - عمدتاً یهود - آمده و ایشان را دوچهره، بخیل، ناامانت دار، مُنکر حق، و دشمن مسلمین معرفی کرده است.

در پایان به آن ها تشریح می زند که: *أَفَعَيِّرْ دِينَ اللَّهِ يَتَّبِعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ* [سوره آل عمران : 83].

و می گوید اگر حقایق اسلام برای شما مشخص نیست، لااقل طبق همان دین خودتان، واقعاً تسلیم خدا بشوید. چون دینی جز تسلیم - که تجلی تام و کاملش در اسلام است - از کسی پذیرفته نیست. اگر هم حقایق اسلام بر شما روشن شده و عمداً از آن شانه خالی می کنید، بدانید که چیزی جز مسلمانی از شما پذیرفته نیست. در هر حال کسی که از پذیرش قرآن و اسلام محمد (ص) شانه خالی کند - چه مقصر باشد و ملعون، چه بی تقصیر و مفتون

- ضرر کرده و خسارت دیده است: وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ [سوره آل عمران : 85].

سپس راجع به بیت الله و سفر معنوی حج صحبت می کند و از برکت و نقش آن در هدایت می گوید.

سپس مؤمنین را به رعایت تقوای الهی چنانکه حق تقواست دعوت می کند و از ایشان می خواهد که به ریسمان الهی جنگ بزنند و پراکنده نشوند و از تفرقه دست بشویند و یکدیگر را به خوبی امر کنند. در آیات بعد، همین صفت امر به معروف مسلمین را صفتی بغایت نیکو و امتیاز آن ها بر سایر امم می داند: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ ... [سوره آل عمران : 110].

سپس به مؤمنین تذکر میدهد که از دوست پنداری اهل کتاب حذر کنند. چون اهل کتاب به خلاف آنچه جلوه می دهند، حقیقتاً دوست دار مسلمین نیستند. پس از مسلمین می خواهد که در برابر آن ها در عین بی اعتمادی، بر آزارها صبور و در مواجهه ها متقی باشند تا از نصرت الهی برخوردار و از کید آن ها ایمن گردند: وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا [سوره آل عمران : 120].

سپس آیات جنگ احد است. این جنگ که پس از بدر دومین مواجهه پیامبر (ص) با مشرکین مکه بود، بخلاف بدر به شکست مسلمین انجامید.

دلیل شکست، تخلف عده ای از مسلمین از فرمان پیامبر (ص) و ترک مأموریت خطیری بود که بر عهده آن ها نهاده شده بود. لذا مسلمین شکست خورده و هفتاد تن از ایشان من جمله حمزه، شهید شدند.

در این بخش سوره، توصیه ها و تذکراتی آمده. از جمله اهمیت مشورت و نرمش با اطرافیان، در دنیا در پی اطاعت فرمان خدا بودن و جمع کردن غنائم را بر اطاعت فرمان ترجیح ندادن، ترسیدن از مرگ و یقین داشتن به اینکه مرگ در وقتی سراغ آدم میاید که خدا از پیش نوشته، آرزومند شهادت در راه خدا بودن، در انجام وظایف دینی و بندگی سستی و خمودی و تنازع نکردن، توکل کردن بر خدا و ترسیدن از مردم، غصه نخوردن بخاطر شکست ها،

سست نشدن بخاطر مرارت ها و ناملايمات، ترجيح مکتب بر شخص و خداپرستی بر شخص پرستی، حسرت نخوردن بخاطر دنيا، ...

در این آیات، رعب را از جنود خدا به نفع مؤمنین دانسته. منتهی گفته اگر مؤمنین در انجام وظایفشان سستی و ترک فعل کنند، مبتلا به غم می شوند. همچنین لغزش انسان در مواقع حساس زندگی را ناشی از گناهانی دانسته که از پیش در سرنوشت داشته و موفق به جبران آن ها نشده و آن ها را با خود تا این صحنه سرنوشت ساز زندگی آورده است.

همچنین در این آیات به مقام شهداء پیش خدا اشاره می کند و شهادت را بهترین نوع مرگ می داند.

همچنین در این آیات، به شکست و پیروزی بعنوان بستر امتحان الهی اشاره می کند و می گوید هر انسانی در زندگی اش هم روزهای شکست هست، هم روزهای پیروزی. مؤمنان با پیپی آمدن این فراز و فرود ها خالص تر و نورانی تر می گردند و کافران کم کم آب می شوند و به کتم عدم می روند.

در وسط آیات أحد، چند آیه هست در بیان زشتی ربا و حُسن انفاق در راه خدا و کظم غیض و عفو کردن دیگران و طلب مغفرت مدام از خدا.

پس از آیات مربوط به جنگ احد، آیاتی در ترغیب به انفاق آمده و بخیلان را به عذاب ابدی تهدید کرده است.

سپس خطاب را متوجه اهل کتاب کرده و عهدی را از عالمانشان گرفته که کتاب خدا را همانطور که هست به مردم بیاموزند و چیزی از آن را مخفی یا تدلیس نکنند.

سپس آیاتی در عظمت آفرینش و لزوم تفکر در امر خدا آورده: **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ** [سوره آل عمران: 190] و دعای خردمندان را که دارای پنج "رَبَّنَا" و دعایی مستجاب است، به تفصیل بازگو کرده.

آیات آخر سوره تذکر لازمی است به مؤمنین که کَر و فَر و ظاهر زندگی کافران، آن ها را مبهوت نکند و گمان نکنند، کافران خوشبخت اند: مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ [سوره آل عمران : 197] آیه آخر سوره دعوت به صبر و ربط و تقوی است؛ به شرحی که خواهد آمد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سوره آل عمران : 200].

\*\*\*

## الم (1)

الف، لام، میم

"الم" از حروف مقطعه است. راجع به حروف مقطعه در اوائل برخی سوره ها سخن گفته ایم. آنچه روشن است اینست که معنای این حروف برای مفسرین روشن نیست و هرچه گفته شده صرف احتمال است.

حروف مقطعه جلب توجه و افاده حیرت میکنند و آنطور که در برخی احادیث آمده، علمش منحصر است به معصومین(ع).

حروف مقطعه با حیرت بخشی خود، جهل و نادانی انسان را به او یادآور میشوند.

شش سوره با "الم" آغاز می شوند و چون هر شش جا، این عبارت یک آیه کامل محسوب می شود، لذا "الم" آیه ای است که شش بار عیناً در قرآن تکرار شده و از این حیث کم نظیر است. این آیه از کوتاه ترین آیات قرآن هم هست.

راجع به حروف مقطعه، بحار الأنوار جلد 89 صفحه 384 از امام صادق (ع) روایت می کند که رمزی هستند بین خدا و رسولش و کسی از حقیقت معنای آن ها مطلع نیست.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که "الم" یعنی أنا الله المَلِك.

معانی الاخبار صفحه 23 از امام صادق (ع) روایت می کند: "الم" حرفی از حروف اسم اعظم خداست که در قرآن تقطیع شده است و پیامبر و امام آن را ترکیب می کنند و خدا را با آن می خوانند و دعایشان مستجاب می شود.

خداست و معبودی جز او نیست، همیشه زنده است و پایدارنده. در قرآن هشت تا "الله لا اله الا هو" هست. چندین بار هم عباراتی شبیه به آن مثلاً "الله الذی لا اله الا هو" آمده، و در کل سی بار "لا اله الا هو" تکرار شده است. در برخی روایات هست که این عبارت، بخصوص آن هشت باری که به شکل "الله لا اله الا هو" آمده، واجد اسم اعظم است و آنرا در خود مخفی کرده است.

از "هو" نزدیکتر، عبارتی برای اشاره به خدا نداریم. "هو" یعنی خودِ خودش! هوست که خودش را الله نامیده. دقت بفرمایید! یعنی الله فقط یک اسم است، اسمی برای "هو". پس اصل، همان هوست. بقیه اسماء در دل الله منطوی اند و الله اسم جامع صفات است برای "هو". پس دقیق ترین و جامع ترین ترتیب اسماء برای دلالت بر خدا - یا همان اسم اعظم - عبارت زیر است: "هو الله الذی لا اله الا هو" که در آیات آخر سوره حشر دوبار تکرار شده. بی جهت نیست که در برخی روایات که از اسم اعظم میپرسند، امام(ع) آنها را به آیات آخر سوره حشر ارجاع میدهد.

پس از کنار این عبارت و آیاتی که واجد آند، از جمله همین آیه سوره آل عمران، سرسری عبور نکنیم و آنها را عظیم بدانیم.

"حی" به معنی زنده، امّ الاسماء خداست. چون علم و قدرت، هر دو، در دل حیات جا دارند و هر ذویحیاتی به قدر بهره از حیات، از علم و قدرت بهره مند است. وقتی به اسم "حی" اسم "قیوم" هم اضافه میشود، تقریباً تمام اسماء را در برمیگیرد و اسمی از دایره آن بیرون نمی ماند، جز چند اسم منحصر به فرد خدا، مثل احد و صمد. بی خود نیست برخی مدعی شده اند که "یا حی و یا قیوم" اسم اعظم خداست؛ چون هرچه از اسماء فعل خداست و به نوعی به ما مربوط میشود در دل این دو اسم هست. "قیوم" یعنی نگاه دارنده دیگران. قیوم کسی است که قوام ماسوی' به اوست. کسی که هستی را خلق کرده و روزی میدهد، نگه داشته و هدایت میکند، میگذرد و بسوی خود احضار میکند. در برابر این موجود "حی قیوم"



معلوم است که تمام هستی باید سر تعظیم فرود آورد و خاکساری کند: عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ (طه: 111). در خود دو اسم حی و قیوم هم، "حی" اسمی کلیدی تر است، برای همین هم برخی، حی را اسم اعظم دانسته اند. چون چیزی که زنده است، میتواند قوام زندگی دیگران باشد. یعنی قیومیت خدا از حیات او ناشی میشود و امتداد حیات اوست. پس تمام اسماء خدا در حی جمع است. فی الواقع، تنها حی واقعی خداست و زندگی بقیه، بواسطه سریان حیات اوست و با عنایت و توجه او ممکن میشود. ما زنده ایم ولی به حق؛ اما او زنده است به خویش. پس حیات واقعی فقط اوست. ما سرپاییم ولی به او، اما او قائم به ذات است:

زیرنشینِ علمت کائنات؛ ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

مهج الدعوات صفحه 307 از رسول خدا (ص) روایت می کند که آیه "اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ" اسم اعظم خداست.

نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ (3) مِنْ قَبْلُ هَدَى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ (4)

خدا قرآن را که تصدیق کننده کتابهای پیشین است، به حق بر تو نازل کرده؛ قبلاً هم تورات و انجیل را فرستاد تا هدایت برای مردم باشد. اما آنچه این بار نازل شده، کاملاً فرق دارد.

هشدار: کسانی که به آیات نازل شده کافر باشند، عذاب سختی در پیش دارند؛ چون خدا شکست ناپذیر و انتقام گیر است.

طبق این آیه فرستادن کتاب برای هدایت بشر، سنت خداست و تورات و انجیل بر مبنای همین سنت نازل شده اند. این بار کتابی نازل شده که فرقان است. یعنی با کتابهای قبلی فرق دارد. به چند دلیل:

یکی اینکه بین حق و باطل بطور روشن و واضح، جدایی می اندازد و حق را از باطل تفریق می دهد. کلمه فرقان را بیشتر به همین معنا به کار برده اند و به این معنا کلمه فرقان برای

تورات هم استعمال شده (بقره: 35)، اما معنایی که ما کردیم وسیع تر است و تفریق بین حق و باطل یکی از جهات آن است. جهات دیگر فرق قرآن با کتاب های قبلی اینهاست: قرآن شریعت کاملی دارد، در حالیکه انجیل اصلاً شریعت ندارد و فقط اخلاق نامه است و شریعت تورات هم محدود است. غیر از شریعت، در وادی طریقت و حقیقت نیز قرآن کتاب کاملی است. اصولاً قرآن در وادی هدایت، تبیینی جامع و تمام عیار است و نقصی ندارد.

— قرآن خیلی مفصل تر از تورات مکتوب بر الواح و انجیل نازل شده بر قلب عیسی (ع) است.

— اناجیل فعلی گزارشی تاریخی از سنت عیسی (ع) است و توسط چند تن از حواریون نوشته شده و کلام خدا نیست. تورات اولیه گرچه عین کلام خدا بوده اما آن الواح مفقود شده و تورات فعلی میراث شفاهی یهود است که نقل به مضمون شده است. اما قرآن عیناً کلام خداست و بشر از آوردنش عاجز است. به همین عجز بشر در قرآن تحدی شده.

— قرآن انحرافات تورات و انجیل را تصحیح کرده و بر آن ها مہمین است.

— قرآن به فرمایش خدا مصون از تحریف است و تا ابد محفوظ می ماند. حال آنکه تحریفات بسیاری در تورات فعلی هست و بیش از ده انجیل موجود است که تعارضات واضحی با هم دارند.

— قرآن چون کلام خداست لفظش بی اختلاف و بشدت تأثیرگذار است و قرائتش دل را نورانی و آنسش، روح را روحانی می کند. این ویژگی معنوی - به این شدت - در انجیل و تورات نیست و اصلاً کارکردشان هم این نبوده. یعنی جنبه ذکر قرآن یکی از کارکردهای اصلی آن است.

— قرآن بخلاف کتابهای پیشین، معجزه است؛ معجزه ای جلوی چشم ما و جلوی چشم مردم تمام اعصار. خدا در قرآن متجلی است و با تک تک ما سخن می گوید و خودش را معرفی می کند و از آیات کتابش، به خودش پُل می زند و خودش را نشان می دهد.

— قرآن بخلاف تورات و انجیل دارای محوری واضح با عنوان توحید است و دیگر معارف قرآن حول این محور چیده شده اند.

— مخاطب تورات و به احتمال زیاد، انجیل، فقط بنی اسرائیل اند؛ اما قرآن به تصریح خودش برای همه بشریت است. — تورات راجع به بنی اسرائیل و موسی (ع) است و انجیل راجع به عیسی (ع) است. اما قرآن کتاب هدایت و راجع به بشریت است و مسیری که بشریت بسوی خدا باید بپیماید.

در آخر آیه، به کسانی که نسبت به این نعمتِ عظیم الهی، در عمل کافر باشند، یا با بی توجهی، نسبت به آن کفران کنند، وعده آتش داده و به انتقام یعنی ترتبِ نعمت تهدید کرده است.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ (5) هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (6)

یقیناً در زمین و آسمان چیزی از خدا پوشیده نمی ماند. اوست که هرطور خواسته، شما را در شکم مادرانتان صورتگری کرده. جز او معبودی نیست؛ عزیز است و حکیم.

آیه اول به علم بی کران خدا دلالت دارد و آیه دوم به قدرت بی همتای خدا.

"أرحام" جمع رحم است که جنین را در خود می پرورد.

مفتاح الغیب حدیثی قدسی روایت می کند که خدا فرموده: رَحِمٌ تَجَلَّىٰ لَكَ رَحْمَانِيَّةٍ مِنْ أَسْمَاءِ مَنْ أَرَادَ أَنْ يُولَدَ مِنْهُ جَنِينٌ شَاءَ اللَّهُ. برای همین نامش را از رحمانیت خود مشتق کرده ام.

شش آیه اول سوره آل عمران، خلاصه ای از تمام سوره است. اینکه مطلع کلام، چکیده مطالب بعدش باشد، یکی از آرایه های ادبی در علم بدیع است و اصطلاحاً "بِراعت استهلال" یا شگرف آغازی نامیده می شود. اینکه آن آغازینه، بلیغ و جذاب باشد، "حُسْنُ مَطْلَعٍ" نامیده می شود. آغاز زیبایی این سوره نمونه بارعی برای این دو صنعت ادبی است.

\*\*\*

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ ... (7) اوست کسی که قرآن را بر تو نازل کرد. بخشی از آن، آیه های «محکم» است که پایه قرآن اند و بخشی دیگر آیه های «متشابه».

کسانی که در دل هایشان انحراف هست، به این قصد دنبال آیه ای متشابه می روند که به میل خودشان تأویلش کنند و فتنه به پا سازند! در حالیکه تأویل واقعی چنین آیاتی را خدا می داند و بس!

در آیات قبل راجع به نزول قرآن صحبت شد و آن را حق، هدایت، و فرقان دانست. در این آیه توضیحی راجع به قرآن می دهد که در تمام سوره ها بی نظیر است. طبق این آیه، آیات قرآن به دو دسته محکم و متشابه تقسیم می شود. محکمات قرآن، امّ الکتاب است یعنی آیات پایه ای و کلیدی در فهم قرآن که معنایشان واضح و روشن است، بطوریکه مرجع فهم دیگر آیات اند و آیات دیگر، خصوصاً متشابهات را که چندپهلوی و قابل تفسیرند، باید به آن ها ارجاع داد و با توجه به آن ها فهمید.

طبق این آیه، متشابهات قابل تأویل اند یعنی می شود چند جور آن ها را فهمید و تفسیر کرد. برای همین خوراک خوبی برای "الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ" می شوند. چنین کسانی دل شان تنگ است. یعنی بجای وسعت مشرب و شرح صدر برای درک معارف واقعی دین، دل خویش را با قالب ها و پیش فرض هایی انباشته و تنگ کرده اند. پس نه معارف واقعی قرآن را، بلکه فهم تنگ نظرانه ای از آن را که مطابق پیش فرض های مذهبی خود باشد تاب می آورند و باور می کنند. پس حقیقت بما هو هو، نصیب آن ها نمی شود و زیغ صدر به مانند عینکی، دایره دید ایشان را تنگ و معوج می کند. این "زیغ" یعنی تنگی و اعوجاج ناشی از دو چیز است: یکی، مکتب پرورشی و شناختی خاصی که در آن زیسته اند و پرورش یافته اند. مکاتب فکری و فلسفی و عرفانی بشری در گذر زمان بر آینه دل سینه چاکانشان زنگار می زند و خط و خش می کشد و زیغ صدر می آفریند. دوم، آمال و آرزوهای ایشان که باعث می شود زور بزنند قرآن

را نه آنطور که هست بلکه آنطور که دوست دارند باشد، بفهمند تا بتوانند نداشته های خود و خودخواهی های جمعی خود و فرقه ای خود را در آن بازتاب دهند، بیافرینند، و بیافند. پس متشابهات قرآن، دارای ظرفیت تفسیر به رأی است تا در جهت منافع فرقه ای و مذهبی، صرف شود.

منظور از تأویل در اینجا هم تفسیر است، هم تطبیق. در تفسیر، برای آیه، مفهوم یابی - یا مفهوم بافی - می شود و در تطبیق، برای آیه، مصداق یابی - یا مصداق بافی - می شود.

در آخر تذکر می دهد که تأویل متشابهات را خدا می داند و بس. پس به ادعای تأویل گران و حمل قرآن بر مقاصد شخصی شان نباید وقعی نهاد. یعنی وقتی دیدیم آیه ای را جور دیگری هم می شود فهمید - و فهمیده اند - به فهم های دیگران - و حتی خود - باید به دیده تردید نگاه کنیم و به صرف فهم خود از آیه، فتنه به راه نیندازیم.

پس ملاک فرق محکومات از متشابهات هم معلوم شد: آیات محکم، قابل تأویل و استخدام جهت منافع فرقه ای و فتنه ای نیستند و فهم عرفی از آن ها واحد است. اما متشابهات را چند جور می شود معنی کرد و معلوم نیست کدامش مراد خدا بوده. آیات محکم نص است و ظهور بی خدشه دارد و احتمال خلاف ظاهر در آن نیست یا ضعیف است. اما آیات متشابه، مُجْمَل، مُؤَوَّل، و برای فهم مشکل اند.

مفسرین گوناگون، دویست الی هشتصد آیه را از مشابهات برشمرده اند. آن دویست مورد عمدتاً متشابهات بحث معرفه الله است و اگر متشابهات آیات معاد، آیت الاحکام، و آیاتی که شأن نزولی خاص دارد را هم بشماریم، خیلی بیشتر از دویست مورد می شود.

مثال معروف برای آیات متشابه آیه "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" [سوره الشوری : 11] است. خدا مثل ندارد، پس آیاتی که بوی تجسیم از آن می آید و در آن ها صحبت از "ید الله"، "نظر به خدا"، "کشف ساق خدا" شده، همگی باید تأویل شوند، به این نحو که مراد از دست خدا، قدرت الهی است و مراد از مشاهده خدا، وجدان قلبی و شهود باطنی است نه رؤیت با چشم سر و مراد از "يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ" [سوره القلم : 42] تجلی جلال آمیز خدا در قیامت است.

غیر از صفات جسمانی، جاهایی هم که حالات انسانی به خدا نسبت داده شده، از جمله جاهایی که به خدا مکر، خشم، حب، استهزاء، عزت، تقوی و حیاء نسبت داده شده را هم برخی از مفسرین، متشابه دانسته اند که درست به نظر نمی رسد. چون این صفات واقعاً بر خدا قابل حمل و اصلش در خداست. گرچه این صفات وقتی بر خدا حمل می شود، کنه اش معلوم نیست، اما این به معنای آن نیست که خدا به کل منزّه از این صفات باشد. در این صورت خدا باید از دیگر صفات خویش هم منزّه باشد. در حالیکه خدا واقعاً عالم و قادر است. در این موارد، گرچه کنه علم و قدرتش برای ما شناخته شده نیست، اما معنای علم و قدرت برای ما معلوم و رشحات علم و قدرت خدا برای ما قابل وجدان است.

نکته دیگر: با ارجاع برخی تشابهات به محکّمات، از آن ها رفع تشابه می شود. یعنی تشابه، عارضی و بدوی است نه ذاتی و حقیقی؛ اما برخی تشابهات مثل حروف مقطعه قابل ارجاع و رفع حیرت با محکّمات نیستند و تأویل واقعی آن ها را فقط خدا می داند.

اهل سنت علم به تشابهات را مختصّ خدا می دانند اما اکثر مفسرین شیعه با عطف دانستن او در عبارت "وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ" به "إِلَّا اللَّهُ" راسخان در علم را نیز قادر به ردّ تشابهات به محکّمات و تأویل درست آن ها (برای عالمان ربّانی) یا فهم تأویل غیبی تشابهاتی که قابل ردّ به محکّمات نیستند (برای معصومین) می دانند. بزودی راجع به این مطلب صحبت خواهیم کرد.

یک سوگیری شایع معرفتی، متشابه دانستن نصوص قرآن بدلیل ناسازگاری اش با مبانی فلسفی مستقلّ از قرآن است. بر این مبنا، آیاتی که دالّ بر معاد جسمانی است، نزد مفسرین باطنی مسلک، چون با مبانی فلسفی ایشان سازگار نیست، متشابه دانسته شده و تأویل می گردد. حال آنکه دیگر مفسرین آن آیات را از محکّمات دانسته و مکاتب فلسفی مزبور را با آن نقد می کنند.

عیون اخبار الرضا از امام رضا(ع) روایت می کند: مَنْ رَدَّ مُتَّشَبِهَ الْقُرْآنِ إِلَى مُحْكَمِهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. آن گاه فرمود: در اخبار ما نیز تشابهاتی نظیر تشابهات قرآن وجود دارد که باید به محکّمات کلام ما ارجاع داده شود.

وسائل الشیعه جلد 27 صفحه 198 از امام صادق (ع) روایت می کند که محکمت، آیاتی هستند که بدان عمل می شود؛ متشابهات آیاتی هستند که به ظاهر آن نباید عمل کرد چون باطنی دارند. تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند: متشابهات آیاتی هستند که یک لفظ و چندین معنا دارند.

بحار الأنوار جلد 75 صفحه 278 از امام صادق (ع) روایت می کند: قرآن دارای عبارات، اشارات، لطایف، و حقایق است. عبارات مخصوص عوام است؛ اشارات را خواص می فهمند؛ لطایف برای اولیاء است؛ و حقایق مخصوص انبیاء است.

نور الثقلین از امام رضا (ع) روایت می کند که متشابهات قرآن را باید به محکمت ارجاع داد و فهمید. هر کس به دنبال متشابهات برود گمراه می شود. سپس فرمود در اخبار ما نیز مانند قرآن، محکم و متشابه وجود دارد.

... وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ (7) رَبَّنَا لَا تَجْعَلْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (8) رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ (9)

(تأویلس را نمی داند جز خدا) و عالمانِ راسخ که می گویند: به قرآن ایمان داریم. تماش، چه محکم و چه متشابه، از طرف خداست. البته جز بهره مندان از عقل، کسی از قرآن پند نمی گیرد.

خدایا، بعد از آنکه هدایتمان کردی، دل هایمان را منحرف مساز و رحمتی خاص از جانب خود بهره ما ساز. آخر، تو واقعاً بخشنده ای.

خدایا، تو روزی که شکی در آمدنش نیست، مردم را جمع می کنی. بله، خدا خُلفِ وعده نمی کند.

عبارت "راسخون فی العلم" یک اصطلاح ویژه قرآنی است و توصیف صرف نیست. برای همین بطور کامل به وصف در نمی آید و باید با مصادیقش آن را شناخت. این اصطلاح دلالت

دارد که برخی عالمان دینی، در علم راسخ می شوند. راسخ به معنای استوار و پابرجاست. وقتی عالم راسخ است که چون کوهی ثابت و پایدار باشد و شبهات و هوس ها نتواند او را از جای بکند و به اضطراب در تشخیص حق یا تحریف بیان آن وادارد. عبارت "راسخون فی العلم"، علاوه بر عالمان اسلامی، راجع به عالمان اهل کتاب هم بکار رفته، گویا این عبارت، عبارتی فرادینی است. در سوره نساء در وصف عالمان یهود و نصاری آمده:

... وَلَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا (162) اما عالمان راسخ العلم از اهل کتاب و مؤمنانشان خصوصاً اهل نماز و زکات، واقعاً باور دارند آنچه را برای تو و پیامبران قبل از تو فرستاده شده است. بله، به همه آنانی که خدا و روز قیامت را باور دارند، پاداشی بزرگ خواهیم داد.

یعنی راسخان در علم از اهل کتاب و نیز متقین از آن ها یعنی آن ها که در نماز بدرگاه خدا و رفع نیاز از خلق، مقیم و ثابت قدم اند، این دو طایفه به فهم نورانیت قرآن و الهی بودن آن نزدیک ترند و در خلوت خویش می فهمند که قرآن کلام خداست. گرچه مکلف به تقیه باشند و ابراز نکنند.

پس راسخان در علم یا عالمان ثابت قدم دو ویژگی دارند: یکی اینکه نورانیت قرآن را وجدان می کنند. دوم - بر مبنای عطف "وَالرَّاسِخُونَ" بر "أَلَا اللَّهُ" - توان تشخیص محکومات معارف دینی و جداسازی آن ها از متشابهات را دارند. اما کسانی که در علم دین راسخ نیستند، در دلشان زبغ یا تنگ فهمی هست و نمی توانند بفهمند کدام گزاره های دینی اصل و اصطلاحاً امّ الکتاب و مرجع فهم دیگر گزاره هاست. چنین افرادی فاقد قدرت تمییز گزاره های مادر هستند و به هر روایتی که می رسند، می خواهند اخذ کنند و ظاهر هر آیه ای را که می بینند، محکم می گیرند، بدون آنکه آن ها را با آیات امّ الکتاب و محوری بسنجند و جایگاه درست آن ها را در منظومه معرفتی دین تبیین کنند.



البته رسوخ علم در دل، مثل دیگر کمالات نسبی است و حد اعلاّی آن مخصوص امام (ع) است اما علمای ربّانی هم به قدر ظرفیت خویش از این کمال بهره مندند. همه ما باید از خدا در جاتی از این کمال را طلب کنیم و تلاش خود را هم بکار گیریم که در علم دین به چنین راسخیتی دست یابیم. به زعم مفسّرین عامّه، بین این فقرات با قبّله، فصل است و تأویل متشابهات را فقط خدا می داند و بس و عالمانِ راسخ، نهایت کمالشان ایمان به کلّ قرآن و اقرار به از جانب خدا بودن متشابهات و اعتراف به جهل نسبت به تأویل متشابهات است. العجب که خود این آیات از متشابهات است و هرکس آن را طوری فهمیده! خواصّ عامّه و عوام خاصّه هم طبق آنچه داشته اند حکم کرده اند و چون رسوخ علم در وجود خویش ندیده اند، گفته اند لابد شدنی نیست! اما عالمان ربّانی شیعه با تأسی از اوصیای برحقّ نبی، که عالمان همیشه راسخ بشریت اند، علم در دلشان راسخ شده و دیده اند که شدنی است.

دعای راسخان در علم از دعاهای بی نظیر قرآن است؛ می گویند: رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.

با یک نگاه می توان فهمید که این دعا، دعای کاملین و راه رفتگان است. چون آن ها در این دعا خود را هدایت یافته می دانند و مستدعی هدایت و رحمت بیشترند. آنهم رحمت لدنی که رحمتی خاصّ بلکه خاصّ تر از خاصّ است. راسخون از دو اسم حفیظ و وهّاب خدا استمداد می جویند. تا خدا حفظشان کند و به وهّابیت خویش آن ها را به کمال برساند. راسخون در علم بیخود چیزی را نمی خواهند، آن ها میدانند چه بخواهند و چطور بخواهند. این دعا از دعاهای بی نظیر قرآن است. در طی بیست و پنج سالی که بنده خدمت آیت الله خوشوقت (ره) می رسیدم، دعایی جز این دعا، ورد قنوت نمازش نبود. شایسته نیست که اهل علم این دعا را وانهند و از آن بی بهره بمانند. خطراتی اهل علم را تهدید می کند که امانش این دعاست و برکاتی به اهل علم مُشرف است که نازل کننده اش این دعاست.

این که اهل علم از لغزش چنین در هراسند و به دامان حق، اعتصام می جویند، حکایت از ثبات قدم ایشان در علم دارد. چنانچه خدا فرموده: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** [سوره فاطر : 28] به راستی در میان بندگان، تنها عالمان ربانی در برابر خداوند خشیت دارند!

در روایات، مستفیض است که راسخان در علم اوصیاء برحق پیامبر خدا هستند؛ آن ها هستند که معنای واقعی متشابهات قرآن را می فهمد و در فهمِ درست قرآن باید به آنها رجوع کرد و در پرتوی علم آنها حرکت نمود. مستدرک جلد 14 صفحه 358 از رسول خدا (ص) روایت می کند: راسخ در علم کسی است که قلبش استقامت داشته و زبانش پیوسته راست بگوید و سوگندش محکم و نسبت به دنیا عقیف باشد.

کافی جلد 10 صفحه 213 از امام باقر (ع) روایت می کند که قرآن خاص و عام و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ دارد که راسخان در علم آنها را می دانند.

وسائل الشیعه جلد 27 صفحه 194 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: خداوند سخنش را به سه قسم تقسیم کرده: قسمی از آن را به صورتی قرار داده که عالم و جاهل آن را می فهمند؛ قسمی را نمی فهمد جز کسی که ذهنش صاف و حسّش دقیق و دارای قدرت تشخیص باشد. اینها کسانی هستند که خداوند قلبشان را برای اسلام گشاده ساخته است. قسم سوم را جز خدا، فرشتگان، و راسخان در علم نمی فهمند. خدا این قسم از علم کتابش را مخصوص این گروه سوم قرار داده است تا اهل باطلی که بر میراث رسول خدا (ص) یعنی علم کتاب چنگ انداخته اند، نتوانند چیزی را که خدا برایشان قرار نداده ادّعا کنند و مجبور شوند به کسی که ولیّ امر بر حق است اقتدا کنند؛ با این حال آنها از روی تکبر چنین نکردند.

بصائر صفحه 196 از امام باقر (ع) روایت می کند: قرآن جریان دارد چنانکه خورشید و ماه جریان دارند؛ زمان هر مقداری از آن که وقش رسیده، اتفاق می افتد. راسخان در علم ماییم و ما وقوعات قرآن را در حق افراد و جوامع، چنان که باید می دانیم. (القرآن یجری کما تجری الشمس و القمر، کَلَّمَا جَاءَ مِنْهُ شَيْءٌ وَقَعَ)

برهان از امام کاظم (ع) روایت می کند که دعای "رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا" نشان می دهد که دل ها منحرف می شوند و نیاز به تصحیح مدام دارند.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که دعای "رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا" را زیاد تکرار کنید و گمان نکنید که از زیغ قلب در امان هستید.

\*\*\*إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَأُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ (10) كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَآخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ (11)

کافران، اموال و اولادشان، در برابر خشم خدا بکارشان نمی آید، در حالیکه خودشان موجب شعله ور شدن جهنم اند!

مثل آل فرعون و پیشینیان شان: آیات ما را تکذیب کردند. خدا هم به سزای گناهانشان، گریبانشان را گرفت. بله، خدا شدیدالعقاب است.

وقتی کسی خودش "وقود النار" یعنی هیمة آتش باشد، وقتی جهنم از وجود او گرم شده و شعله ور گردد، وقتی ذات کسی جهنم ساز باشد، چطور توقع دارد که اموالش و اولادش که بیرون ذات اوست، بتواند آتش درونش را خاموش کند و تسلی بخش او باشد.

نه در قیامت بلکه همینجا در دنیا هم اموال و اولاد کسی، درمان دردهای درون او نیست و آتشی که از درون او را می خورد، خاموش نتواند ساخت.

مقصود از "آل فرعون" همه اطرافیان فرعون و محبین فرعون است و کسانی که ذاتشان پر از تفرعن است. خصلت فرعون، خودپرستی و عرضه خود برای پرستش بود. هرکس خود را بیش از خدا دوست بدارد و متوقع باشد که دوستش داشته باشند و فرمائش برآید، فرعونی و از آل فرعون است. چنین کسی باید هم با "آیات خدا" یعنی دین خدا و پیامبر خدا و فرامین خدا و بندگی خدا بیگانه باشد و "تکذیب" کند.

سرنوشت فرعونیان "أخذ" است. یعنی وقتش که برسد خدا یقه آنها را می گیرد و آن ها را خفت می کند. أخذ یکی از سنت های اوست.

"أخذ" نوعی عذاب دنیوی برای کافران است. مقصود از أخذ، بازداشت کافر است به نحوی که قدرت عمل از او سلب شود. أخذ سنت جاری خداست و پیرامون ما هر روز رخ میدهد. وقتی أخذ آمد، پایان جولان و کَر و فَر کافر است در زندگی.

سنت أخذ پس از اِملاء به جریان می افتد: وَلَقَدْ اَسَّ تَهْزِئِ بَرُّسُلٍ مِّنْ قَبْلِكَ فَاَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ اَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ (رعد: 32) پیامبران قبل از تو را هم مسخره می کردند؛ من به آن مسخره کننده ها تا می شد مهلت دادم و وقتی مهلتشان تمام شد، گریبانشان را گرفتم! خب، چطور بود مجازات من؟!

همانجا در سوره رعد اشاره کردیم که از کنار هم گذاشتن آیات مختلف بدست می آید که وقتی کسی راه غلط می رود خداوند به ترتیب با او چنین میکند:

اولش حلم به خرج میدهد و خطاهایش را زیر پر ستاریت خود میگیرد بلکه توبه کند، اگر بازنگشت بلاهای کوچک و بزرگ سرش میاورد بلکه بازگردد، اگر بازنگشت او را مبتلا به تنهایی میکند بلکه باعث گمراهی دیگران نشود، اگر بازنگشت او را فقیر میکند تا با پول و قدرتش کمتر بدی کند. اینها هم نوعی أخذ است، اگر بازنگشت او را رها میکند تا هر غلطی خواست بکند. این سنت نامش اِملاء است، اگر بازنگشت که در این مرحله احتمالش خیلی کم است که بازگردد او را طمس میکند یعنی فهمش را میگیرد. طمس کوری باطن است، مرحله بعد مَسْخ است. یعنی ملکوتش از انسان برمیگردد و حیوان میشود. در همین مرحله است که ذریه او هم دیگر فاسد میشوند و لیاقت داشتن نسل پاک را از دست میدهد. مرحله بعد که آخرین مرحله در دنیا است أخذ است. أخذ دو جور است: یک جور، سلب قدرت فعل از طرف است مثلاً گرفتار زندان می شود یا سخته می کند یا ورشکست و فراری می شود. نوع دوم أخذ، حذف فیزیکی طرف است بطور ناگهانی به بلایی کشنده.

أخذ خدا همیشه در جریان و به راه است و شاید فردا یقه هریک از ما را بگیرد.

به کافران بگو: آخرش مغلوب می شوید و بسوی جهنم محشور می گردید. چه بدجایگاهی!

مقصود از کافران، همه کسانی هستند که بی خدا زندگی می کنند و بی خدا می میرند. این ها آخرش در هم شکسته می شوند و بی خدا محشور می گردند و جهنمی می شوند. مقصود از بی خدا کسی است که بی دین زندگی می کند، در تمام قرآن به دشمنان دین و تکذیب گران دین و کسانی که عامدانه بی دین زندگی می کنند، کافر گفته می شود. کفری که قرآن مطرح کرده، کفر به نبوت محمد و الهی بودن قرآن است و الا همه کافرانی که با محمد (ص) و دین او می جنگیدند خدا را قبول داشتند: قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يَدْبُرُ الْأَمْرَ فَسَدِّ يَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ [سوره یونس : 31] بپرس: کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می دهد؟ یا کیست که صاحب اختیار شنوایی و بینایی شماست؟ و کیست که موجود زنده را از ماده بی جان می سازد و ماده بی جان را از موجود زنده؟ کیست که کار جهان را اداره می کند؟! خواهند گفت: خدا. بگو: پس چرا پرهیزگاری نمی کنید؟!

مشرکان مکه خدا را باور داشتند و او را مدبر هستی می دانستند. پس درد آنها چه بود؟! اشکال کارشان این بود که هم در پرستش یعنی حمد، هم در حاجت خواهی یعنی دعا، خود را از خدا دور می دیدند و گمان داشتند که راهی برای پرستش مستقیم خدا نیست و باید معبودهایی خیالی را که در درگاه خدا مقربند ستایش و پرستش کرد. همچنین از آنها حاجت خواست؛ چون خدا تدبیر بخشهایی از هستی را به آنها واگذار کرده.

مشکل بعدی اینکه به نبوت باور نداشتند و محمد (ص) را نبی خدا نمی دانستند و قرآن را کتاب خدا نمی دانستند. در نتیجه هر جور دلشان می خواست زندگی می کردند، نه هر جور خدا خواسته و توسط انبیاء به بشر ابلاغ نموده. یعنی مقوله ای به نام "تقوی" برای ایشان از اساس بی معنا بود.

چنین کسانی طبق این آیه سوره آل عمران آخرش در دنیا مغلوب می شوند و در آخرت بسوی جهنم محشور می شوند. مغلوب شدن در دنیا یعنی در بی خدایی خود می پوسند و

درهم می شکنند و در درونِ خویش ذلیل می گردند و در ظلماتِ نفس، تنها و بی کس می مانند. گرچه بر تختِ قدرت و ثروت باشند و به ظاهر همه به آن ها گرنش کنند.

\*\*\*

قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنِ الْتَقَاتِ فِتْنَةً تَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لَأُولِي الْأَبْصَارِ (13) در جنگ بدر، وقت رودررو شدنِ دو لشکر، کمک خدا به شما مثل روز روشن بود: یک طرف، مسلمان بودند و در راه خدا می جنگیدند و طرف دیگر کافرانی بودند که به وضوح، تعداد مسلمانان را دو برابر می دیدند! ببینید خدا هرکه را بخواهد، با کمک خود چطور تأیید می کند! این ماجرا عبرت باشد برای اهل بصیرت.

این آیه اشاره ای به جنگ بدر است و یادآوری نصرت خدا نسبت به مؤمنین. در آیه صدویست سوم همین سوره، یکبار دیگر اشاره ای به غزوه بدر می کند و می گوید: وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ [سوره آل عمران : 123] در بدر با آنکه ضعیف بودید، خدا نصرتتان کرد. تقویٰ پیشه کنید تا شکر کرده باشید.

ماجرای مفصل تر جنگ بدر در سوره انفال آمده. در آنجا می گوید پیش از جنگ، خدا دو طرف را در چشم هم، کم جلوه داد تا جنگ در بگیرد: وَإِذْ يُرِيكُمُ اللَّهُ إِذِ التَّفَيُّتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا [سوره انفال : 44] خدا تعداد نیروهایشان را در نگاهتان کم نشان داد و نیروهای شما را هم، قبل از شروع جنگ، در چشم آن ها کم نشان داد تا خدا خواستِ حتمی اش را در درگرفتن جنگ و پیروزی اسلام و شکست کفر، عملی کند.

همچنین شب قبل از جنگ، رسول خدا (ص) در خواب تعداد لشکریان دشمن را قلیل و خود را غالب می بیند لذا صبح مسلمین را به نبرد تشویق می کند: إِذْ يُرِيكُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَفَسَّدْتَ لِمَتُمْ وَلِتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (43) برای اینکه جنگ در بگیرد، خدا در خوابت، نیروهای دشمن را کم تعداد نشان داد. اگر زیاد

نشانشان می داد، روحیه تان را می باختید و در مبارزه با دشمن دچار اختلاف می شدید؛ ولی خدا از شرّ ترس و دودستگی نجاتتان داد. بله، او می داند هر آنچه را در دل ها می گذرد.

طبق این آیه سوره آل عمران، جنگ که آغاز شد، خدا مسلمین را در چشم مشرکین دو برابر آنچه بودند جلوه داد تا مشرکین بترسند و روحیه خود را از دست بدهند و شکست بخورند.

طبق آن دو آیه انفال و این آیه آل عمران، تَنُوم (خواب دیدن) و تَقْلِبُ أَبْصَارٍ (خطا دیدن) دو ترفند خدا برای پیش برد تقادیرش بدست خود انسان است. در اولی، حین خواب چیزی در ذهن شخص میاندازد تا بلند شوند و عملی اش کند. در دومی، خداوند آنچه هست را زیاد و کم نشان آدم می دهد تا جسور شود یا زبون گردد و در نهایت، تصمیمی که مدّ نظر خداست اتخاذ کند.

یعنی آدم خیلی هم در تصمیم هایش مختار نیست و هر وقت که لازم باشد خدا عقل او را کمی می پیچاند تا تصمیمی که خدا می خواهد بگیرد و به راهی که خدا می خواهد برود تا تقدیرات و امتحانات جدیدی را تجربه کند یا به برکات مدّ نظر خدا برسد یا نکبات کارهای زشت گذشته اش را به شکل عقوبتی دنیوی بچشد. چنانکه در مورد مشرکان جنگ بدر چنین بود.

این تصرفات از اسبابِ نصرتِ خدا و در نهایت به نفعِ متّین است. فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ [سوره الحشر: 2]

\*\*\*

زِينٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُمَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَاَبِ (14)

زینت داده شده، در چشم مردم، علاقه مفراط به زنان، فرزندان زیاد، پس انداز بی رویه طلا و نقره، وسایل نقلیه گران قیمت، گله های دام و مزارع وسیع. این ها خوشی های زندگی دنیاست؛ در حالی که فرجام نیک پیش خداست.

ص: 26

در این آیه "متاع" حیات دنیا یعنی لذت های دنیوی تقریباً به شکل کامل ترسیم شده. این لذا اید پیش چشم انسان زینت یافته. زینت الزاماً بد نیست. خدا می فرماید: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ [سوره الأعراف : 32] استفاده از زینت ها و چیزهای خوب را که خدا برای بندگانش آفریده، چه کسی ممنوع کرده است؟! و بگو: این نعمت ها، در زندگی این دنیا، در اصل برای مؤمنان است اما دیگران هم استفاده می کنند؛ اما روز قیامت تمام نعمت ها در دست مال مؤمنین است! یا می فرماید: وَالْخَيْلِ وَالْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ لَتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ [سوره النحل : 8] خدا اسب ها و قاطرها و خرها را هم آفریده تا سوارشان شوید و لذتشان را ببرید! و نیز وسایل نقلیه دیگری را که الان از آن ها بی خبرید، برایتان خلق میکند.

اما هشدار که زینت دنیا، برای آزمایش شکر و طاعت است: إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا [سوره الکهف : 7] ما هرچه را که روی زمین است، زینت آن قرار دادیم تا مردم را آزمایش کنیم که کدامشان بهتر رفتار می کند.

مؤمنین باید از زینت حیات دنیا بهره برند و شکر کنند و از فضلش احسان کنند، در عین اینکه زینت دنیا، غایت مقصدشان نباشد و از تحصیل آخرت بازشان ندارد: الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا [سوره الکهف : 46] اموال و اولاد، زرق و برق زندگی دنیاست. اما، کارهای خوب ماندنی از نظر خدا، پاداش بهتری دارند و امیدبخشی بیشتر.

چون دنیا و مافیها از جمله زینت آن پیش آخرت ناچیز و گذراست: وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِينَتُهَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى أَفَلَا تَعْقِلُونَ [سوره القصص : 60] نهایتاً آنچه به شما داده شده خوشی های زودگذر زندگی دنیاست و زرق و برق آن، در حالیکه آنچه پیش خداست بهتر است و باقی تر. آیا به این فکر نمیکنید!؟

پس زینت فی نفسه مذموم نیست، مگر مشغول کند و از خدا باز دارد و شیطان در پی چنین زینتی است: قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ [سوره الحجر :



39] گفت: خدایا، حالا که مرا به چنین ماجرابی دچار کردی، من هم در دنیا، کارهای زشت مردم را در نظرشان زینت می‌دهم و همگی شان را از راه به در می‌کنم.

زینت‌های دنیا اینهاست: زن، بچه، پول زیاد، مرکب خوب، و ثروت موّلد که در آن زمان عمدتاً انعام و حرث بوده و الآن دایره اش گسترش یافته و شغل‌های بسیاری را در بر می‌گیرد.

کافی جلد 5 صفحه 321 از امام صادق (ع) روایت می‌کند که در دنیا و آخرت، برای انسان، لذّتی بیش از زنان نیست. میل بهشتیان به درآمیختن با زنان بهشتی بیشتر از میل آن‌هاست به اطعمه و اشربه بهشتی. بحار الأنوار جلد 2 صفحه 107 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند که شهوت به زنان، شمشیر شیطان است و کسی که به زن بازی عادت کند، از زندگی خود سودی نخواهد برد.

کافی جلد 5 صفحه 321 از امام صادق (ع) روایت می‌کند که هیچ لذّتی در دنیا و آخرت برای انسان خوشایندتر از لذّت بردن از زنان نیست؛ برای همین در این آیه شریفه در صدر زینت‌ها و لغزش‌ها آمده.

قُلْ أُوۡسِبۡتُكُمۡ بِخَیۡرٍ مِّنۡ ذٰلِكُمْ لِلَّذِیۡنَ اتَّقَوْا عِنۡدَ رَبِّهِمۡ جَنَّٰتٌ تَجۡرِیۡ مِنۡ تَحۡتِهَا الۡاُنۡهَارُ خَالِدِیۡنَ فِیۡهَا وَاَزۡوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَرِضۡوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ بَصِیۡرٌ  
بِالۡعِبَادِ (15)

بگو: می‌خواهید بهتر از این‌ها را به شما معرفی کنم؟ برای متّقین، پیش خدا باغ‌هایی پر درخت است که در آن‌ها جوی‌ها روان است و آنجا ماندنی‌اند. همچنین، همسرانی پاک و پاکیزه دارند و از رضایت خدا برخوردارند. خدا به حال و روز بندگانش خوب آگاه است.

رضوان بهشت خاصی است که از رضایت محض خدا حاصل می‌شود و مال‌کسانی است که کاملاً از خدا راضی بوده‌اند. یعنی رضایت انسان سبب رضایت خدا می‌شود و رضایت خدا به شکل جنّتی خاصّ بنام رضوان متجلّی می‌گردد. این بهشت، طبق برخی آیات قرآن از جمله آیه هفتاد و دوم سوره توبه، عالی‌ترین جای بهشت است.

الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (16) الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ (17)

بندگان واقعی خدا می گویند: خدایا، ما ایمان آوردیم؛ پس ما را مشمول مغفرت ساز و از عذاب جهنم حفظ کن.

بندگان واقعی خدا اهل صبرند، اهل راستگویی اند، اهل فروتنی اند و اهل انفاق اند. به وقت سحر هم اهل استغفارند.

این دو آیه معطوف است به "وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ" و ویژگیهایی برای "عباد" برمی شمرد. از جمله اینکه مدام طالب مغفرت اند و خائف اند از عاقبت خویش؛ صبورند بر مشکلات زندگی و درآفات زندگی؛ اهل راستی و راستگویی اند، با خالق و خلق یکر و روراست اند؛ قانت اند یعنی مطیع و فروتن و فرمانبردارند؛ اهل انفاق و ریزش اند؛ و در پایان: شب زنده دارند و سحرها به استغفار مشغولند.

قنوت، تواضع و پذیرش و فرمانبرداری از حق است همراه با فروتنی. گاهی انسان فرمان میبرد اما با تلخی و به ناچاری، اما فرمانبری قانتین با نهایت تواضع و از صمیم قلب است.

قنوت مختص انسان نیست و همه هستی تکویناً نسبت به خدا قنوت دارد. قنوت حالت درست هستی نسبت به حضرت حق است: وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَه قَانِتُونَ (26) هر که در آسمانها و زمین است مال خداست، همه تسلیم و فرمانبردار اویند.

مقصود از چنین قنوتی، تسلیم و فرمانبرداری تکوینی موجودات است نسبت به خدای قدر قدرت، چه بخواهند چه نخواهند. یعنی آخر سر تصمیمی که خدا خواسته نسبت به آنها جاری خواهد شد، چه بدان راضی باشند چه نباشند. پس بهتر است رضا دهند تا مرضی خدا شوند، آنوقت شاید حال و روزشان بهتر شود.

تحقق قنوت نسبت به انسان می شود تسلیم به تکوین و تشریح. تسلیم نسبت به تکوین همان رضا به تقدیر است و در وادی تشریح، تحقق قنوت با عبادتی است که همراه باشد با پشت سر انداختن همه چیز غیر معبود؛ یعنی انقطاع الی الله و سلب امید از ما سوی الله.

سحر از چند دقیقه پیش از اذان صبح آغاز میشود تا چند دقیقه پیش از طلوع افتاب. بعضی اهل باطن گفته اند "نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ (قمر: 34)" که راجع به خانواده لوط (ع) است یعنی نجاتشان دادیم به برکت سحر؛ یعنی چون اهل استفاده از سحر بودند نجات یافتند. یعنی سحر در نجات انسان مؤثر است، برای همین خداوند در سوره مؤمنون فرموده در سحر استغفار کنید: "و بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ". در سوره آل عمران هم استغفارِ سحر را خصلت "عباد" دانسته یعنی کسانی که واقعاً عبد خداوند و به مقام عبودیت که غایت خلقت انسان است نائل شده اند.

من لایحضر جلد 1 صفحه 309 از امام صادق (ع) روایت می کند که هرکس یک سال سحرها استغفار کند مشمول این آیه می شود. عیاشی روایت می کند که کسی به امام صادق (ع) گفت من نماز شب نمی خوانم، آیا میتوانم پس از نماز صبح نماز شب خود را قضا کنم؟ امام فرمود: بله؛ ولی به کسی نگو تا آن را سنت نسازی و فرمان خدا را که فرموده الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ باطل نکنی. از این روایت برمیآید که سحر، پیش از اذان صبح است و استغفار در سحر است که فضیلت بسیار دارد.

مکارم الاخلاق صفحه 294 از رسول خدا (ص) روایت می کند: ای علی، در دل شب نماز بخوان؛ گرچه به اندازه دوشیدن بزی (یعنی تنها چند دقیقه) باشد. زیرا خدا فرموده الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ.

ارشاد القلوب جلد 1 صفحه 94 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: هرکس هنگام سحر هفتاد بار استغفار کند جزو کسانی خواهد بود که خدا فرموده الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ. همچنین هر کس در شب هفتاد آیه از قرآن تلاوت کند جزو غافلین محسوب نخواهد شد.

بحار الأنوار جلد 84 صفحه 210 از امام صادق (ع) روایت می کند: هر کس در نماز وتر خود در سحرگاهان هفتاد بار استغفار کند و یک سال این کار را ادامه دهد، حتماً بخشیده خواهد شد.

بحار الأنوار جلد 93 صفحه 310 از رسول خدا (ص) روایت می کند که خدا فرشتگانی دارد که بر استغفار کنندگان در سحر درود می فرستند.

همان مصدر از امام صادق (ع) روایت می کند که وقتی خداوند ببیند که مردم یک آبادی گناهان بسیار می کنند اما سه نفر در آن آبادی هستند که سحرها استغفار می کنند، عذاب را از آن آبادی بر میدارد.

بحار الأنوار جلد 84 صفحه 120 از رسول خدا (ص) روایت می کند که خدا فرموده من اراده می کنم که اهل زمینی را عذاب کنم ولی وقتی میبینم که در آن زمین کسانی هستند که در راه من یکدیگر را دوست دارند و کسانی هستند که سحرگاهان استغفار می کنند، عذاب را از آن سرزمین بر میدارم.

\*\*\*شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (18)

خدا که برپادارنده عدل و داد است، گواهی می دهد که هیچ معبودی جز خودش نیست و فرشتگان و عالمان راستین هم گواهی می دهند. بله، جز خدا معبودی نیست. او عزیز و حکیم است.

عبارت "قَائِمًا بِالْقِسْطِ" حال است برای جمله "شَهِدَ اللَّهُ" و شهادت خدا بر خدایی خویش را مستند به دادگری خدا می کند. یعنی دادگری خدا، شهادت اوست بر خدایی اش. چون خدا باید مُقْسَط و دادگر باشد. کسی که ظلم می کند آیا می تواند معبود باشد؟ هرگز!

خدا در این مُدْعَى، هم قاضی است، هم شاهد. غیر از خدا "ملائکه" نیز شاهد دادگری و خدایی او هستند؛ همچنین "أُولُو الْعِلْمِ". یعنی هرکس از علم واقعی، ذونصیب باشد، خدا را به خدایی و فعلش را به دادگری می شناسد.

برای درک قیام خدا به قسط، اول باید خود قسط را وجدان کرد: خدا در سوره حُجُرَات فرموده: وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْحَابُ لِحْوَا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْحَابُ لِحْوَا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (9) اگر دو گروه از مؤمنین به جان هم بیافتند، آستی شان دهید. اما اگر

یک گروه حاضر به صلح نیست و بر دیگری تجاوز میکند، با متجاوز بجنگید تا تسلیم فرمان خدا شود؛ اگر تسلیم فرمان او شد، باز آن دو گروه را عادلانه با هم صلح بدهید و دادگستر باشید که خداوند دادگستران را دوست میدارد.

در این آیه، هم صحبت از "عدل" شده و هم صحبت از "قسط"، عدل عبارتست از حق هر چیز را رعایت کردن و بدور از افراط و تفریط به او پرداختن. عدل یک واژه کلی و فراگیر است اما وقتی میخواهد در عالم ماده محقق شود و عملی گردد و به شکل نصیب و قسمت هر کس درآید و به اصطلاح سهم هرکس را بدهد، به آن "قسط" میگویند. یعنی چون خدا عادل است پس به هرکس آنچه مستحق است میدهد، این قضیه وقتی در عالم ماده به شکل برکات مادی بخواهد محقق شود از آن تعبیر میشود به "قسط". قسط به معنای تساوی نیست؛ چنانچه در تقسیم ارث، تساوی رعایت نمیشود و طبق حکم خدا پسر دو برابر دختر نصیب دارد؛ چون چنین حقی را خدا برایش قرار داده. کلید عدل و تحقق مادی آن یعنی قسط، دو چیز است یکی انصاف و دیگری، شریعت الهیه. البته شریعت الهیه معمولاً بر طبق همان انصاف حکم میکنند و اگر تقابلی میان آن با انصاف دیده شد یا برداشت ما از شریعت الهیه نادرست است یا در حکم به انصاف، بجانب احساس متمایل گشته و از عقل قدسی فاصله گرفته ایم.

از سیاق این آیه پیداست که مفهوم "عدل" و "قسط" مفهومی وجدانی و شناخته شده توسط انسان است. پس معنای "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ" میشود "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَصِفِينَ".

حالا برگردیم سراغ آیه خودمان: طبق این آیه خداوند قائم به قسط است یعنی عدالت را میان همه موجودات برقرار و بر تک تک آن ها اعمال می کند و طبق انصاف، آن ها را از رحمت خویش بهره مند می سازد. نخستین چیزی که از صاحب اختیار و رب انتظار می رود نیز همین عادل بودن و به انصاف رفتار کردن با افراد تحت امر خویش است. تمام کارهای خدا و تعاملاتش با ماسوی، مشمول عبارت "قَائِمًا بِالْقِسْطِ" است و هیچ کار خدا اجحاف یا ستم نیست. همین جریان عدالت در هستی و سریان انصاف در خلق، گواه خدایی او و شاهد خدایی کردن او بر هستی است. ملائکه و عالمان حقیقی، این مطلب را خوب وجدان

کرده اند. همچنين عالمانِ بالله با زندگي عادلانه و همراه با تعادل و نيز با اقامه قسط، آيتي از آيات خدا هستند و بر وجود خدايي عادل شهادت مي دهند.

اين آيه از آيات ذكري و ذو-اثر در قرآن است و کارهايي از آن برميآيد. منتهي براي كسي كه به عدل خدا تن داده و خودش اهل عدل و انصاف بوده باشد. چنين كسي با بر زبان آوردن عبارت آيه، اجراي عدالتِ خدا را به اذن خدا به جريان مي اندازد و فصل و فتح مي آفريند.

مستدرک جلد 4 صفحه 338 از رسول خدا (ص) روايت مي کند که هرکس بر آيه "شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ..." مداومت کند درهاي بهشت براي او مفتوح مي شود و هرکس اين آيه را هنگام خواب بخواند فرشتگان تا روز قيامت براي او طلب آمرزش مي کنند. اعلام الدين صفحه 92 از رسول خدا (ص) روايت مي کند که علم بياموزيد چون آموختن آن به خاطر خدا حسنه است، ممارست بر آن ذکر است، جستجوي آن جهاد است، تعليم آن صدقه است، يادآوري آن به اهل علم تقرب به خداست. علم روشنايي بخش راه بهشت است و خداوند به واسطه علم گروهی را بالا مي برد و آنها را چنان قرار مي دهد که به آنها اقتدا کنند. فرشتگان به دوستي با اهل علم مباحثات مي کنند. همه موجودات براي طالبيين علم استغفار مي کنند. علم مایه حیات قلب و روشنايي بصر و قوت بر عبادت است. خداوند علم را تنها به سعادت‌مندان موهبت مي کند و اشقياء از آن محروم اند.

كمال الدين جلد 2 صفحه 433 روايت مي کند که چون امام زمان (عج) متولد گرديد سر بر خاک نهاد و سپس سر برداشت و تلاوت فرمود: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ...

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْثًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (19)

از نظر خدا، دين صحيح يعني تسليم شدن در برابر او؛ ولي عالمان اهل كتاب - با آنکه مي دانند کارشان درست نيست - براي زياده خواهي، اختلاف نظر در معارف دين را باب مي کنند. هرکسي آيه هاي خدا را قبول نداشته باشد، حسابش با خداست. خدا هم به سرعت حسابري مي کند.

نکته کلیدی این آیه، مفهوم "اسلام" است؛ بقیه مطالب آیه روشن است و از بحث های کلامی و فرقه ای نهی می کند و به عمل به اسلام فرامی خواند.

در تمام قرآن، مقصود از "اسلام" روح دین محمد (ص) و ادیان سابق، یعنی تسلیم است. تسلیم در برابر تکوین خدا که نامش رضا به تقدیر و قضا است و تسلیم در برابر تشریح خدا که نامش تقواست. شریعت هر دینی و تقدیر هر سرزمینی و نیز تکلیف هرکسی با دیگری فرق دارد، منتهی تسلیم در برابر امر تکوین و تشریح خدا، یعنی آنچه بر ما رانده و آنچه از ما خواسته، یک معنی بیشتر ندارد. انسان، هر دین و آیینی که می خواهد داشته باشد، یا تسلیم است یا نه، اگر تسلیم باشد مسلمان واقعی است و اگر تسلیم نباشد مسلمان واقعی نیست. در آیات زیر تعمق بفرمایید تا برایتان روشن شود که مقصود از اسلام، تسلیم است که روح اسلام و سایر ادیان است، نه اسلام اصطلاحی:

إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا [سوره المائدة : 44] ما تورات را فرستادیم که سراسر هدایت است و نور. پیامبرانی که تسلیم دستور های خدا بودند بر اساس همین کتاب برای یهودی ها داوری می کردند.

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسَلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ [سوره الحج : 34] خدای شما یگانه است؛ پس در برابرش تسلیم باشید. پیامبر! محبتین را مژده بده.

وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسَلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ [سوره الزمر : 54] پس انابه کنید بسوی پروردگارتان و در برابرش تسلیم شوید، پیش از آنکه عذاب شما را دریابد و کسی به فریادتان نرسد.

قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : 84] و من پیغمبر غیر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی و انبیا را از خدا و به آنچه بر ما فرستاده شده و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و پیامبران از نسل یعقوب فرستاده شده و به آنچه به

موسی و عیسی و به همه پیامبران از طرف خدا داده شده است. در اصل نبوت، بین هیچ کدامشان فرق نمی گذاریم و در برابر خدا، کاملاً تسلیمیم. هرکه دنبال دین دیگری به جز اسلام باشد، آن دین هرگز از او پذیرفته نمی شود و در آخرت هم سرمایه عمرش را باخته است.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ [سوره الصف : 7] کیست ظالمتر از آنکس که به اسلام دعوت شود اما بر خدا دروغ بنهد (یعنی رسولش را تکذیب کند) آری خدا ظالمان را بحال خود رها خواهد کرد. و وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [سوره البقرة : 132] ابراهیم و بعداً یعقوب بچه های خود را به همان دین سفارش کردند: بچه های من! خدا این دین را برایتان انتخاب کرده است؛ پس نکند از این دنیا بروید و تسلیم محض خدا نباشید!

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ [سوره البقرة : 136] مسلمانان، بگوید: ایمان آورده ایم به خدا و به آنچه به سوی ما فرستاده شده و به آنچه به سوی ابراهیم و اسحاق و یعقوب و پیامبران از نسل یعقوب فرستاده شده و به آنچه به موسی و عیسی داده شده و به آنچه به بقیه پیامبران از طرف خدا داده شده است. در اصل نبوت، بین هیچ کدامشان فرق نمی گذاریم و در برابر خدا تسلیمیم... .

فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّ مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : 52] ولی وقتی عیسی بی دینی مردم را به عیان دید، پرسید: چه کسی یاور من است در راه حفظ دین خدا؟ یاران مخصوصش جواب دادند: ما یاوران دین خداییم؛ چون خدا را باور داریم. تو هم شاهد باش که ما همه تسلیم فرمان اویم.



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : 102] مسلمانان! در مراقبت از رفتار تان سنگ تمام بگذارید. نکند از دنیا بروید و مسلمان واقعی نباشید!

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا [سوره النساء : 65] نه، به خدا قسم! آن ها ایمان واقعی نمی آورند؛ مگر آنکه در دعوهایشان فقط تو را به داوری انتخاب کنند و تازه، از رأی که می دهی، در دل احساس ناراحتی نکنند و در عمل هم، درست تسلیم حکم تو باشند.

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا وَجَعَلَ لَكُم سَرَائِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَسَرَائِيلَ تَقِيكُم بِأَسَدِكُمْ كَذَلِكَ يَبِيِّنُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ [سوره النحل : 81] خداوند از آنچه آفریده برای شما سایه پدید آورد و برای اترaktan در دل کوه ها، پناهگاه هایی آفرید و برای حفظتان از گرما لباس برایتان آفرید؛ همچنین، برای محافظت شما در برابر سختی های تان. خدا نعمت هایش را این طور برایتان تمام کرده تا تسلیمش شوید.

وَأَنَا مِّنَ الْمُسْلِمِينَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا [سوره الجن : 14] برخی از ما مسلمانیم و برخی منحرف. پس آنانی که راه اسلام را میروند بسوی رشد روان اند.

در تمام این موارد اسلام صراحتاً به معنای تسلیم که روح اسلام و ادیان پیش از اسلام است بکار رفته.

فقط در یک جا، مقصود از اسلام، دین مصطلح محمد (ص) است، یعنی همین اسلام ما عوام الناس که شعائر و عقائدی است بی تسلیم در برابر خدا. در آنجا هم صریحاً گفته که اسلام شما، آن اسلامی نیست که مد نظر خداست؛ آن آیه این است: يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ [سوره الحجرات : 17].

پس اسلامی که مراد عبارت "إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ" است، تسلیم در برابر خداست. یعنی روح مشترک ادیان الهی.

برهان از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند: اسلام را به گونه ای وصف خواهم کرد که قبل از من کسی آن را وصف نکرده باشد و پس از من نیز کسی وصفش نکند: اسلام همان تسلیم است و تسلیم همان یقین و یقین همان عمل. مؤمن ایمانش در عملش جلوه گر است. ای مردم، مراقب دین تان باشید؛ اگر دین دار باشید و گناه کنید، بهتر از آن است که بی دین باشید و نیکی کنید. زیرا گناه در دین بخشیده می‌شود اما کار نیک در بی دینی پذیرفته نیست.

کافی جلد 8 صفحه 11 از امام صادق (ع) روایت می‌کند: هر که تسلیم شد محققاً مسلمان است و کسی که در عمل تسلیم خدا نیست، نشانی از مسلمانی در او نیست.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می‌کند: منظور از "إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ" تسلیم خدا و اولیای او شدن است. الیقین صفحه 351 از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که تکمیل آیه "إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ" متابعت از من و جانشین من علی است.

فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسَدَّمْتُ وَجْهِي لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَسَدَّمْتُ فَإِنْ أَسَدَّمُوا فَقَدْ إِهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ (20)

پس اگر با تو درباره حقایق دینت چون و چرا کردند، بگو: من و پیروانم همه وجودمان را به خدا سپرده ایم (مگر دین چیزی جز این است؟!)

به اهل کتاب و نیز به عوامی که با کتاب آسمانی آشنا نیستند، بگو: شما چه؟ شما هم اهل چنین اسلامی هستید؟! اگر واقعاً اینگونه اسلام آورده اند، راه درست را در پیش گرفته اند و اگر سرپیچی کردند، نگران نباش؛ چون که وظیفه توفیق رساندن پیام الهی است و خدا به حال و روز بندگانش آگاه است.

این هم تأکیدی بر معنای آیه پیشین است و می‌گوید دین اسلام که مضمونش تسلیم در برابر خداست، دین همیشگی و همیشه تاریخ، تنها آیین برحق بوده است. یعنی دین پیش خدا همواره یک چیز بوده و هست و آن تسلیم شدن در برابر خداست. پس ای اهل کتاب و ای توده های مردم، شما هم اگر واقعاً در برابر خدا تسلیم اید، مسلمانید.

لَبَّ حَرْفِ این آیات این است که دینِ معتبر نزد خدا اسلام یعنی تسلیم است، منتها اسلامِ زمانِ موسی (ع) در عرف نامش یهودیت و اسلامِ زمانِ عیسی (ع) در عرف نامش مسیحیت بوده. یعنی دینِ اسلام از آغاز در تاریخ بشریت وجود داشته و به مرور تکمیل شده تا به محمد (ص) رسیده. دینِ های قبلی نیز همین دینِ محمد (ص) است و روح آن تسلیم است، منتها کتابِ محمد (ص) که فصل الخطاب کلامِ خدا با انسان است، کامل ترین کتاب در تبیین اسلام است و از معارفی در آن پرده برداشته شده که در کتب سابق ردّی از آن معارف نیست.

در این آیه خداوند پیامبر اکرم (ص) را از مجادله با اهل کتاب نهی کرده و به ایشان گفته آن ها را به روح دینشان یعنی تسلیم فراخواند. چرا؟ چون دینِ آن ها به مرور به زوائد و حواشی، کشیده شده و روحش که تسلیم است زیر گرد و خاک غرور فرقه ای و بحث های کلامی دفن شده.

این آیه به مُحَاجَّة مدام پیروان ادیان و مذاهب و خرده مذاهب ها با هم نیز دلالت دارد و آن را نوعی "بُعْی" یعنی برتری جویی نسبت به هم می داند. همچنین از پیامبر (ص) می خواهد که بجای پاسخ به جدل های بی حاصل آن ها، ایشان را به مُحِّ دین و عمود آیین دعوت کند و بگوید آیین من، یک کلمه بیشتر نیست: تسلیم محض در برابر خدا و خود را مال خدا دانستن و به خدا سپردن. سپس آن ها و همه مردم را دعوت کند به چنین تسلیمی در برابر خدا، که تجلّی کاملش در دین محمد (ص) است.

پذیرفتند که چه بهتر، نپذیرفتند هم عیبی ندارد، به خودشان ستم کرده اند.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (21) أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (22)

کسانی که به آیات خدا کفر می ورزند و پیامبران و آمران به قسط را ناجوانمردانه می کشند، همه را مژده بده: به عذابی زجر آور!

چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت تباہ می شود و هیچ یآوری نخواهند داشت.

مقصود از آمران به قسط - با توجه به اینکه جدا از انبیاء آمده، با اینکه انبیاء هم از آمرین به قسط اند - اوصیاء و اولیاء الهی و مستحفظین دین خدا هستند که طبق امر عمومی یا امر و الهام خاص، مردم را به عدل و پرهیز از ظلم به خود و دیگران دعوت می کنند. مصلحین اجتماعی هم - اگر موحد و داعی الی الله باشند - جزء آمرین به قسط و طبق این آیه، مشمول عنایت خدا هستند. این آیه به دشمنان چنین مُقسطینی وعده حبط اعمال و عذاب الیم داده.

حبط اعمال یعنی پاک شدن کارهای مفید انسان از نامه اعمال او، چنانکه گویا که اصلاً کار مفیدی انجام نداده. مثل اینکه حافظه ای که یک عمر آثار انسان روی آن ذخیره بوده، بسوزد و هر چه داشته پاک شود. گناهان بزرگ - خصوصاً دشمنی با دین خدا و عداوت با مؤمنین - موجب حبط اعمال می گردد.

از عبارت "مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ" برمی آید که برای مرتکبین برخی گناهان مثل کفر و قتل، شفاعتی در کار نیست.

مستدرک جلد 13 صفحه 268 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که قاتلین انبیاء و اولیاء را در بین سفالگان بجوید.

برهان از رسول خدا (ص) روایت می کند که کشتن آمر به معروف در ردیف قتل انبیاءست و سپس تلاوت فرمود: وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ...

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعُونَ إِلَى الْكِتَابِ لِلَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ (23) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (24) فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (25)

مگر ندیدی یهودی هایی که بهره کمی از تورات برده اند، برای حل اختلافاتشان به کتاب الهی دعوت می شوند تا میانشان داوری کند، ولی بعضاً با بی اعتنایی رو برمی گردانند!؟

ریشه بدبختی شان آنجاست که می گویند: ما جهنمی نمی شویم، اگر هم بشویم چند صباحی بیشتر در جهنم نمی مانیم! حرف های بی اساس، آن ها را به دینی خیالی مغرور ساخته.

در آن روزی که جمعشان می کنیم، چه خاکی می خواهند به سر کنند؟! همان روزی که شکی در آمدنش نیست و در عدالت محض، هرکس هرچه کرده، تمام و کمال تحویل می گیرد.

این آیات در مذمت یهود است و فریفتگی ایشان به دینی خیالی که عالمان متکبر و دنیاطلبشان ترویج می کنند. امثال این باورهای خام را خداوند امانتی دانسته است و در سوره بقره راجع به آن فرموده: وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ [سوره البقرة: 111] یهودی ها و مسیحی ها ادعا می کردند: غیر از ما، کسی به بهشت نمی رود! چنین ادعاهایی، همه، خیالات خام آن هاست. بگو: اگر راست می گوید، دلیلتان را بیاورید.

امانتی، انسان را مغرور می کند و از حرکت باز می دارد. گویا در میان یهودیانِ امروزی نیز چنین خودبرتربینی هایی هست. البته چنین افکاری منحصر به آن ها نیست و در برخی مسلمین هم یافت می شود. اصولاً مخاطب عبارت "الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِنَ الْكِتَابِ" در این آیات، فقط اهل کتاب نیستند و شامل ما هم می شود. یعنی شان نزول، مُخَصَّص حکم نیست.

طبق آیه دوم، عِلَّة العِللِ تباهی انسان احساس غرور کاذب و برتر دیدن خود، نه بخاطر تقوی، بلکه بخاطر استحقاقی است که در خود توهم می کند.

دین آیین خاکساری و فروتنی است، نه آلتِ تفرعن و تبختر.

عبارت "عَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ" نشان می دهد که انسان، نخست، خیالی را خلق می کند، سپس آن خیال بر او مستولی می شود و زمام فکرش را بدست می گیرد. اینگونه، انحرافات پس از خلق، نسل ها باقی می مانند و گمراهی بیار می آورند. انسان اولش افکی می زند، کم کم آن افک را باور می کند و از آن دست بردار نیست.

در تقاسیر آمده که زن و مردی از سرشناسان یهود مرتکب زنا شدند. بزرگان یهود به اجرای حکم سنگسار راضی نبودند و به دنبال مفری می گشتند تا حکم را اجرا نکنند. لذا تدبیری اندیشیدند و گفتند پیش محمد که مدعی نبوت است می رویم تا ببینیم حکم او راجع به

مجازات زنا چیست. وقتی نزد رسول خدا (ص) آمدند رسول خدا آنها را به حکم تورات ارجاع داد و از آنها خواست به کتاب آسمانی شان عمل کنند.

بحار الأنوار جلد 33 صفحه 311 از کسی روایت می کند که می گفت با ابوموسی اشعری کنار نهر فرات بودیم که گفت از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: بنی اسرائیل دچار اختلاف شدند و همچنان در میانشان اختلاف بود تا اینکه دو حکم گمراه را فرستادند و هرکس از آن ها پیروی کرد گمراه شد. سپس فرمود: شما هم پس از من دچار اختلاف می شوید تا اینکه دو حکم میفرستید که گمراه می شوند و هر کس از آنها پیدا کند گمراه می شود. راوی گوید به ابوموسی گفتم: خداوند تو را ننگه دارد که یکی از آن دو باشی! پس جامعه اش را بر کند و باغرور گفت: همچنان که خدا مرا از پیراهنم جدا کرد از این که یکی از آن ها باشند دور کرده است. هنگامی که شب هریر واقع شد، فریاد زدند: معاویه عرب نابود شد! معاویه گفت ای عمر چه کنیم؟ عمر گفت: قرآن ها را بر نیزه کنید! فریاد می زنیم: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ فَرِيقًا مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ.

\*\*\*

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (26)

بگو: خدایا، ای مالکِ مُلک، مقام و موقعیت را به هرکه صلاح بدانی، می دهی و از هرکه صلاح بدانی، پس می گیری. هرکه را لایق ببینی، عزیز و گرامی می داری و هرکه را نالایق ببینی، خواروار می کنی! همه خوبی ها دست توست و تو بر هرکاری قادری.

این آیه از عظیم ترین آیات قرآن و به آیه "مالک الملک" موسوم است. طبق این آیه مالکِ مُلک هستی، خداست. منظور از مُلک، فرمانروایی بر هستی است. فی الواقع هستی به مُلک یعنی بساط شاهی تشبیه شده؛ هستی بساط شاهی خداست. قوام مُلک به مُلک و مملوک است. هرکجا کسی بر کسی، یا چیزی بر چیزی، یا قانونی بر قانونی، حاکم است، در واقع،

ص: 41

سلطنت خدا جاری است. خدا مالکِ مُلک است یعنی تمامی هستی مال اوست و در تمام هستی، حاکم علی الاطلاق است.

خُرده مُلک های هستی یعنی حیطه های قدرتی که موجود است، مثل نظام سلطنت یک پادشاه، یا سلطهٔ یک مرد بر خانواده اش، یا حاکمیت یک مالک بر کارخانهٔ خویش، همگی پرتوهایی از مالکیت خدا بر مُلک خویش است. آری، خدا به هرکه بخواهد برای آزمودن او، از این خُرده مُلک ها می دهد و می گیرد: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ. مُلک که بدست هرکس آمد، بداند که موقتی است، امتحان است، و امانت است. پس بکوشد در مدّت تصدّی اش ستم و خیانت نکند، بلکه طبق رضای خدا در عدل و داد بکوشد. در حال، مُلکعلقه زاست، لذا برای بازستاندنش لفظ "نزع" را بکار برده. یعنی هر وقت بخواهیم، ملک را بزور از کسی می گیریم. مثل سلاح که پوست را به زور از بدن گوسفند می کند و نزع می کند.

رسول خدا (ص) فرمود: مُلک فقط مال پادشاهان نیست، هرکه خادمی داشته باشد که در کارهایش کمکش کند، بهره ای از مُلک دارد. و نسبت به مُلکش از او حساب می کشند.

عزّت و ذلّت هم که در ذیل مُلک از آن ها صحبت شده، ثمرهٔ مُلک است. در سورهٔ فاطر آمده: مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً (10) هرکه طالب عزّت است، عزّت دست خداست!

در عبارت "لِلَّهِ الْعِزَّةُ" تقدیم مسند، انحصار را می رساند. یعنی عزّت "فقط" مال خداست. پس، بهرهٔ هرکس از عزّت بقدر نزدیکی به خداست و بقدری که خدا بخواهد. اما "عزّت" چیست؟ عزّت یعنی استعلاء و استغناء. انسان نسبت به هرچه عزیز باشد، فوق آن چیز است و از آن مستغنی است. خداوند که "اکبر" و "اعلی" و "اجل" از همه، بلکه غیر قابل مقایسه با ما سوی است، در اوج عزّت است و هرکس میخواهد بقدر سعه و جودی از عزّت برخوردار باشد، باید خود را به خدا که عزیز بالذات است بچسباند و باللّه عزیز شود.

اما افسوس که آدمی بجای طلب عزّت از خدای عزّ و جلّ، آنرا در میان مردم و با گدایی از ایشان یا استخفاف و استعلاء بر آنها با تمسک به مال و مقامش میجوید؛ و نخواهد یافت!

چون طمع غنی شدن بواسطه گدایان، عرض خویش بردن است و البرز به کلنگ برگرفتن و آب در هاون کوفتن.

طبق این آیه سوره آل عمران، خداست که عزت می دهد و خوار می دارد. نه تنها عزت، بلکه هر خیری که به هر کس می رسد، به اذن خداست و به قدرت قاهره خدا محقق می شود.

تعمق در این آیه، پس از وجدان معنای بلند آن، دل را از ماسوی منقطع نموده، موجب اتصال به ملکوت آن گشته و انسان را از آب و خاک برمی کشد و ملکوتی می کند. اصل سلوک، معرفتی است نه ریاضتی و امثال این آیات، نجوم معرفت اند و هادی سالکان.

عبارت "بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" نشان می دهد که از قدرت محض الهی، خیر ناشی می شود و دلیل صدور شر از اشخاص و سرچشمه بدی، عجز و ناتوانی است. بحار الانوار جلد 16 صفحه 265 از رسول خدا (ص) روایت می کند که هرکس برای خدا در برابر مردم تواضع کند، عزت می یابد و هرکس تکبر کند، خدا او را ذلیل می کند.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند که آیه "قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ" اسم اعظم خداست که هر گاه با آن خوانده شود اجابت میکند.

بحار الانوار جلد 17 صفحه 199 روایت می کند: هنگامی که رسول خدا (ص) مکه را فتح نمود و حکومت فارس و روم را به پیروانش وعده داد، منافقان و یهودیان گفتند: بعید است! محمد کجا و ملک فارس و روم کجا؟! آیا مکه و مدینه برای او کافی نیست؟! پس این آیه نازل شد: "قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ...".

کافی جلد 8 صفحه 266 روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند: طبق آیه "قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ" آیا خداوند پادشاهی را به بنی امیه نداده است؟! فرمود: این گونه نیست؛ خدا پادشاهی را به ما داد ولی بنی امیه آن را از ما دزدیدند. مثل آنکه خدا به کسی لباسی دهد و دیگری آن لباس را از او بدزدد.

تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (27)



خدایا! شب را در روز فرومی کنی و روز را در شب؛ مرده را زنده می کنی و زنده را مرده؛ به هرکه هم مصلحت بدانی، روزی ای می دهی که نمی شود رویش قیمت گذاشت.

این آیه ادامه آیه قبل است و قدرت مطلق خدا را بر مُلک خویش به تصویر می کشد.

"ولو ج شب در روز و روز در شب" را اشاره به کم و زیاد شدن پیوسته طول شب و روز در فصول مختلف سال دانسته اند. شاید هم مطلب به این پیچیدگی نباشد و مقصود از این عبارت، همان از پی هم آمدن پیوسته شب و روز باشد.

"اخراج مدام مرده و زنده از هم" نیز اشاره به جریان متوالی مرگ و تولد یا خلق و اعدام در هستی است که ابزار حاکمیت خداست بر مُلک خویش. خدا از خاک بی جان که در اختیار سلول های جاندار می گذارد طبق فرمانی که به آن ها می دهد، در فرآیند تقسیم سلولی، سلول های زنده دیگر می آفریند. و وقت مرگ سلول فرا برسد، توسط سلول های دیگر خورده و هضم می شود یا خشک و متلاشی می گردد: *تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ*.

اگر موت و حیات را به اشاره به بُعد و قرب به خدا و بهره از انوار الهی بدانیم، چنانکه در امثال عبارت "أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا [سوره الأنعام : 122]" بکار رفته، مقصود از آن زنده کردن دل های مرده به عنایت هدایت است و بعکس، سلب شدن ایمان از کسی در اثر نکبت ضلالت. یا از کافر، فرزند مؤمن زاده شدن و بعکس، کافر شدن فرزند کسی که عمری در حیات ایمانی زیسته.

"رزق بی حساب" هم دلیل مطلق بودن حاکمیت خداست. خدا قدرت مطلق است و هرچه بخواهد می کند. البته بی حسابی رزق خدا، کُتره ای بودن آن نیست. چرا؟ چون خدا حکیم است و داد و ندادش روی حساب و کتاب است. پس چطور رزقی را که طبق حساب و کتاب است، بی حساب خوانده؟ منظور این است که حساب داد خدا غیر از حساب و کتاب های ما آدمیان و بر اساس حکمت است نه منفعت. عدّه ای هم بی حساب بودن رزق برخی را اشاره به وسعت آن دانسته اند و گفته اند عبارت "تَرَزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ" می خواهد بگوید خدا رزق هرکس را که صلاح بداند، بقدری وسعت می بخشد که قابل شمارش نباشد. مثل رزق

صالحین که در بهشت بی حساب است: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره غافر: 40].

از فحوای کلام آیه برمیآید که رزق بی حساب خدا نوعی پاداش دنیوی برای کسانی است که مرضی خدا واقع شده اند. از جمله اینان صابرین اند: قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره الزمر: 10] بگو: ای بندگانی که دل در گرو ایمان نهاده اید، تقوای الهی را مراعات کنید که برای آنها که نیکی میکنند، در همین دنیا هم نیکی است و زمین خدا برای آنها وسیع است. همانا که اهل صبر بی حساب اجر میبرند. مصداق دیگر برای مرزوقین بی حساب، متقین اند: زَيْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره البقرة: 212] کافران گرفتار دنیا شده اند با این حال مؤمنان و متقین را که عالی ترین درجه مؤمنین اند مسخره می کنند. نمی دانند که خدا هرکه را بخواهد روزی بی حساب می دهد.

به زعم ما مقصود از روزی بی حساب، با توجه به کاربردهایش، روزی غیر قابل شمارش است. یعنی روزی معنوی که نمی شود رویش قیمت گذاشت. والا صابران و متقین معمولاً از وسعت رزق مادی خاصی برخوردار نیستند و در رزق مادی مثل بقیه مردمند. اما چیزهایی دارند که از تمام دنیا ارزشش بیشتر است و نمی شود رویش قیمت گذاشت.

\*\*\*

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (28)

مؤمنان نباید به جای دوستی با هم، با بی دین ها طرح دوستی بریزند. هرکه چنین کند، دیگر هیچ رابطه ای با خدا نخواهد داشت؛ مگر آنکه بخواهید از شرشان در امان بمانید. خدا درباره عذابش به شما هشدار می دهد! و به او ختم می شود آخرعاقبت همه.

این آیه چند تعبیر عالی و منحصر بفرد دارد، از جمله:

ص: 45

تعبیر "فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ" که به معنی خروج از دایره ولایت و حبّ الهی است. هرکس با مطرودین خدا و مُعرضین از درگاه خدا پیوند ولایی یعنی دوستی برقرار کند، از ولایت خدا خارج می شود. به همین سادگی!

تعبیر "تَتَّقُوا مِنْهُمْ تَقَاةً" از عبارتی است که دلالت بر تقیّه دارد و تقیّه را در موارد خوف جایز می شمرد. شیعیان بدلیل سابقه طولانی اسارت در جامعه ای که اکثریت آن مخالف ایشان بوده اند، بنا به نیاز، تقیّه را آموخته و از اصول دین داری دانسته اند. تا جاییکه متکلمان شیعه، مُنکر تقیّه را ناقص الدین دانسته اند. در تعریف تقیّه گفته اند تقیّه پرهیز گروهی از گروه دیگر و اظهار صلح و سازش با ایشان است، در حالیکه در باطن خلاف آن است.

علاوه بر صدها حدیث بر لزوم تقیّه و تعیین حدود آن، آیاتی هم در قرآن بر تقیّه ناظر است. از جمله همین آیه؛

و نیز آیه: مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (نحل: 106) آن هایی که بعد از اسلام آوردن، دوباره به خدا کافر شوند و با میل و رغبت، دلشان پذیرای کفر گردد، به خشم خدا گرفتار شده و عذابی شدید نصیبشان می شود. اما خشم و عذاب خدا به آنانی نمی رسد که دلشان به ایمان قرص باشد؛ ولی زیر فشار و شکنجه، مجبورشان کنند که به زبان اظهار کفر کنند.

و نیز آیه: وَقَالَ رَبُّ لُ مَوْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ (غافر: 28) در این هنگامه، مردی مؤمن از خاندان فرعون که ایمانش را مخفی میکرد، لب به سخن گشود: "میخواهید کسی را بکشید، فقط به این جرم که میگوید پروردگار من خداست؟ در حالیکه اینقدر هم از طرف پروردگارتان برایتان معجزه آورده! اگر دروغگو باشد، دروغش رسوایش میکند. اما اگر راستگو باشد،

لااقل بخشی از عذابهایی که به شما وعده میدهد، سرتان میآید. چون خدا مدعیان دروغگو را هیچ وقت به مقصود نمیرساند."

علاوه بر این سه آیه، همانطور که گفتیم دلیل اصلی بر جواز و لزوم تقیه روایات است. برای جواز تقیه به احادیثی در متون دینی استناد شده است. طبق برخی احادیث، تقیه از برترین کارهای مؤمنان و موجب اصلاح امت است و دین بدون آن کامل نیست. علاوه بر احادیثی که بر مشروعیت و حتی وجوب تقیه در شرایط خاص تأکید کرده، احادیثی که بر جواز تقیه در فرض تحقق اضطرار تصریح دارد و احادیثی دالّ بر اینکه احکام شرعی اولیه به هنگام ضرورت برداشته می شود، از قبیل حدیث رفع و حدیث لاضرر، از مهمترین ادلّه رخصت تقیه به شمار می روند. ادلّه ای که کذب و توریه را در موارد خاص تجویز نموده، و نیز احادیث مربوط به کتمان نیز مؤید مشروعیت تقیه است. ادله مربوط به اکراه را نیز برخی، مستند برخی مصادیق تقیه دانسته اند.

برای مثال، کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند که در چند مورد از امت من بازخواست نمیکنند، از جمله آن که اشتباه کنند، آنچه فراموش کنند، آنچه بر آن مجبور باشند، و آنچه بیش از توانشان باشد. سپس فرمود: **إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ** همین است.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که تقیه کردن بهتر است تا برائت نجستن از علی (ع) و کشته شدن.

همان کتاب روایت می کند که به امام صادق (ع) گفتند ضحاک به کوفه آمده و ما را وادار می کند از علی بیزاری بجوئیم؛ چه کنیم؟ فرمود: همان کار را که عمّار یاسر در بدو اسلام آوردن در مکه زیر شکنجه کرد.

جعفریات از رسول خدا (ص) روایت میکند که وقتی کسی دستگیر شده و می خواهند عذابش کنند، آنچه را که آنها به شنیدنش راضی می شوند بگویند در حالی که در قلبشان آن را انکار می کند این است معنای: **إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ**.

کافی جلد 4 صفحه 82 از امام صادق (ع) روایت می کند: در زمان منصور عباسی روزی در حیره بر او وارد شدم. آن روز یوم الشک بود و مردم در شک بودند. منصور گفت: یا ابا عبد

الله، امروز روزه ای؟ گفتیم: این مربوط به امام است اگر تو روزه بگیری ما هم روزه می گیریم و اگر تو نگیری ما هم نمی گیریم. منصور به غلامش گفت: سفره را بیاور و من با منصور غذا خوردم و قسم به خدا می دانستم که آن روز از ماه رمضان است؛ ولی افطار یک روزه و گرفتن قضای آن برایم آسان تر از این است که گردنم را بزنند و خدا عبادت نشود.

کافی جلد 2 صفحه 217 از امام صادق (ع) روایت می کند: همانا که دهم دین در تقیّه است. و کسی که تقیّه ندارد، دین ندارد.

همان مصدر از امام باقر (ع) روایت می کند که تقیّه دین من و دین پدران من است. در بررسی سیره رسول اکرم (ص) نیز به چشم می خورد که پس از هجرت به مدینه، برخی مهاجران ضمن اجازه گرفتن از ایشان برای رفتن به مکه و آوردن اموال خود، برای ابراز کلماتی بر خلاف میل قلبی به منظور جلب رضایت مشرکان رخصت خواستند و حضرت با آن موافقت کرد (سیره حلبی، ج 3 (ص) 51). از صحابه آن حضرت و تابعین نیز موارد متعددی دالّ بر عمل به تقیه در رفتار یا گفتار گزارش شده است؛ از جمله ابن عباس (فتح الباری، ج 12 ص 279)، ابن مسعود (المحلّی، ج 8 (ص) 336)، جابر بن عبدالله انصاری (المبسوط سرخسی ج 24 (ص) 47)، حذیفه بن یمان (المصنف صنعانی ج 6 (ص) 474)، ابوالدرداء (صحیح بخاری، ج 7 (ص) 102) و سعید بن مَسیب (الغدیر ج 1 (ص) 380).

همچنین،

دلیل عقلی جواز تقیّه، سیره عقلاست که دفع ضرر را جایز و گاه ضروری می دانند. بر مبنای پذیرش این دلیل، تقیّه اختصاص به شیعیان و حتی مسلمانان نخواهد داشت. موارد متعددی از تقیّه در زندگی صالحان و پیامبران پیشین، در متون اسلامی آمده؛ مانند رفتار ابراهیم (ع) با کافران، عبادت پنهانی آسیه همسر فرعون، نحوه رو برو شدن موسی و هارون با فرعون و تقیّه اصحاب کهف. تأکید بر این پیشینه در متون مذکور، بر فطری و عقلانی بودن تقیّه در شرایط اضطراری دلالت دارد.

شیخ مفید تقیّه را با نظر به حکم آن به واجب، حرام و مستحب تقسیم کرده است؛ از جمله به هنگام ترس از جان، آن را واجب و در صورت ترس از زیان مالی آن را مباح و مدارا با اهل

ص: 48

دیگر ادیان و مذاهب ضمن کارهایی چون عیادت از بیماران، تشییع مردگان و حضور در مساجد و نمازهای آنان، تقیّه مستحب دانسته.

فقهاء درباره احکام وضعی عملی که از باب تقیه انجام می‌گیرد معتقدند اگر عمل تقیه ای از عبادات باشد نیاز نیست شخصی که عمل را از روی تقیه انجام داده پس از برطرف شدن شرایط تقیه عبادتش را دوباره (به صورت اعاده یا قضا) به جا آورد. به عبارتی، کار انجام شده از روی تقیه را مُجْزِی می‌دانند. تحف العقول صفحه 307 از امام صادق (ع) روایت می‌کند: تقیّه سپر بلای مؤمنان است و اگر تقیّه نبود، خدا پرستش نمی‌شد. خداوند فرموده: **إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاهُ**. سپس فرمود: کسی که تقیّه ندارد، اصلاً دین ندارد.

کافی جلد 2 صفحه 220 از امام صادق (ع) روایت می‌کند: تقیّه سپری از خدا میان مؤمن و خلق است.

عبارت بعدی آیه که عبارت جالبی است "يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ" است. این عبارت فقط دو بار در قرآن و در همین بخشِ سوره آل عمران بکار رفته است. در این عبارت خداوند صراحتاً دارد ما را از خودش می‌ترساند. تا حذر کنیم از مخالفت فرمان و عقاب متعاقب آن.

**قُلْ إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يُعْلَمُهُ اللَّهُ وَيَعْلَمَ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (29)**

بگو: آنچه را در دل‌های شماست، چه پیش خود نگه دارید چه آشکارش کنید، خدا آن را می‌داند. آری، خدا همه آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است، می‌داند و بر هرکاری کاملاً تواناست.

طبق این آیه خداوند همانطور که نسبت به افعال آدمی حساب و کتاب می‌کشد، نسبت به نیات او هم حساب و کتاب می‌کشد. خیر و شرّ انسان که طبق آیه بعد روزی بر انسان بار می‌شود، هم شامل اعمال است، هم نیات.

يَوْمَ تَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهَا أَمَدًا بَعِيدًا وَيَحَدِّثُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ  
(30)

روزی می رسد که هرکس تمام کارهای خوب و بدی را که کرده، جلوی چشمش می بیند و آرزو می کند که بین او و کارهای بدش فاصله ای دورودراز می بود! خدا شما را از عقاب خودش می ترساند؛ چون او نسبت به بندگان دلسوز است. امروز هم خیر و شر انسان پیش او حاضر است، منتهی در آرزو این حضور، مشهود انسان می گردد و از خیراتش بسی شادمان می گردد و از بدی هایش هراسان می شود.

بدی ها و خوبی های انسان، مخلوقات و کاشته های وجودی او هستند که تا ابد در باغ وجود وی باقی می مانند و انسان مهمان میوه های تلخ و شیرین آن هاست. مگر اینکه بدی ها با توبه قلع شوند و تکفیر گردند و خوبی ها با موجبات حبط، بسوزند و نابود گردند.

برهان روایت می کند که جمعه ها امام سجاد (ع) در مسجدالنبی منبر می رفت و در آغاز منبرش این آیه را تلاوت می کرد.

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (31) قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ  
الْكَافِرِينَ (32)

پیامبر! بگو: اگر خدا را دوست دارید، تابع من باشید تا خدا هم دوستتان داشته باشد و گناهانتان را ببامرزد؛ آری، خدا آمرزنده مهربان است.

بگو: از خدا و پیامبر اطاعت کنید. اگر سرپیچی کنید، خدا قطعاً چنین بی دین های نافرمانی را دوست ندارد.

طبق این آیه محبت خدا در گرو تقوی و تبعیت از فرامین الهی است که رسول، مبین آن است. پس محبت به خدا، طاعت می آورد و طاعت، محبت خدا را در پی دارد.

این آیه صراحت دارد که ادعای عشق به خدا، بدون تقوی و تبعیت از شریعت و زندگی طبق قرآن، دروغ محض و فریب خویشتن است و تا کسی به کتاب خدا و سنت رسولش عمل نکند نه خدای واقعی را دوست دارد، نه خدای واقعی او را دوست دارد. چون در ادامه از زبان

رسول (ص) آورده: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ. یعنی شرط اینکه محبوب خدا باشید، متابعت از من است. یعنی حبّ به خدا در اثر استمرار تقوی بوجود می آید، از طرفی، تقوی، بنده را محبوب خدا می کند. یعنی تقوی، کیمیایی است که دو گوهر پدید می آورد؛ یکی حبّ بنده به خدا و دوم، حبّ خدا به بنده. بدون تقوی، این محبتِ دوطرفه صورت نمی بندد و حاصل نمی گردد. این آیه، امت را به اطاعت بی چون و چرا از پیامبر (ص) فراخوانده. امثال این آیات در قرآن بسیار است و دلالت بر عصمت پیامبر (ص) دارند. و الا اطاعت از کسی که معصوم نیست چه وجه دارد؟!

ارشادالقلوب جلد 1 صفحه 70 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: کسی که دوستی ما را ادّعا می کند و به حرف ما عمل نمی کند از ما نیست و ما از او نیستیم. آیا نشنیده اید که خدا فرموده: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ.

خصال جلد 1 صفحه 188 امام صادق (ع) روایت می کند هر که خدا را دوست داشته باشد، خدا هم او را دوست دارد و هر که را خدا دوستش داشته باشد از آمنین است. کافی جلد 8 صفحه 79 از امام باقر (ع) روایت می کند: مگر دین چیزی جز حبّ و بغض است؟ سپس تلاوت فرمود: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ.

مستدرک جلد 15 صفحه 128 روایت می کند که کسی به امام صادق (ع) عرض کرد: ما به نام های شما و به نام های اجداد شما، خود و فرزندان خود را نامگذاری می کنیم؛ آیا این برای ما نفعی دارد؟! امام (ع) فرمود: آری به خدا؛ آیا دین چیزی جز محبت است؟! خدا فرموده: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ.

دعائم جلد 1 صفحه 71 روایت می کند که کسی خدمت امام باقر (ع) آمد و عرض کرد من از خراسان آمده ام و پایم پینه بسته. قسم به خدا فقط محبت شما مرا تا اینجا کشانده. امام باقر (ع) فرمود: اگر سنگی ما را دوست بدارد خداوند او را با ما محشور می کند. آیا دین چیزی جز دوست داشتن است؟ خدا فرموده: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و فرموده: وَ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ (حشر: 9).



کافی جلد 2 صفحه 500 از رسول خدا (ص) روایت می کند: هرکس زیاد خدا را یاد کند خدا دوستش می دارد و هرکس را خدا دوست داشته باشد، دو برانت برایش مقرر میکند: برانت از آتش جهنم و برانت از نفاق.

\*\*\*این بخش سوره راجع به آل عمران است، یعنی مریم و عیسی (ع):

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ (33) ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (34)

خدا آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را برگزید و بالادست مردم جهان نشانده؛

نسلی که در پاکی و درستی، همه از یک جنس اند. خدا شنوای داناست.

از سنت های خدا "اصطفا"ست. خداوند از میان مخلوقات یک گونه، بعضی را برمی گزیند و به عنایت مخصوص می کند. اصطفا مخصوص انسان نیست. چنانکه در سوره حج فرموده: اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ [سوره الحج: 75] خدا هم از ملائکه کسانی را اصطفا می کند، هم از انسان ها. به نظر می آید اصطفا منحصر به این دو طایفه هم نباشد و سنتی عام باشد طوریکه در میان افراد یک گونه از هر موجودی، خدا یکی را برمیگزیند و مشمول رحمت خاصش می کند.

ملائک خدا هم در اصطفا، روشن نیست؛ فقط می دانیم طبق حکمت و بر مبنای عدل و لیاقت است: وَرُبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ [سوره القصص: 68] خدا هرچه بخواهد خلق می کند و از میان آن ها هرکه را بخواهد انتخاب می کند.

طبق این آیه، خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را اصطفا کرده و بر عالمین برتری داده. مقصود از عالمین حداقل، بنی آدم است؛ یعنی این افراد بر بقیه انسان ها برتری یافته اند. هرچند به قرینه کاربرد عالمین در آیه "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" [سوره الفاتحة: 2] ممکن است مقصود، همه موجودات باشد. یعنی این افراد انسانی بر همه موجودات فضیلت یافته و اشرف الخلق گشته اند.

مقصود از آل ابراهیم، متابعین ابراهیم اند نه فرزندان او. در قرآن غیر از آل ابراهیم و آل عمران، سخن از آل لوط، آل موسی، آل هارون، آل یعقوب، و آل داوود، و البته بارها سخن از آل فرعون آمده و این نشان میدهد که هم حق و هم باطل هوادارانی دارند که آنقدر رنگ آن را میگیرند که داخل در "آل" آن میشوند. آل کسی یعنی هوادارانی که از حیث متابعت، جزئی از او شده اند. در صلوات هم که دعایی است مفروض و مستجاب، می‌گوییم: اللهم صلّ علی محمد و آل محمد. صلوات در اصل طلب صلاة یا نور است برای محمد و آلش. اما فایده این صلوات یا طلب نور برای پیغمبر، برای خود مؤمنان چیست؟ قانونی در هستی است که هرکس خیری برای دیگری بخواهد، علاوه بر شمول آن خیر به آنکس، خودش هم از عین همان خیر برخوردار میگردد. این، عدل خداست. تازه چون خیر خواسته و از خدا خواسته و برای ذوی الحقوق و تشکر از آنها خواسته، خدا از فضل خویش بر آنچه به خودش میرسد میافزاید. پس، صلوات ما بر پیامبر (ص) خود ما را غرق در صلوات میکند و ذره ذره از ظلمات به نور خارج میکند و مشمول رحمت خاص خدا میگردد. طبق روایات باید در صلوات بر پیامبر (ص)، آل او را نیز شریک کنیم و بهره خود را فزون سازیم. آل محمد کسانی اند که رنگ محمدی دارند و پیرو راستین اویند. در رأس ایشان اهل بیت عصمت و طهارت (ع) است و سپس اولیاء الهی. خود ما اگر شیعه راستین محمد و واقعاً مؤمن باشیم، به نصّ روایات مُستفیض، جزء آل محمدیم و مشمول مستقیم صلوات خود. یعنی با دعای "اللهم صل علی محمد و آل محمد" - چون صلوات یک دعاست و به صیغه دعایی انشاء میشود - میگوییم خدایا بر محمد و آل او که من هم در صف النعال ایشانم صلوات فرست.

دلیل دیگر اینکه مقصود از آل ابراهیم، متابعان اوست، این دعای شریف است از زبان ابراهیم (ع) که: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [سوره ابراهیم: 36] هرکس از من پیروی کند از من است و هرکس عصیان کند، خدایا باز هم تو غفور و رحیمی!

کمی جلوتر در همین سوره آل عمران آمده: **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ** [سوره آل عمران: 68] نزدیکترین کس به ابراهیم، متابعان او و محمد و مؤمنان به محمد اند. چنین کسانی را خدا زیر پر و بال ولایتش گرفته.

پس ما هم اگر متقی و مُتَابِعِ قرآن باشیم، از آل ابراهیم و طبق این آیه، برگزیده خداییم. خدا ما را اصطفاء کرده و شرافتی بالاتر از این نیست. هیچ کجای قرآن مثل این آیه، مؤمنین شرافتِ بدوی نیافته اند.

این از آل ابراهیم، اما آل عمران: "عمران" پدر مریم از نسل هارون نبی و از راهبان و بزرگان بنی اسرائیل بود.

عمران با زنی پرهیزگار بنام حَنَّا وصلت کرد. درحالیکه خواهر حَنَّا را که الیزابت نام داشت، زکریای نبی گرفته بود. عمران و حَنَّا نیز مثل زکریا و الیزابت، تا مدت‌ها دارای فرزند نمی شدند.

روزی حَنَّا، پرنده ای را دید که به جوجه هایش غذا میدهد پس از ته دل دعا کرد و فرزند خواست و نذر کرد که آن فرزند را در راه خدا وقف کند. خداوند مریم را به او هدیه داد. وقتی مریم در شکم مادرش بود، پدرش عمران درگذشت. مادرش وقتی او را در شکم گمان میکرد او پسر است اما وقتی بدنیا آمد معلوم شد دختر است. با این حال او را به معبد برد و از بزرگان آنجا خواست سرپرستی او را بعهده بگیرند. چون پدرش مرد مقدّسی بود، هریک از کاهنان دوست داشت این توفیق نصیب وی شود. اما در نهایت قرعه کشیدند و به نام زکریا درآمد. مریم در معبد خدمت میکرد و تحت تعلیم و ولایت زکریا بود. به نوجوانی که رسید زکریا متوجه عجایی در او شد. منجمله هرگاه به محل عبادت او میرفت طعام و میوه های نایاب و غیر فصل نزد او می یافت. روزی زکریا پرسید اینها از کجاست؟ مریم گفت: از جانب خدا؛ که او هرکه را خواهد بی حساب روزی دهد (آل عمران: 37). همین جمله یأس زکریا به داشتن فرزند را از بین برد و علیرغم پیری خود و نازایی زنش از خدا فرزند خواست و خدا یحیی را به او بخشید. مریم عقیف و عابد و نیکوکار بود. به اذن خدا باردار شد و عیسیای مسیح(ع) از او متولد گشت. هیچ زنی در قرآن به اندازه مریم مدح نشده. مریم دوازده بار در قرآن ستوده شده؛ از جمله: پناه داده شده از شیطان، مرزوقِ بلا حساب، عابد، بشارت داده شده، صاحب

نعمت، مظلوم و صابر، اهل عزلت و خلوت، آیه خدا، بهشتی، تصدیق کننده آیات و کتب خدا، و از قانتین دانسته شده. بالاترین مدحی که نسبت به مریم عذرا هست کمی جلوتر در همین سوره آمده: **وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصَّطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ** [سوره آل عمران : 42] یعنی خدا تو را برگزید و به عصمت رساند، سپس بر زنان عالم (یا دو عالم) برتری داد.

پس از مسیح(ع)، مریم تا سن پیری در اورشلیم میزیسته. اعتقاد مسیحیان آن است که در آخر، جسم و روح او با هم به آسمان صعود میکنند. آیه **"وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ** [سوره المؤمنون : 50] هم بی اشعار به ناپدید شدن او و عروج مسیح گونه اش به آسمان نیست.

در آیه شریفه: **فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَدَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** [سوره آل عمران : 36] هم صحبت ذریه مریم شده. یعنی ممکن است بعد از تولد عیسی(ع) مریم ازدواج کرده و صاحب فرزند شده یا عیسی(ع) ازدواج کرده و فرزندی داشته. چون هیچ جای قرآن به زن نداشتن عیسی(ع)، بخلاف یحیی(ع)، تصریح نشده.

لازم به ذکر است که عمران اسم شایعی در میان بنی اسرائیل است و پدر موسی(ع) هم که هزار و هشتصد سال قبل می زیسته، عمران نام داشته. اما به قرینه آیات بعدی مقصود از آل عمران، خاندان مریم است نه خاندان موسی(ع). اصولاً در قرآن هر جا صحبت از عمران شده، مقصود پدر مریم است.

همانطور که مسلمین آل ابراهیم و آل محمدند، مسیحیان مؤمن و متقی هم آل عمرانند .

اینکه در آیه دوم آمده **"ذُرِّيَّةً بَعْضٌهَا مِنْ بَعْضٍ"** گویا سنخیت باطنی بین این خاندان های پاک مراد است نه وراثت ظاهری. چون فاصله آن ها از هم بیش از چند ده قرن است. پس این عبارت می خواهد به مشاکلت معنوی میان مکاتب هدایتی اشاره کند که در پاکی و درستی همه از یک جنس اند. اصولاً این تعبیر در قرآن برای بیان مشاکلت بکار می رود نه انشعاب. مثلاً: **فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ**

[سوره آل عمران : 195] خدا دعایشان را مستجاب کرد و گفت من عمل شما را ضایع نمی کنم، شما اعضای یک پیکرید.

بحار الأنوار جلد 74 صفحه 368 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: ای کمیل، رسول خدا را خدا تربیت کرد و او مرا تربیت کرد و من مؤمنان را تربیت می کنم. ای کمیل، ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهُمْهَا مِنْ بَعْضٍ. ای کمیل، علومت را از ما بگیر تا از ما باشی. (خُذْ مِنَّا تَكُنْ مِنَّا). إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَدَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (35)

حتّٰ، همسر عمران، نجوا کرد: خدایا، بچه ای را که در شکم دارم، وقف تو کرده ام تا فارغ از هر مشغله ای در خدمت دین تو باشد. از من بپذیر که تو شنوای دانایی.

نکته جالب این آیه، مفهوم نذر است. انسان می تواند مالش، وقتش، فرزندش، و حتّٰی خودش را نذر خدا کند. یعنی وقف کند که در خدمت به دین خدا و بندگان خدا باشد. این ایده خوبی است و وقتی چیزی نذر خدا شد، از غیر خدا "مُحَرَّرٌ" می گردد یعنی آزاد و فارق می شود. چرا؟ چون درگیری و اسارت انسان از کار برای خود است و وقتی تصمیم گرفت مال خدا باشد، خدا هم عهده دار او می گردد و خودش فراغت می یابد و نَفْسِ راحت می کشد. این، فوز بزرگی است و به این راحتی ها نصیب کسی نمی شود. برای همین مادر مریم به خدا التماس کرد که خدا این نذر و این وقف را از او بپذیرد. یعنی که چنین نذری را خدا باید بپذیرد و خدا چنین نذری را فقط از اهلش می پذیرد و پذیرش چنین نذری لیاقت می خواهد.

کسانیکه موفق می شوند همه یا بخشی از زندگی خود را وقف خدا کنند، به یُسْر و عافیت، ابزار توفیق برایشان مهیّا می گردد و چون جزء جنود خدا شده اند، موانع از پیش پایشان برداشته می شود و از همه مهم تر، همانطور که گفته شد، از بندگی خود و مثل خود، رها می گردند و آزاد می شوند تا خدا را بندگی کنند. سریع ترین راه کمال، همین است.

کسی می گفت: بنده در جوانی توفیق پیدا کردم لحظه ای خود را رها کنم و به صاحبم یعنی خدا بسپارم و بخواهم تا مال خودش کند و در خدمت دین خودش درآورد و بخودم

وامگذارد. همان یک لحظه که مقبول حق افتاد، مسیر زندگی ام تغییر کرد و مرا بردند! آن یک لحظه شد یک عمر. راهی که سراسر یسر و عافیت و برکت و توفیق بود. الحمد لله. اللهم سلّم و تَمّم؛ و سهّل و بارک.

هرکسی هرشغلی که دارد، روزی را در ماه یا هفته، وقف خدا کند و بی چشم داشت، به خدمت خلق که عیالِ خدایند مشغول باشد تا برکات این راه را وجدان کند. حیف از طیبی که پنجاهسال برای پول یا احترام طبابت کرده و حیف از سرداری که پنجاه سال به فرمان مافوق تأمین امن نموده و حیف از معلّمی که پنجاه سال از سر ناچاری معلّمی کرده.

ای که پنجاه رفت و در خوابی، مگر این چند روز دریایی

فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (36)

همین که بچه اش را به دنیا آورد، با حسرت گفت: خدایا، بچه ام دختر است! البته خدا بهتر می دانست که او چه بچه مهمی به دنیا آورده است! پسری که او می خواست، به اهمیت دختری نبود که به او دادیم! بعد ادامه داد: نامش را مریم گذاشتم. او و بچه هایش را از شرّ شیطانِ رجیم به تو می سپارم.

نکته درس آموز این آیه، سپردن فرزند به خداست از شرّ آفات و نکبات، خصوصاً از شرّ شیطان که کمر بسته تا هر انسانی را که به دنیا می آید، عاقبت به شر کند.

ما بجای غصّه فرزند را خوردن یا تدبیر بیهوده کردن یا تلاش بی جا نمودن، در درجه نخست باید فرزندان خود را به ربّ شان یعنی خدا بسپاریم. این سپردن نوعی تقویض و توکیل است و هرکه به خدا بسپارد، خیر بیند.

فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّىٰ لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (37)

خدا هم مریم را به شایستگی پذیرفت و او را به خوبی پرورش داد و زکریا را سرپرستش کرد.

هر بار که زکریا برای دیدار مریم به عبادتگاه او می رفت، خوراکی های خوب و خوشمزه در کنارش می دید! روزی پرسید: مریم، این ها از کجا برایت می آید؟! مریم جواب داد: این ها از طرف خداست. خدا به هرکه صلاح بداند، روزی بی حساب می دهد. عاقبت سپردن فرزندان به خدا این می شود که خدا سرپرستی آن ها را می پذیرد. بخصوص سرپرستی فرزندان متّین را، اگر از خدا چنین درخواستی راجع به فرزندانشان کنند. بعد، بخوبی رشدشان می دهد، برایشان ولیّ مرشدی معین می کند تا تحت تکفل او تربیت شوند و رشید گردند.

مریم در هیکل (معبد) سلیمان خدمت می کرد و آنجا محرابی داشت برای خلوت و عبادت. هر بار زکریا نزد مریم می رفت می دید غذاهایی عجیب و میوه هایی نایاب نزد اوست. وقتی تفحص نمود، مریم پاسخی داد که زکریا را دگرگون ساخت. مریم گفت: **إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ**. یعنی وقتی خدا بخواهد به کسی چیزی بدهد، بی حساب می دهد یعنی غیر منتظره و جوری که ارزشش قابل محاسبه نیست.

زکریا (ع) که چنین شنید به فکر افتاد که با اینکه خودش پیر و همسرش نازاست، از بی حساب دادن خدا، طلب فرزند کند. پس دست به دعا برداشت و از خدا فرزندی خواست. خدا هم دعایش را اجابت کرد و یحیی را به او بخشید. داستان این درخواست و اجابتش و اوصاف یحیی (ع) در آیات بعد و نیز در آغاز سوره مریم آمده.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت می کند که مریم بسیار زیبا بود و چون نماز می خواند نور او محراب را روشن میکرد.

تفسیر فرات از امام باقر (ع) روایت می کند که روزی علی (ع) به فاطمه گفت: در منزل طعامی داریم؟ فاطمه گفت: به خدا قسم نه؛ سه روز است که چیزی در خانه نداریم. علی فرمود پس چرا به من نگفتی؟ فاطمه عرض کرد: رسول خدا مرا منع کرد که از تو چیزی بخواهم. علی از منزل خارج شد و از کسی یک دینار قرض کرد اما همان یک دینار را هم به مقدار بخشید چون دید مقدار از خودش محتاج تر است. پس دست خالی به منزل برگشت. اما دید که

رسول خدا (ص) به منزل آنها آمده و با فاطمه نشست و فاطمه مشغول نماز خواندن است و بین آن دو دیگی قرار دارد. وقتی فاطمه نماز را تمام کرد گفت خدا برای ما هدیه ای فرستاده. رسول خدا فرمود: إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ. آنها یک ماه تمام از آن دیگ خوردند و تمام نشد. آن ظرف ظرفی است که امام قائم (عج) از آن می خورد و اکنون در نزد ماست. هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ (38)

اینجا بود که زکریا دست به دعا برداشت و گفت: خدایا، به من فرزندی صالح ببخش که تو مستجاب کننده دعایی.

در سوره مریم است که: هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا [سوره مریم : 5]. توجه فرمایید که زکریا فرزند نخواست، بلکه فرزند طیب خواست. یعنی ولی ای از اولیاء الهی. باید چنین بلند همت بود.

فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (39)

زکریا در عبادتگاهش مشغول نماز بود که فرشتگان خطابش کردند که: خدا مژده ات می دهد به ولادت پسری به نام یحیی که تصدیق کننده کلمه خدا یعنی عیسی است؛ یحیی سرور، خویشان دار، و پیامبری است از شایستگان.

از این آیه برمیآید که الهام زکریا (ع) در حین نماز رخ داده و منشأ آن نه خود خدا بلکه فرشتگان بوده اند.

یحیی بن زکریا یا یوحنا تعمید دهنده (مُعَمِّد) به انگلیسی (John the Babtist) در ادیان اسلام، مسیحیت، و در میان مندائیان صابئی پیامبر دانسته میشود. یهودیان او را واعظ و تارک دنیا میدانند. مسیحیان، یحیی را فامیل عیسی (ع) و بشارت دهنده به ظهور مسیح میدانند.



انجیل لوقا تنها انجیلی است که به شرح زاده شدن یحیی می پردازد. بر اساس روایت لوقا، یحیی تعمیددهنده، فرزند زکریا و ایصابت (الیزابت) است. ایصابت نازا بود و نمی توانست فرزندی برای زکریا بیاورد. وقتی نوبت زکریا بود تا در معبد اورشلیم بخورد، از خداوند خواست تا وارثی صالح به وی عطا کند. جبرئیل بر وی نازل شد و به او بشارت داد که از او و زوجه اش ایصابت فرزندی پدید خواهد آمد که نام او «یحیی» است. زکریا از کلام فرشته متعجب شد، زیرا با توجه به کهولت سن خودش و ایصابت، این مسئله را غیرممکن می دید. اما فرشته گفت که این برای پروردگار تو آسان است. زکریا به نشانه این بشارت تا سه روز نمی توانست سخن بگوید؛ و نهایتاً پس از سه روز هنگامی که نام فرزند را از او پرسیدند - ایصابت، قصد کرد او را به نام پدرش زکریا نام نهد - زکریا تخته ای خواست و اسم یحیی را (که در آن زمان اسمی بی سابقه و کاملاً جدید بود) بر آن نوشت و در همان لحظه دوباره قدرت تکلم خود را بازیافت.

بر اساس این انجیل، زکریا از فرزندان آبیّا و زوجه اش ایصابت از نسل هارون بود. ایصابت خاله مریم بود و شش ماه زودتر از مریم، به یحیی حامله شد. بر اساس انجیل لوقا، مریم هنگامی که به عیسی حامله گشته بود، نزد خاله اش ایصابت رفت و ایصابت گفت: از آن لحظه ای که آمدی جنین در شکم من به حرکت درآمد. روایت قرآنی ولادت یحیی، تفاوت چندانی با روایت انجیل ندارد، جز این که اسمی از ایصابت زوجه زکریا نمی برد.

قرآن اشاره می کند که یحیی (ع) نسبت به والدین خود مهربان بود و نیکی می کرد، از این آیه می توان استنباط نمود که یحیی در دامان زکریا و مادرش بزرگ شده. یحیی در جوانی مدتی به معبد اورشلیم رفت و اعتکاف نمود و سپس سر به کوه و بیابان نهاد و از خانه و کاشانه دست کشید.

یحیی در حوالی رود اردن، سیاحت میکرد و خانه به دوش بود. او بی زاد و توشه و با تنها لباسی که داشت به این سو و آنسو میرفت و از طبیعت تغذیه میکرد. هرکجا که میرفت وعظ مینمود و در مذمت دنیا و هول آخرت میگفت و از منکرات نهی می نمود. او متقاضیان را غسل توبه

میداد و به راه خدا دعوت میکرد. بنا به انجیل، عیسی مسیح را نیز، او غسل تعمید داد. گاهی هم بر اساس احکام تورات میان مردم قضاوت میکرد و او را اعلم الناس به تورات میشناختند.

در انجیل لوقا باب سوم آیه 4 چنین آمده است: کلام خدا در بیابان به یحیی نازل شد و او آمد. او همه مرز و بوم رود اردن را برای آمرزش گناهان به غسل توبه ندا میکند. چنانچه در کتاب اشعیای نبی آمده است که می گفت در بیابان آواز فریادکننده ای است که میگوید برای راه خداوند آماده شوید و طرق او را مستقیم سازید. یحیی به طوایفی که برای غسل تعمید بیرون می رفتند، میگفت: ای افعی زادگان، چه کسی به شما راه را نشان داد تا از غضب آینده بگریزید؟ پس ثمراتی که شایسته توبه ست بیاورید و در دل خود نگویند که ما فرزندان ابراهیم هستیم، زیرا به شما می گویم که خدا قادر است از این سنگ ها برای ابراهیم فرزندان بر خیزاند. اکنون تبر بر بیخ درختان گذاشته شده و هر درختی که میوه نیکو نیاورد بریده و به آتش افکنده خواهد شد. طوائف از او پرسیدند و گفتند که ما چه باید کنیم؟ آن ها را جواب داده گفت: هر کس که دو جامه دارد یکی را بدهد به آن که ندارد، و آن که نان زیاده دارد، باید قسمت کند. و باجگیران برای غسل تعمید پیش او آمده می گفتند: ای استاد ما چه کنیم؟ ایشان را میگفت: بیش از آنچه بر شما مقرر است طلب مکنید. سپاهیان نیز پرسیدند که ما چه کنیم و ایشان را میگفت: هیچ کس را جبر ننمایید و بر کسی افتراء نبندید و به موجب خود قانع باشید.

در انجیل لوقا باب سوم آیه 16 آمده : و مردم مترصد بودند و در دل خویش تصور می کردند که آیا این مسیح است که قرن ها منتظرش بودیم؟ یحیی همگی را گفت: بدانید که من شما را به آب غسل می دهم. اما کسی خواهد آمد که او مسیح است و او شما را به روح القدس و آتش غسل خواهد داد و من حتی شایستگی ندارم که خم شده بند نعلینش را بگشایم؛ او طَبَقَش در دست است و خرمن خود را خوب پاک نموده، گندم را جمع خواهد نمود و گاه را در آتشی که خاموشی نپذیرد، خواهد سوزانید.

در انجیل یوحنا باب اول آیه 7 آمده است: یکی از جانب خدا آمد و اسمش یحیی بود. او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه به واسطه او ایمان آورند. او خود روشنایی نبود، بلکه

آمده بود تا بر روشنائی شهادت دهد؛ و روشنائی حقیقی آن است که جهان از او منور می گردد.

در انجیل یوحنا آیه 15 بر گواهی و بشارت یحیی تأکید شده: و یحیی در حق او گواهی داد و به آواز بلند گفت: کسی است که من او را ذکر کردم و پس از من می آید و پیش از من است، او مسیح است. هم چنین در انجیل یوحنا آیه 30 آمده که یحیی، عیسی را ملاقات می کند: یحیی شهادت داد که من روح را دیدم که از آسمان پایین می آمد و مانند کبوتر بر او می نشست و من او را نشناخته بودم، لیکن آن کس که مرا فرستاده است که به آب غسل دهم، مرا گفت که هر کس را که بینی روح بر وی نازل می شود و بر او می نشیند، خود اوست که به روح القدس غسل خواهد داد.

هیروودیس در آن زمان بر ربع جلیل در فلسطین پادشاهی داشت. او قصد کرد دختر برادر خود را به عقد خود در آورد. یحیی فتوا داد که این ازدواج در شریعت موسی حرام است. پس از این فتوا، هیروودیس، یحیی را زندانی کرد. بنا به روایت متی، وقتی یحیی در زندان بود، برای عیسی پیام فرستاد که آیا تو آن مسیح وعده داده شده هستی، یا باز باید منتظر دیگری باشیم. عیسی جواب داد که یحیی را از آنچه دیده اید و شنیده اید خبر دهید که کران شنوایانند و کوران بینایانند و لنگان خرامان می گردند. بنا به روایت انجیل، یحیی به اشارت هیروودیا و به فرمان هیروودیس به قتل رسید. کاهنان یهود از جدی ترین مخالفان یحیی و تعالیمش بودند.

مشهورترین مزار منسوب به یحیی، در مسجد جامع اموی دمشق است. گویند بدن یحیی در این مسجد به خاک سپرده شده و سر وی در مسجدی در محله زبدانی دمشق است. قول دوم اینست که سر یحیی در مسجدی در ناحیه سباستیه در شمال بیت المقدس که یهودیان آنجا را به نام شومرون می شناسند دفن شده و مسیحیان نیز برای پاسداشت حضرت یحیی، کلیسایی به نام «یحیای تعمیر دهنده» در جوار مسجد ساخته اند.

در قرائت اسلام، یحیی (ع) به زهد و کثرت گریه در مناجات با خدا مشهور است. یحیی مظهر غلبه خوف بر رجاست است.

یحیی در کودکی به مقام نبوت رسید. خداوند یکی از امتیازهای او را تصدیق کننده نبوت عیسی می داند. او مروج آیین موسی بود، و پس از اینکه عیسی به مقام نبوت رسید، به او ایمان آورد. یحیی، عیسی را در کودکی غسل داد و پس از اینکه عیسی (ع) پیامبری اش را علنی ساخت نخستین کسی بود که نبوت او را تصدیق کرد و چون یحیی در میان مردم بهزهده و پاکدامنی، شهرت داشت تصدیق و دعوت او در توجه مردم به مسیح تاثیر بسیاری گذاشت.

روایت است که چون سر یحیی را جدا کردند و خون او به زمین ریخت، خون شروع به جوشیدن کرد. قوم بنی اسرائیل تلاش کردند که خاک بر روی این خون بریزند و آن را ناپدید کنند ولی موفق نشدند و این خون در حال جوشش بود تا زمانی که بخت النَّصْر بر بنی اسرائیل حاکم شد و چند هزار نفر از بنی اسرائیل را کشت و انتقام خون یحیی را گرفت، آنگاه آن خون از جوشش ایستاد.

بر اساس روایاتی، آسمان و زمین بر امام حسین (ع) و یحیی گریه کرده اند و حسین بن علی (ع) در مسیر کربلا از یحیی و شهادت او یاد می کرده است. از علی (ع) روایت است که آسمان و زمین فقط برای دو نفر گریسته اند یحیی بن زکریا و حسین بن علی (ع).

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که قاتل حسین (ع) و یحیی ع، هر دو زنازاده بودند. سپس فرمود: برای آندو آسمان چهل صباح گریست. پرسیدند: چطور؟ فرمود: موقع طلوع و غروب، قرمز رنگ بود، چون خون. گویم: حقیر در اربعین سال 1441، پیش از مغرب، چنین حالتی را به اتفاق اطرافیان، به عیان دیدم. تشبیه نبود، بلکه حقیقتی بی همتا بود که تا بحال به عمرمان ندیده بودیم.

از پیامبر اسلام (ص) روایت شده: یحیی (ع) از دوران کودکی به بیت المقدس رفت؛ بزرگان احبار و راهبان را دید که پیراهنی از پشم پوشیدند و در حال عبادت هستند او نیز لباس زبر و خشن پوشید. به معبد رفت و خداوند را عبادت کرد. روایت است که زکریا هرگاه مشغول موعظه بود و یحیی را در میان جمعیت میدید بخاطر روحیه لطیف او نامی از بهشت و جهنم نمی برد؛ زیرا با شنیدن اوصاف بهشت و جهنم به شدت میگریست. کافی از علی (ع) نقل

می‌کند: یحیی بسیار گریه می‌کرد و نمی‌خندید، ولی عیسی، هم می‌خندید و هم می‌گریست و عمل عیسی از یحیی بهتر بود. روایتی دیگر درباره تفضیل یحیی نقل شده است که برای هیچ کس سزاوار نیست بگوید من از یحیی بهترم؛ زیرا او هیچ گناهی نکرد و به هیچ زنی توجه نمود. روایت است روزی یحیی، شیطان را دید که ریسمانهایی با او بود. از او درباره آنها سؤال کرد. شیطان گفت هر کدام از اینها برای به دام انداختن انسانی است. یحیی از او پرسید آیا تا به حال مرا هم بدام انداخته‌ای؟ شیطان پاسخ داد خیر! ولی خصوصیتی داری که آن را خوش می‌دارم و آن هم پر خوری تو است که باعث می‌شود گاهی نماز خود را درست بجا نیاوری. یحیی همان لحظه گفت: از این پس با خدا عهد می‌بندم، هرگز خود را از طعام سیر نکنم تا هنگامی که او را ملاقات کنم، ابلیس هم گفت: از این به بعد با خدای خود عهد میکنم تا روزی که او را ملاقات کنم هرگز مؤمنی را نصیحت نکنم، سپس خارج شد و دیگر به نزد یحیی باز نگشت.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که بین بشارت تا تولد یحیی پنج سال فاصله بود.

در آخر آیه راجع به یحیی آمده "سَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ" حُصُورًا را دالّ بر پاکدامنی وی در عین تجرّد دانسته اند. این تعبیر یک مقام بلند معنوی است و نصیب کسی می‌شود که در عالم تجرّد خودش را از سفاحت منزّه دارد. تعبیر "نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ" نشان می‌دهد که دایره نبوت از دایره صلحاء تنگ تر است بطوریکه فقط برخی از صالحین به مقام نبوت می‌رسند و یحیی یکی از آنها بوده. گرچه نبوت ختم شده اما امکان رسیدن به مقام صالحین برقرار است. تعبیر "سَيِّدًا" به قرینه کاربردش در جاهای دیگر قرآن، از جمله: وَاللَّيْلَةَ سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ [سوره یوسف: 25] به معنی ریاست داشتن و محترم بودن است. یحیی بغایت محترم و محتشم بود و همه از او حساب می‌بردند و قدیسش می‌دانستند. این موقعیت اکتسابی نیست و خدا باید بدهد و اگر داد امانتی است برای بسط پیام دین خدا. قلیلی از اولیاء چنین ویژگی ای پیدا می‌کنند و باری بر دوش آنهاست. مثلاً مرحوم آیت الله بهجت(ره)

سیادت داشت. یعنی در کانون توجهات واقع بود و نزد دوست و دشمن حرمت داشت. به همین نسبت مسئولیتش بیشتر و شانس خطیرتر بود. اما استاد ایشان مرحوم قاضی (ره) فاقد چنین سیادتی بود و در زمان خودش نه احترام عمومی داشت، نه حرفش خریدار داشت. به همین دلیل وظیفه ای که بر دوشش بود هم متفاوت بود. قَالَ رَبِّ اَنْتَ يَكُونُ لِي غُلَامًا وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَاَمْرَاتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ (40)

زکریا پرسید: چطور ممکن است بچه دار شوم؟! دوران پیری ام رسیده و همسرم هم که نازاست! خدا فرمود: همان که شنیدی! خدا هر کاری بخواهد، می کند.

این قسمت داستان در سوره مریم از زبان خدا چنین نقل شده: قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا (9) خدا فرمود: همان که گفتیم! من خدا می گویم که این کار برای من آسان است؛ همان طور که تو را قبل ترها در حالی آفریدم که چیزی نبود.

در سوره مریم هم عرض کردیم که این کلمه "کذلک" که در صدر آیه آمده، قدرت نمایی خداست و فصل الخطابی است برای تمام هستی: اینچنین است، چون خدا اینچنین خواسته. به عبارتی همین است که هست یا همین که اراده فرموده ایم.

این کارها و تمام کارها برای خدا چیزی نیست. در دعای معروف "یا مَنْ تُحَلِّ" از امام سجاد (ع) است که:

تَسَبَّبَتْ بِطُغْيِكَ الْأَسَدُ بَابٌ وَجَرَى بِقُدْرَتِكَ الْقَضَاءُ وَ مَصَّتْ عَلَيَّ إِرَادَتِكَ الْأَشْيَاءُ فِيَّ بِمَشِيَّتِكَ دُونَ قَوْلِكَ مُؤْتَمِرَةٌ وَ بِإِرَادَتِكَ دُونَ نَهْيِكَ مُنْزَجِرَةٌ أَنْتَ الْمَدْعُوُّ لِلْمُهْمَمَاتِ... و به لطف تو اسباب و وسائل فراهم گشت، و به نیرویت قضا جاری شده و امور براساس اراده ات جاری شده، اشیاء نه به گفتارت بلکه تنها به اراده ات فرمان پذیرند، و تنها به اراده ات قبل از نهی کردند باز داشته شوند.

بحار الأنوار جلد 63 صفحه 443 از امام رضا (ع) روایت می کند که خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر آنکه از او اقرار گرفت که خدا هر کاری که بخواهد انجام میدهد: اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.

قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا وَادْكُرُ رَبَّكَ كَثِيرًا وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ (41) زکریا گفت: خدایا، نشانه ای برایم بگذار. فرمود: نشانه ات این است که سه شبانه روز نمی توانی با مردم حرف بزنی، جز با رمز و اشاره! به شکرانه این نعمت، بسیار خدا را یاد کن و صبح و شب تسبیح بگو.

سوال اینست که چرا زکریا درخواست آیه و نشانه کرد؟ گفته اند میخواستند دلش آرام شود. سوال بعدی اینست که چرا دلش ناآرام بود؟ مگر به حرف خدا یقین نداشت؟

جوابی که به این سوالات داده میشود، فتح بابی در معارف نبوی است. واقع مطلب اینست که وحی - نه وحی تشریحی، بلکه وحی شخصی - گاهی وقتها روشن و واضح نیست و با خطورات و الهامات و تقالبات اشتباه گرفته میشود. موسی (ع) هم وقتی خدا گفت "إِنِّي أَنَا اللَّهُ" تردید داشت، برای همین خداوند فرمود عصایت را بینداز و اژدها شدن عصا را دلیل اقرار داد، پس از آنهم، ید بیضاء را "آیه آخری" دانست. بعضی دریافتهای انبیاء هم بصورتی بوده که نمی فهمیدند مخاطب آنها فرشتگان خدایند نه آدمیان، مثالش امتحان داوود (ع) در محراب با دو فرشته ای است که به دادخواهی آمده بودند یا ابراهیم (ع) است که متوجه نشد مهمانانش فرشتگان خدا هستند. روایاتی که ناظر به تردید رسول اکرم (ص) به اصالت وحی و مشورت با ورقة بن نوفل است گرچه توسط متکلمین مورد تردید واقع شده، اما در همین زمینه است. در ادبیات مسیحی هم شواهدی از این دست هست که حضرت مسیح (ع) برای تمییز بین واردات الهی و وساوس شیطانی دقت بخرج میداده. البته مراد، وحی تشریحی نیست بلکه واردات شخصی نبی است در مسائلی که به رسالتش مربوط نیست.

برای همین زکریا (ع) برای واردات قلبی اش آیه خواست. وقتی برای انبیاء اینطور بوده، حساب بقیه اولیاء مؤمنین روشن است. ما هم هرگز نباید به الهامات و ملهّمات خویش بیش از حدّ اعتماد کنیم بلکه باید با درخواستِ نشانه آنها را اعتبارسنجی نماییم.

یکی از دوستان حقیر برای مشورتی تشریف آورده بود، صحبت هایی بین ما ردّ و بدل شد، صحبت به عاشورا کشید و من یادی از ابالفضل (ع) کردم. دوستم لبخند زد و گفت: به خدا گفته بودم اگر مطالبی که بر زبان آقای نیک اقبال جاری میشود، خواستِ تو و نظر او، جواب الهی مشورت من است، امروز یادی از ابالفضل (ع) کند که چنین شد! البته بنده بطور مطلق این روش را توصیه نمیکنم چون آیه خواهی گاهی بی ادبی و موجب حرمان است و بنا کردن زندگی روی آن و خصوصاً اعتیاد به آن - کما فی الاستخاره - سبب تضعیف نور انتخاب و قدرت تشخیص و توان تمییز میگردد. اما در جایش و بوقتش، ایده خوبی است.

اینکه گفته "أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ" یعنی میتوانسته زبان به ذکر و ثنای خدا باز کند اما قدرت حرف زدن با مردم یا راجع به مردم را نداشته.

جلد چهاردهم بحار الأنوار صفحه 180 از امام صادق (ع) روایت میکنند که زکریا (ع) شک داشت که نکند این دریافت از جانب شیطان باشد یا خیالات باشد، لذا درخواست آیه کرد و وقتی از سخن گفتن بازداشته شد دانست که از جانب خدا بوده. چون کسی جز خدا نمی تواند بر زبان بنی آدم چیره شود.

این معنا در چند روایت دیگر نیز آمده است.

عبارت آخر آیه نشان می دهد که شکرانه نعمت، کثرت ذکر و تسبیح است.

وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ (42)

فرشتگان گفتند: ای مریم، خدا انتخابت کرده و به تو طهارت عنایت نموده و بر زنان عالم برتری داده است!



این آیه و آیات بعد دال بر تکلم فرشتگان با مریم است. یعنی مریم مُحَدَّثَه بوده و می توانسته سخن ملائکه را بشنود. مؤمنان هم وقتی دل از غیر خدا بکنند و خود را وقف خدا کنند، کم کم مُحَدَّث می شوند. این مقام بالاتر از دریافت الهام از جانب فرشتگان است. چون ضمنش کلام فرشتگان به وضوح شنیده می گردد، طوریکه شک و شبهه ای درش نیست. کسی که مُحَدَّث گشت، دارای اصابت رأی و درستی اندیشه می گردد.

اما فرشتگان به مریم چه گفتند؟ گفتند خدا تو را برگزیده و طاهر ساخته، یعنی از آلودگی های رفتاری و اخلاقی پاک نموده است. این تطهیر از طرف خداست و به سعی و تلاش و جان کندن از طرف بنده، میسر نمی گردد. تطهیر الهی مریم دلالت بر عصمت ایشان دارد. سؤال اینست که چرا یک بار گفته "اصَّ طَفَاكَ" و بار دوم گفته "اصْطَفَاكَ عَلَي نِسَاءِ الْعَالَمِينَ"؟ به نظر می آید اصطفاای دوم، تکمله ای است بر اصطفاای اول و با آن مریم از همه زنان عالم برتر شده. این برتری مریم را برای زنان عالم الگو کرده است.

سؤال بعد اینکه مقصود، برتری مریم است بر همه زنان تاریخ، یعنی مریم برتر از خدیجه و فاطمه س است؛ یا اینکه این برتری، مختص زمان خود مریم است؟ متن آیه ظهوری در هیچ طرف ندارد، مضاف بر آنکه چنین بحثی فاقد ثمره عملی است. خدا هرکه را بخواهد، بر هرکه بخواهد برتری می دهد و برتر بودن افراد از هم، دخلی به ما ندارد. ما باید پی تحصیل تقوی و رضای خدا برای خود باشیم.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که مریم سرآمد زنان زمان خویش بود و فاطمه (س) سرآمد زنان تمام تاریخ.

يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ (43)

مریم، به شکرانه، در برابر خدا فروتنانه بندگی کن و با جماعت نمازگزاران سجده و رکوع کن.

این خطاب، فقط به مریم نیست و تک تک ما هم باید واجد "قنوت" و ساعی در رکوع و سجود باشیم.

مقصود از قنوت فرمانبرداری همراه با فروتنی است. گاهی انسان فرمان میبرد، اما با تلخی و به ناچاری؛ اما فرمانبری قانتین با نهایت خضوع و تواضع و از صمیم قلب است.

قنوت منحصر به انسان نیست، بلکه حالت درست همه مخلوقات در درگاه خداست. در سوره بقره چنین آمده: *لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَهُ قَانِتُونَ* [سوره البقرة: 116]. قنوت یعنی پشت سر انداختن همه چیز غیر معبود؛ یعنی انقطاع الی الله و سلب امید از ما سوی الله. قنوت حالت درست عبودیت و بندگی در برابر "رب" است.

مقصود از "*وَأَسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ*" توغّل در نماز است. یعنی آشنای نماز بودن و مدام مشغولش شدن و لذت بردن از نماز. "راکعین" همه اهل نماز و رکوع کنندگان معنی می دهد، از جنّ و انس و ملک. کسی که نماز می خواند، حین نماز داخل در جمع راکعین و واجد برکات آنان و به مرور صاحب مقام راکعین می گردد.

"راکع" یعنی رکعت گذار نه کسی که خم شده! رکعت واحد نماز است و راکعین کسانی هستند که در رکعات نماز غرق و از خود بی خود و مشغول حقّ اند.

"سجود" مستی و بی خودی از خویش و نقطه اوج نماز است. کسی که از خود رسته و به حقّ پیوسته است، همیشه در حال سجود است. ساجدان از خود فانی و به خدا باقی اند.

بینید در این یک آیه، چطور فرشتگان با زیبایی تمام، همه راه عبودیت و مسیر عبادت را ترسیم کرده اند.

از این آیه برمی آید که نماز، از کاملترین طرُق شکرگزاری است.

عبارت "*وَأَرْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ*" دلالت بر فضیلت جماعت دارد. مؤمنان، حتی اولیاء خدا باید با جمع مؤمنین و در متن جامعه ایمانی باشند. انزوا پسندیده نیست و مقدمه غرور، کج فهمی، افراط و انحراف است.

آیه قبل عنایات خدا به مریم بود و این آیه انتظارات خدا از مریم. کسی که خدا بهره بیشتری از ماده و معنی به او تفصّل کرده، باید بیشتر در عبادت کوشا باشد. بر همین مبنا، نماز شب بر رسول خدا (ص) واجب بود. بر همین مبنا هر یک از اولیاء خدا عبادتی مخصوص خود

دارند و سعی می کنند حتی الامکان ترک نشود. البته عنایات موجبه عبادت، منحصر به عنایات معنوی نیست و به فرموده امام صادق (ع) هرگاه نعمتی حادث یا تجدید شد، به شکرانه اش عبادتی تأسیس یا تجدید کنید! همچنین در روایت است که نمازهای نافله بر اغنیاء شیعه، واجب (یعنی مستحب مؤکد) است.

دلایل امامت صفحه 10 از امام باقر (ع) روایت می کند که فاطمه نیز مانند مریم، مُحدّثه بود یعنی فرشتگان برو فرو می آمدند و با او گفتگو می کردند. ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُ أَفَلَا مَهْمُ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ (44)

ای پیامبر، این ماجراها از خبرهای غیبی است که به تو وحی می کنیم؛ وگرنه تو که آنجا نبودی: نه وقتی قرعه کشی می کردند که سرپرستی مریم را کدامشان به عهده بگیرد و نه وقتی که اولش، درباره سرپرستی مریم کارشان به دعوا کشید!

مریم که بزرگتر شد مادرش او را به معبد سلیمان آورد تا وقف آنجا باشد و به زائران خدمت کند. چون مریم از تبار محترمی بود، روحانیون معبد همه خواستار تکفل وی بودند. پس بینشان نزاع درگرفت. کار را به قرعه موکول کردند. گویا کیفیت قرعه کشی آنان چنان بوده که هر یک بر چوبی به اندازه قلم، نام خود را می نوشته و سپس همه قلم ها را با هم در جوی آب روان می انداختند، قلم هرکس که از بقیه سبقت می گرفت و زودتر به مقصد می رسید، او برنده بود. شاید هم قلم ها را در ظرفی می ریختند و یکی را تصادفاً برمی داشتند. همچنین گفته اند قلم ها را در آب می انداختند و قلم برنده زیر آب نمیرفت و روی آب می ماند. طریقه اخیر به اعجاز می ماند و بعید می نماید، چون معمولاً در قرعه کشی کسی پی اعجاز نیست.

إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (45) وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ (46)

سرانجام روزی فرشتگان گفتند: مریم، خدا مژده ات می دهد به تولد مخلوق ویژه ای از طرف خودش: نامش عیسی بن مریم است و لقبش مسیح. او در دنیا و آخرت وجیه است و از مقربین.

در نوزادی هم، مثل بزرگ سالی اش، عاقلانه و پیامبرانه با مردم حرف می زند و از صالحین است...

گفتیم که مریم محدث بود یعنی فرشته ها مدام با او سخن می گفتند. گفت و شنود بشارت به عیسی (ع) مربوط به وقتی است که رشیده و جوان شده و برای عبادت از دیگران کناره گرفته بود. در سوره مریم آمده: *إِذِ انْتَبَدَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا، فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا [سوره مریم: 17]* آنگاه که از اطرافانش کناره گرفت و بسوی شرق رفت و برای عبادت در جایی خلوت گزید و بین خودش و دیگران پرده ای کشید. اینطور که شد، روح خود را به سویس فرستادیم. او به صورت جوانی خوش قد و قامت ظاهر شد.

گویا این دو آیه از سوره آل عمران و سوره مریم به یک واقعه اشاره می کنند. گرچه در اینجا صحبت از بشارت فرشتگان است و در آنجا صحبت از هبة روح القدس که به احتمال قوی همان جبرئیل است. یعنی بشارت به مریم و القاء در جسم وی، توأم و در یک مجلس صورت گرفته است.

در این آیه عیسی (ع) را "کلمه ای" از جانب خدا دانسته. با توجه به آیات آخر سوره کهف، یکی از معانی لفظ کلمه در قرآن، مخلوق است: *قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا [سوره کهف: 109]* بگو: اگر به فرض، آب دریاها مرکب شود، برای برشمردن مخلوقات خدا، آن آب تمام می شود و کلمات خدا، نه! هر چقدر دریا هم بیاوریم کمکش، فرقی به حال ماجرا نمی کند. در این آیه مسیح را "کلمه منه" نامیده. کلمه مجهول آمده تا بر عجب بودن و ویژه بودنش اشاره کند. چون مسیح بی پدر بود و در گهواره سخن می گفت. همچنین مسیح (ع) در دنیا و عقبی وجیه و از جمله مقربین و صالحین بود.

لفظ مسیح اگر از "مسح" گرفته شده باشد، هم ماسح معنی می دهد، هم ممسوح. مسیح مسح شده توسط خدا بود و به نمایندگی از طرف خدا مردم را مسح می کرد و تبرک می نمود. مسح، فرآیندی است برای انتقال برکت و شمول عنایت و مغفرت. گفته اند مسیح اصلش "مشیح" عبرانی است، یعنی مبارک. وجه دوم تسمیه مسیح بخاطر "سیاحت" مدام اوست در زمین از این شهر به آن شهر برای تبلیغ پیام خدا. سیاحت از اینجا بعنوان فعلی عبادی و ریاضتی ربّانی به عرفان مسیحی و تصوّف اسلامی راه باز کرده و تا همین اواخر برقرار بوده است. درویش، بی زاد و توشه براه می افتاده و به قصد زیارت بیت الله یا مزار یکی از اولیاء، شهر به شهر و صحرا به صحرا می رفته و توکل را تجربه می کرده و پند می آموخته و پند می داده. "وجه" از وجهه می آید یعنی خوشنام و محترم. این، یک خصلت فردی نیست و در جمع معنا پیدا می کند. مسیح در دنیا و آخرت یک چهره محترم و مقدّس است. این نعمتی است که خدا به او داده. در قرآن این وصف فقط برای مسیح (ع) بکار رفته.

مسیح وجه است به خدا، یعنی وجه الله است و هرکس میخواهد به خدا توجّه کند، یکی از مظاهر وجه خدا، مسیح (ع) است. الآن هم خدا یک وجه اعظم دارد و اگر کسی آن وجه الله را پیدا کند، فتوحات عجیبی نصیبش می گردد. در دعای ندبه هست: این وجه الله الذی یتوجّه الیه الاولیاء!

"من مقرّبین" که ویژگی دیگر عیسی (ع) است، نشان دهنده یک مقام بزرگ در دستگاه خداست بنام مقام مقرّبین. مقرّبین قریب اند به خدا و به همین نسبت غریب اند به نفس اماره و تعلق به ماسوی. راجع به مریم هم آوردیم که: إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرِيفًا، فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا... [سوره مریم: 17] آنگاه که از اطرافیان کناره گرفت و بسوی شرق رفت و برای عبادت در جایی خلوت گزید و بین خودش و دیگران پرده ای کشید. اینطور که شد، روح خود را به سوی فرستادیم. یعنی راه قرب به خدا، از بعد به ماسوی می گذرد. آن ها که در آستان حق، قریب اند، در اینجا غریب اند: وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ

يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ [سوره يس : 20] مردی از گوشه شهر آمد و گفت: مردم، به حرف پیامبران گوش کنید.

همچنین، مسیح خدا، از "صالحین" است. این وصف وقتی در مورد کسی بکار می رود که صلاح و نیکوکاری در وجود وی ارتسام یافته و ملکه شده باشد. ما هم باید چنان در عمل صالح بکوشیم که روزی چنین مقامی بیاییم و از صالحین گردیم.

قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْ نَبِيٌّ بَشَرًا قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (47) مریم گفت: چطور ممکن است بچه دار شوم؟! با اینکه مردی مرا لمس نکرده! فرمود: همان شود که خدا خواسته. خدا هرچه بخواهد، می آفریند؛ وقتی چیزی را بخواهد، فقط تا فرمان بدهد: 'باش'، به سرعت به وجود می آید.

این "كَذَلِكَ" مثل همان کذلک است که فرشته وحی در جواب زکریا گفت. یعنی: ایدون باد!

بقیه عبارت در سوره مریم بطور خلاصه چنین آمده: وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا (21). یعنی، اینکه عیسای مسیح از وجود تو متولد شود و هدایتگر عالم باشد، فرمانی است که صادر شده و به جریان افتاده. یعنی نطفه عیسی اکنون در رحم تو و در حال رشد است. و بقیه ماجراها هم به ترتیبی که خداوند خواسته کم کم محقق خواهد شد.

وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ (48)

... همچنین، به عیسی کتاب آسمانی و حکمت و تورات و انجیل یاد می دهد.

مقصود از کتاب، مطلق کُتُبُ الهی و صُحُفُ انبیاء است یعنی علمی که خدا به انبیاء عنایت کرده. این علم را همه پیامبران - در عین اختلاف درجاتشان - دارا هستند و وقتی بر مبنای آن تکلم می کنند احادیث نبوی بوجود می آید و سنتی شفاهی شکل می گیرد که بعداً نوشته می شود و به نسل های بعدی می رسد. حساب این آثار و علمی که ریشه آن است از حساب

کتاب خدا که کلام خداست و به لفظ "تورات" و "انجیل" آمده و شریعت است نه سنت، و کلام خداست نه کلام بشر، جداست.

اما فرق حکمت با این علم که کتاب نامیده شده چون در سینه انبیاء مکتوب است، اینست که حکمت توان تشخیص موضوع و حلّ مسأله است. فیزیک یک علم است و پر از فرمول های گوناگون. اینکه مسأله شخصی ما الآن با کدام فرمول و چطور حل می شود، حکمت است. قرآن سراسر علم است اما گذاشته شده روی طاقچه، نهایش حفظ شده در ذهن بنده، نهایش بنده مفسر قرآن و مدرّس آنم. این ها همه علم است و اگر من حکمت نداشته باشم، در عین برخورداری از علم قرآن، نمی فهمم علت بدختی امروز من چیست و درمانش در کدام دستور قرآن است! عالم بی حکمت زیاد است، فریب نخورید! انبیاء هم علم داشتند، هم حکمت و به شاگردانشان هم علم می آموختند، هم حکمت: **يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ** [سوره الجمعة : 2].

**وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (49)**

مسیح را خدا به سوی بنی اسرائیل می فرستد تا به آن ها بگوید: من از طرف خدا برایتان معجزه هایی روشن آورده ام: از گل چیزی می سازم شبیه پرنده واقعی. بعد در آن می دمم. پس به اذن خدا پرنده ای جاندار می شود! همچنین، با اجازه خدا، کور مادرزاد و جذامی را شفا می دهم و مرده ها را زنده می کنم! همین طور، می توانم به شما بگویم که در خانه هایتان چه می خورید یا چه ذخیره می کنید! این کارها نشانه خوبی است برای شما در پی بردن به حقایق من، اگر واقعاً ایمان داشته باشید.

مسیح (ع) نفس زکیّه بود و نفس جان بخش داشت. دم عیسوی اش، مظهر اسم مُحیی خدا بود و خاک را پرنده می کرد و به پرواز و می داشت. مرده را زنده می کرد و مرض را که فی الواقع مرگ تدریجی و شبه الموت است، شفا می داد و علاج می کرد.

همچنین از مَغِيبَاتِ زندگان خبر می داد، مثلاً از آنچه پنهانی می خوردند یا پنهان می کنند. ممکن هم هست آنچه می خوردند، کنایه از باورها و آنچه مخفی می کنند، کنایه از نیت مردم باشد. چون این دو چیز از مَغِيبَاتِ هرکس است و آشکار شدنش نوعی اعجاز است.

گرچه همه نعمت ها و قدرت هایی که مسیح (ع) از آن ها برخوردار بود "به اذن الله" بود، اما مشخصاً در آخر خلق پرنده و شفا دادن مریض و زنده کردن مردگان، این عبارت آمده. چرا؟ تا قدرت را از خود مسیح (ع) نفی کند و به خدای مسیح ارجاع دهد. یعنی چون خدا خواسته، و بقدری که خواسته و زمانی که خدا خواسته، مسیح امکان آوردن چنین اعجازی را داشته.

طبق این آیه انسان می تواند خالق باشد، شافی باشد، و محیی باشد؛ منتهی به اذن خدا. پس اگر در روایتی دیدیم که امام رضا (ع) به نقش شیر روی دیوار خطاب کرد و فرمود: یا اَسَدَ اللّٰهِ، خُذْ عَدُوَّ اللّٰهِ! و شیر آنّا خلق شد و کسی را درید، صرف نظر از اینکه چنین واقعه ای واقع شده است یا نه، طبق قرآن، شدنی است یعنی امکان پذیر است.

دیگر اینکه وقتی خداوند به مسیح قدرت شفا داده، تا به اذن الله شفا دهد، توسّل به مسیح و استمداد از او برای شفا، گزاف نبوده و شرک محسوب نمی شود.

بحرالعرفان از امام صادق (ع) روایت می کند که عیسی (ع) در کوهی به نام اریحا در شام بود که ابلیس به شکل فرماندار فلسطین پیش او آمد و گفت: یا روح الله، مرده ها را زنده می کنی و کور را شفا میدهی؛ اگر راست می گویی خود را از کوه پرت کن! مسیح (ع) فرمود: آن کارها به فرمان خداست، در این کار هیچ اذن و فرمانی ندارم. ابلیس گفت خدا نگه ات می دارد. مسیح (ع) فرمود: بنده هرگز پروردگارش را امتحان نمی کند.

وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (50) إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (51)

آمده ام تا توراتِ پیشین را تصدیق کنم و درعین حال، بعضی چیزهایی را که بر شما حرام شده بود، برایتان حلال سازم. بله، با معجزه پیشتان آمده ام. پس، تقوی پیشه کنید و مطیع من باشید.



پروردگار من و شما، خداست. او را بپرستید که راه درست زندگی همین است.

مشخص نیست آنچه عیسی (ع) می خواست از تورات حلال کند دقیقاً چه احکامی بوده. گویا او فرصت بیان این امور را پیدا نکرد و یهودیان نیز باورش نکردند و از جامعه خود طردش نمودند. مفسرین گفته اند چربی و گوشت شتر و ماهی و برخی محرّمات روز شنبه بوده.

فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّكَ مُسْلِمُونَ (52) رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (53) ولی وقتی عیسی بوی کفر از آن ها شنید، ندا داد: چه کسی یاور من است در راه خدا؟ حواریون لیبیک گفتند: ما یاوران خداییم؛ ما به خدا ایمان آوردیم. تو هم شاهد باش که ما همه تسلیم فرمان اویم.

خدایا، به آنچه تو فرستاده ای ایمان آورده ایم و دنباله رو پیامبرت بوده ایم؛ پس ما را به رتبه شاهدان مفتخر کن.

این آیه از آیات مَثْمُره (یعنی دارای ثمره عملی) در سیر و سلوک است و نکات حائز اهمیت دارد.

طبق این آیه، کفر چندان هم مستتر و مخفی نیست و بوی خاصّی می دهد که با مشام باطنی، می شود بویش را استشمام کرد. اگر این قوه مدبرکه ما قوی شود، کمک شایانی در آدم شناسی به ما می کند. وقتی بوی کفر و کفران را در دیگران می شود حس کرد، در خود هم می شود حس کرد و چاره ای اندیشید. یعنی بوی کفر مثل تب که علامت بیماری جسم است، علامت بیماری روح است و باید هر از گاه سنجیده شود. عیسی (ع) هم از رفتار و حرف های مستمعینش، به اضافه شم باطنی خویش، احساس کرد که بوی کفر می دهند، لذا ندا در داد که "مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟"

دوم اینکه، خود این کاری که عیسی کرد خیلی جالب است؛ او همه را در معرض آزمون ایمان و کفر قرار داد و از همه خواست که اقرار به ایمان کنند. عدّه ای لیبیک گفتند و اقرار

کردند. اینها شدند "حواری"؛ نه اینکه حواریون لیبیک گفتند! توجه بفرمایید. پس این آیه کلیدِ حواری شدن را در خود نهفته دارد: هرکس ابراز کند که من ناصرِ خدا، یعنی ناصرِ دین خدا و آیینِ اویم، به مقام حواری می‌رسد. هر زمان عیسایی هست و حواریینی دارد. حواری مقام کمی نیست؛ در سوره مائده آمده که به حواریون وحی می‌شود: **وَإِذْ أُوحِيَ إِلَى الْخَوَارِئِينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ** [سوره المائدة: 111] به حواریون وحی کردم که: به من و رسولم ایمان بیاورید! گفتند: ایمان آوردیم. تو شاهد باش که ما همگی تسلیم توایم. گرچه این وحی غیر از وحی دریافت شریعت است اما دست کمی از آن ندارد. باب این وحی تا ابد مفتوح است و ضمن این وحی، خدا مؤمنین را در صراط ایمان تثبیت می‌کند. همه ما تجربه چنین وحی ای یعنی وحی از نوع وحی حواری را داشته ایم. نتیجه این وحی مقام شهادت بر حق یعنی یقین و تسلیم محض در برابر خداست. بدون این وحی که انفجار نور الهی در درون شخص است، هدایت بی اثر یا کم اثر و ناپایدار است. مبلغ مؤید باید در پی جوانانی باشد که این انفجار نور در درونشان رخ داده و به وحی حواری مخصوص گشته باشند. این ها را دستگیری کردن نشان لیاقت استاد است و با این ها نشستن برای خود استاد هم کیمیاست. این هم یک نکته.

نکته بعدی آیه در متن سؤال مسیح (ع) و جواب حواریون نهفته است. مسیح گفت: **"مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟"** یعنی کلید نجات از جرثومه کفر و اعتصام به هدایت خدا، نصرت حجت خدا إلى الله است. یک دنیا معنا در این لفظ نهفته. یعنی راهی به خدا نیست جز با اتصال به حجت خدا در هر زمان و نصرت حجت خدا در راهی که می‌گوید. یعنی **"إِلَى اللَّهِ"** ذوقی و گتره ای و استحسانی نیست بلکه مسیح زمان (عج) باید مشخص کند و تعلیمش دهد. برای همین گفته **"مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟"** امامت، در این عبارت، حیات شده.

مسیح (ع) با این عبارت فریاد می‌زند که چه کسی حاضر است با من در راه بندگی خدا همراه شود و به من کمک کند تا دین خدا را تبلیغ کنم و مردم را به خدا دعوت کنم؟ حواریون، این فریاد توحید را که از حلقوم ولایت درآمده، لیبیک گفتند و دعوت عیسی را اجابت کردند و

بندگان مقرب خدا شدند. آن‌ها مال و جان خویش را در راه نشر دعوت عیسی فدا کردند و از اولیاء به حق و برگزیده خدا در تمام تاریخ بشریت گشتند. خدا ما را با ایشان محشور کند.

کلمه "حواریون" جمع حواری و مشتق از حور به معنی پاکیزگی و نزاهت است. شاید چون دل‌شان از شرک و عصیان پاک بوده، چنین نامیده شده‌اند. این کلمه در قرآن چهار بار و فقط برای اصحاب عیسی (ع) بکار رفته.

حواریون آنطور که مشهور است دوازده تن بودند. اسامی ایشان عبارت است از: شمعون الصفا یا پطرس که ماهیگیر و اهل قریه صخره در فلسطین بود. به رم رفت و مسیحیت را در آنجا بنیان گذاشت. مسیحیان او را نخستین پاپ میدانند. واتیکان که امروز مرکز مسیحیت است بر شهادتگاه او بناگشته. در روایات شیعه تأکید شده که او از بستگان عیسی و وصی بر حق او بوده. گویا او سومین نفری است که در داستان ذکر شده در سوره یس، پس از دریند شدن بارنابا و شخصی دیگر، برای آزادی ایشان و تبلیغ مسیحیت به انطاکیه می‌رود: *إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِتَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ* [سوره یس: 14]. در این آیه لفظ رسول برای حواریون بکار رفته که نشان می‌دهد رسول الزاماً لازم نیست نبی و معصوم باشد.

آندریاس برادر شمعون که بسوی بیزانس رفت و نخستین کلیسای بیزانس را بنیان نهاد. سن آندریاس (پیشوند "سن" به معنی مقدس است) در ساحل پلوپونزی در همان حوالی به صلیب کشیده شد.

یعقوب پسر زبدی که به اسپانیا رفت و در کمپوستلا در ساحل غربی آنجا به شهادت رسید. با پای پیاده به زیارت تربت او رفتن از رسوم مسیحیان است.

یوحنا برادر یعقوب است. چون مسیح (ع) او را بسیار دوست میداشت یوحنا عزیز نامیده میشود. نخست، ماهیگیر و از اصحاب یحیی (ع) بود. به افسوس در ترکیه فعلی کوچید و انجیل خویش را نگاشت و در کهنسالی به مرگ طبیعی درگذشت.

فیلیپ که پس از پطرس و آندریاس سومین کسی بود که به مسیح (ع) ایمان آورد. پس از مسیح به هیراپولیس واقع در ترکیه فعلی هجرت و مردم بت پرست آنجا را مسیحی نمود. اما

توسط حاکم آنجا مصلوب گشت. انجیلی به فیلیپ منسوب است که مورد تایید کلیسای کاتولیک نیست، اما ارتودکس ها آنرا معتبر میدانند.

بارتولما که به نقل تاریخ زنده زنده او را پوست کردند، اما مکان مرگش نامشخص است.

توماس که گویا به مدرّس در ساحل شرقی هند کوچید و در آنجا در گذشت.

متی یا لاوی که از نویسندگان اناجیل اریعه است. پیشتر مامور مالیات بوده. در حبشه در گذشت. یعقوبِ عادل یا یعقوب کوچک که با پولس به شدت مبارزه می کرد. پولس نخست از دشمنان مسیحیت بود و بعدا خودش مسیحی شد و مسیحیت را با قرائت خاص خود یعنی مبتنی بر ایمان قلبی و بدون شریعت، ترویج میکرد. یعقوب را مسیحیان برادر عیسی (ع) میدانند که بعدا از وصلت مریم و یوسف نجّار متولد شد. یعقوب را بعدها یهودیان در اورشلیم تکه تکه کردند و به طرز فجیعی کشتند.

لبی معروف به تادئوس که نام او هم یهودا بود. به ارمنستان کوچید و کلیسای ارمنی را بنیان نهاد. قبرش در قره کلیسای چالدران در آذربایجان غربی است.

شمعون قنانی که به غیرت شهرت داشته و فدایی مسیح (ع) بوده.

یهودای اسخریوطی که در ازاء سی سکه نقره به مسیح (ع) خیانت کرد و با بوسیدن مسیح، او را به سربازان رومی لو داد. طبق منابع اسلامی، مسیح از دستگیری نجات یافت و یهودا چهره اش شبیه به مسیح گشت و بجای او بدار آویخته شد. عبارت معروف او بر صلیب که به خداوند اعتراض میکند که چرا مرا رها کردی؟! یا چرا سرنوشت چنین شد؟! گویای این حقیقت است.

حواریون به دعوت عیسی یک پاسخ می دهند و بعدش یک دعا می کنند. پاسخ آن ها اینست که: نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَآلِهِ هَذَا بَأْتًا مُّسْلِمُونَ.

گرچه مسیح گفته: مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ، اما آن ها پاسخ می دهند: نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ، در حالیکه قاعدتاً می بایست بگویند: نحن أنصارك إلى الله! یعنی واسطه هدایت را حذف می کنند و محو خدا می شوند و اینگونه به نهایت تعلیم نبی خدا که بندگی محض خداست می رسند. درست

هم همین است: پیامبر و امام آمده اند ما را با خدا آشنا کنند و به خدا برسانند، نه اینکه شریک خدا در التفات و توجه شوند. نهایت دعوت محمد (ص) خداست نه خدا و محمد. ندای عیسی (ع) و پاسخ اصحاب خاص او جایگاه درست نبوت و توحید را مشخص می کند. عیسی (ع) آمده آدم ها را انصار خدا کند نه انصار خودش و خدا. آمده به همه یاد بدهد که محو خدا شوید و از خدا بخواهید و برای خدا کار کنید و در راه خدا خود را فدا کنید. این گفت و شنود میان عیسی و حواریون از توحیدی ترین بخش های قرآن است. برگردیم سر عبارت حواریون: آن ها می گویند: نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَآلِهِ هَدَىٰ بَنَاتًا مُّسْلِمُونَ. عبارت "آمَنَّا بِاللَّهِ" دلیل عبارت "نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ" است. یعنی ما انصار خداییم چون به او ایمان واقعی آورده ایم. و اصولاً هرکس واقعاً به خدا ایمان بیاورد، نمی تواند مسیری جز انصارالله شدن را انتخاب کند. یعنی ادامه ایمان و ثمره آن، این رسالت یا این مقام است. جمله بعدی آن ها هم خیلی جالب است، می گویند: وَآلِهِ هَدَىٰ بَنَاتًا مُّسْلِمُونَ. این بازگشت دوباره به ولایت پس از توحید است و نشان می دهد که لاله الا الله باید پایش مهر ولایت بخورد تا مقبول باشد. برای همین، طبق حدیث متواتر سلسله الذهب، هنگامی که امام رضا(ع) به نیشابور رسید و خواست که آن جا را به قصد رفتن نزد مأمون ترک گوید، راویان حدیث، گردش را گرفتند و عرض کردند: ای پسر پیامبر، از پیش ما می روی و برایمان حدیثی نمی گویی؟! حضرت که در کجاوه نشسته بود سرش را بیرون آورد و فرمود: از پدرم، موسی بن جعفر شنیدم که می فرماید: از پدرم، جعفر بن محمد شنیدم که می فرماید: از پدرم، محمد بن علی شنیدم که می فرماید: از پدرم، علی بن الحسین شنیدم که می فرماید: از پدرم، حسین بن علی بن ابی طالب شنیدم که می فرماید: از پدرم، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شنیدم که می فرماید: از رسول خدا(ص) شنیدم که می فرماید: از جبرئیل شنیدم که می فرماید: از خداوند جلّ جلاله شنیدم که می فرماید: (کلمه) لا اله الا الله حصار من است و هرکس وارد حصار من شود از عذابم در امان است. راویان گویند چون شتر به راه افتاد حضرت با صدای بلند به ما فرمود: اما این شرطهایی دارد و من از شرطهای آن هستم!

گوییم: یعنی توحیدی درست است که معصوم (ع) معلّم آن است و شریعتی توحیدی است که معصوم (ع) مفسّر آن است و طریقتی به توحید می‌رساند که به هدایت و دستگیری معصوم (ع) محقق شده باشد. برای همین حواریون محو خدا سر برگرداندند و رو به عیسی کردند و طلب فیض نمودند و استدعا کردند که: **وَاشْهَدُ بِأَنَا مُسْلِمُونَ**. یعنی شاهد باش که ما مسلمان واقعی شده ایم، یعنی اسلام درست را یافته ایم. این شهادت، فی الواقع و در باطن، طلب رشد و تعالی در ساحت فیض حجت خدا و امام و راهبر آن زمان است. چون هر متعلّمی در ساحت علم استاد باطنی اش و تحت اشرف و استشهاد او و به دستگیری اوستکه می آموزد و رشد و تعالی پیدا می کند. هدایت به امر که خدا فرموده: **وَجَعَلْنَا هُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا** [سوره الانبیاء: 73] همین است.

پس توحید شخصی کافی نیست و حجت خدا باید پایش را مهر کند تا پیش خدا و در عرصه هستی مقبول و معتبر باشد و اثر کند.

پس از این پاسخ و اقرار و درخواست از مسیح، که معلّم ایشان بوده، حواریون رو به خدا می کنند و دست به دعا برمی دارند و نجوا می کنند: **رَبِّدَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ**. این درخواست، درخواست بهره مندی از ولایت و اوج کمال یک سالک است. یعنی حواریون که به توحید مزین و به عنایت عیسی مؤید شده اند، از خدا ولایت الهی و شهادت بر خلق را درخواست می کنند. یعنی این دعا، عبارت آخرای دعای **"وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا"** [سوره الفرقان: 74] است.

همانطور که می بینید در این دو آیه، تمام سیر و سلوک از کفر تا مقام شهادت و ولایت ترسیم شده.

همچنین در این دو آیه، غایت کمال مخلوق، تسلیم در برابر خدا دانسته شده. مسلمان واقعی کسی است که به چنین مقامی نائل گشته باشد و تمام زندگی در برابر تشریح و تکوین خدا تسلیم و تنها پی عمل به رضا و رضای او باشد. حواریون اینچنین بودند و ما که اسم خود را مسلمان گذاشته ایم، باید سعی کنیم به چنین اسلامی که اسلام واقعی است مشرف گردیم.

بحار الأنوار جلد 14 صفحه 274 از امام صادق (ع) روایت می کند که شیعیان ما حواریون ما هستند. عیسی (ع) گفت چه کسی به خاطر خدا مرا نصرت می کند؟ حواریون گفتند ماییم یاران خدا! اما به خدا سوگند او را در برابر یهود یاری نکردند و در راه او جنگیدند. ولی شیعیان ما از زمانی که خدا پیامبرش را قبض روح نمود ما را یاری کردند و در راه ما جنگیدند و کشته شدند و آوارگی کشیدند. خدا از طرف ما به آنان جزای خیر دهد.

وَمَكْرُوا وَاللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (54) عاقبت، بدخواهان برای کشتن عیسی نقشه کشیدند. خدا هم برضدشان نقشه کشید. البته خدا ماهرترین نقشه کشنده است.

پس از واقعه استنصار مسیح (ع) و ابراز نصرت حواریون، اتفاق مهمی رخ داد که در سوره صف آمده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لَلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَأَمَّنَّا طَائِفَةٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتِ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصَدَّبُوا ظَاهِرِينَ [سوره الصف : 14] ای کسانی که ایمان آورده اید، انصار خدا باشید؛ همانگونه که عیسی بن مریم به حواریون گفت در راه خدا انصار من کیست؟ حواریون گفتند ماییم انصار الله. سرانجام بنی اسرائیل دو دسته شدند عده ای به مسیح و حواریون او ایمان آوردند و عده ای به آنها پشت کردند. پس ایمان آورندگان را یاری نمودیم تا بر دشمنان خویش پیروز گردند.

طبق این آیه پس از استنصار مسیح (ع) بنی اسرائیل دو شقه شدند، عده ای به او ایمان آوردند و نصرانی گشتند و عده ای به او کفر ورزیدند و به عداوت با مؤمنان کمر بستند و طبق این آیه سوره آل عمران مکر بسیار زدند تا مؤمنان به عیسی (ع) را از بین ببرند. اما خدا نگذاشت و مکرشان را خنثی نمود و سرانجام - پس از چند قرن - مسیحیان بر دشمنان شان غالب شدند.

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ إِنِّي فَتَوَّيْتُكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِنِّي مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (55)

اما فرجام عیسی: خدا فرمود: ای عیسی، خودم تو را می میرانم و به سوی خودم بالا می آورم و از دست کافران ناپاک نجات می دهم. تا روز قیامت هم، همیشه پیروان واقعی ات را برتر از بی دین ها قرار می دهم. آخر سر هم، به سوی من است بازگشت همه شما انسان ها؛ و در هر چیزی که سرش اختلاف داشته اید، بینتان داوری می کنم. در سوره نساء آمده: وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ... (157) نه او را کشتند و نه به دارش کشیدند؛ بلکه شخصی هم قیافه او را کشتند! البته آن هایی که در چگونگی کشته شدن عیسی اختلاف دارند، در اصل کشته شدنش هم مرددند و از سرنوشتش اطلاع درستی ندارند و فقط به حدس و گمان تکیه کرده اند.

گفته اند فردی که بجای عیسی (ع) مصلوب گشت، حواری خائش یهودای اسخریوطی است. یهودا در ازاء سی سکه نقره به مسیح (ع) خیانت کرد و با بوسیدن مسیح، که از قبل علامت نهاده بود، او را به سربازان رومی لو داد. طبق منابع اسلامی، مسیح از دستگیری نجات یافت و یهودا چهره اش شبیه به مسیح گشت و بجای او بدار آویخته شد. عبارت معروف او بر صلیب که به خداوند اعتراض میکند که چرا مرا رها کردی؟! یا چرا سرنوشت چنین شد؟! گویای این حقیقت است که شخص بر دار شده، پیامبر خدا یعنی عیسی ناصری نبود.

نقل دوم که عجیب است اینست که حواریون عیسی، همگی به شکل او درآمدند و آنگاه یکی از آن ها به فرمان عیسی (ع) خود را فدا کرد و قدم پیش نهاد و خود را عیسی معرفی کرد و بر دار شد.

نورالثقلین از امام باقر (ع) روایت می کند که عیسی (ع) عنوان کرد چه کسی حاضر است به شکل من درآید و بر دار شود؟ و یکی از حواریون پذیرفت و چنین کرد.



قائلین این نقل، تمایل نداشته اند بپذیرند که در میان شاگردان عیسی (ع) خائنی بنام یهودا وجود داشته است.

مقبول ترین نقل اینست که بگوئیم در گذشته اینطور نبوده که چهره افرادی که نامشان معروف است، شناخته شده باشد؛ بلکه فقط کسانی وی را می شناختند که با وی هم صحبت بوده اند. لذا به اشتباه کشتن عیسی، در شهر اورشلیم که نخستین بار بوده پا به آنجا می گذاشته، توسط سربازان رومی که شخص وی را نمی شناختند، دور از ذهن نیست. این واقعه قریب زمانی رخ داده که یحیی (ع) در بند شد، در همان ایام عیسی (ع) به جلیل آمد و به بشارت خدا موعظه، و به قدرت او معجزه کرد. خواص یهود، آنها که صاحبان دین و دنیا بودند علیه او به اعتراض درآمدند و به آزارش پرداختند و عاقبت در سفری که به اورشلیم داشت، توطئه قتلش را چیدند. آنچه در تواریخ مذکور است به صلیب کشیدن کسی است به نام او. در عین این که عیسی واقعی پس از آن باز بر مادر و حواریون و حتی دیگر پیروان ظاهر شده و با ایشان سخن گفته. این واقعه را در تاریخ مسیحیت، قیام می نامند. پس باید عیسی (ع) زنده بوده باشد که با بعضی خواص، نهانی دیدار می کرده.

یعنی مسیح (ع) پس از گریختن از ماجرای تصلیب، مدتی مخفی بوده، و با جمعی که گاه دیدار می کرده و سپس رحلت کرده و طبق آیه بعد همان سوره روحش به آسمان رفته.

در آیه بعدی همان سوره آمده: ... وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا (157) بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (158) یقیناً او را نکشته اند. بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد؛ چراکه خدا عزیز و حکیم است.

در سوره مائده هم مسیح (ع) به خدا می گوید: فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ [سوره المائدة: 117] پس از آنکه به دست تو وفات کردم، تو مراقب مردمم بودی.

نتیجتاً عیسی بن مریم مثل دیگران وفات کرده و روحش به آسمان رفته و فرضیه با جسم به آسمان رفتن با این آیه و آیه سوره آل عمران سازگار نیست. در این آیه هم خدا می فرماید: إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ. یعنی من جان تو را گرفتم و تو را رفعت دادم بسوی خودم. کلمه "توفی" ظهور و تبادر در مرگ دارد، نه جسم را به آسمان بردن. این فرضیه رفعت جسمانی مسیح (ع)

و زنده بودنش تا کنون احتمالاً ریشه در عقائد مسیحیان نجران دارد و از طریق آن ها به آراء مفسران و روایات اسلامی راه پیدا کرده است، در حالیکه قرآن هیچ ظهوری در این امر ندارد و نیازی به قبول چنین امر غریبی نیست. رجعت هم برگشت عیسی (ع) به دنیاست مثل برگشت بقیه رجعت کنندگانی که همگی قرن ها قبل مرده اند یا کشته شده اند و لزومی به قبول زنده بودن عیسی در آسمان چهارم برای ممکن دانستن رجعتش نیست. و الله عالم. عبارت "جَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ" پیش بینی غلبه همیشگی مسیحیان، یعنی متابعان عیسی (ع) بر کافران به وی، یعنی یهودیان است. قید "إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ" نشان می دهد که یهودیان تا قیام قیامت هستند.

فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأَعْدَبْنَاهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (56) وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (57)

اما کافران به تورا، در دنیا و آخرت به عذابی سخت گرفتار می سازم و یآوری نخواهند داشت.

در عوض، مؤمنانی را که کرداری شایسته داشته اند، خدا پاداششان را کامل می دهد. بله، خدا ظالمین را دوست ندارد.

کافران به عیسی (ع) از جمله یهود، پس از مسیح (ع) رنج ها و مصائب زیادی دیدند. سی و هفت سال پس از مسیح (ع) طیطوس، قیصر روم کمر به قتل و نفی بلد ایشان بست و میلیون ها نفر از ایشان را از دم تیغ گذراند و از ایشان را برای بار چندم از ارض مقدس آواره نمود. آوارگی ایشان بیست قرن و تا دوران معاصر ادامه یافت تا نهایتاً در زمان ما عده ای از ایشان توانستند به سرزمین داوود و سلیمان (ع) بازگردند و حکومتی محدود تشکیل دهند.

ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ (58)

این ها را که بر تو می خوانیم از آیات خدا و منبعث از ذکر حکیم است.

مقصود از "ذکر حکیم" منبع علم لایزال الهی است که همه چیز پیش از خلق شدن به شکل علم اجمالی در آن موجود است و به تدریج طبق مفاد مندرج در ذکر حکیم خلق می گردند و

بقاء می یابند و پس از اعدام، به همانجا منتقل می گردند و تا ابد در ذکر حکیم الهی باقی می مانند: قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى [سوره طه : 52].

این آیه می گوید داستان عیسی (ع)، اصلش، چنین است و ما از ذکر حکیم داریم برای تو تعریف می کنیم. در اینجا قصه عیسی (ع) به پایان می رسد ولی در آیات بعدی یکبار دیگر به آن باز می گردد تا دوباره بر مخلوق بودن عیسی تأکید کند.

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (59) الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (60)

در واقع، داستان آفرینش عیسی، از نظر خدا، مثل آفرینش آدم است که بدنش را از خاک آفرید و بعد به او دستور داد: موجود زنده باش. در لحظه، همان شد!

آنچه درباره عیسی گفته شد، حق است و از طرف خدا. پس درباره اش شک مکن!

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ (61)

اگر کسی، بعد از این حقایقی که به دستت رسیده، باز درباره عیسی چون و چرا کرد، به آن ها پیشنهاد مباحثه بده؛ یعنی بگو: بیاید فرزندانمان و فرزندانتان و بانوانمان و بانوانتان و خودمان و خودتان را فراخوانیم. بعد، کار را به خدا واگذار کنیم و با تضرع و زاری، لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم.

این آیه معروف است به آیه "مباحله". مسیحیان نجران واقع در شمال یمن، وقتی شنیدند کسی در مدینه ادعای پیامبری کرده و در کتابش عیسی (ع) را نه یکی از اقانیم ثلاثه، بلکه مخلوقی معمولی دانسته، زیر بار این حرف نرفتند و کاروانی متشکل از اسقف نجران و کشیشان خاصش تشکیل داده و به مدینه نزد پیامبر اسلام (ص) آمدند تا با ایشان محاجه و بحث کردند. با نزول این آیات، خداوند پیامبر را از جرّ و بحث با آنها برحذر داشت و پیشنهاد

مباهله داد. یعنی گفت رو در روی هم حاضر شوید و عزیزانتان را هم بیاورید. سپس دست به دعا بردارید و از خدا بخواهید لعنت خود را بر آن کس که بر باطل اصرار می کند نازل کند. بر این مبنا روزی برای مباهله تعیین شد و قرار شد در بیرون مدینه در صحرا پیامبر با عزیزانش و اسقف نجران با کشیشان و احتمالاً خانواده آن ها حاضر شوند. پیامبر دست فاطمه (س) و علی و حسن و حسین (ع) را گرفت و به وعده گاه آمد. مسیحیان که دیدند پیامبر چنین صادقانه و مصمم است ترس برشان داشت و از مباهله منصرف شدند و به نجران بازگشتند.

کلمه "مباهله" از عبارت "ثُمَّ تَبْتَهَلُ" در آیه فوق آمده و به معنای تضرع نمودن بدرگاه خدا و نالیدن و نصرت خواستن است؛ اصطلاحاً برای روشن شدن حق با نزول عذاب بر کسی که مُحَقَّق نیست ولی از ادعایش کوتاه نمی آید. طبق این آیه مباهله یکی از روش های روشن شدن حق است.

سؤال اینست که مباهله در یدِ معصوم و به اذن خدا باید انجام شود یا این آیه دارد تأسیس راهی عمومی می کند برای حلّ و فصل امور و هرکسی به خودش مطمئن است و خودش را حق می داند، مُجاز است دیگران را به مباهله دعوت کند؟

چون مباهله مستلزم حَقّانیت محض و تأیید و اذن الهی است و ضمنش لعنت الهی به جریان می افتد، پس امر خطیری است و جوازش باید اثبات شود و اصل بر عدم جواز است. شواهد عدم عمومیت مباهله یکی اینست که غیر معصوم حَقّ محض نیست و معلوم نیست چیزی که بر سرش میخواهد مباهله کند، یقینی باشد. دوم اینکه معلوم نیست به فرض صحّت مطلب مورد مباهله، شخص مباهله کننده چنان مورد تأیید خدا باشد که با مباهله او خدا بخواهد حَقّی را اثبات کند، شاید پیروزی آن شخص در مباهله با آنکه حرفش حق است، توالی فاسد بسیاری برای آن شخص و جامعه داشته باشد. پس صرف حَقّانیت، دلیل جواز مباهله نیست و تأیید خاصّ برای مباهله و اذن خاصّ لازم دارد. سوم، خطیر بودن مباهله جواز آن را محدود می کند، مباهله در صورت تحقّق اراده الهی طبق روایات موجب مرگ آنی طرف می شود و در صورت انجام بی اذن آن، طبق تجربه، موجب تعجیل اجل و مرگ فجعه

هر دو طرف، ظرف چند ماه می‌گردد. تفسیر فرات از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که کسی که به ناحق مباحله کند، یک سال نشده، نابود می‌شود.

پس مباحله مساوی قتل نفس و قتل غیر است و یقیناً اصل بر جواز و عمومیتش نیست و تنها و تنها بدست معصوم است و به اذن خدا و مخصوص اثبات حقانیت دین است نه حقوق شخصی. مباحله مزبور در آیه شریفه هم چنانکه دیدیم در عمل محقق نشد، پس چه وجه دارد که ما مبادرت به چنین امر مهمی کنیم و بی اجازه، خود و دیگران را در معرض هلاکت قرار دهیم؟! لذا دعوت به مباحله بی اذن و عصمت، از سر جهالت و نادانی است و قبول مباحله جهل مضاعف است. لا اقل از قسیسینِ نجران یاد بگیریم!!

پس اصل در دعوت به مباحله و قبول آن، حرمت است و اخبار آحاد قدرت ندارند اصل را بشکنند و آن را از حرمت خارج سازند. چون دایره حجیت خبر واحد تا اینجا گسترده نیست.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می‌کند که برای مباحله سه روزه بگیر و آن سه روز را به توبه و استغفار و دعا بگذران؛ سپس غسل کن و با طرفت به صحرا برو و انگشتان دست راست خود را در انگشتان دست راست او شبکه وار ببند و او را از اوّل به خودت نفرین کن و بگو: خدایا اگر من حقی را انکار کرده یا ادعای باطلی کرده ام، از آسمان عذابی بر من نازل فرما! سپس او را نفرین کن و بگو: اگر این شخص حقی را انکار کرده یا باطلی را ادعا کرده، عذابی دردناک از آسمان بر او فرو آور! سپس فرمود: پس از مباحله عجله مکن زیرا اثر آن را در آن شخص بزودی به چشم خود خواهی دید. زمان مباحله بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب است.

نورالثقلین از امام حسین (ع) روایت می‌کند که ابتهال بالا بردن هر دو دست است همراه با دعا و ناله و زاری به درگاه خدا.

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (62) فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ (63)

این است ماجراهای واقعی تاریخ؛ و هیچ وقت معبودی جز خدا نبوده و خداست عزیز و حکیم.

هرکس از حقایق روگرداند، مفسد است و خدا مفسدین را دقیق زیر نظر دارد.

\*\*\*

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (64) بگو ای اهل کتاب، بیایید بسوی اصول و ارزش هایی که بین ما و شما مشترک است: اینکه فقط خدا را عبادت کنیم و به او شرک نوزیم و افرادی از خودمان را به جای خدا ارباب ندانیم. اگر رد کردند، بگویید: شاهد باشید که ما در هر حال به این اصل مشترک عمل می کنیم.

این آیه از جوامع الکلم و علوم جمعی قرآن است. همه قرآن و تمام تعالیم ادیان در این آیه جوهرکشی شده. این آیه روح دیانت را به اجمال و خیلی زیبا، به تصویر کشیده.

در قرآن هفت بار "تَعَالَوْا" آمده و هر هفت آیه از آیات کمرشکن اند. این کلمه از زبان کسی است که بالا است، خطاب به کسانی که پایین اند ولی استعداد صعود و تعالی دارند. کلمه "تعالوا" در اصل یعنی بالا بیایید؛ یا سر بالا کنید. این کلمه همانطور که گفتیم خلاصه همه قرآن هم هست. همه قرآن یک کلمه است، اینکه پایین نمانید، بسوی خدا بالا بیایید و به سمت خدا پرواز کنید. چند ده آیه هست که خلاصه قرآن است اما اگر بخواهیم قرآن را نه در یک آیه، بلکه در یک "کلمه" خلاصه کنیم، همین "تعالوا" بهترین کلمه است. و این تعالوا، در این سوره، از میان آن هفت تا، بهترین کلمه است برای تلخیص قرآن. چون روح قرآن و دیگر کتب آسمانی بخوبی بعدش تشریح شده.

خدا پیغام داده که: تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ. سر بلند کنید و از ذلت نفس بالا بیایید؛ به کجا؟ بسوی پیام مشترک ادیان. یعنی کلمه ای که بین ما و شما، یکسان است. آن کلمه یا آن حقیقت چیست؟ اینکه:

أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ. یعنی اطاعت غیر خدا را، خصوصاً اطاعت از انسانی مثل خود را، رها کنیم و مطیع محض فقط خدا شویم.

توحید محض در این عبارت موج می زند. این عبارت که شاه بیتِ تعالیم ادیان است، بشر را از اطاعتِ هم برحذر می دارد. اطاعت نوعی پرستش است لذا نباید جز خدا مطیع کسی شد و او را ارباب گرفت. کسی که چنین کند، بدلیل ترس یا طمع کرده، و مشرک است. ادیان آمده اند تا انسان را از اسارتِ مثل خود آزاد کند نه اینکه روحانیون دین بخواهند بجای خدا بنشینند و چون شاهان اطاعت شوند. این آیه چون خطاب به مؤمنین است، تعریضی به پرستش ها و شرک های خفی در ادیان است، چون مؤمنان معمولاً زیر بار فرعون بی خدا نمی روند. اما کثیراً دیده شده که یکی از خودشان را بر تخت فرعون می نشانند و بی حجت، آشکارا چون خدا اطاعتش می کنند. دین آمده تا انسان را بنده خدا کند نه بنده داعیان به خدا. انبیاء دعوتشان و مکتبشان چنین بوده. خود نیز تجلی کاملِ عبودیت بوده اند. افسوس که پس از مرگشان، اهل دنیا، از دینشان پوستینی برای خود دوختند و مردم را به طاعت خود فراخواندند و به پرستش انبیاء مشغول کردند و باب غلو را مفتوح نمودند: هُوَ لَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ [سوره هود: 18].

معنای تسلیم و اطلاق مُسلم بر کسی طبق عبارت "فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ" کسی است که خالصانه عبد خدا شده باشد و از اطاعت این و آن دست شسته و تسلیم امر خدا و راضی به رضای او گشته باشد. هرکس می تواند، بسم الله! و هرکس نتوانست یا نخواست، شما مسلمین عامل به این فضائل باشید، طوریکه همه ببینند و شاهد باشند. طبق این آیه، مسلمین واقعی الگوی سایر مردمند و ملاک صحّت رفتار و درستی دین و شاهد بر آن ها: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ [سوره البقرة: 143]. شما را امتی الگو قرار دادیم تا شاهد بر مردم باشید. پس مسلمان هم مشهود دیگران است، هم شاهد بر ایشان. مشهود یعنی الگو و شاهد یعنی ناظر و حاکم بر ایشان. چون اصولاً الگو، ناظر هم هست.

بحار الأنوار جلد 20 صفحه 386 روایت می کند که در صدر نامه ای که رسول خدا (ص) برای امپراتور روم فرستاد، این آیه را نوشته بود.

\*\*\*

یهودیان و نیز مسیحیان، هریک مدعی بودند که ابراهیم (ع) متعلق به ایشان است و آن ها دنباله رو واقعی ابراهیم اند. آیات این بخشِ سوره، نقد و نظری بر این ادعاست: يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنزِلَتِ التَّوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (65) هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (66)

اهل کتاب! چرا درباره ابراهیم جرّ و بحث می کنید و او را دنباله رو دین خود می دانید؟! تورات و انجیل که بعد از او فرستاده شده! پس چرا عقلمندان را به کار نمی اندازید؟!

اینکه شما در آنچه می دانید با مردم محاجّه می کنید، آیا دلیل می شود که در آنچه نمی دانید هم حق مجادله داشته باشید؟! اقرار کنید که خدا می داند و شما نمی دانید.

اینکه اهل تورات و انجیل، ابراهیم را چند قرن قبل از آن ها بوده، به گزاف تابع دین خود میدانستند، مشابهی در میان غالیان شیعه هم دارد. آن ها نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (ع) را شیعه علی (ع) میدانند و معتقدند "وَأَنَّ مِنْ شَيْعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ [سوره الصافات : 83]" یعنی ابراهیم (ع) از شیعیان علی (ع) بوده. امثال چنین تفکراتی با بدیهات تاریخی و ذهن منطقی ناسازگار است. چنین تفکراتی - که در تاریخ هم کم نیستند - تنها در بستر بسته مذاهب فرقه ای رشد می کنند و تصوّرشان - چه رسد به تصدیقشان - نیازمند تأویلات عجیب و لحاظات پیچیده معرفتی است و در بیرون از فضای ذهنی آن مذاهب فکری و فرقه ای پذیرفته نمی شوند و با عقل فطری و منطق صوری بیگانه اند. این آیات نیز ضمن ردّ چنین تفکراتی، به تعقل حنیف و منطق فطرت دعوت می کند و چنین بافته هایی را عجیب، نادرست، و ره زن راه حق می داند.

طبق ملاکی که این آیات بدست می دهد، ادعاهای پیچیده فرقه ای و ایدئولوژی های مذهبی، لااقل باید با بدیهات تاریخی و عقل فطری که میان همه انسان ها مشترک است، منطبق باشد.



مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (67)

ابراهیم نه یهودی بود، نه مسیحی؛ بلکه پاک فطرتی بود تسلیم خدا بود. هرگز هم بت نپرستید. بحار الأنوار جلد 22 صفحه 327 روایت می کند که به امام صادق (ع) گفتیم: چقدر زیاد سلمان فارسی را یاد می کنید! فرمود: سلمان بنده ای شایسته، گرونده به حق و مسلمانی کامل بود. سپس تلاوت فرمود: كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (68)

شبهه ترین مردم به ابراهیم همان پیروان او هستند و نیز این پیامبر یعنی محمد و کسانی که به او ایمان آورده اند - نه شما مسیحیان و یهودیان - و خدا ولی و حامی این مؤمنان است.

عبارت "الله ولیّ المؤمنین" از جوامع الكلم و عبارات کلیدی در قرآن است. وقتی خدا ولیّ مؤمنین بود، تدبیر بیهوده چرا؟ ترس و اضطراب چرا؟ تشّت و تذبذب چرا؟ دلپستگی به این و آن چرا؟

مجمع البیان روایت می کند که امام صادق (ع) به یکی از شیعیان فرمود: شماها به خدا سوگند که آل محمدید. سپس تلاوت فرمود: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ.

بحار الأنوار جلد 10 صفحه 123 روایت می کند که رسول خدا (ص) به سلمان فارسی فرمود: تو از ما اهل بیت هستی؛ سپس تلاوت فرمود: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ.

شیخ طوسی در امالی صفحه 45 از امام صادق (ع) روایت می کند که شیعیان ما از آل محمد اند. مگر خدا نفرموده: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ.

وَرَام جلد 1 صفحه 24 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که تلاوت فرمود: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ. سپس فرمود: دوست محمد (ص) کسی است که از خدا اطاعت کند گرچه نسبش از محمد دور باشد و دشمن محمد کسی است که خدا را معصیت کند گرچه نسبش به محمد نزدیک باشد.

\*\*\*

آیات این بخشِ سوره، در مذمتِ یهود است:

وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (69) گروهی از اهل کتاب آرزو دارند که گمراهتان کنند؛ درحالی که دارند خودشان را گمراه می کنند؛ ولی نمی فهمند!

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (70)

اهل کتاب! چرا نشانه های پیامبری محمد را قبول نمی کنید، با اینکه در تورات و انجیل هم آن نشانه ها را دیده اید.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (71)

اهل کتاب! چرا حق را وارونه جلوه می دهید و حقیقت را آگاهانه کتمان می کنید؟!

لبس حقّ به باطل و کتمان نقاط قوت اسلام را در آراء برخی مستشرقان و اسلام شناسان خبیث غربی به خوبی می توان دید. آن ها وجهه ای از اسلام و سیره رسول خدا (ص) ترسیم کرده اند که خواننده به فکر ایمان و تعمق در اسلام نیفتد!

وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمَنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَكَفَرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (72) وَلَا تُوْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبَعَ دِينَكُمْ... (73)

بعضی یهودیان به بعضی دیگر پیشنهاد می کردند: اول روز وانمود کنید به دین و قرآنی که بر مسلمانان فرستاده شده است، ایمان آورده اید و آخر روز از ایمان خود برگردید! شاید آن ها هم از دین اسلام برگردند.

همچنین (در بازگ کردن مطالبی از تورات که به نفع مسلمین است) به کسی جز خودتان، اعتماد نکنید!

یعنی اول روز، کلیت قرآن و نبوت محمد را تأیید کنید و عصر، ایرادی بر قرآن بگیرید و اشکالی وارد کنید تا مسلمین در دینشان سست شوند.

در شأن نزول این آیه آورده اند که چند تن از بزرگان و عالمان یهود با هم قرار گذاشتند که پیش پیامبر بیایند و نبوت او را تأیید کنند و فی الواقع به حقانیت قرآن اعتراف کنند، پس از آنکه این خبر در مدینه منتشر گشت، عصر همان روز تأیید خود را تکذیب کنند و بگویند ما متوجه فلان مطلب و فلان آیه قرآن نبودیم، اینها با تورات سازگار نیست؛ لذا ما از ایمان خود برگشتیم. این ترفند باعث می شد بیش از خبر ایمان آوردن آنها، خبر ارتداد آنها و تکذیب قرآن در جامعه منتشر شود و مسلمین را دچار تردید کند. از این روش، امروزه در رسانه ها زیاد استفاده می شود.

این آیه به ما می آموزد که اگر رسانه دشمن مطلبی در تأیید ما گفت، زود غره نشویم و فریب نخوریم. حتماً نقشه ای در سر دارد و بدنبال جلب اعتماد است تا شب و در تاریکی فتنه ها زهرش را بریزد و شمشیرش را فروآورد.

همچنین در سیاست خارجی مراقب این کهنه کید دشمن باشیم: اولش دوست می شود و پیمان می بندد و چیزی می دهد و ما را وابسته به خود و بخوری خود می کند و سپس بهانه می آورد و قهر می کند و پیمان می شکند و تحریم می کند تا ما را بترساند و امتیاز بیشتری بگیرد.

... قُلْ إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَىٰ اللَّهِ أَنْ يُؤْتَىٰ أَحَدٌ مِّثْلَ مَا أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (73)  
يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (74)

جواب ده: هدایتی هدایت است که خدا داده باشد. لذا چه ایراد دارد که پس از شما یهودیان، هدایت نصیب دیگران هم شده باشد و چه ایراد دارد که آن ها در هدایت الهی از شما سر باشند.

جواب بده: که فضل بدست خداست و به هرکس شایسته ببیند، می دهد. و خدا روزی گستر داناست.

هرکه را لایق ببیند، با لطف ویژه اش می نوازد. آری، خدا فضل بسیار دارد.

در فقره قبل آمده بود که یهودیان قصد خدشه در ایمان مسلمین را داشتند و می خواستند حقانیت قرآن و نبوت محمد (ص) را زیر سؤال ببرند. بازگشت ادعای آن ها به این بود که قوم برگزیده اند و عنایتی که به آن ها با نزول تورات و نبوت موسی (ع) شده، بی مانند است و بعید است پیام بهتری از آسمان بر قوم دیگری جز بنی اسرائیل نازل شود. این فقرات، پاسخ دندان شکنی به آن هاست و می گوید چه مانع دارد که خدا عربی امی را به فضل خویش به نبوت منصوب کند و به هدایت ممتاز گرداند و به او دینی کامل تر و کتابی محکم تر عنایت کند؟

وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدُّ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدُّ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (75) بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (76) إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (77)

در میان اهل کتاب، کسانی هستند که اگر اعتماد کنی و مال کلانی به آن ها امانت دهی، به تو پس می دهند. اما کسانی هم هستند که اگر حتی یک دینار به آن ها بدهی، به تو پس نمی دهند؛ مگر آنکه به زور مالت را پس بگیری!

دلیل این کار زشتشان آن است که به خیال خودشان می گویند: ما وظیفه و تعهدی نسبت به غیر اهل کتاب نداریم! آن ها با این حرف، آگاهانه به خدا دروغ می بندند.

واقعیت اینست که: هرکه سر قولش بماند و از متقین باشد، خدا دوستش دارد.

در مقابل، کسانی که تعهد دین داری و قسم های خود را به قیمت ناچیز مادی می فروشند، در آخرت بهره ای ندارند و خدا روز قیامت، نه با آن ها حرف می زند و نه به آن ها توجهی می کند و نه پاکشان می سازد و در نهایت دچار عذابی آلیم می شوند.

این آیات راجع به امانت داری و وفای به عهد است و این صفات را جزئی از تقوای الهی می داند و مراقبین در این امور را محبوب خدا می شمرد. بعکس کسی که برای حرف خودش و مال مردم ارزش قائل نیست، مطرود درگاه حق می داند. خدا به چنین کسی نگاه نمی کند و با چنین کسی حرف نمی زند و پاکش نمی سازد. نورالثقلین روایت می کند که پیامبر (ص) این آیه را قرائت نمود، سپس فرمود: سنن جاهلیت همگی مُلغی است، جزء امانت داری نسبت به نیکوکار و بدکار که رسمی نیکوست.

از این آیات برداشت می شود که خدا به اهل تقوی نگاه می کند و با آن ها در درون دلشان یا بقول امیر مؤمنان (ع) در ذات عقولشان، سخن می گوید و مدام تطهیرشان می کند. خَلَّاق (یا بهره) اهل تقوی در دنیا و آخرت، عنایت خداست. عنایتی که از محبت خدا نسبت به ایشان ناشی شده.

نگاه خدا، توجه اوست به کسی، توجهی استکمالی، که موجب رشد و کمال طرف می شود.

جالب است که تطهیر و تعالی شخص، به رعایت امانت و وفای به تعهدی که بر عهده گرفته منوط شده.

طبق این آیه، تفسیر عجیبی از اخلاق در میان یهودیان رواج داشت - و شاید دارد - اینکه رعایت اصول اخلاقی و مراعات حق الناس را منحصر به جمع یهودیان می دانستند و معتقد بودند که نسبت به دیگران - بقول خودشان، اُمیین - ملزم به امانت داری و عهدورزی نیستند. چنین تفسیر خلاف فطرتی از اخلاق را در میان تمام کسانی که نگاه فرقه ای به دین دارند و خود را برتر از دیگران می دانند - حتی برخی متشیعه - شاهدیم.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند که هرکس با سوگند دروغ در دادگاه مالی از برادر دینی اش تصاحب کند، جزء آن هایی است که: لَا خَلَّاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ.

وسائل الشیعه جلد 17 صفحه 211 از رسول خدا (ص) روایت می کند: کسی که سخنی از برادرش بشنود و آن را حفظ کند تا روزی علیه او استفاده کند، مصداق **أَوْلَيْكَ لَا خَلْقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ** است.

بحار الأنوار جلد 30 صفحه 417 از امام کاظم (ع) روایت می کند: کسی که ادعای امامت کند مصداق این عبارت است. خصال جلد 1 صفحه 107 از رسول خدا (ص) روایت می کند که سه کس مصداق این عبارتند: کسی که در هنگام خرید و فروش سوگند دروغ بخورد؛ کسی که آب را از دیگران دریغ کند؛ کسی که در حالی که چیزی دارد گدایی کند.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند که فقیر متکبر مصداق **أَوْلَيْكَ لَا خَلْقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ** است.

بحار الأنوار جلد 7 صفحه 223 از رسول خدا (ص) روایت میکند که منت گذار مصداق این عبارت است.

همان مصدر از رسول خدا (ص) روایت می کند کسی که با تو دوستانه برخورد کند ولی در دلش از تو بیزار باشد مصداق این عبارت است.

وَأَنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (78)

عده ای از عالمان یهودی، بیان خویش از دین را بعنوان کتاب خدا جا می زنند، درحالی که جزو کتاب خدا نیست. می گویند خدا چنین گفته، درحالی که نگفته! به دروغ به خدا حرف می بندند، خودشان هم می دانند.

این آیه هم راجع به روحانیون یهود صادق است، هم راجع به روحانیون مسیحی، هم متأسفانه راجع به روحانیون اسلام. البته نه همه آن ها بلکه چنانکه گفته بعضی از آن ها.

این بعضی ها، با نطاقی و سخنوری و زبان بازی، متن نازل شده دین را با برداشت ها و تأویلات خود به هم آمیخته و دینی التقاطی و کج و کوله تحویل مردم می دهند.

همچنین، کسانی که فروعاً سست فقهی و احتمالات تأویل پذیر کلامی را هم ردیف قرآن و بعنوان دین ترویج می کنند، مشمول این آیه اند.

پس روحانی باید به کتاب خدا دعوت کند و متن کتاب را ترویج کند نه فرهنگ منبعث از کتاب را که طی قرن ها از التقاط اوهام و آمال مردم اعصار و امصار رنگ گرفته. مبلغ اسلام باید خود اسلام یعنی کتاب خدا را تبلیغ کند نه فرهنگ مسلمین و فهم این و آن از کتاب خدا را.

\*\*\*

این بخش سوره راجع به میثاق بندگی است و اینکه نبوت، برای تذکر به بندگی و یادآوری آن میثاق است. در نتیجه کسی که واقعاً پیامبر خدا باشد، به خدا دعوت می کند نه به خودش؛ و وارثان واقعی انبیاء که علمای ربّانی اند، همان مسیر را طی می کنند و به همان غایت دعوت می کنند. پس دعوت همه انبیاء واحد است و انبیاء همگی مؤید یکدیگرند:

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ (79) وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَوْلِيَاءَ أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (80)

محال است خدا به انسانی کتاب آسمانی و سیمت رهبری و پیامبری بدهد، بعدش او به مردم بگوید: به جای بندگی خدا، بندگان من باشید! بلکه می گوید: شما که کارتان یاددادن کتاب آسمانی و خواندن آن است، پس بیایید عالمانی ربّانی باشید!

همین طور، نمی گوید: فرشتگان و پیامبران را ارباب خود بگیرید. یعنی بعد از آنکه در برابر خدا تسلیم شدید، باز شما را به بی دینی فرامی خواند؟!

مفهوم مهمی که این آیه دارد مفهوم "ربّانیین" است. این کلمه جمع ربّانی است یعنی کسی که منسوب به ربّ شده و صبغه خدا به خود گرفته. عالمی که به علم توحید عمل کند و عبد محض شود، ربّانی می شود. طبق این آیه، غایت دین، ربّانی کردن انسان هاست و راهش عمل به تعلیمات کتاب خدا. یعنی کسانی که کتاب خدا را خودشان می خوانند و به دیگران

تعلیم می دهند، همه برای این است که با عمل به آن، رنگ خدایی به خود بگیرند و خدایی شوند. انبیاء هم آمده اند تا انسان را از خاک و گل برکشند و ربّانی کنند. یعنی محصول کارگاه تربیتی انبیاء، ربانیون هستند. و طبق این آیه، نبی و به تبع ایشان علمای ربّانی باید به بندگی و طاعت خدا دعوت کنند نه بندگی و طاعت خویش. یعنی باید آیت خدا باشند نه مُثَبِّتِ خویش. اینطور که شدند، واقعاً آیت الله اند.

پس حرف باید حرف خدا باشد و عالم دین باید مُبیین حرف خدا باشد نه چنانکه در آیات قبل آمد، مُخترعات و موهومات خویش. باید به شریعت الهی دعوت کند نه بافته های خویش.

ذیل عبارت "يَقُولُ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي" قرطبی از رسول خدا (ص) روایت می کند که عبد، مولای خود را سیّدی خطاب کند نه ربّی و مولا، عبد خود را فتی خطاب کند نه عبد.

ذیل عبارت "بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ" مستدرک جلد 4 صفحه 323 از رسول خدا (ص) روایت می کند که بر هر گردن هر مسلمان، این عهد الهی است که قرآن را بیاموزد و در آن تفکر کند.

طبق این آیه، طریق ربّانی شدن، علم دین و درس کتاب است نه ریاضت و زهد و تصوّف. همچنین طبق این آیه، مفسّران واقعی قرآن علمای ربّانی اند نه صوفیان جهّله که کتاب خدا را درست نمی شناسند.

عیون اخبار الرضا جلد 2 صفحه 200 از رسول خدا (ص) روایت می کند که این آیه را تلاوت فرموده، سپس فرمود: مرا بالاتر از مقامی که دارم نبرید. زیرا خداوند قبل از آنکه مرا پیغمبر کند مرا به بندگی خود برگزید.

بحار الأنوار جلد 9 صفحه 72 از رسول خدا (ص) روایت می کند که برای احدی جز خدا سجده کردن جایز نیست ولی پیامبران را گرامی بدارید و حقّش را بشناسید.

مستدرک جلد 4 صفحه 232 از رسول خدا (ص) روایت می کند که در این آیه، طبق عبارت "بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ" خداوند بر هر مرد و زنی واجب کرده که تا آنجا که می توانند قرآن را بیاموزند.



بحرالعرفان از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که معنای عبارت آن است که همه، تا جایی که می توانند باید فقیه و عالم باشند. وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَضْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَضْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (81) فَمَنْ تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (82)

خدا از پیامبران و پیروانشان عهد گرفت: هر وقت کتاب آسمانی و حکمت به شما دادم و در آینده، پیامبری آمد که کتاب آسمانی تان را تصدیق کرد، باید به او ایمان بیاورید و یاری اش کنید.

بعد، خدا از پیامبران پرسید: به این موضوع اقرار می کنید؟ و درباره اش از پیروانتان تعهد محکم می گیرید؟ جواب دادند: بله، اقرار می کنیم. فرمود: پس، شما شاهد باشید و من هم با شما شاهد هستم.

آن هایی که پس از این عهد، از آن سر بیچند، افرادی فاسق اند.

این آیه خطاب به اهل کتاب است و به آن ها یادآور می شود که از جمله تعالیم پیامبرانشان، انتظار بعثت پیامبر جدید است. این تعلیم به انبیاء رسیده و توسط آن ها به پیروان ایشان منتقل گشته و وقتی پیامبر بعدی مبعوث شد، باید تصدیقش کنند و یاری اش نمایند، نه اینکه در برابرش موضع بگیرند و علیه اش بلوا بیا کنند و او را مصلوب کنند یا به جنگ او برخیزند و با دشمنانش هم پیمان شوند؛ چنانکه یهودیان در برخورد با عیسی (ع) و محمد (ص) کردند. تخطی از این حکم و از این میثاق، فسق است و آدم را عاقبت به شر می کند.

نکته مهمی که از این آیه فهمیده می شود، لزوم آمادگی و اهمیت تحصیل روحیه اطاعت و ایثار برای نصرت حق است. گرچه در عمل اتفاق خاصی نیفتد. طبق این آیه، انتظار منجی تکلیف همه نسل هاست حالا چه منجی بیاید، چه به آینده موکول شود. همچنین، آماده شهادت بودن و آرزوی آن را داشتن، بخشی از ایمان است. چه جنگی در بگیرد چه نه. چنانچه رسول خدا (ص) فرموده: هرکس در رکاب من نجنگیده و آرزوی جنگیدن در رکاب

مرا هم در دل نداشته باشد، بر شعبه ای از نفاق مرده است. استاد ما مرحوم آیت الله بهجت می فرمود: والاترین ذکر، عزم بر تسلیم و تقواست. یعنی انسان بنا داشته باشد تا وقتی زنده‌هاست، معصیت خدا را نکند و از طاعت دست نکشد. فرمایش ایشان در بستر معرفتِ نابی که این آیه بیان می کند، مفهوم می گردد.

أَفَعَبَّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (83)

چطور بعضی ها دنبال چیزی غیر از دین خدا هستند؟! با آنکه هرکه در آسمان ها و زمین است، خواسته و ناخواسته، در برابر خدا سر تسلیم فرود آورده و به سوی او بازگردانده می شود!

مقصود از دین خدا، دین واقعی است یعنی همان اسلام یا تسلیم در برابر خدا که روح تمام ادیان الهی است. این آیه می گوید وقتی همه موجودات هستی در برابر خدا تسلیم اند، چطور بعضی ها دنبال راهی جز تسلیم می گردند و گمان می کنند از طریقی جز تسلیم شدن محض در برابر خدا، می توان به کمال رسید.

روش، روند، و طریقتِ هستی تسلیم است و مقصد هستی، خداست: لَهُ أَسْلَمَ ... وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ. انسان هم باید به همین نهج برود تا به همین مقصد برسد و در کنار خدا آرام بگیرد.

نکته جالبی که در آیه، راجع به تسلیم موجودات آمده، عبارت "طَوْعًا وَكَرْهًا" است. یعنی هرکس به طوع یعنی رغبت، در برابر خدا تسلیم نشود، به اکراه وادار به تسلیمش می کنند. یعنی تن دادن به حکم خدا، چاره ای ندارد و هر موجودی محکوم حکم خداست و آنچه خدا تقدیر کرده و قضاء نموده باید راجع به او محقق شود. چه آن موجود به آن حکم، چون حکم خداست، راضی باشد؛ چه راضی نباشد و مدام رنج بکشد و احساس عذاب و تنگی کند. اصولاً باطن جهنم و عذاب مقیم آن، همین عدم رضا به خدایی خدا و به حکم خداست. هر موجودی که به فرمان تکوین و تشریح خدا راضی نیست، در حال عذاب کشیدن و فی الحال در حال تجربه دوزخ است و اگر از سختش و از طغیانش بازنگردد، بزودی در دوزخ افکنده خواهد شد و غیبِ باطنش آشکار خواهد گشت.

پس آدمی باید به حکم قضاء و قدری که خدا طبق عدلش بر او رانده، رضا دهد و به حکم شرعی که بر دوشش نهاده، گردن نهد. آن رضا و این تقوی، جمعاً، تسلیم را می سازند که دین خداست و دینی جز آن مقبول نیست.

عبارت "إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ" در انتهای آیه می رساند که پایان کار ما، خداست. پس چرا از همان اول رو به سوی او نکنیم و تسلیم او نباشیم. این آیه از آیات جلال آمیز قرآن است.

کافی روایت می کند به امام صادق (ع) عرض کردیم: در بعضی سفرها مجبوریم در خرابه ها یا مکان های مخوف اتراق یا از آنجاها عبور کنیم. گاهی اتفاق می افتد که به سوی ما سنگی پرتاب می شود بدون آنکه کسی آنجا باشد. امام فرمود: این از جانب اجنه است. هرگاه اینطور شد همان سنگی را که پرتاب شده بردارید و به همان سمتی که گمان می کنید از آنجا پرتاب شده پرتاب کنید و با صدای بلند این آیه را بخوانید: أَفَغَيَّرَ دِينَ اللَّهِ يَتَّبِعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ.

قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (84) وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (85)

بگو: ایمان آورده ایم به خدا و به آنچه بر ما فرستاده شده و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و پیامبران از نسل یعقوب فرستاده شده و به آنچه به موسی و عیسی و به همه پیامبران از طرف خدا داده شده است. بین آن ها ابداً فرق نمی گذاریم و در برابر خدا، کاملاً تسلیمیم.

هرکه دنبال دین دیگری جز اسلام باشد، از او پذیرفته نمی شود و در آخرت ضرر کرده است.

کلمه "اسلام" در اینجا ایهام دارد و معلوم نیست که مثل آیات قبل، مراد از آن آیا مطلق تسلیم شدن در برابر خدا یعنی روح ادیان است؟ یا دین اصطلاحی محمد (ص) است؟ یعنی مراد، آیین توحیدی ابراهیمی است یا دین مصطلح محمدی؟

و به زعم ما این ایهام کاملاً عمدی و بسیار بجاست. چون اسلام به معنای تسلیم در برابر خدای واحد، عامّ و اسلام به معنای دین محمدی، خاصّ و تجلّی کامل همان عامّ است. یعنی خواسته اول به آن عامّ ارجاع دهد که روح ادیان است و بعد، مصداق کاملی برای آن معرفی کند. و در نتیجه به نرمی و ملایمت و ملاحظت، همه مردم را، حتّی اهل کتاب را، به دین محمد ارجاع دهد. و بگوید دینی که صددرصد آدم را عاقبت به خیر می کند و تجلّی واقعی تسلیم است، اکنون در برابر شماست و محمد (ص) برای شما آورده. و اگر از این دین اعراض می کنید، مراقب باشید که به روح دین خود که تسلیم است عمل کنید و الا آن دین هم از شما پذیرفته نیست و در آخرت می بینید که سر شما کلاه رفته .

ایهام بکار رفته در این آیه از زیباترین ایهامات و صنایع ادبی در کل قرآن است و به حق، آنچه را می خواسته، به مخاطب های مختلف القاء کرده. مسلمین را در دین اسلام ثابت قدم نموده و اهل کتاب را به تردید انداخته تا به روح دین خود که تسلیم است عمل کنند یا مسلمان شوند. البته مسلمان واقعی نه مثل ما که از روح اسلام تهی هستیم. اسلام ما در واقع خودپرستی است با روکشی از مناسک برای تفریح یا تفرعن.

\*\*\*

این بخشِ سوره، داستان یکی از انصار است که در مدینه مرتکب قتلی شد. پس برای فرار از مجازات به مکه گریخت و آنجا از اسلام هم مرتدّ شد. سپس توبه کرد و برای پیامبر (ص) پیغام فرستاد که آیا راهی برای نجات من هست؟ در جواب آن شخص این آیات نازل شد و در عین لحن تند آیه نخست، در نهایت در آیه چهارم توبه آن شخص پذیرفته شد. ضمن این آیات حکم مرتدّ بیان می شود که البته مجازاتی اُخروی است نه دنیوی:

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (86)

خدا دیگر چطور دست گروهی را بگیرد که بعد از اسلام آوردنشان کافر شده اند؟! با آنکه آن ها قبول داشتند که پیامبر اسلام برحق است و نشانه های روشنی هم دستشان رسیده بود. بله، خدا دست ستمکاران به خود و دیگران را نمی گیرد.

آنچه خشم خدا را در چنین ارتدادی برانگیخته، طبق نصّ این آیه، عبارت "شَهَدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ" است. یعنی حجت بر آن ها تمام شده و با همه وجود حقیقت اسلام را فهمیده اند. پس حساب ارتداد ناشی از استضعاف با ارتدادِ عن علمِ جد است. ارتدادی که در این آیه راجع به آن صحبت شده، ارتداد ظالمانه است. چنین مرتدی به نصّ آیه بعد ملعون است.

أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنْ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (87) خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ (88)

چنین مرتدینی جزایشان این است: لعنت خدا و تمام فرشتگان و مردم بر آن ها!

در آن لعنت جاودانند. نه از عذابشان کم می شود و نه مهلت تنفس به آن ها داده می شود؛

نتیجه ارتداد، لعنت است. مقصود از لعنت، دور باش از رحمت خداست. لعنت مرتدین جاودانه است. یعنی از همین دنیا شروع می شود و تا ابد ادامه پیدا می کند. رحمت حقّ که نباشد، عذاب دامنگیر آدم می شود، عذاب لعنت مثل عذاب های تأدیبی نیست، عذاب لعنت تخفیف پیدا نمی کند و پایان نمی پذیرد؛ فرصت نفس کشیدن هم به معذبان ملعون نمی دهد.

لعنت خدا در این آیه، به لعنت ملائکه و ناس نیز معاضدت شده، نه بخاطر آنکه لعنت خدا کم بوده و لعنت آن ها را هم لازم داشته، خیر، لعنت خدا تمام لعنت و کلّ لعنت و به تنهایی کافی است. اما، وقتی لعنت خدا به کار افتاد، لعنت همه ملائکه و ناس را هم با خودش همراه می کند. در واقع لعنت ملائکه و ناس بخشی از جریان لعنت الهی هستند و وقتی خدا از کسی برگشت، تمام فرشته ها و تمام مردم، حتی کافران و فاسقان، از آن شخص متنفر و متجنب می شوند و از او بدشان می آید. برای همین آورده: الْمَلَائِكَةُ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ. حال آنکه اکثر یا لا اقلّ کثیر مردم خودشان کافر یا فاسق اند. مع الوصف نظر لطفشان از کسی که

باطناً ملعون است برمی گردد و هیچ اقبالی به وی ندارند و خیر و رحمتی از طریق ایشان به آن ملعون نمی رسد. یعنی لعنت خدا تکویناً همه را از شخص مرتد، متنفر می سازد و ابواب رحمت را بکلی بر وی می بندد. گرچه ملائکه رحمت و مؤمنان، تشریحاً هم موظف اند از مرتد فاصله بگیرند و قطع رابطه کنند.

لعنی به این آب و تاب، یعنی لعن به اجماع، یک جای دیگر قرآن هم آمده، راجع به عالمانی که از ترس مردم یا به طمع دنیای مردم، علم خود را کتمان می کنند و در برابر انحرافات فریاد نمی کشند: إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ [سوره البقرة: 159].

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (89)

مگر کسانی که بعد از چنین کار زشتی، توبه کنند و گذشته را جبران سازند؛ در اینصورت خدا آمرزنده و مهربان است.

طبق این آیه مرتد فرصت توبه دارد و اگر توبه کند از لعنت و عذاب جاودانه نجات پیدا می کند. منتهی طبق آیه بعد، فقط کسانی فرصت توبه پیدا می کنند که ارتدادشان خیلی شدت و غلظت پیدا نکرده باشد.

مرتد تائب و اصولاً هر توابی، طبق این آیه، باید گذشته تاریخش را هم جبران کند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ نَقْبَلَ تَوْبَتَهُمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الصَّالُونَ (90)

اما کسانی که بعد از ایمان، کافر شوند و پیوسته کفر خویش را بیشتر کنند، توبه آن ها هرگز قبول نخواهد شد و آن ها همان گمراهان واقعی اند.

اینکه گفته توبه آن ها مقبول نمی شود یعنی فرصت توبه و قبول توبه پیدا نمی کنند و الا هرکس مادامیکه مُشرف به مرگ نشده، اگر صادقانه توبه کند، یعنی توفیق توبه پیدا کند، خدا از او می پذیرد. این مطلب از محکّمات قرآن است. در سوره نساء هم آمده: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا

حَكِيمًا (17) خدا توبه را از کسانی می پذیرد که کار زشتی از سر ندانم کاری انجام داده باشند. سپس به اشتباهشان پی برده و زود توبه کرده باشند. خدا هم توبه اینان را می پذیرد. خدا علیم و حکیم است.

تعبیر "من قریب" در این آیه سوره نساء معادل شدید نشدن ارتداد است که در این آیه سوره آل عمران آمده. بنابراین کسی که ارتدادش طول بکشد و طبق عبارت "طَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ [سوره الحديد: 16]" دلش قسی شود، توفیق توبه پیدا نمی کند تا فرشتگان مرگ را به عیان ببیند. آنوقت هم به نص آیه بعدی سوره نساء فایده ای برایش ندارد: وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارًا أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (18) از آن طرف، توبه دردی دوا نمی کند از کسانی که مدام بدی می کنند و وقتی مرگ سراغشان می آید، از روی ناچاری می گویند: من الان توبه کردم! همچنین کسانی که بی دین و کافر از دنیا می روند، توبه این ها نیز پذیرفته نیست و برای این دو گروه عذابی زجرآور آماده کرده ایم.

آیه بعدی هم تأیید همین مطلب است و فرموده:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَلَوْ افْتَدَىٰ بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (91)

کسانی که کافر شوند و در حال کفر از دنیا بروند، اگر برای رهایی خودشان از عذاب، تمام زمین را هم از طلا پر کنند و بدهند، از هیچ کدامشان قبول نخواهد شد. نصیب چنین کسانی عذابی زجرآور است و هیچ یآوری نخواهند داشت!

پس این آیات هشدار است برای مرتدین و می گوید ارتدادی که از سر خصومت با اسلام، پس از درک حَقانیت آن باشد، انسان را به لعن ابدی مبتلا می کند. مگر آنکه مرتد زود از ارتدادش برگردد و توبه کند. ولی اگر ارتدادش طول بکشد و توفیق توبه را از دست بدهد و با حال کفر بمیرد، تا ابد در لعن خدا خواهد بود. پس ارتداد خیلی خیلی خطرناک است.

عبارت "مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ" نشان می دهد که چنین کسانی مشمول شفاعت نمی شوند.

اما علت ارتداد چیست و چرا بعضی ها مرتد می شوند؟

ایمانی که با تقوی و رضا همراه نباشد، یعنی فاقد روح تسلیم باشد، با یقین همراه نیست و در مواجهه با شبهه ها دچار شک می شود. شک وقتی در دل عمیق و کهنه شود، به ریب بدل می شود. ریب شکی است که با سستی جدی در انجام وظایف ایمانی همراه است. ریب هم وقتی طول بکشد ممکن است با خاموشی کامل نور ایمان، به کفر منجر شود. مؤمنی که کافر شود، اصطلاحاً مرتد شده است. پس ریشه ارتداد، یا عدم رعایت تقوی است یعنی کاهلی در واجبات و فقدان عزم در دوری از محرّمات؛ یا سخط و نارضایتی نسبت به تقدیر. وقتی ایمان کسی کم عمق و صرفاً در اثر تلقین خانواده و القاء جامعه بود و از روح ایمان که تسلیم است بهره نداشت، احتمال ارتداد بالاست.

دو جور ارتداد داریم؛ یکی ارتداد مخفی و دوم، ارتداد علنی که اظهار همان ارتداد مخفی است و به آن ارتداد سیاسی نیز گفته اند. در ارتداد مخفی، چون کسی خبردار نمی شود دیگران هم کاری به کار فرد ندارند. اما در ارتداد علنی که فرد ابراز ارتداد می کند، در واقع اسلام را متهم می نماید و علیه اسلام تبلیغ می کند. این تبلیغ ممکن است موجب تضعیف اسلام و شک مسلمین ضعیف الایمان گردد. مجازات الهی چنین شخصی در این آیات عنوان شد که لعن الهی است. اما ارتداد علنی آیا مجازات دنیوی هم دارد؟

طبق فقه امامیه، مرتد اگر والدینش مسلمان بوده باشد مرتد فطری نامیده می شود و بی درنگ باید کشته شود. کسی که قبلاً دین دیگری داشته و سپس اسلام آورده و بعد مرتد شده، مرتد ملّی نامیده می شود و پیش از اعدام به او سه روز فرصت می دهند تا ابراز توبه و ندامت کند، اگر نکرد اعدام می شود. اهل سنت فرصت توبه دادن به هر دو نوع مرتد را واجب (بعضی فقهاء: مستحب) می دانند. این حکم راجع به مرد است و زن اگر مرتد شود اعدام نمی شود بلکه زندانی می شود تا توبه کند. با اثبات ارتداد، مالکیت مرتد بر اموالش از بین می رود و عقد نکاحش باطل می شود.

اعدام مرتد به صراحت در روایات فریقین آمده و گرچه در سیره پیامبر (ص) اثبات نشده اما در زمان معصومین (ع) بارها توسط حکومت مسلمین به آن عمل شده و مخالفی توسط



معصومین (ع) گزارش نشده. یعنی این روایات با تقریر معصومین (ع) و سیره مسلمانان اجمالاً معاضدت شده است. از قرآن هم برای جواز یا وجوب قتل مرتد می توان به آیات وجوب قتل مُفسد فی الارض یا قتل مُشرک استناد کرد؛ یا به فقره "الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ" [سوره البقرة: 191]؛ یا به "فَأَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ" [سوره البقرة: 54] که مجازات مرتدین از دین موسی (ع) یعنی گوساله پرستان بود استدلال نمود. مُستمسک دیگر، حکم قتل منافقینی است که با دشمن متحد شوند: فَخُذُوهُمْ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ [سوره النساء: 89]، گرچه به این حکم هرگز عمل نشد. البته این استدلال فقط مرتدینی را شامل می شود که اظهار ارتدادشان موجب ضعف مسلمانان و سلطه دشمنان بر آنان بشود.

سبّ النبی یعنی دشنام به رسول خدا (ص) کاشف از ارتداد است و هر حکمی که برای مرتد اثبات شود، برای او هم برقرار است.

حکم وجوب قتل مرتد و سبّ النبی از مناقشات هفتگانه زیر باید مصون بماند تا "قابل اجرا" باشد:

اول. توقف اجرای حکم قتل مرتد و سبّ النبی به دلیل عنوان ثانوی و هن اسلام (نفی ضرر یا مصلحت یا حکم حکومتی).

دوم. لزوم تعطیل یا توقف در اجرای حدّ، مطلقاً یا دست کم حدود منجر به قتل در زمان غیبت ائمه اطهار (ع).

سوم. نفی حکم وجوب قتل مبتنی بر خبر آحاد موثق به دلیل وجوب احتیاط در دماء.

چهار. نفی حکم وجوب قتل به دلیل عدم حجیت اخبار واحد موثق در امور مهمّه.

پنج. نفی حکم وجوب قتل مرتد به دلیل تبدل موضوع مرتد.

شش. نفی حکم وجوب قتل مرتد و سبّ النبی به دلیل عدم حجیت اخبار مخالف با محکّمات کتاب.

هفت. نفی حکم وجوب قتل مرتد و سبّ النبی به دلیل عقلی موهون بودن اعدام افراد برای خروج از دین و اهانت به مقدّسات.

برخی با استناد به عبارت "وَشَدِّهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ" گفته اند: هر گاه وضوح اسلام به جهت شبهه افکنی یا ضعف توان فکری شخص، برای او از میان رفته و مرتد گردد، محکوم کردنش به قتل خلاف احتیاط است.

مخالفین حکم اعدام مرتد، آن را قانونی بشر ساخته - و نه قرآنی - میدانند که در جامعه اسلامی اولیه، برای این که چیزی معادل فرار یا خیانت را جلوگیری و مجازات کند وضع گردیده است. پس فقط هنگامی اعمال این قانون درست است که ارتداد به مکانیسم اغتشاش و نافرمانی عمومی یا کمک به دشمن - که معادل قرآنی اش فتنه و فساد فی الارض است - تبدیل گردد. از نظر این افراد علت سخت گیری اسلام درباره مرتدین بدان جهت است که در نظام اجتماعی اسلام، ایمان به خدا صرفاً جنبه اعتقادی و قلبی ندارد، بلکه موجب پیوستگی امت و پایه حکومت است، به طوری که با فقدان آن قوام و دوام جامعه اسلامی متلاشی می شود و مانند قتل یا فتنه و فساد است که نمی تواند قابل تحمل باشد.

تحقق ارتداد، به انکار چیزهایی است که ضروری دین و نص کتاب مبین است. انکار ضروریات مذهب علی الاقوی موجب ارتداد نیست. همچنین مجنون، مکره، و مضطر هرگز مرتد محسوب نمی شوند.

\*\*\*

این تک آیه، یک بخش مستقل از سوره است و به پس و پیشش ربطی ندارد:

لَنْ تَأْلُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (92)

به مقام خوبان نمی رسید مگر آنکه، از آنچه به آن علاقه دارید در راه خدا انفاق کنید. هر چیزی هم انفاق می کنید، خدا از آن باخبر است.

"بِرّ" به معنای نیکی و نیکوکاری است. از این آیه برمی آید که برّ یک مقام است و تلاش بسیار لازم است تا مؤمنی به آن مقام نائل شود. از جمله: انفاق. انفاق یعنی خرج و هزینه کردن پول. در این آیه انفاق برای خدا مد نظر است نه مطلق انفاق. انفاق می تواند دنیایی یا ریائی یا به نیت مقابله با دین باشد (آل عمران: 117، نساء: 38، انفال: 36). پس انفاق خدایی در این

آیه مدّ نظر است. انفاقِ خدایی طبق آیات دیگر باید خالصانه و بی چشم داشت و بی منت و اذیت، با اولویت دادن به اقربا خصوصاً والدین باشد. انفاق باید از زیادی مال و به دور از اسراف و زیاده روی باشد. انفاق باید برای رضای خدا و با طیب قلب باشد و مُنْفِق از آن پشیمان نشود، انفاق باید مدام باشد یعنی در سرّ و علن و شب و روز، به بیگانه و آشنا باشد. انفاق را خدا از متّمین و پس از قبول نماز ایشان می پذیرد. و کسی که عمداً نماز نمی خواند، انفاقش پذیرفته نمی شود و اثر استکمالی برایش ندارد. این ها مطالبی است که در جاهای دیگر قرآن آمده و با جستجوی عبارت "ینفقون" به آیاتش پی می بریم.

اما اینجا در این آیه نکته ای آمده که در هیچ جای قرآن مشابهش نیست. در این آیه خدا فرموده از "مِمَّا تُحِبُّونَ" انفاق کنید. یعنی چیزهای خوبی که خودتان آن ها را دوست دارید. چنین انفاقی شرط لازم نیل به مقام برّ است. تعبیر "لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ" هم نشان می دهد که مسأله شوخی بردار نیست و اگر کسی از مما تحبّونش نبخشد، به طهارت و پاکی روح نمی رسد. پس مقامی از مقامات کمال، محتاج و مشروط است به این انفاق خاصّ. اگر کسی انفاق کند ولی مما تحبّونش را دو دستی چسبیده باشد، چنین نیست که انفاق های خالصانه اش قبول حق نباشد. خیر؛ آن انفاق ها از او پذیرفته است منتهی بدلیل عدم رشادت و قدرت در بذل محبوب خویش، فعلاً به مقام پاکی و درجاتی که پاکی پیش شرط آن است نمی رسد. پس وابسته به ما تحبّون، فقط برّ را از دست نمی دهد، بلکه هرچه را هم که برّ لازمه آنست از دست می دهد.

در روایات هست که خدا از چنین مؤمنی به زور چیزی را که به آن دلبسته است می گیرد و اگر آن مؤمن به آن فقدان رضا دهد، به مقام برّی که با انفاق از همان چیز قرار بود برسد، می رسد. یعنی اگر مؤمن به چیزی دل بسته شد یا باید آن چیز را به اختیار خود انفاق کند یا به زور آن چیز را از او می گیرند. این دومی تلخ است و اولی بهتر است. نکته جالبی که در اولی هست این است که "مِمَّا تُحِبُّونَ" کفایت می کند. یعنی اگر کمی از آن را هم انفاق کند دلبستگی اش پایان می یابد و نتیجه حاصل می شود. پس چه خوب است که اگر مؤمن به چیزی دلبسته و وابسته شد، زود کمی از آن را ببخشد، والا همه آن چیز در معرض خطر قرار

می گیرد و خدا که مُغیر یعنی اهل غیرت است، به زور همه آن چیز را از او می گیرد تا بین او و بنده مؤمنش، محبوبی خیالی حائل نباشد.

مقام برّ مثل دیگر مقاماتی که در قرآن آمده، یک وصف نیست بلکه یک مقام واقعی است و حال و روز فرد را بکلی عوض می کند. کسی تا بدان نائل نشود، واقعاً درکش نمی کند.

در روایات است که برای ابوذر مهمان رسید. ابوذر به مهمانش گفت: شتری از میان شترانم انتخاب کن تا برایت قربانی کنم. آن مهمان لاغرترین شتر را انتخاب کرد. ابوذر گفت چرا چنین کردی؟ مهمان گفت گفتم شاید به شتران فربه ات روزی نیاز پیدا کنی. ابوذر گفت: روز نیاز من روز قیامت است و خدا: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؛ لذا بهترین شتر را برایش قربانی کرد.

مستدرک جلد 7 صفحه 250 روایت می کند که علی (ع) جامه ای خرید و از آن خوشش آمد، پس فوراً آن را به کسی بخشید و فرمود: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

برهان روایت می کند که از رسول خدا (ص) درباره این عبارت سؤال شد، فرمود: یکی از مصادیق آن انفاق در حال فقر است.

عوالی جلد 2 صفحه 74 روایت می کند که امام مجتبی (ع) شکر صدقه میداد، علّتش را جو یا شدند، فرمود: چون خودم خیلی شکر را دوست دارم و خدا فرموده: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

همان مصدر روایت می کند که امام سجّاد (ع) شکر و بادم صدقه می داد و چنین می فرمود.

\*\*\*

این بخش سوره، گریزی است به مخفی کاری و لاپوشانی یهود که تلاش داشتند انکار کنند که بعضی غذاها به دلیل گناه و نافرمانی شان بر آن ها حرام شده؛ می گفتند این غذاها از اوّل یعنی از زمان نزول تورات بر ما حرام بوده:

كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (93) فَمَنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ

فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (94) قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (95)

قبل از آمدن تورات، همه خوراکی ها برای یهودی ها حلال بود؛ مگر آنچه یعقوب بر خودش ممنوع کرده بود. بگو: اگر راست می گویند که بعضی خوراکی ها از اول حرام بوده است، تورات را بیاورید و از رویش بخوانید تا حرفتان را ثابت کنید!

بعد از این توضیحات، کسانی که درباره حرام ها و حلال ها نسبت دروغ به خدا می دهند، واقعاً ظلم می کنند!

بگو: حالا که خدا راست گفته است و شما یهودی ها دروغ، پس بیاید دنباله رو دین ابراهیم حنیف، و یکتاپرست باشید.

آنچه یعقوب بر خودش حرام کرده بود، از جمله گوشت و شیر شتر، یا به دلیل زهد وی بود یا چون ضرر طبّی برای او داشت. مثلاً گفته اند از عرق النسا (سیاتیک) رنج می برده و فهمیده بوده این غذاها دردش را تشدید می کند.

فقه القرآن جلد 2 صفحه 275 از رسول خدا (ص) روایت می کند که یعقوب نذر کرده بود که اگر از این بیماری شفا یابد، دوست داشتنی ترین غذا و نوشیدنی خود را که گوشت و شیر شتر بود بر خود حرام کند؛ و چنین کرد.

پس آنچه یعقوب بر خود فرض کرده بود، ربطی به آیین و دین نداشت. سپس تورات نازل شد. در تورات هم چنانکه می بینیم، خوراکی ای حرام نشده و اصولاً تورات به خوراکی ها نپرداخته.

پس از نزول تورات، بدلیل ظلم هایی که بنی اسرائیل مرتکب شدند، انبیاء به فرمان خدا، غذاهایی را بر آن ها حرام کردند. پس هرچه حرام در طعام های آنهاست، دلیل ظلم های آن هاست. منتهی نمی خواهند زیر بار بروند و بجایش بر خدا دروغ می بندند و می گویند این غذاها از اول حرام بوده.

تفسیر دوم که کمی متفاوت است، اینست که یهودیان به مسلمین ایراد می گرفتند که اگر شما دنباله رو ابراهیم اید، در آیین ابراهیم که گوشت و شیر شتر حرام بوده؟ پس چطور شما

حرام نمی دانید؟! و خدا در این آیات پاسخشان را داده که شیر و گوشت شتر را نه ابراهیم، بلکه یعقوب بر خود حرام کرد؛ آنهم نه چون خدا گفته بود، بلکه چون عرق النساء (سیاتیک) داشت. شاهد این مطلب اینست که حرمت هیچ خوراکی در تورات نیست؛ اگر هست بیاورید!

\*\*\*

این بخش سوره اشاره ای است به خانه خدا و پیرامونش:

إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ (96) فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ (97)

اولین عبادتگاهی که در زمین برای آدمیان ساخته شده، همین خانه ای است که در منطقه مکه قرار دارد و مایه برکت و هدایت جهانیان است.

چیزهای مهمی در آنجا هست که مؤمنان را متوجه خدا می کند؛ از جمله مقام ابراهیم و هرکه وارد حریم آنجا شود، در امان است.

خدا زیارت این خانه را برای آن هایی که استطاعت دارند، واجب کرده است؛ هرکس با نرفتن به حج کفر ورزد، به خودش ضرر می زند؛ چون خدا از همه جهانیان بی نیاز است.

"بیت" یعنی خانه مسقف و محصور. کعبه بیت الله است یعنی خانه ای که خدا به خود نسبت داده و آیه ای ساخته تا با رفتن بسوی او و با نماز خواندن به سویش، مؤمنین قصد خدا کنند و شعائری را برای تقرب به خدا انجام دهند. مؤمن که نماز می خواند، جسمش بسوی کعبه است و روحش بسوی خدا؛ و مؤمن که احرام می بندد و به زیارت خانه خدا می رود، جسمش بسوی کعبه می رود و روحش بسوی خدا اوج می گیرد. قصد قربت به خدای لا مکان و لا زمان، نیازمند حرکاتی مکان مند و زمان مند است، به این حرکات، شعائر گویند. ضمن شعائر، مؤمن آیات خدا را زیارت می کند - یعنی با دقت و حرمت با آن ها مواجه می شود - و از آن آیات دلش متوجه خدا می گردد و در اصل به زیارت خدا نائل می شود.

از جمله شعائر، حجّ خانه خداست. یعنی زیارت خانه خدا که همراه با مناسکی است. از جمله احرام بستن و حرام کردن برخی تمتعات بر خود و سفر کردن و به حرم رسیدن و دور خانه خدا گشتن و پشت مقام ابراهیم نماز خواندن و غیره و غیره.

کعبه خودش آیت خداست یعنی خدا کعبه را جعل کرده یا بقول این آیه "وضع" کرده تا بجای زیارت او، کعبه را زیارت کنند. مقام ابراهیم هم طبق این آیه، آیه خداست. یعنی خدا آن را آیه خود دانسته تا با توجه به آن و محترم دانستنش، ابراهیم و دین یکتاپرستی حرمت نهاده شود و همواره زنده بماند. از آنجا که مقام ابراهیم را در "بکة" دانسته، پس کعبه یا "بیت" هم باید در بکة باشد. پس منظور از بکة، یا مسجد الحرام است یا منطقه مکه یا وسیع تر، یعنی منطقه حرم.

اینکه فرموده: *فیه آیاتٌ بیّناتٌ*، دلالت بر این دارد که آیات زیادی در آنجاست و مقام ابراهیم یکی از آن هاست. در روایات، حجرالاسود و حجر اسماعیل (ع) هم از آیات دانسته شده (الکافی 4: 223). اما ظاهراً «آیات» به این ها منحصر نیست و حطیم و زمزم و ارکان کعبه و حتی مشعر و عرفات را نیز در بر می گیرد؛ چنان که اکثر مفسران شیعه و سنی چنین گفته اند (التبیان 2: 537؛ مجمع البیان 2: 798؛ الدر المنثور 2: 270).

سه نکته در این دو آیه شایسته تحقیق و مذاقه است، یکی خود بیت الله و آیات خدا که پیرامون آن است؛ دوم، حجّ، و رمز و رازهای آن؛ و سوم، مفهوم استطاعت برای حجّ. این سه نکته را در تحقیق های زیر به ترتیب مورد مذاقه قرار می دهیم.

تحقیقی پیرامون حرم و بیت الله:

کعبه: آنچه از برخی روایات برمی آید، مکان کعبه را خداوند برای آدم (ع) هنگامی مشخص ساخت که آدم (ع) به زمین هبوط کرد و آن را طواف کرد. از برخی دیگر از روایات برمی آید که مکان کعبه برای پیامبران پس از آدم (ع) نیز معلوم بوده است و آن ها به حج مأمور بوده اند.

پس زمانی طولانی پیش از ابراهیم (ع)، این خانه وجود داشته است؛ اما کم کم رو به ویرانی و فراموشی نهاده بود. ابراهیم (ع) به دنبال مشکلی که با همسرش سارا بر سر ازدواج با هاجر و تولد اسماعیل (ع) پیدا کرد، به فرمان خداوند هاجر و اسماعیل (ع) را به سوی حجاز کوچاند و

آن مادر و بچه را در آنجا تنها گذاشت و بازگشت. خداوند تکفل آنان را به عهده گرفت و چاه زمزم جوشید و اسماعیل(ع) و مادرش امید زندگانی یافتند. بیابان گردان با پدید آمدن آب به سوی آنان کوچیدند و کم کم آنجا محل آمدوشد کاروانیان شد.

هنگامی که اسماعیل(ع) سی ساله شد، ابراهیم(ع) بار دیگر به مکه آمد و در این زمان، آن ها با کمک یکدیگر خانه کعبه را تجدید بنا کردند. به دنبال ساخته شدن خانه خدا، عرب های جرهم که در آن حوالی می زیستند و اسماعیل(ع) داماد ایشان بود، به توحید روی آوردند و پس از آن، هر سال مراسم حج برگزار شد. به مرور، این فرهنگ در میان سایر اعراب جزیره العرب نیز گسترش یافت.

نسلی که از اسماعیل(ع) پدید آمد، به عرب های عدنانی معروف شدند. ایشان به این اعتبار که از نسل اسماعیل(ع) هستند، در واقع عرب نبودند و اهل بین النهرین محسوب می شدند. از این رو به ایشان، «عرب مستعربه» گویند؛ یعنی آنان که خود را به عرب بودن زده اند. در برابر عدنانی ها، قحطانی ها بودند که بیشتر در جنوب ساکن بودند. اینان عرب اصیل یا عاربه نامیده می شدند.

سال ها گذشت تا آنکه توحید اندک اندک فراموش شد و بزرگان جرهم بتی را به نام هبل از شام به مکه آوردند و به پرستش آن مشغول شدند. کم کم به تعداد بتان اضافه شد؛ به طوری که بالغ بر سیصد بت در درون و اطراف کعبه نصب کردند.

پس از جرهم، مکه به دست قبیله خزاعه افتاد؛ اما قدرت آنان دوام نیافت؛ زیرا قصی بن کلاب که داماد رئیس قبیله خزاعه بود، توانست پس از مرگ پدرزنش، خاندان متفرق قریش را که از نسل اسماعیل(ع) بوده و از مکه رانده شده بودند و در اطراف آن زندگی می کردند، به مکه بازگرداند و با کمک آن ها بر مکه مسلط شود.

پس از قصی، فرزندش عبدمناف و عبدالدار و بعد از او نیز هاشم فرزند عبدمناف و پس او فرزندش عبدالمطلب در مکه نفوذ فراوانی داشتند. در زمان هاشم بود که مکه به مرکز تجاری مهمی بدل شد و قریش به کار تجارت در بلاد پرداخت. در زمان عبدالمطلب، ابرهه حبشی که بر یمن تسلط یافته بود، به قصد مسلط ساختن آیین مسیحیت در جزیره العرب،



کلیسایی در یمن بنا کرد و مصمم شد تا مردم عرب را از زیارت کعبه باز دارد. پس با سپاهی عازم مکه شد تا کعبه را ویران کند. سپاهیان او در وادی محسّر، واقع در میان سرزمین مشعر و منا، به عذاب الهی دچار شدند و پرندگان ابابیل آنان را هلاک کردند. این سال را عام الفیل نامیدند. رسول اکرم(ص) در این سال به دنیا آمد.

هنگامی که رسول اکرم(ص) 35 سال داشت، سیلی از مَعَلَاة (منطقه شمال مسجدالحرام) به سوی مسجد جاری شد و کعبه را ویران کرد. در پی آن، قریش کعبه را از نو بنا کردند. ارتفاع کعبه در این بنا به بیش از هشت متر رسید و برای آن سقف و ناودانی تعبیه کردند.

حدود پنج سال پیش از بازسازی کعبه، امیرالمؤمنین در کعبه متولد شد. مشهور است محلی که دیوار کعبه شکافته شد و فاطمه بنت اسد از آنجا وارد کعبه شد، در سمت رکن یمانی قرار دارد؛ اما از آنجا که چندین بار پس از آن، کعبه را بازسازی کرده اند، ظاهراً اثری از آن شکاف نیست.

حرم: حرم محدوده بزرگی است که شهر مکه درون آن واقع شده است. اکنون که شهر مکه بیش از پیش توسعه یافته و بزرگ شده است، حرم فقط اندکی از شهر مکه بزرگ تر است. شناخت حدود دقیق حرم، اهمیت بسیار دارد؛ زیرا همان گونه که خواهیم دید، احکام بسیاری بر حرم مترتب است. علاماتی بنام «انصاب» برای تشخیص حد حرم از هر طرف، از گذشته های بسیار دور، نصب کرده اند. امروزه آن انصاب را در همان مواضع قبلی بازسازی یا نوسازی کرده اند.

مورخان کهن چون ازرقی و فاکهی، گزارش داده اند که نخستین انصاب را ابراهیم خلیل(ع) نصب کرد و سپس به دست اسماعیل(ع) و احفاد او تا قصبی بن کلاب بازسازی شدند. این حدود را رسول اکرم(ص) تأیید کردند و پس از آن، به دست حاکمان مکه مراقبت یا تجدید بنا شدند. این امر، اکنون نیز ادامه دارد.

روایات شیعه نیز این مطلب را تأیید می کند که نصب نخستین انصاب به دست ابراهیم(ع) بوده و تا زمان ائمه بر همان جای سابق باقی مانده بوده است (الکافی 4: 211).

لازم به تذکر است که محدوده حرم مربع نیست؛ بلکه شش ضلعی است که سه ضلع آن تقریباً در امتداد هم قرار گرفته اند و شکلی شبیه لوزی را تشکیل می دهند. حدود حرم اکنون به صراحت علامت گذاری شده است.

باید دانست که میقات ها محل احرام بستن است. حجاج پس از احرام بستن، از میقات ها عازم مکه شده، وارد حرم می شوند. میقات حُجَّاجی که از مدینه منوره عازم مکه هستند، در مسجد شجره در جنوب شهر مدینه واقع است که صدها کیلومتر با حرم فاصله دارد. اما آنکه از مسجد تنعیم احرام ببندد، بیش از چندصد متر تا حرم فاصله ندارد. بنابراین، فاصله میقات ها با حرم بسیار متفاوت است.

عیون الاخبار از ابن ابی نصر بزنطی روایت می کند: «از حضرت رضا(ع) پرسیدم: چرا برخی از حدود حرم از برخی دیگر به مسجدالحرام نزدیک تر است؟» آن حضرت(ع) فرمود: هنگامی که خداوند آدم(ع) را به زمین هبوط داد، بر کوه ابوقبیس نهادش. آدم(ع) از وحشت (تنهایی) به خداوند شکایت کرد؛ زیرا او آنچه در بهشت می شنید، اکنون نمی شنید. پس خداوند یاقوت سرخی برایش فرو فرستاد که در جای فعلی کعبه قرار گرفت. آدم به گرد این یاقوت طواف می کرد. نور این یاقوت به موضعی که اعلام (=انصاب) فعلی حرم واقع اند رسید و اعلام آشکار شدند. خداوند این محدوده را حرم قرار داد» (عیون اخبار الرضا: 284).

عیاشی در تفسیرش از رسول اکرم(ص) نزدیک به این مضمون را روایت می کند. آن حضرت(ص) اضافه می کند: «محدوده ای که نور یاقوت به آن رسید، حرم اعلام شد، به دلیل احترامی که یاقوت داشت؛ زیرا از بهشت آمده بود» (تفسیر العیاشی 1: 36).

عبدالله بن سنان می گوید: «از امام صادق(ع) پرسیدم: چرا کعبه را بکه نامیده اند؟ فرمود: چون مردم گرداگردش به بُکا (گریه و زاری) می پردازند» (الفقیه 2: 193).

همان حضرت(ع) در حدیث دیگری به معاویه بن عمار می فرمایند: «علت نام گذاری بکه، ازدحام مردان و زنان است در آنجا» (الکافی 4: 536).

معاویة بن عمار در حدیث دیگری از امام صادق(ع) نقل می کند: «مکه را پنج اسم است: ام القری؛ مکه؛ بکه؛ بسّاسه، زیرا اگر به آن ظلم کنند، آن ها را از آن اخراج می کنند؛ ام رُحْم، زیرا اگر ملازم آن باشند، در رحمت اند» (الکافی: 4: 211).

کلینی در کافی از علی(ع) حدیث می کند: «خداوند از آن رو مکه را مکه نامید که زمین از زیر آن گسترده شده است (مکهها=دحاها)» (الکافی: 4: 211).

در علل الشرایع از آن حضرت(ع) حدیثی است که فرموده است: «از آن رو مکه را ام القری می نامند که زمین از زیر آن گسترده شد» (علل الشرایع: 593).

راجع به وجه تسمیه مکه، محمدبن سنان حدیث دیگری از امام رضا(ع) نقل کرده است: «مکه از آن رو مکه نامید شد که مردم در جاهلیت، گرداگرد آن به فریاد و صفیر می پرداختند (المکاء=التصفیر)» (علل الشرایع: 397).

مورّخان به تبعیت از لغوی ها، نام های بسیاری برای مکه گفته اند که بیش از ده ها اسم است. اما آنچه در قرآن کریم آمده است، عبارت است از: بکه، ام القری، البلد الامین، الحرم.

ظاهراً فراوان بودن نام ها از آن رو بوده است که هر قبیله یا گویشی، مکه را به نامی می خوانده است که خود بر آن نهاده بوده است.

فضل مکه:

رسول اکرم(ص) فرمود: «مکه شهری است که خداوند آن را تعظیم کرده و حرمت آن را بزرگ شمرده است. مکه خلق شد و خداوند آن را با ملائکه پر ساخت، قبل از آنکه سایر نقاط زمین خلق شوند؛ هزار سال پیش تر» (الفردوس: 185).

رسول اکرم(ص) به مکه فرمود: «می دانم که تو محبوب ترین شهرها هستی در نزد خداوند» (کنز العمال: 14: 97).

رسول اکرم(ص) فرمود: «همانا تو بهترین زمین خدا هستی و اگر مرا از تو نمی راندند، هرگز خارج نمی شدم» (مسند ابن حنبل: 6: 449).

شیخ صدوق از امام باقر(ع) حدیث می کند که ایشان فرمود: «آنکه در مکه خواب است، چون شب زنده دار سایر شهرهاست» (الفقیه: 2: 228).

ص: 118

عیاشی از امام صادق(ع) نقل می کند که آن حضرت فرمود: «خداوند مکه را حرم خویش ساخته و خانه اش را در آنجا بنا کرده است. مکه افضل بقاع زمین است، از حیث منزلت» (تفسیر العیاشی: 2: 23).

صدوق از سعیدبن عبدالله الأعرج از امام صادق(ع) نقل می کند: «دوست داشتنی ترین زمین نزد خدا مکه است. خاکی از آن خاک در نزد او دوست داشتنی تر نیست و سنگی از سنگ های آن دوست داشتنی تر نیست. درختی از درختانش نزد خدا محبوب تر نیست و کوهی از کوه هایش محبوب تر نیست و آبی از آب هایش محبوب تر نیست» (الفقیه: 2: 243).

علی بن ابراهیم قمی از هشام از امام صادق(ع) نقل می کند: «چون ابراهیم(ع) در شام اقامت گزید، خداوند به او وحی کرد و او را امر کرد که اسماعیل(ع) و مادرش را هجرت دهد. ابراهیم(ع) پرسید: خدایا، به کجا؟ خداوند فرمود: به حرم من، اولین بقعه ای از زمین که خلقش کردم» (تفسیر القمی: 1: 60).

می گوئیم: خلق مکه در احادیث بسیار نقل شده است. شاید مقصود از سبقت، صورت نگاری آن باشد؛ یعنی مکه نخستین منطقه از زمین است که برای پذیرش مخلوقات آماده شده است.

مسجدالحرام: مسجدالحرام مسجدی است که کعبه را دربرگرفته و پیرامون آن گسترده شده است. تا قبل از پیروزی اسلام بر مکه، هیچ حصار و بنایی در اطراف مسجدالحرام نبود. در واقع به همان محدوده طواف که خالی از خانه بود، مسجدالحرام می گفتند.

پس از گسترش اسلام، به دستور خلیفه دوم، برای وسیع تر شدن محدوده طواف، تعدادی از خانه های اطراف را خریدند و خراب کردند و به محدوده مسجد افزودند. روند توسعه مسجد و تخریب بناهای اطراف، در زمان خلیفه سوم و پس از آن در دوران ولید و پس از او در دوران منصور ادامه یافت. در این دوران، محدوده مسجد دو برابر شده بود.

مهدی عباسی تصمیم گرفت خانه های بیشتری را بخرد و به مسجد ضمیمه کند؛ اما مالکان از واگذاری خانه های خود سر باز زدند. مهدی قضیه را به امام کاظم(ع) نوشت و از او استفتا کرد. امام(ع) در پاسخ نوشت: «ابتدا کعبه بوده است و سپس مردم به گرد آن آمده اند.

از این رو، مسجد به زمین های اطراف اولویت دارد تا صاحبان آن ها» (تفسیر العیاشی 1: 185). سپس امام(ع) از خلیفه خواست تا پول خانه ها را به مالکان آن ها تقدیم کند.

در زمان معتضد، دارالندوه که محل مشورت بزرگان قریش بود نیز ضمیمه مسجد شد. پس از آن، در تمام دوران حاکمان مملوکی و عثمانی، چیزی به مساحت مسجد افزوده نشد، تا آنکه در دوران سعودی در زمان ملک عبدالعزیز و سپس دو بار در دوران ملک فهد، توسعه های بزرگی در مسجد صورت گرفت؛ به طوری که مساحت مسجد چهار برابر شد. تلاش هایی نیز برای بهبود وضع تهویه انجام شد. در مسجد الحرام علاوه بر کعبه، مکان هایی مهم وجود دارند. از جمله آن ها مقام ابراهیم(ع)، حجر اسماعیل(ع) و چاه زمزم است که ضمن برشمردن روایات مربوط، به توضیح هریک خواهیم پرداخت

فضل مسجد الحرام: شیخ طبرسی در أمالی از نزال بن سبرة از علی(ع) روایت کرده است: «چهار بنا، از قصرهای بهشت اند که در دنیا بنا شده اند: مسجد الحرام، مسجد رسول، مسجد بیت المقدس و مسجد کوفه» (أمالی: 369).

عامه از ابی سریحه از رسول اکرم(ص) نقل کرده اند: «اعظم مساجد از حیث حرمت و دوست داشتنی ترین مسجد نزد خدا و گرامی ترین نزد او، مسجد الحرام است» (المعجم الکبیر 3: 172).

عمرین شیب از آن حضرت(ص) نقل می کند: «برتری مسجد الحرام بر مسجد من چون برتری مسجد من است بر سایر مساجد» (أخبار مکه 2: 64).

و نیز عامه از ابوذر از رسول اکرم(ص) نقل می کنند: «نخستین مسجدی که بر زمین بنا شده است، مسجد الحرام است» (صحیح البخاری 3: 126).

ابراهیم(ع) نخستین بار کعبه را تجدید بنا کرد. بار دیگر در سال پنجم قبل از بعثت، هنگامی تجدید بنا شد که سیل آسیب جدی به آن زده بود. در جریان حمله سپاهیان اموی به مکه، کعبه سوخت و آسیب دید. از این رو عبدالله بن زبیر مجدداً آن را از نو بنا کرد. او مقداری از حجر اسماعیل(ع) را نیز به کعبه افزود و دری دیگر در آن سو گشود. پس از فتح مکه توسط حجاج، چون باز کعبه در جنگ آسیب دیده بود، آن را از نو بنا کردند و نیز به صورت قبل از

ابن زبیر در آمد. پس از این تاریخ، آخرین بازسازی کامل کعبه که ضمن آن کعبه کاملاً از نو بنا شد، مربوط به دوران سلطان مراد چهارم است؛ یعنی حدوداً چهارصد سال قبل.

پس از آن تاریخ، تنها اصلاحات و تعمیرات جزئی در بیرون و درون آن صورت گرفته است؛ مثلاً در تعمیر سال 1417، سقف و ستون های درون آن تعویض شده اند.

بنای کعبه از سنگ های سیاه و سختی ساخته شده است. این سنگ ها در دوران سلطان مراد چهارم از جبل الکعبه واقع در محله شبیکه تهیه شده اند. درب کعبه را تاکنون چندین بار تعویض کرده اند و درب فعلی به دوران سعودی ها مربوط است. درب از نقره پوشیده شده با طلای خالص است. پارچه ای سیاه کعبه را می پوشاند. این پارچه کمربندی دارد که آیات قرآن را با رشته های نقره ای و طلا فام بر آن بافته اند. می گویند نخستین پرده را اسماعیل (ع) بر روی کعبه کشید. بعدها این سنت ادامه یافت و ملوک و پادشاهان، هرکدام که منتفذتر بود، به ساخت پرده کعبه اقدام کرده، نام خود را بر آن درج می کرد.

علت این روشن نیست که چرا پرده کعبه به رنگ مشکی است؛ اما واضح است که در دوران ناصر، خلیفه عباسی، نخستین پرده مشکی نصب شده است. ظاهراً پس از آن، همین رنگ حفظ شده است.

امروزه پرده را کارگاهی تولید می کند که به همین منظور تأسیس کرده اند. پرده را از ابریشم خالص می بافند. هر سال در روز عرفه یا روز عید قربان، پرده را تعویض می کنند.

کعبه چهار زاویه دارد که به نام رکن نامیده می شوند. هرگاه واژه رکن بدون پسوند به کار رود، مقصود رکنی است که حجرالاسود در آن است. در غیر این صورت می گویند: رکن شامی، رکن عراقی، رکن یمانی و رکن حجرالاسود.

خداوند عزوجل می فرماید: «جعل الله الکعبه البیت الحرام قیاماً للناس» (مائده: 97)

صدوق (ره) می گوید: «روایت شده است که کعبه را از این رو کعبه نامیدند که مربع است، همانند بیت المعمور که در آسمان است و آن هم مربع است. بیت المعمور نیز به ازای عرش است که مربع است و دلیل مربع بودن آن نیز این است که کلماتی که اسلام بر آن بنا شده است، چهار تاست: سبحان الله، الحمد لله، لا اله الا الله و الله اکبر» (الفقیهه: 2: 190).

کلینی در کافی از ابان بن عثمان از امام باقر(ع) روایت می کند: «بیت الله را بیت عتیق نامیدند؛ زیرا همواره آزاد بوده و در تملک هیچ کس نبوده است (عتیق=آزادی)» (الکافی 4: 189). ابو حمزه ثمالی نیز همین مضمون را از آن حضرت(ع) روایت می کند (علل الشرایع: 399).

قاضی نورالله شوشتری در احقاق الحق، مرسله ای از امام صادق(ع) نقل کرده است: «کعبه را بیت عتیق می نامند؛ زیرا خداوند از طوفان رهانیدش» (احقاق الحق: 12). می گوئیم: مقصود اثر نکردن طوفان نوح(ع) است در آن و به زیر آب نرفتن آن.

علی بن ابراهیم در تفسیرش از علی(ع) روایت کرده است: «کعبه نخستین خانه ای بود که برای عبادت خداوند وضع شد» (تفسیر القمی 1: 60).

خالد بن عرعره از آن حضرت(ع) روایت می کند: «نخستین خانه ای است که در آن، برکت و هدایت قرار گرفته است» (المستدرک علی الصحیحین 2: 321).

کلینی در کافی از زراره از امام باقر(ع) روایت می کند: «خداوند در زمین بقعه ای را قرار نداده است که آن را بیش از کعبه دوست بدارد و از کعبه گرامی تر نزد او نیست. خداوند چهار ماه حرام را به خاطر کعبه حرام اعلام کرد، روزی که آسمان و زمین را خلق می کرد: سه ماه برای حج: ذی القعدة، ذی الحجة و محرم و یک ماه برای عمره: رجب» (الکافی 4: 239). می گوئیم: در متن حدیث به جای محرم، شوال آمده است که ظاهراً درست نیست.

کلینی از عیسی بن یونس از امام صادق(ع) روایت می کند: «این خانه ای است که خداوند خلقتش را در آنجا به عبادت کشانده است تا اطاعت ایشان را بیازماید. آن ها را به تعظیم و زیارت آن امر کرده است و آن را محل پیامبران و قبلة نمازگزاران قرار داده است. کعبه شعبه ای از رضوان خداوند است و طریقی است که به غفران می انجامد...» (الکافی 4: 197).

عیاشی از جابر جعفی از امام صادق(ع) روایت می کند: «کعبه حجت خداوند است در زمین بر خلقتش» (تفسیر العیاشی 1: 39).

داخل شدن به کعبه مستحب است و در حدیث است که داخل در رضایت خداوند شده است و از گناهان خویش خارج شده است» (التهدیب 5: 275) و نیز روایت شده است که داخل شدن

در آن، چون داخل شدن در رحمت خداوند است و گناهان گذشته او آمرزیده شود و در بقیه عمرش معصوم است» (الکافی 4: 527).

امام باقر(ع) می فرماید: «آنکه داخل کعبه شود و به جمیع واجبات خداوند عارف باشد، در آخرت از عذاب دائم ایمن است» (عوالی اللالی 2: 84).

امام صادق(ع) می فرماید: «اگر توانستی وارد بیت شو؛ ولی اگر ازدحام بود، به خود ضرر نرسان» (دعائم الاسلام 1: 332).

برقی از اسماعیل بن مسلم از امام باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «نگریستن به کعبه با حُبّ به آن، عبادت است و خطاهای انسان را از بین می برد» (المحاسن 1: 145).

ابن حرّان مرسلأً و خصال مسنداً از ابی بصیر از امام صادق(ع) روایت می کنند: «بسیار به کعبه بنگرید. خداوند را 120 رحمت است که شصت رحمت آن، از آن طواف کنندگان و چهل رحمت آن، از آن نمازگزاران و بیست رحمت آن، از آن ناظران به کعبه است» (تحف العقول: 107؛ الخصال: 617).

کلینی از سیف تمّار از امام صادق(ع) روایت می کند: «پیوسته برای نگاه کننده به کعبه حسنه می نویسند و سیئه از او محو می کنند» (الکافی 4: 240). محاسن از مرّازم از آن حضرت(ع) مضمون بالا را نقل می کند و اضافه می کند: «و درجه ای مرتفعش می سازند» (المحاسن 1: 145).

صدوق از علی بن عبدالعزیز از آن حضرت(ع) روایت می کند: «آن که به کعبه بنگرد و حق و حرمت ما را مانند حق و حرمت کعبه بشناسد، خداوند گناهانش را می بخشاید و هم دنیا و آخرتش را کفایت می کند» (الکافی 4: 241).

مقام ابراهیم(ع): می گویند مقام ابراهیم(ع) تا فتح مکه داخل کعبه بوده است و پس از فتح، پیامبر(ص) آن را در کنار کعبه نزدیک درب نصب کرده است و زمانی که آیه «و اتّخذوا من مقام ابراهیم مصلی» نازل شد، آن حضرت دستور داد تا مقام را جایی نصب کنند که اکنون قرار گرفته است. نقل های دیگر حاکی از آن است که خلیفه دوم آن را به این محل منتقل کرده است.



کلینی از ابن سنان از امام صادق(ع) روایت می کند: «چون ابراهیم(ع) بر آن سنگ بالا-رفت، آثار قدم هایش در آن بر جای ماند» (الکافی: 4: 222).

علل الشرایع از عمار بن موسی از آن حضرت(ع) روایت می کند: «چون خداوند به ابراهیم(ع) وحی کرد که در مردم (یا در بشر) ندا بده تا به حج این خانه آیند، ابراهیم(ع) سنگی را که در آن، آثار قدمش بر جای مانده است، در کنار کعبه نهاد و بر آن بر آمد و با صدای بلند ندا داد. سنگ تاب تحمل نیاورد؛ پس قدم های ابراهیم(ع) اندکی در سنگ فرو رفت» (علل الشرایع: 423).

حجرالاسود: این سنگ اکنون در قابی از نقره قرار گرفته است و تنها قسمتی از آن در دسترس است. حجرالاسود چندین بار از جایش کنده شده است و سپس دوباره نصبش کرده اند؛ از جمله در سالی که عبدالله بن زبیر کعبه را ویران کرد و از نو ساخت و نیز سالی که حجّاج کعبه را ویران کرد و از نو ساخت. قرامطه در سال 317 حجرالاسود را ربودند و به احسا بردند و پس از 22 سال آن را باز گرداندند در جایش نصب کردند. ظاهراً پس از آن نیز بارها به طور عمد یا غیرعمد از جای کنده شده است و هر بار اجزائی از آن خرد و جدا شده است. به مرور زمان، از حجم نخستین این سنگ کاسته شده است و حتی به چند پاره تقسیم شده است که آخرین بار، قسمت های مختلف آن را به یکدیگر متصل کرده اند و آن را در محفظه ای نقره ای قرار داده اند و بر جای پیشین نصب کرده اند.

موسی بن ابراهیم از امام کاظم(ع) و ایشان از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «حَجْر، دست خداوند در زمین است. هرآنکه آن را مسح کند، دست خداوند را مسح کرده است» (جامع الاحادیث القمی: 71). عامه از ابن عباس این حدیث را این گونه روایت کرده اند: «حجر دست خداوند در زمین است که با آن، با بندگان مصافحه می کند» (الفردوس: 2: 159). از انس بن مالک از رسول اکرم(ص) نیز همین مضمون نقل شده است و اضافه کرده است: «پس هرکس آن را مسح کرد، با خداوند بیعت کرده است که دیگر گناه نکند» (الفردوس: 2: 159).

کلینی از عقبه بن بشیر از امام باقر(ع) روایت می کند: «خداوند ابراهیم(ع) را به بنای کعبه فرمان داد و اینکه قواعد آن را مرتفع کند و مردم را مناسک بیاموزد. ابراهیم(ع) و اسماعیل(ع)، هر دو به ساختن کعبه مشغول بودند تا به مکانی رسیدند که حجر باید نصب می شد. در این هنگام، کوه ابوقیس (کوه بلندی که پشت کوه صفا و مشرف بر آن است و اکنون روی آن برج هایی ساخته شده است) ندا داد: ای ابراهیم، برای تو در نزد من ودیعه ای است. پس حجرا لاسود را به او عطا کرد و ابراهیم(ع) آن را در موضعش نهاد» (الکافی 4: 205).

عیاشی از منذر ثوری از امام باقر(ع) روایت می کند: «سه سنگ از بهشت نازل شده اند: حجرا لاسود که خداوند آن را به ابراهیم(ع) امانت داد تا در کعبه نصب کند؛ مقام ابراهیم و حجر بنی اسرائیل (که موسی عصا بر آن زد و دوازده چشمه از آن جوشید).» سپس آن حضرت(ع) فرمود: «خداوند حجر را به ابراهیم(ع) داد، در حالی که سفید بود؛ اما از خطایای بنی آدم سیاه شد» (تفسیر العیاشی 1: 59).

دعائم الاسلام از ابن شهاب نقل می کند: «رسول اکرم(ص) هنوز جوان بود که قریش کعبه را از نو بنا می کرد. بر سر اینکه بزرگ کدام قبیله حجرا لاسود را در موضعش نصب کند، میانشان اختلاف افتاد. گفتند: نخستین کسی که به سوی مسجد الحرام آید، میانمان حکم کند و حرف او باشد. محمد بن عبدالله(ص) نخستین کسی بود که نمودار شد. همگی گفتند: میانمان حکم کن. محمد(ص) سنگ را در میان پارچه ای نهاد تا سید هر طائفه جایی از کنار پارچه را بگیرد و همه باهم آن را به سوی کعبه برند و آن را به جایگاهش در رکن (زاویه کعبه) نزدیک کنند. سپس خود آن را برداشت و بر مکانش نهاد» (دعائم الاسلام 1: 292). مورخان بسیاری این داستان را نقل کرده اند (دلایل النبوه 2: 57؛ اخبار مکه 1: 158).

صدوق می گوید: «چون حجاج از ساختن کعبه فارغ شد، علی بن حسین(ع) را خواند تا حجر را در جایگاهش نصب کند» (الفقیه 2: 247). راوندی این داستان را این گونه بیان می کند که هر عالم یا قاضی یا زاهدی که حجر را نصب می کرد، می لغزید و فرو می افتاد تا اینکه

علی بن حسین (ع) آمد و آن را بر مکانش استوار کرد؛ پس مستقر شد و مردم تکبیر گفتند (الخراج و الجرائح 1: 268).

جعفر بن محمد بن قولویه می گوید: «چون قرامطه بیت را خراب کردند و حجرالاسود را از جای برکنند و با خود بردند، پس از سال ها تصمیم به برگرداندن آن گرفتند. در سالی که می خواستند در مراسمی حجر را نصب کنند، عازم حجاز شدم. قصد اصلی من دیدن آن کسی بود که حجر را نصب می کند. در کتاب ها خوانده بودم که آن را تنها حجت زمان در جایش نصب می کند؛ چنان که در زمان حجاج، زین العابدین (ع) نصب کرد. اما بیمار شدم؛ پس نائی را به جای خود به حج فرستادم تا سؤالاتی را از کسی پرسد که حجر را نصب می کند.» نایب او می گوید: «هرکس حجر را در موضعش نصب می کرد، می لرزید و فرو می افتاد؛ تا آنکه غلامی گندمگون و خوش سیما آمد و آن را بر مکانش نهاد و مردم تکبیر گفتند. من به شتاب به دنبال او رفتم. به من توجه کرد و جواب سؤالاتم را داد» (الخراج و الجرائح 1: 475).

روایات در دسترس بر لزوم نصب حجرالاسود توسط معصوم (ع) دلالت نمی کنند و صرف شهرت است؛ چنان که بارها پس از زمان قرامطه، حجرالاسود را از جا آورده، تعمیر کرده و دوباره نصب کرده اند. آخرین بار آن در زمان حاضر بوده است که تکه های شکسته آن را به هم متصل کرده اند و آن را بر جای خود نهاده اند.

حجر اسماعیل (ع): حجر، محدوده ای قوسی شکل میان رکن شامی و عراقی است که محیط آن را دیواری به ارتفاع 30/1 متر از مَطاف جدا می کند. نقل های تاریخی حاکی از آن است که اسماعیل (ع) در همین قسمت زندگی می کرده است و خیمه گاه او اینجا بوده است.

کلینی در کافی از مفضل بن عمر از امام صادق (ع) روایت می کند: «حجر بیت اسماعیل (ع) بود و هاجر و اسماعیل (ع) در آن دفن اند» (الکافی 4: 210).

صدوق از معاویه بن عمار از امام صادق (ع) روایت می کند: «در حجر، قبور چندین پیامبر است» (الفقیه 2: 192).

کلینی از ابوبلال مکی نقل می کند: «دیدم امام صادق(ع) وارد حجر شد و در فاصله دو ذراعی (هر ذراع فاصله نوک انگشتان تا آرنج است) از بیت، زیر ناودان به نماز ایستاد. فرمود: اینجا نمازگاه بَشْر و بُشیر، پسران هارون است» (الکافی 4: 214).

صدوق در کمال الدین از امام زمان(عج) از امام سجاد(ع) نقل می کند که دعای سجودشان زیر ناودان چنین بوده است: «عبیدک بفنائک، مسکینک ببابک، أسألک مالا یقدر علیه سواک» (کمال الدین: 471). ابن شهر آشوب در مناقب این فقرات را نیز اضافه می کند: «أسیرک بفنائک، سائلک بفنائک، یشکو إلیک ما لا یخفی علیک» (المناقب 4: 148)

مستجار: «جار» به معنای همسایه و «مستجار» به معنای «پناه بردن» است. ظاهراً محل ورود فاطمه بنت اسد به کعبه برای تولد علی(ع) همین بخش از دیوار کعبه بوده است؛ اما اکنون نشانی از آن باقی نیست.

علی بن ابراهیم در تفسیرش از معاویه بن عمار حدیث می کند از امام صادق(ع): «چون ابراهیم(ع) خانه را بنا کرد، دربی در شرق و دربی در غرب برایش نهاد. به درب مغربی، مستجار می گویند» (تفسیر قمی 1: 62).

در قرب الاسناد از برادر امام کاظم(ع) روایت شده است که امام(ع) نزد مستجار می ایستاد و دعا می کرد (قرب الاسناد: 241).

رکن یمانی: رکن یمانی زاویه ای از کعبه است که (برای طواف کننده) پس از رکن شامی و قبل از رکن حجرالاسود قرار گرفته است.

کلینی از غیاث بن ابراهیم از امام صادق(ع) روایت می کند: «رسول اکرم(ص) جز رکن حجرالاسود و رکن یمانی را استلام نمی کرد. آن ها را پس از استلام می بوسید و صورتش را بر آن ها می نهاد. پدرم نیز چنین می کرد» (الکافی 4: 408).

نیز کلینی از ابومریم روایت می کند: «با امام باقر(ع) طواف می کردیم. در هر دور، رکن یمانی را استلام می کرد و می گفت: اللهم تب علی حتی أتوب واعصمنی حتی لا اعود» (الکافی 4: 409).

می‌گوییم: استلام رکن یمانی توسط پیامبر اکرم(ص) را عامه نیز به اسناد مختلف نقل کرده‌اند و نزد آنان متواتر است. اما راجع به بوسیدن آن، ظاهراً تنها یک حدیث از جابر در دست است (سنن الکبری: 5: 123). در نتیجه، برخی از آنان بوسیدن (تقبیل) رکن یمانی را جائز نمی‌دانند.

صدوق از معاویه بن عمار از امام صادق(ع) نقل می‌کند: «رکن یمانی باری از ابواب بهشت است. خداوند از آن هنگام که خلقش کرده است، آن را نبسته است» (الفقیه: 2: 208).

همو از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «رکن یمانی باب ماست که از آن وارد بهشت می‌شویم» (الفقیه: 2: 208).

کلینی از زید شحام از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «به نزد رکن یمانی نرسیدم، جز آنکه دیدم جبرئیل در نزدیک شدن به آن (التزام) بر من سبقت گرفته است» (الکافی: 4: 408).

کلینی از حفص بن بختری از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «در نزد رکن یمانی، فرشته‌ای است که صدای همه جهانیان را می‌شنود؛ پس هر که بر پیامبر(ص) صلوات فرستد، چون به اینجا برسد، فرشته آن را به حضرت(ص) می‌رساند» (الکافی: 4: 309).

کلینی از علاء از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «در نزد رکن یمانی، فرشته‌ای است همیشگی که بر دعاهای شما آمین می‌گوید» (الکافی: 4: 408).

کلینی از معاویه بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «بین رکن یمانی و حجر، قبر هفتاد پیامبر است» (الکافی: 4: 214).

حطیم: حطیم قسمتی از سطح مسجدالحرام است.

صدوق از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «حطیم شریف ترین مکان روی زمین است» (الفقیه: 2: 209).

علل الشرایع از معاویه بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «حطیم بین حجرالاسود است و در کعبه» (علل الشرایع: 40).

کلینی از ابولبابه مکی روایت می‌کند: «دیدم امام صادق(ع) در آن مکان نماز گزارد. گفتم: 'کسی اینجا نماز نمی‌گزارد.' فرمود: 'اینجا بود که خدا توبه آدم(ع) را پذیرفت.'»

کلینی از ابوعبیده از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «أفضل مکان های حرم، بین درب تا حجرالاسود است» (الکافی 4: 525).

همو از حسن بن جهم از امام رضا(ع) روایت می‌کند: «أفضل مکان های حرم که شایسته است در آن نماز خوانده شود، حطیم است که بین حجر و درب کعبه است. پس از آن، أفضل مکان ها، نزد مقام ابراهیم(ع) است و پس از آن، حجر اسماعیل(ع) و پس از آن، هرکجا که به کعبه نزدیک تر باشد» (الکافی 4: 525). شاید حدود حطیم به مابین رکن حجر تا درب کعبه محدود نباشد؛ بلکه تا مقام ابراهیم(ع) امتداد داشته باشد.

کلینی نیز از جابر از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «بین رکن و مقام، آکنده از قبور انبیاست. آدم(ع) نیز در حرم خداوند مدفون است» (الکافی 4: 214).

حر عاملی در وسائل الشیعه از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «چون امت پیامبری هلاک می‌شد، خودش به سوی بیت الله می‌آمد و در آنجا عبادت می‌کرد تا مرگش فرا می‌رسید. نوح(ع) و هود(ع) و صالح(ع) و شعیب(ع) در اینجا دفن اند و قبورشان بین حجر و زمزم است» (وسائل 14: 297).

از روایات می‌فهمیم که در جوار بیت الله، اجمالاً تعدادی از پیامبران مدفون اند؛ اما راجع به آدم(ع) و نوح(ع) و صالح(ع) و هود(ع) و... روایت متعارضی وجود دارد که قبور آن‌ها را در مکان‌های دیگر می‌دانند.

زمزم: چاه زمزم در قسمت شرقی مسجدالحرام واقع شده است. در دوران جاهلیت، روزگاری این چاه پر شده بود و عبدالمطلب آن را از نو گشود. از آن زمان تا به امروز، از این چاه استفاده می‌کنند؛ گرچه آب آن کم و زیاد می‌شود. اکنون آب آن را با آب‌های دیگر رقیق کرده، از آن استفاده می‌کنند.

کلینی از معاویه بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «چون ابراهیم(ع) می‌خواست هاجر و اسماعیل(ع) را ترک کند، هاجر گفت: 'ما را به چه کسی می‌سپاری؟' گفت: 'به خدای این

خانه. چون عطش آن دو شدید شد، هاجر به جست و جوی آب برآمد. او هفت بار از کوه صفا به کوه مروه و بالعکس تردد کرد؛ تا آنکه دید در همان جا که اسماعیل(ع) را نهاده است، زیر پای او آب می جوشد. بدان جا شتافت و با خاک، دور آب را جمع کرد. اگر چنین نمی کرد، آب تا ابد جاری می شد» (الکافی 4: 25).

کلینی در حدیث دیگری از آن حضرت(ع) روایت می کند: «پرندگان که آب را دیدند، کم کم بر فراز آن پرواز می کردند. کاروان ها حدس زدند در آنجا آبی است، پس به آنجا آمدند و به هاجر و اسماعیل(ع) روزی رساندند...» (الکافی 4: 202).

عام و خاص از امیرالمؤمنین(ع) روایت کرده اند: «عبدالمطلب در حجر به خواب رفته بود که در خواب به او گفتند: زمزم را حفر کن. (در آن روز، زمزم خشک شده بود و مدت ها بود محل آن از یاد رفته بود.) در خواب مکان چاه را نیز به او گفتند. او به حفر چاه مشغول شد. چون به آب رسید، قریش گفتند: ما نیز در آن حقی داریم؛ زیرا چاه پدرمان اسماعیل(ع) است. عبدالمطلب گفت: این گونه نیست. من بدان مخصوص شده ام» (الکافی 4: 219؛ کنز الفوائد: 106؛ سیره ابن اسحاق: 3؛ سیره ابن کثیر: 118؛ سیره ابن هشام: 1: 151؛ تاریخ یعقوبی 1: 246؛ البداية و النهاية 2: 244).

صدوق از ابن قدام از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «آب زمزم دوا است برای آنچه نوشیده شود» (الفقیه 2: 208).

برقی از ابن قدام از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: «آب زمزم بهترین آب بر روی زمین است» (المحاسن 2: 399).

کلینی از علی بن مهزیار نقل می کند: «امام جواد(ع) را دیدم که پس از نماز طواف، داخل زمزم شد؛ از آن آب کشید و از آن نوشید و مقداری بر بدنش ریخت» (الکافی 3: 43).

برقی از ابویوب مدائنی از امام کاظم(ع) روایت می کند که چون از زمزم می نوشید، می گفت: «بسم الله، الحمد لله، الشکر لله» (المحاسن 2: 400).

شیخ در تهذیب از جلیبی از امام صادق(ع) روایت می کند: «پس از نماز طواف، به زمزم در آید و از آن بنوشید و بر سر و پشت و شکمتان بریزید و بگویید: 'اللهم اجعله علماً نافعاً و رزقاً واسعاً و شفءاً من کل داءٍ و سقم'» (التهذیب 5: 144).

طوسی در أمالی از امام باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «درحالی که در مدینه بود، می گفت برایش آب زمزم از مکه به رسم هدیه بیاورند» (أمالی: 122)

تحقیقی راجع به حج و برکات آن:

کلینی از زراره از امام باقر(ع) روایت می کند: «اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز، زکات، حج، روزه و ولایت» (الکافی 4: 62).  
(حدیث متواتر)

خصال از امام صادق(ع) روایت می کند: «حج به جا آوردن واجب است برای کسی که راهی به آن می یابد (من استطاع الیه سبیلاً). مقصود زاد و راحله و صحّت بدن است و آنکه انسان چیزی داشته باشد تا برای عیالش بر جای گذارد و نیز پس از بازگشت، از آن استفاده برد» (الخصال 6: 6).

شیخ از زراره از امام باقر(ع) روایت می کند: «پس از حج، آنچه پرفضیلت ترین است، عمره مفرده است» (التهذیب 5: 433).

برقی از حسین بن خالد از امام کاظم(ع) روایت می کند: «همان گونه که نماز نافله تمام کننده نماز واجب است، عمره نیز کامل کننده حج است» (المحاسن 2: 28).

کلینی از سکونی از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «ثواب حج بهشت است و عمره کفاره هر گناهی است» (الکافی 4: 253).

کلینی از عبدالرحمان از امام صادق(ع) روایت می کند: «عمره حج اصغر است» (الکافی 4: 290).

از رسول اکرم(ص) روایت کرده اند: «عمره از دنیا و آنچه در آن است، بهتر است» (المعجم الکبیر 9: 44).



کلینی از عبدالله بن طلحه از امام صادق(ع) روایت می کند: «عمره گزار به سوی عرش سیر می کند و درهای آسمان برایش باز است تا باز گردد» (الکافی: 2: 510).

کلینی از عمر بن اُذینه از امام صادق(ع) روایت می کند: «حج اکبر، وقوف در عرفه و رمی جمرات است و حج اصغر، عمره» (الکافی: 4: 264).

صدوق از عبدالرحمان بن مسمره از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «دیشب در خواب، مردی را دیدم که پیشاپیش و پشت سرش و چپ و راست و زیرش ظلمت بود. حج و عمره اش آمدند و او را از ظلمت خارج کرده، به نور داخل کردند» (امالی صدوق: 31).

قاضی در مستدرک از رسول اکرم(ص) روایت می کند که به عایشه گفت: «اجر تو به اندازه سختی ای است که بردی و پولی که خرج کردی» (المستدرک علی الصحیحین 1: 644).

کلینی از یونس بن یعقوب از امام صادق(ع) روایت می کند: «در هر ماه می توان عمره ای انجام داد» (الکافی: 4: 534). ظاهراً مقصود، حلول ماه جدید است، نه گذشت سی روز از عمره قبلی.

علی بن ابی حمزه از امام کاظم(ع) نقل کرده است که گفت: «در هر ده روز می توان عمره ای انجام داد» (الفقیه: 2: 458).

به جا آوردن عمره در ماه رجب فضیلت بسیار دارد. صدوق از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «افضل عمره ها عمره رجب است» (الفقیه: 2: 220).

شیخ در مصباح از امام صادق(ع) روایت می کند: «عمره رجبیه در فضل به حج نزدیک است» (مصباح المتهجد: 798).

روایاتی نیز در فضل عمره رمضان در دست است. ظاهراً پس از رجب، بافضیلت ترین عمره، عمره رمضان است (الکافی: 4: 535 به بعد). از عامه نقل شده است که رسول اکرم(ص) فرموده است: «در رمضان عمره به جا آور که مانند حج است.»

آن مقدار فضیلتی که درباره حج خواهیم گفت، درباره عمره نیز جاری است که حج اصغر است؛ جز آنچه مربوط به وقوف در عرفات و مشعر و رمی و قربانی است. آن مقدار فضیلتی

که راجع به عمره گفتیم، درباره حج جاری است؛ زیرا حج از یک عمره مفرده و سپس احرام مجدد و رفتن به سوی عرفات تشکیل شده است. پس حج و عمره از هم جدایی ندارند.

سیدرضی در نهج البلاغه از امام علی(ع) روایت می کند: «و خداوند حج خانه اش را بر شما واجب ساخت و آن را قبله مردمان ساخت تا همه چون چهارپایان به آن درآیند و چون کبوتران به آن میل کنند. خداوند این را علامت تواضع ایشان برای عظمتش و اعتراف آن ها به عزتت قرار داد. از خلقت عده ای را برگزید که دعوتش را اجابت کرده، کلماتش را تصدیق کردند و در مواضع انبیا، وقوف کردند و به ملائکه طواف کننده عرشش شبیه شدند...» (خطبه 1).

از همان حضرت(ع) در خطبه قاصعه روایت شده است که فرمود: «خداوند که مدحش بلند باد، تمامی فرزندان آدم(ع) را از اولین تا آخرین، با این سنگ ها آزمود که نه ضرر می زند و نه نفع می رساند و نمی شنوند و نمی بینند و آن ها را بیت حرام خود و قیام مردم قرار داد» (نهج البلاغه: خطبه 192).

در ادامه، حضرت(ع) می فرماید: «تا تکبر از قلب هاشان خارج شده، تذلل در جان هاشان ساکن شود و این را باب رسیدن به فضل خود و اسباب عفو خود قرار داد» (نهج البلاغه: خطبه 192؛ الکافی 4: 199).

طبرسی در احتجاج از امام صادق(ع) روایت می کند: «خداوند زیارت بیت را شعبه ای از رضوان خود و طریقی قرار داد که به غفران او ختم می شود» (الاحتجاج 2: 206).

معانی الاخبار از ابان بن عثمان از امام باقر(ع) روایت می کند: «فلانی حج کرد، یعنی به فلاح رسید (حج: افلاح)» (معانی الاخبار: 170).

کلینی از سلمه بن محرز از امام صادق(ع) در تفسیر همین آیه روایت می کند: «شما شیعیان باز می گردید، درحالی که مغفورید و دیگران درحالی که در اهل و اموالشان محفوظ و ایمن اند (یعنی بلاها از آن ها دور می شود)» (الکافی 4: 263).

علل الشرایع از امام رضا(ع) روایت می کند: «علت حج، رفتن به سوی خدا، طلب زیاده کردن از او و خروج از چیزی است که در گذشته جمع کرده است، تا از گذشته تائب باشد و در آینده

به راهی دیگر رود. برخی از منافع برای جمیع خلق است، از جمله ترک قساوت قلب و خواسته نفس و فراموشی ذکر و انقطاع رجاء و أمل، تجدید حقوق و حذر نفس از فساد. برخی از این منافع برای آنان که در شرق و غرب و خشکی و دریا می‌زیند و حج به جا نمی‌آورند نیز جاری می‌شود» (علل الشرایع: 4: 40).

کلینی از ابوبصیر از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «دین همچنان قائم است تا کعبه قائم است» (الکافی: 4: 271).

علل الشرایع از هشام بن حکم از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «در حج، اجتماعی از مردم شرق و غرب به وجود می‌آید. یکدیگر را می‌شناسند و علاوه بر آن، بازارها رونق می‌گیرد و نیز آثار رسول خدا(ص) شناخته می‌شود و اخبارش به گوش مردمان می‌رسد و از فراموشی حفظ می‌شود. اگر مردمان تنها بر شهر خود بسنده کنند، شهرها رو به خرابی می‌رود» (علل الشرایع: 405).

کلینی از عقبه بن بشیر از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «چون ابراهیم به حج ندا داد، آنان که در اصلااب مردان و ارحام زنان بودند، همگی شنیدند» (الکافی: 4: 205). عیون الاخبار از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: «به این لفظ جواب دادند: 'لیک اللهم لییک، لییک لا شریک لک لییک، ان الحمد و النعمة لک و الملک، لا شریک لک لییک' خداوند این را شعار حج قرار داد» (عیون الاخبار: 1: 282).

شیعه و سنی از رسول اکرم(ص) چند روایت نقل کرده‌اند به این مضمون که حج جهاد ضعیفان است. مثلاً کافی از جنذب از امام صادق(ص) از آن حضرت(ص) روایت می‌کند: «الحج جهاد الضعیف» (الکافی: 4: 259).

علل الشرایع از سیف تمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «فضیلت حج از نماز و روزه بیشتر است؛ زیرا سختی بدن و خرج مال در آن بیشتر است و نیز در آن، هجرت از خانه و اهل است» (علل الشرایع: 456).

کلینی از معاویه بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «رسول اکرم(ص) مردی را دید که از حج جا مانده بود. او را گفت: چه چیزی مانع از حج کردن تو شد؟ آن مرد گفت: اینک به

من کاری بفرما که چون چنان کنم، ثواب حج را ببرم. رسول اکرم(ص) فرمود: اگر کوه ابوقیس از طلا شود و تو همه آن را در راه خدا صدقه دهی، به ثواب حجّاج نخواهی رسید» (الکافی 4: 258).

علل الشرایع از عبدالرحمان بن ابی عبدالله روایت می کند که به امام صادق(ع) گفتم: «مردم می گویند: به جای حج به جا آوردن، اگر صدقه دهی و به دیگران کمک کنی، برایت بهتر از حج است.» حضرت(ع) فرمود: «دروغ می گویند. خداوند این خانه را قیام برای مردم قرار داده است» (علل الشرایع: 452).

روایات بسیاری بر فضیلت داشتن صرف مال در راه حج بر صرف کردن آن در صدقه، دلالت می کند. باید دانست که منظور، حج یا عمره مستحبی است که بر صدقه ترجیح دارد، نه حج واجب؛ زیرا حج واجب در هر حال بر صدقه که مستحب است، ترجیح دارد و تا ادا نشود، نوبت به صدقه نمی رسد. احادیثی هم هست مبنی بر اینکه بر آوردن حاجت مؤمن، ثوابی به مراتب بیش از حج یا عمره مستحبی دارد. جمع این احادیث با احادیث دسته نخست شاید چنین باشد: حج یا عمره مستحبی به خودی خود بر صدقه دادن مال ترجیح دارد؛ مگر اینکه با صدقه دادن آن مال، حاجتی بزرگ از مؤمن بر آورده شود که به مراتب بر ضرر فوت حج یا عمره مستحبی ترجیح دارد. اما در بیشتر اوقات، آن مال گره چندانی از کار آن نیازمند نمی گشاید و تنها مُنفق را از آثار و برکات عظیم حج یا عمره محروم می کند. در اخبار صحیح است که اگر کمک تو به برادر مؤمنت بیشتر از آن که به او سود برساند، تو را محروم می کند، آن را از او دریغ کن.

خصال و تحف العقول از علی(ع) روایت می کنند: «درهمی که در راه حج مصرف شود، مانند هزار درهم است که در جای دیگر صرف شود» (تحف العقول: 117؛ الخصال: 628).

کلینی از علی بن ابی حمزه از امام صادق(ع) روایت می کند: «بیشتر از بیست هزار درهم است که در جای حق مصرف شود» (الکافی 4: 255). می گوئیم: از مصادیق حق، صدقه دادن است در راه خداوند.

در حدیث دیگری، صدوق از آن حضرت(ع) روایت می کند: «درهمی که در راه حج صرف شود، بیش از صد هزار درهم است که در راه حق انفاق شود» (الفقیه 2: 225).

شیخ در تهذیب از ابی بصیر از آن حضرت(ع) روایت می کند: «درهمی در راه حج، بیش از یک میلیون درهم است که فی سبیل الله صرف شود» (التهذیب 5: 22).

حضرت صادق(ع) به سدید صیرفی می فرماید: «قرض کن و حج به جا آور» (التهذیب 5: 441).

صدوق از معاویه بن وهب روایت می کند: «به امام صادق(ع) گفتم: من مدیون هستم. حج به جا آورم یا دین خود را بپردازم؟ فرمود: حج به جا آور که به قضای دینت کمک می کند» (الفقیه 2: 221).

کلینی از عذافر از آن امام(ع) روایت می کند: «حتی اگر همواره به عیال خود سرکه و روغن (کنایه از غذای ساده) بدهی، چنین کن تا آن ها را هر سال به حج ببری» (الکافی 4: 256).

شیخ از عیسی بن ابی منصور از امام صادق(ع) روایت می کند: «اگر می توانی همواره نان و نمک بخوری، اما هر سال حج به جا آوری، چنین کن» (التهذیب 5: 442).

کلینی از ابوهمام روایت می کند که به امام رضا(ع) عرض کردم: «مدیونم، اما پولی به دستم رسیده است. چه کنم؟» فرمود: «قسمتی از دین خود را بده و با بقیه حج به جا آور.» گفتم: «پول اندک است.» گفت: «یک سال دینت را قضا کن و سال دیگر حج به جا آور.» گفتم: «پول سلطان است.» گفت: «حج به جا آور» (الکافی 4: 279).

صدوق از امام صادق(ع) روایت می کند: «چرا هر سال حج به جا نمی آوری؟» گفتیم: «اموال ما اندک است.» فرمود: «خرج قربانی را به برادرتان بدهید که عازم حج است تا روز قربان، برایتان در آنجا قربانی کند و از او بخواهید طوافی برایتان به جا آورد. چون روز عید شد، لباس نویی بپوشید و به مسجد روید و تا غروب آفتاب به دعا مشغول باشید» (الفقیه 2: 518).

اما درباره ترک حج، روایات در این معنا متواترند که کسی که عمداً حج را ترک کند، کافر است و شریعت را زیر پا نهاده است. روایت شده است که ترک حج، موجب هلاکت است و خیر از زندگی رخت برمی بندد. همچنین مروی است که تارک حج پس از مرگ، از خداوند طلب

بازگشت به دنیا می کند تا حج به جا آورد؛ اما دعوتش پذیرفته نمی شود. در حدیثی، آیه شریفه «فَأَصْدَقُوا مَنْ الصَّالِحِينَ» به حج تفسیر شده است (تفسیرالقمی: 2: 370).

روایت شده است که آن که به حج سهل انگار بوده است، در آخرت کور محشور می شود. همچنین در روایات، به فرد انداختن حج و به آینده موکول کردنش به شدت نهی شده است و این گونه افراد مصداق آیه شریفه «هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا» (کهف: 103) دانسته شده اند. در برخی دیگر از روایات، این افراد را تارک شریعتی از شرایع اسلام دانسته اند (التهدیب: 5: 18). روایت شده است که اگر کسی حج به جا نیاورده بمیرد، مسلمان محشور نمی شود (تنبيه الغافلین: 554).

روایات چندی موجود است که آن که توانگر است، اگر پنج سال (یا در روایتی، چهار سال) بگذرد و حج به جا نیاورد، محروم است یا محروم شود (الکافی: 4: 278 به بعد). نیز کلینی از سهل بن زیاد از امام صادق (ع) روایت می کند: «در ترک حج، هیچ خیری نیست» (الکافی: 4: 270). ض

تفسیر این گفتار، حدیث دیگری از سماعه است که می گوید: «به آن حضرت (ع) گفتم: معامله ای داشتم و به شغلی مشغول بودم؛ بنابراین امسال را حج به جا نیاوردم. امیدوارم که برایم خیر باشد. حضرت (ع) فرمود: به خدا سوگند که آنچه کردی، برایت خیر نیست. بنده جز به دلیل گناه از این بیت محروم نمی شود؛ گرچه خداوند بسیاری از گناهان را می آمرزد» (الکافی: 4: 270).

حدیث در این معنا صریح است که ترک حج مستحب سلب توفیق است و بس. ابو حمزه ثمالی از امام باقر (ع) از رسول اکرم (ص) روایت می کند: «بنده ای نیست که حج را برای حاجتی از حوائج دنیا ترک کند، جز آنکه می بیند که حجاج بازگشته اند، اما حاجت او هنوز به فرجام نرسیده است» (ثواب الاعمال: 281).

ترک حج یا عمره ای که برای انسان ممکن شده است، جائز نیست و کفران احسان خداوند و رد دعوت اوست. مگر اینکه داعی شرعی محکمی بر لزوم ماندن و ترک سفر قائم شود. به صرف به وجود آمدن یکی از اوهاام چون شغل، امتحان، وظیفه اجتماعی و اداری و... قطعاً

نمی توان از زیارت بیت الله دست شست. این رد دعوت الهی، منشأ بی توفیقی های بسیاری در زندگی می شود.

«بل تؤثرون حياة الدنيا والاخرة خیر وابقی»، «و ما عندالله خیر و ابقی»، «والله خیر و ابقی».

عامه از رسول اکرم(ص) روایت کرده اند: «هرکه از جانب مرده ای حج به جا آورد، برای آن میت منظور شود و برای او نیز برائت از آتش نوشته شود» (کنز العمال 5: 125).

کلینی از ابن مسکان از امام صادق(ع) روایت می کند: «برای آن که به جای دیگری حج به جا می آورد، ثواب دو حج است» (الکافی 4: 312).

نعمانی از حازم بن حبيب از امام صادق(ع) روایت می کند: «به جای پدر و مادرت حج به جای آور که به حال آن دو بسیار نیکوست» (الغیبه: 172).

آثار زیارت بیت الله:

دعائم الاسلام از علی(ع) روایت می کند: «عمره سال به سال، کفاره گناهان مابین عمره هاست و ثواب حج بهشت است؛ چنانچه مقبول خداوند واقع شود» (دعائم الاسلام 1: 294).

کتاب جعفریات از امام صادق(ع) روایت می کند که چون ایشان کاروان حج را دید، فرمود: «قدمی بر نمی دارید، جز آنکه حسنه ای برایتان منظور می شود و قدمی نمی نهید، جز آنکه سیئه ای از شما محو می شود. هنگامی که مناسک شما به پایان می رسد، به شما می گویند: بنایی ساختید. اینک آن را ویران مسازید. گذشته ها جبران شده است؛ اینک در آینده خوبی کنید» (الجعفریات: 66).

کلینی از جابر از امام صادق(ع) روایت می کند: «حجاج سه دسته اند: یکی آن که گناهان گذشته و آینده اش بخشیده می شود و از عذاب قبر ایمن است. دوم آن که فقط گناهان گذشته اش بخشیده می شود. سوم آن که مال و اهلش محفوظ اند و محافظت می شوند» (الکافی 4: 262).

کلینی از سعد اسکافی از آن حضرت(ع) روایت می کند: «پس از حج تا چهار ماه (پایان ربیع الاول) سیئات حاجی برایش نوشته نمی شود و تنها حسانتش نوشته می شود؛ جز آنکه

کار بسیار بدی مرتکب شود. پس از این چهار ماه، مانند سایر مردم است» (الکافی 4: 254). در حدیثی در دعائم الاسلام، این زمان، هفتاد شب و روز است (دعائم الاسلام 1: 294).

صدوق از امام صادق (ع) روایت می کند: «چون موسی (ع) حج به جا آورد، از جبرئیل پرسید: برای کسی که با نیت درست و مال پاک حج به جا آورد، چه پاداشی است؟ خداوند فرمود: او را در رفیع اعلا با پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان قرار خواهیم داد و آنان چه رفیقان نیکویی هستند» (الفقیه 2: 235).

شیخ از محمدبن مسلم از آن حضرت (ع) روایت می کند: «آنان که در قبرند، آرزو می کنند که دنیا و آنچه در آن است، می دادند تا حاجی به جا می آوردند» (التهدیب 5: 23).

کلینی از عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) روایت می کند: «هرکه دنیا و آخرت را می خواهد، به سوی این خانه بیاید. هرکس از مکه باز گردد، در حالی که نیت کرده باشد که سال بعد نیز به آن مشرف شود، عمرش فزونی یابد» (الکافی 4: 281).

این مضمون در روایات بسیاری وارد شده است که زیاد به جا آوردن حج و عمره موجب دفع سختی ها دنیا و توانگری دائم، دفع عذاب قبر و کاهش احوال روز قیامت است.

روایت کرده اند: «آن که ده حج به جا آورد، اعمالش محاسبه نشود. آن که بیست حج به جا آورد، جهنم را نبیند. آن که چهل حج به جا آورد، شفیع شود» (خصال: 60، 117، 215، 283، 445، 516، 548، 571).

کلینی از امام صادق (ع) روایت می کند: «آن که هرگاه برای او ممکن شود، حج به جای آورد، مُدمن الحج است (ادمان=تکرار)؛ همانند آن که هرگاه شراب بیابد، می خورد که به او مُدمن الخمر گویند» (الکافی 4: 542).

برقی از عبدالحمید از امام صادق (ع) روایت می کند: «خداوند می فرماید: هرکه رزقش را واسع قرار دادم، اگر او دست کم هر چهار سال به سوی بیت من نیاید، محروم است» (المحاسن 1: 141).

در برخی احادیث، ترک پنج سال حج را برای کسی که توانمند است، مکروه شمرده اند (الکافی 4: 278).



کلینی از ابن سنان از امام صادق(ع) روایت می کند: «هرکه در راه مکه بمیرد، چه در آنجا و چه در راه رفت یا بازگشت، از ترس روز قیامت ایمن است» (الکافی: 4: 263).

کلینی از ابراهیم بن صالح از امام صادق(ع) روایت می کند: «حاجی و عمره گزار، میهمان خدایند. اگر بخواهند به آن ها عطا کند و دعا کنند، اجابت می کند. اگر شفاعت کنند، پذیرفته شود و اگر سکوت کنند، خداوند عطا کردن به ایشان را خود آغاز می کند. به هر درهمی که در این راه خرج کرده اند، هزاران درهم جبران شان شود» (الکافی: 4: 255).

خصال از عبّاد بن صهیب از آن حضرت(ع) روایت می کند: «حاجی و عمره گزار میهمان خدایند تا باز گردند و خداوند میهمانان را اکرام می کند» (الخصال: 127).

در معانی الاخبار، کلیب اسدی می گوید که به امام صادق(ع) گفتم: «از شما روایت شده است که اهل و مال حاجی در ضمان خداوندند تا بازگردد. کسی را می شناسم که بر سر اهلش در حال غیبت او، چه ها آمده است.» حضرت(ع) فرمود: «اهل و مالش از چیزی در ضمان اند که اگر او حاضر بود، می توانست از آن ها دفع کند، نه از آنچه حتی اگر او حاضر می بود، قدرت دفع آن را نداشت» (معانی الاخبار: 407).

دعوات راوندی از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «دعای حاجی در حق اهلش (=خانواده اش) مستجاب می شود» (الدعوات: 30).

عوالی اللالی از امام صادق(ع) روایت می کند: «هرکه حج به جا آورد و تنها برای خداوند باشد، نه برای اینکه مردم ببینند و بگویند که فلانی حج به جای آورد، خداوند البته او را می آمرزد» (عوالی: 4: 30).

صدوق از سکونی از امام صادق(ع) از رسول الله(ص) روایت می کند: «حج به جا آورید تا بی نیاز شوید» (الفقیه: 2: 267).

سیدرضی(ره) در نهج البلاغه از علی(ع) روایت می کند: «حج و عمره فقر را نفی می کنند و گناهان را می شویند» (نهج البلاغه: خطبه 102)

کلینی از اسحاق بن عمار نقل می کند که به امام صادق(ع) گفتیم: «من قصد کرده ام هر سال حج به جا آورم یا با مالم کسی از اهل بیتم را مأمور به حج کنم.» حضرت(ع) فرمود: «تورا به کثرت مال بشارت می دهم» (الکافی 4: 253).

کلینی از داود بن ابی یزید از امام صادق(ع) روایت می کند: «حاجی پیوسته نور حج را دارد، تا زمانی که گناه نکرده باشد» (الکافی 4: 255).

صدوق از زید بن علی از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «هرکه دنیا را می خواهد، به سوی این خانه بیاید؛ هرچه از خداوند بخواهد، به او عطا می شود. هرکه آخرت را می خواهد، به سوی این خانه بیاید؛ هرچه از خداوند بخواهد، برایش ذخیره شود» (الفقیه 2: 219).

#### احرام:

عیون الاخبار از امام رضا(ع) روایت می کند: «به احرام امر شده اید تا قلب هایتان قبل از ورود به حرم خداوند، خاشع شود، تا از سهو و امور دنیا و زینت و لذات آن دل برکنید و به آن مشغول نشوید و در آنچه قصد آن را کرده اید، صابر باشید و امیدوار به ثواب و ترسان از عقاب» (عیون اخبار الرضا 2: 120).

کلینی از حلبی از امام صادق(ع) روایت می کند: «احرام بستن باید از مواقیت باشد که آن ها را رسول اکرم(ص) میقات قرار داد. سزاوار نیست حاجی یا عمره گزار قبل یا بعد از آن ها محرم شود» (الکافی 4: 319).

برای آنان که از مدینه منوره عازم بیت الله هستند، میقات، مسجد شجره واقع در جنوب شهر مدینه است و برای آنان که از یمن عازم اند، یلملم واقع در دو منزلی (حدوداً پنجاه کیلومتری) جنوب شهر مکه است. برای آنان که از شرق یعنی طائف عازم مکه اند، میقات قرن المنازل (کوهی کوچک با فاصله یک شبانه روز پیاده روی از مکه) است. آنان که از جده عازم مکه هستند، میقات آن ها مسجد جحفه است. زواری که برای زیارت در مکه ساکن اند، برای مُحرم شدن مجدّد و انجام دادن عمره ای دیگر، به مسجد تنعیم می روند که در حدود ده کیلومتری شمال مسجدالحرام واقع است. این میقات، نزدیک ترین میقات به مسجدالحرام و محدوده حرم است.

شیخ در تهذیب از معاویة بن عمار از امام صادق(ع) روایت می کند: «پس از نماز واجب یا نافله، حمد خدا را بگو و او را ثنا کن؛ بر پیامبر(ص) صلوات بفرست و سپس محرم شو» (التهذیب 5: 77).

کلینی از حمادبن عیسی از آن حضرت(ع) روایت می کند: «قبل از احرام بستن، ناخن هایت را بگیر و شارب را کوتاه کن و موی زیر شکمت را تراش» (الکافی 3: 326).

قرب الاسناد از علی بن جعفر از کاظم(ع) روایت می کند: «هنگامی که خداوند به ابراهیم فرمود: در میان مردم به حج ندا بده... (الحج: 27). ابراهیم ندا داد و سپس مردمان شنیدند و این گونه لبیک گفتند و از آن روز، تلبیه تشریح شد» (قرب الاسناد: 237).

کلینی از معاویة بن عمار از امام صادق(ع) روایت می کند: «تلبیه این است که بگویی: لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، ان الحمد و النعمة لک و الملك، لا شریک لک لبیک... آن را پس از نمازها، هنگام سوارشدن بر مرکب و مُشرف شدن بر بلندی یا فرود آمدن به پستی، برخوردن به راکبی دیگر، برخاستن از خواب و سحرگاهان تکرار می کنی» (الکافی 4: 355).

کلینی از ابن فضال از امام باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «هرکه در اطرافش هفتاد بار با ایمان و احتساب، تلبیه بگوید، هزارهزار ملک به برائت او از نفاق و آتش گواهی می دهند» (الکافی 4: 327). با احتساب به جا آوردن عمل یعنی با حضور قلب به جا آوردن آن، با مراقبه به جا آوردن آن، همراه کردن آن عمل به حال معرفة الله.

صدوق از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند: «کسی تلبیه نمی گوید جز آنکه چپ و راستش، همه اشیا با او تلبیه گویند» (الفقیه 2: 203). می گویم: این مضمون به اسناد مختلف از عامه نیز روایت شده است (سنن ابن ماجه 2: 975؛ سنن الترمذی 3: 189؛ سنن کبیرا 5: 67).

صدوق از مالک بن انس از امام صادق(ع) روایت می کند که چون ایشان می خواست تلبیه بگوید، صدا در حلق مبارکش می پیچید و نمی توانست. می فرمود: «می ترسم خداوند در پاسخ بگوید: لا- لبیک و لا سعیدیک» (أمالی: 143). آنچه از این حدیث و احادیث همانندش برمی آید، خشوع و خضوع در تلبیه و باتوجه به جا آوردن آن است.

صدوق از حریر، مرفوعاً از رسول اکرم (ص) روایت می کند که فرمود: «خداوند به من وحی کرد: به اصحابت بگو که صدا را به تلبیه بلند کنند» (الفقیهه: 2: 325).

همو از ابوسعید مکاری از آن حضرت (ص) روایت می کند: «چهار چیز از زنان برداشته شده است: بلندکردن صدا (إجهار) در تلبیه، هروله در سعی، دخول در کعبه، استلام حجرالاسود» (الفقیهه: 2: 326). مضمون پاسخ دادن مردان و زنان همه اعصار به دعوت ابراهیم (ع) هنگامی که به حج ندا داد، در روایات زیادی آمده است. این مضمون به عوالم ذر مربوط است. توضیح آنکه آنچه در تلمیح برخی آیات شریفه و صریح روایات متواتره آمده است، این است که ما انسان ها پیش از این عالم که عالم ابدان است، از عوالمی گذر کرده ایم: نخست عالم اظلال، سپس عالم اشباح، سپس عالم ارواح و سرانجام چهارمین عالم که همین عالم ابدان است. انسان پس از این عالم، سیرش را پی می گیرد و وارد عوالم برزخ می شود و پس از عبور از قیامت کبرا، به سیر در عوالم قیامت می پردازد. بسیاری از میثاق ها چون میثاق به ولایت و حج، در عوالم گذشته، از انسان گرفته شده اند؛ گرچه حکمت خداوند اقتضا می کند تا بساط امتحان در این عالم چنان چیده شود که کسی گرفتن میثاق را به یاد نیاورد.

طواف:

کلینی از اسحاق بن عمار از امام صادق (ع) روایت می کند: «هرکه هفت شوط (بار) به گرد این خانه طواف کند و سپس در هرکجای مسجد که می خواهد، نمازش را به جا آورد، برایش هزاران هزار حسنه نوشته می شود و هزاران هزار سیئه از او پاک شده، هزاران هزار درجه مرتفع می شود و نیز حاجات بسیاری از او برمی آید که برخی تعجیلاً به او می رسد و برخی را خداوند به تعویق می اندازد تا بیشتر دعای او را بشنود» (الکافی: 4: 411).

کلینی از ابی عبدالله خراز از آن حضرت (ع) روایت می کند: «در هر روز برای کعبه لحظه ایست که آنان که به گردش طواف می کنند، بخشیده می شوند یا قلب آن ها به کعبه مشتاق می شود (حسن قلبه الیها)» (الکافی: 4: 240).

ص: 143

کلینی از عبدالرحمان بن سبابة روایت می کند که از حضرت(ع) پرسید: «به هنگام طواف، سریع راه بروم تا بیشتر طواف کنم یا آرام راه بروم.» حضرت(ع) فرمود: «میان راه برو، نه تند و نه کند» (الکافی 4: 413).

عامه به اسناد مختلف از رسول اکرم(ص) روایت کرده اند: «طواف، به نماز شبیه است؛ پس هنگام طواف، سخن گفتن را اندک کنید و جز به خیر سخن نگویند» (مسند ابن حنبل 5: 256؛ اسد الغابة 5: 375؛ سنن الدارمی: 472) می گوئیم: عوالی اللالی نیز این حدیث را روایت کرده است (1: 214).

از امام صادق(ع) روایت شده است: «آن هنگامی که هنوز علاقه مند به طواف هستی، طواف را رها کن (تا شوق باقی بماند)» (الکافی 4: 429، به نقل از محمدبن ابی حمزه).

کلینی از عبدالرحمان بن حجاج از امام صادق(ع) روایت می کند: «رسول خدا(ص) در هر طواف واجب یا مستحب، حجرالاسود را استلام (لمس) می کرد» (الکافی 4: 404).

همو از معاویه بن عمار از آن حضرت(ع) روایت می کند: «استلام حجر، سنت است؛ اما اگر کسی توانایی این کار را نداشت، خداوند عذر پذیر است» (الکافی 4: 405).

علل الشرایع از ابن سنان از امام رضا(ع) روایت می کند: «هنگامی که خداوند از بنی آدم میثاق گرفت، حجرالاسود را از بهشت فرا خواند و او را امر کرد تا میثاق ها را ببلعد و او به وفاکنندگان به میثاق شهادت می دهد. از این رو، هنگام استلام حجر (که مانند بیعت کردن است)، می گوئیم: اللهم أمانتی أديتها و میثاقی تعاهدته، لتشهد لی بالموافاة» (علل الشرایع: 424؛ عیون اخبار الرضا: 2: 91).

روایت شده است که اگر استلام سخت است، به حجر اشاره کنید و چنان بگویند (التهذیب 5: 101).

راجع به کیفیت استلام، شیخ از سعید أعرج از امام صادق(ع) روایت می کند: «هرگونه که دستت به حجر برسد، کفایت می کند» (التهذیب 5: 103).

کلینی از یعقوب بن شعیب از امام صادق(ع) روایت می کند: «چون به حجر رو می کنی، تکبیر بگو و صلوات بفرست» (الکافی 4: 407).

عامه نقل می کنند که پیامبر (ص) به عمر بن خطاب گفت: «ای عمر، تو مردی قوی هستی. بر حجر ازدحام مکن که ضعیفان اذیت می شوند. اگر خلوتی یافتی، حجر را استلام کن؛ وگرنه به او رو کن و تهلیل و تکبیر گو» (مسند ابن حنبل 1: 69). همان ها نقل می کنند که علی (ع) نیز چون ازدحام بر سر استلام حجر را می دید، نزدیک نمی رفت و تنها از دور تکبیر می گفت (السنن الکبریٰ 5: 128).

کلینی از زراره از صادقین (ع) روایت می کند: «نماز طواف واجب را باید پشت مقام ابراهیم (ع) به جا آورد؛ اما نماز طواف مستحب را در هرکجای مسجد می توان به جا آورد» (الکافی 4: 424).

سعی:

کلینی از حلبی از امام صادق (ع) روایت می کند: «سعی میان صفا و مروه تشریح شد تا جباران ذلیل شوند» (الکافی 4: 434).

علل الشرایع از معاویه بن عمار از آن حضرت (ع) روایت می کند: «سعی میان صفا و مروه نشانه وقتی است که شیطان بر ابراهیم (ع) ظاهر شد. ابراهیم (ع) به سوی او هجوم آورد؛ اما او گریخت. بنابراین، هروله تشریح شد» (علل الشرایع: 432).

شیخ از حماد منقری از امام صادق (ع) روایت می کند: «هرکه می خواهد مالش بسیار شود، وقوف بر دو کوه صفا و مروه را طولانی کند» (التهذیب 5: 147).

صدوق مرسلأً از رسول اکرم (ص) روایت می کند: «آنکه میان صفا و مروه سعی می کند، از گناهانش خارج می شود» (الفقیه 2: 208).  
همو از امام سجاد (ع) روایت می کند که ملائکه برای او شفاعت می کنند (الفقیه 2: 208).

دعاها و آداب سعی بسیار است که در کتاب های دعا ذکر شده اند و نیازی به ذکر آن ها در اینجا نیست. آنچه از روایات برمی آید، نخست بالارفتن بر صفا و به کعبه روکردن و دعاکردن و سپس شروع کردن به سعی است (نک: الکافی 4: 431؛ التهذیب 5: 147).

ص: 145

پس از پایان سعی، حاجی یا عمره گزار، تقصیر می کند و از احرام خارج می شود. آنان که عزم حج تمتع دارند، بعداً در مکه (و افضل است که در مسجدالحرام) مجدداً احرام می بندند و عازم صحرای عرفات می شوند.

عرفات، مَشْعَرالحرام و مِنا

عرفات نام صحرای وسیعی است با مساحت حدود بیست کیلومتر مربع، در شرق مکه. این منطقه با کوه هایی به شکل نیم دایره احاطه شده است. حجاج در روز عرفه، یعنی نهم ذی حجه، از ظهر تا اذان مغرب در این منطقه حضور می یابند. اصطلاحاً به این حضور «وقوف» می گویند.

در شمال شرقی عرفات، کوه کوچکی تک افتاده است. نام آن «جبل الرحمة» است. در غرب عرفات، مسجد بزرگی بنام «مسجد نَمْرَة» وجود دارد. آن را با نام های دیگری چون مسجد ابراهیم(ع)، مسجد عرفات و مسجد عُرْنَة نیز می شناسند. از آنجا که بخشی از این مسجد در محدوده شرعی عرفات نیست، در زمان وقوف کسی در آن توقف نمی کند.

علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت می کند: «از آن رو عرفات را به این نام نامیدند که جبرئیل چون در روز عرفه مناسک را به ابراهیم(ع) تعلیم داد، به او گفت: عرفت؟ (یعنی آیا یاد گرفتی؟)» (علل الشرایع: 2: 436).

برقی از معاویه بن عمار از آن حضرت(ع) روایت می کند: «به این دلیل بود که جبرئیل در آن روز به او گفت: «اعترف بذنبک» (المحاسن: 2: 64).

کلینی از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «خداوند در عصر روز عرفه به ملائکه مباحثات می کند و می گوید: ببینید که بندگانم غبار آلود و موی پریشان به سوی من آمده اند» (الکافی: 4: 261).

کلینی از مسمع از امام صادق(ع) روایت می کند: «افضل موقف در روز عرفه، کنار جبل الرحمة است» (الکافی: 4: 463).

دعائم الاسلام از ایشان(ع) روایت می کند: «وقوف در عرفه بدون طهارت سزاوار نیست» (دعائم الاسلام: 1: 320).

کلینی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند: «از آن رو عرفات در خارج از حرم واقع است که بندگان، پشت در به تضرع بنشینند و سپس وارد شوند» (الکافی 4: 224).

شیخ در تهذیب از امام صادق (ع) روایت می‌کند: «در روز عرفه نماز ظهر و عصر را با هم بخوان تا برای دعا فارغ البال باشی؛ زیرا آن روز، روز دعا و مسئلت است. هرچه می‌خواهی، دعا کن و بر آن تلاش کن. از شیطان به خداوند پناه ببر؛ زیرا شیطان در هیچ موطنی چون اینجا قصد بازداشتن تو را از خداوند ندارد. به مردم ننگر و به خود متوجه باش. مستحب است که عرفه را به شب رسانی با آزادکردن بنده یا صدقه» (التهذیب 5: 182).

شیخ در تهذیب از ابویحیی زکریای موصلی روایت می‌کند که به امام کاظم (ع) گفتم: «مردی را دیدم که پدرش در صحرای عرفات مُرد. پس به جای دعا و ذکر خداوند، به زاری و گریه پرداخت تا روز به پایان رسید.» حضرت (ع) فرمود: «چیزی بر او نیست؛ اما بد کرد. باید استغفار کند. اگر صبر می‌کرد و با حضور می‌بود، تمامی حسنات اهل عرفه را به او می‌دادند، بدون اینکه از حسنات آن‌ها هم چیزی کم شود» (التهذیب 5: 184).

دعائم الاسلام از رسول اکرم (ص) روایت می‌کند: «برخی گناهان هست که تنها در عرفات بخشیده می‌شود» (دعائم الاسلام 1: 294).

صدوق مرسلأً از علی (ع) روایت می‌کند: «مجرم‌ترین بنده کسی است که در عرفات حضور یافته است، اما هنوز گمان می‌کند که بخشیده نشده است» (الفقیه 2: 211).

حجاج در راه بازگشت از عرفات به سوی مکه، از وادی مأزمین می‌گذرند که میان دو کوه است. «مأزم» به معنای تنگه است. حاجی با عبور از این وادی، به مُزدلفه یا سرزمین مشعرالحرام می‌رسد. در سوی دیگر مشعرالحرام، یعنی سمت منا، وادی محسّر قرار دارد که با گذر از آن وادی کوچک، منا آغاز می‌شود. نام‌گذاری مشعرالحرام به مزدلفه به این علت بوده است که تمام حجاج در شب دهم (شب عید قربان) در آنجا ازدحام می‌کنند (ازدلاف یعنی ازدحام). مسجدی به همین نام در مزدلفه وجود دارد.



کلینی از معاویة بن عمار از امام صادق(ع) روایت می کند: «چون خورشید روز عرفه غروب کرد، به سوی مزدلفه به راه بیفت و بر تو باد به آرامش و وقار. در حال رفتن استغفار کن که خداوند می فرماید: ثم افيضوا من حيث أفاض الناس و استغفروا الله ان الله غفور رحيم.»

رسول اکرم(ص) می فرماید: «ای مردم، به درستی که حجّ درست، به تند راندن مرکب نیست. تقوا پیشه کنید و به زیبایی حرکت کنید. ضعیفان را لگدکوب نکنید و در مسیر، میانه رو باشید. ای مردم، بر شما باد به سعه صدر» (الکافی 4: 467).

شیخ نیز به همین سند از رسول اکرم(ص) نقل می کند که می فرمود: «من از ازدحام می ترسم و می ترسم که ناخودآگاه ستمی به کسی روا دارم» (التهدیب 5: 187).

کلینی از حلبی از امام صادق(ع) روایت می کند: «اگر توانستی این شب را احیا کنی، چنین کن. به ما رسیده است که ابواب آسمان در این شب مفتوح است» (الکافی 4: 468). دعائم الاسلام از امام صادق(ع) روایت می کند: «صبح که مردم از مزدلفه به سوی منا حرکت می کنند...»

نیز رسول اکرم(ص) پیاپی می فرمود: «ای مردم، آرامش، آرامش» (دعائم الاسلام 1: 322).

مستحب است که سنگ های رمی جمرات را در این شب از منطقه «جمع» واقع در مزدلفه، بردارند. در هر حال، صبح فردا خورشید از فراز کوه ثبیر طلوع می کند. در این وقت، حجاج به سوی منا به راه می افتند. در اینجا نیز مانند حرکت از عرفه، امام صادق(ع) می فرماید: «به ذکر خدا و استغفار مشغول باشید و زیان به ذکر حرکت کند. چون به وادی مُحَسِّر (که محل نزول عذاب بر سپاهیان ابرهه بوده است) گذر می کنی، به شتاب بگذر» (التهدیب 5: 192).

سرزمین منا که پس از گذشتن از وادی مُحَسِّر آغاز می شود، فاصله ای به طول حدود 5/3 کیلومتر و عرض تقریبی پانصد متر دارد و میان دو کوه ممتد محصور است و انتهای آن به مکه ختم می شود. در مسیر مکه، جمره عقبه حد نهایی منا به شمار می آید.

منا جایی است که حجاج از روز دهم تا دوازدهم و برخی تا روز سیزدهم در آن می مانند. حجاج در منا در روز دهم (روز عید) ابتدا جمره عقبه را رمی می کنند و پس از آن، قربانی و

سپس حلق یا تقصیر می کنند و بدین ترتیب، از حالت احرام بیرون می آیند. البته هنوز استعمال بوی خوش و زن بر آن ها حرام است.

آنان موظف اند در روز یازدهم و دوازدهم، هر سه جمره اولی و وسطی و عقبی را رمی کنند و شب ها به تفصیل ذکر شده در کتاب های فقهی، در منا بیتوته کنند. دو جمره اولی و وسطی از ابتدای اسلام از تمام اطراف باز بوده است و امکان رمی آن از هر طرف وجود داشته است؛ اما جمره عقبه، در سینه کوه بوده است و رسول خدا(ص) در حالی که دست چپش مکه و راستش منا بوده است، آن را رمی می کرده است. امروزه با برداشتن کوه، این جمره نیز از تمام اطراف باز شده است و امکان رمی آن از هر طرف فراهم شده است.

روزهای دهم تا دوازدهم را ایام تشریق می نامند که ظاهراً به معنای خشک کردن گوشت های قربانی (برای جلوگیری از فساد آن ها) بوده است. در منا، مسجد خیف قرار گرفته است. آنجا محلی بوده است که در سال پنجم هجرت، پیمان اتحادی میان مشرکان برای مبارزه با اسلام منعقد شد که به جنگ احزاب انجامید. در همان محل، مسجدی بنا شد تا شکست آنان را یادگار باشد. در دعای سمات، به این مسجد اشاره شده است. اکنون این مسجد توسعه بسیار یافته است.

در نزدیکی جمره عقبه در محلی که مسلمانان یثرب نخستین بار شب هنگام با رسول خدا(ص) بیعت کردند، مسجد البیعة را ساخته اند. بنای فعلی آن بسیار کهن و چندصدساله است. این مسجد در شعبی قرار دارد، دست چپ کسی که از منا به سوی مکه می رود. مورخان اهل سنت گفته اند: «در همین شب، علی(ع) در کنار محل ورودی شعب مراقب بود تا دشمنان به اینجا نفوذ نکنند» (فاکهی، اخبار مکه 4: 245).

عیون الاخبار از ابن سنان از امام رضا(ع) روایت می کند: «هنگامی که ابراهیم(ع) به اینجا رسید، جبرئیل به او گفت: تمنّ علی ربک ما شئت و ابراهیم(ع) تمنّا کرد که خداوند از ذبح اسماعیل(ع) بگذرد و قوچی را برای ذبح در نظر گیرد که چنین شد. از آن روز، اینجا را منا نامیدند» (عیون الاخبار 2: 91).

خصال از اعمش از امام باقر(ع) روایت می کند: «حاجی در منا در تعقیب پانزده نماز که شروع نماز ظهر روز عید است، این تکبیر را بگوید: الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله و الله اکبر و لله الحمد، الله اکبر علی ما هدانا...» (الخصال: 69).

کلینی از معاویه بن عمار از امام صادق(ع) روایت می کند: «در مسجد خیف، نماز بخوان، نزدیک مناره ای که در وسط مسجد است، حداکثر سی زراع دورتر، نه بیشتر. اگر می توانی آنجا را مصلا می خود کنی، چنین کن؛ زیرا در آنجا هزار پیامبر نماز خوانده اند» (الکافی: 4: 519).

همو از داود بن ابی یزید از آن حضرت(ع) روایت می کند: «منادی در منا پیوسته ندا می کند: اگر می خواستید که خدا از شما راضی شود، چنین شد» (الکافی: 4: 262).

کراجکی از امام صادق(ع) روایت می کند: «علت رمی جمرات این است که شیطان در این مکان ها بر ابراهیم(ع) ظاهر شده است؛ پس جبرئیل به رمی آن فرمان داده است و اینکه با هر سنگ، ابراهیم(ع) تکبیر بگوید» (کنز الفوائد: 2: 82).

کلینی از معاویه بن عمار از امام صادق(ع) روایت می کند: «برای رمی جمره اولی، از چپ به آن نزدیک شو؛ سپس در همان جا رو به قبله بایست و خدا را حمد و ثنا کن و بر پیامبر(ص) صلوات فرست. پس کمی راه برو و دعا کن که خداوند رمی را از تو قبول کرده باشد. در برابر جمره ثانیه نیز چنین کن. پس به سوی جمره سومی (عقبه) برو و درحالی که آرامش و وقار داری، آن را رمی کن؛ اما در کنار آن نایست. آن را از روبه رو (پشت به قبله) و نه از بالا رمی کن» (الکافی: 4: 480).

مستحب است که رمی در حال طهارت باشد و اندازه سنگ ها کوچک باشد. کلینی از حریر از امام صادق(ع) روایت می کند: «با هر سنگی که رمی می شود، کبیره ای هلاک کننده محو می شود» (الکافی: 4: 480).

علل الشرایع از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «قربانی تشریح شده است تا مساکین شما از گوشت سیر شوند؛ پس به آن ها اطعام کنید» (علل الشرایع: 437)

دعائم از علی(ع) روایت می کند: «آنکه نیتش صدق است، با نخستین قطره خون قربانی، گناهانش بخشوده شود» (دعائم اسلام 1: 184).

برقی از بشیربن زید از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «ای فاطمه(س)، ذبح ذبیحه ات را شاهد باش که اولین قطره خون آن، کفاره گناهان و خطاهای توست» (المحاسن 1: 142).

تحف العقول از امام سجاد(ع) روایت می کند: «در هنگام قربانی کردن، متعرض رحمت و قبول پروردگار شو و متکلف و متصنع نباش» (تحف العقول: 279).

مستحب است که حاجی کمی از گوشت قربانی بخورد و سپس آن را صدقه دهد.

صدوق از امام صادق(ع) روایت می کند: «رسول اکرم(ص) سه بار برای محلقین استغفار کرد» (الفقیه 2: 214).

همو از آن حضرت(ع) روایت می کند: «اگر مؤمن موهایش را دفن کند، روز قیامت هر مو به سویس می شتابد و تلبیه می گوید» (الفقیه 2: 485).

شیخ در تهذیب از آن حضرت(ع) روایت می کند: «به ازای هر مو، نوری به او داده خواهد شد» (التهذیب 5: 244).

کلینی از امام صادق(ع) روایت می کند: «سزاوار است که حاجی، روز عید یا شب بعد از آن (یعنی شب یازدهم)، بیت الله را زیارت کند و به تعویق نیندازد» (الکافی 4: 511).

پس از زیارت بیت الله که شامل طواف و نماز و سعی است، بوی خوش بر حاجی حلال می شود و سرانجام با انجام دادن طواف نسا و نماز آن، زن نیز بر او حلال می شود.

تحقیقی راجع به استطاعت برای حج، عزم حج و نفقه حج:

کلینی از عبدالله بن جندب از امام صادق(ع) روایت می کند: آن که قصد می کند که هر سال حج به جا آورد، اگر یک سال عازم حج نشود، ملائکه ای که بر زمین اند، به آن ها که بر کوه هایند، می گویند: «صدای فلانی به گوش ما نمی رسد؛ او را بخوانید.» سپس آن ها او را می خوانند، اما او را نمی یابند؛ پس می گویند: «خدایا، اگر قرضی او را از حج مانع شده است، حاجتش را ادا کن. اگر فقر مانع او شده است، غنایش بخش. اگر در زندان است، او را فرج

ده. اگر کاری دارد، برای او به جا آور.» مردم در حج برای خود دعا می کنند؛ اما این ملائکه برای آن که به حج نیامده است (الکافی: 4: 64).

شیخ طوسی از محمدبن ابی حمزه از رسول اکرم (ص) روایت می کند: «آن که از مکه باز گردد، اما قصد بازگشتن به مکه و زیارت مجدد را نداشته باشد، اجلس نزدیک شود» (التهذیب: 5: 444).

همو از امام صادق (ع) روایت می کند: «یزید هنگامی که از حج بازگشت، شعری خواند به این مضمون که دیگر به حجاز باز نخواهم گشت؛ پس خداوند قبل از اجلس او را میراند» (التهذیب: 5: 464).

کلینی از امام صادق (ع) روایت می کند: «آن که پنج سال بر او بگذرد در حالی که در یسر (ثروت) است و به سوی این خانه رهسپار نشود، محروم شود» (الکافی: 4: 278).

کلینی از سماعه نقل می کند که امام صادق (ع) از من پرسید: «چه شد که امسال به حج نیامدی؟» گفتم: «معامله ای داشتم که به آن مشغول بودم. امید است که برایم خیر باشد.» حضرت (ع) فرمود: «به خدا سوگند، برایت خیر نیست. خداوند در این کار، خیری برایت منظور نمی کند.» سپس فرمود: «عبدی از این خانه منع نمی شود، جز به واسطه گناه؛ گرچه خداوند گناهان بسیاری را می آمرزد» (الکافی: 4: 270).

صدوق در خصال از ابی بصیر از امام صادق (ع) از علی (ع) روایت می کند: «اگر قصد حج داشتی، به تهیه مقدمات آن از قبیل زاد و راحله و کنارنهادن پول اقدام کن که خداوند می فرماید: اگر اینان قصد خروج داشتند، برای آن مقدماتی فراهم می کردند (یا روزشماری می کردند) (توبه: 46)» (الخصال: 617).

کلینی از عیسی بن منصور از امام صادق (ع) روایت می کند که حضرت فرمود: «ای عیسی، دوست دارم که خداوند عزوجل تو را در میان دو حجّت، در حال فراهم کردن حج بعدی ببیند» (الکافی: 4: 28).

کلینی از اسحاق بن عمار از آن حضرت (ع) روایت می کند: «هنگامی که مالی به دست هر یک از شما می رسد، قسمتی از آن را کنار بگذارید و بگویید: این برای حج باشد.» و پیوسته چنین

کنید تا موسم حج برسد. در این حال، نفقه شما جمع شده است؛ پس عزم کنید و خارج شوید. اما شما این گونه نمی کنید؛ بلکه هرگاه مالی به دست می آورید، آن را انفاق می کنید؛ پس هنگامی که موسم حج می رسد، تهیه مخارج سفر برایتان دشوار است» (الکافی: 4: 280).

این احادیث متضمن کلیدی راهگشا و مجرب اند و آن اینکه اگر کسی در هر معامله ای که می کند یا هر پولی که به دستش می رسد، مبلغی برای حج یا عمره کنار بگذارد، توفیق زیارت بیت الله نصیبش می شود.

برقی در محاسن از حجاج از آن حضرت (ع) روایت می کند: «اگر آن که برای سفر حج مهیا شده است، از حج محروم شود، تنها به دلیل گناهی است که مرتکب شده است» (المحاسن: 1: 148).

عامة از رسول اکرم (ص) روایت کرده اند: «آن که عزم حج کرده است، تعجیل کند که مبادا مرض حادث شود و آنچه باید مفقود شود، مفقود شود و حاجت عارض شود» (المستدرک علی الصحیحین: 1: 617).

و نیز از آن حضرت (ص) روایت کرده اند: «برای خارج شدن به سوی مکه، تعجیل کنید؛ زیرا نمی دانید که چه امراض یا حاجاتی در انتظارند» (السنن الکبری: 4: 555).

کلینی از ابن بکیر از امام صادق (ع) روایت می کند: «اگر کسی از غیر حلال مالی کسب کند، سپس با آن حج به جا آورد و لبیک گوید، ندا در می رسد: نه لبیک و نه سعیدیک» (الکافی: 5: 124).

صدوق از امام کاظم (ع) روایت می کند: «ما اهل بیت، حج و مهر زنانمان و کفن هامان را از بهترین قسمت اموالمان قرار می دهیم» (الفقیه: 1: 189).

صدوق از ابن ابی یعفور از امام صادق (ع) از رسول اکرم (ص) روایت می کند: «نفقه ای که محبوب خداوند است، نفقه قصد است؛ یعنی میانه رو باشد و به دور از اسراف و تقطیر. اما تنها در حج و عمره است که اسراف مبعوض خداوند نیست» (الفقیه: 3: 167).

همو از آن حضرت (ص) روایت می کند: «دارنده هر نعمتی، مسئول است؛ جز آنکه در جهاد یا حج صرف شود» (الفقیه: 2: 221).

نیز صدوق روایت می کند که علی بن حسین(ع) چون به حج یا عمره می رفت، از بهترین زاد، توشه برمی گرفت؛ چون بادام و شکر و... (الفقیه 2: 282).

کلینی از ابوبصیر از امام صادق(ع) روایت می کند: «از مال خویش (در سفر حج) مراقبت کن که این از مصادیق اتمام حج است» (الکافی 4: 343).

و نیز حدیث است: «حفظ نفقه از قوت مسافر است.» و نیز روایت شده است: «از نفقه مراقبت کنید که پس از خداوند، اعتماد شما به آن است» (الفقیه 2: 280).

صدوق از ابوبصیر از امام صادق(ع) روایت می کند: «اقامت در مکه قبل از حج، فضیلت بیشتری دارد تا پس از حج» (الفقیه 20: 525).

کلینی از آن حضرت(ع) روایت می کند: «پدر و برادران و خویشان خود را در ثواب حج شریک کنید. در این صورت، برای آنان نیز مانند حج شما منظور می شود و به شما ثواب صله نیز می رسد» (الکافی 4: 316).

همو از محمدبن حسن از امام کاظم(ع) روایت می کند: «اگر هزار نفر را در ثواب حج خود شریک کنی، برای هر یک از آن ها یک حج منظور می شود و از ثواب تو کم نخواهد شد» (الکافی 4: 317).

کلینی از موسی بن قاسم روایت می کند که به امام جواد(ع) گفتم: «من از طرف پیامبر(ص) و سپس تک تک پدران تو نیابتاً طواف به جا می آورم؛ به این صورت که یک روز برای پیامبر(ص)، روز دیگر برای علی(ع)، روز دیگر برای حسن(ع)... و برای مادرت زهرا(س) گاه گاهی طواف می کنم.» امام جواد(ع) فرمود: «برای او بیشتر به جا آور» (الکافی 4: 314).

\*\*\*

این بخش از کوبنده ترین بخش های این سوره است و در آن، خداوند نصایح پر مغزی را به شکل جدی و بی پرده بیان کرده و با مؤمنان در میان گذاشته است، تا جامعه آن ها از آفت تفرقه برکنار بماند. هیچ جای قرآن مثل اینجا وحدت جامعه اسلامی مورد تأکید قرار نگرفته است:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا تَعْمَلُونَ (98)

ای اهل کتاب! چرا به آیات خدا کفر می ورزید؟! خدا به کارهایتان اشراف کامل دارد.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجًا وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (99)

ای اهل کتاب! چرا مانع دین داری مسلمانان می شوید و با شبهه پراکنی، راه مستقیم خدا را کج نشان می دهید؟! حال آنکه خودتان از درستی این راه، خوب خبر دارید و خدا هم بی خبر نیست که چه می کنید!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ (100)

و شما ای کسانی که به محمد ایمان آورده اید! اگر دنباله روِ عدّه ای از اهل کتاب شوید که کارشان تفرقه اندازی است، بعد از ایمان، به بی دینی برتان می گردانند!

قرطبی و مراغی ذیل این آیه گفته اند یک یهودی بنام شاس بن قیس یهودیان مدینه را جمع کرد و به ایشان گفت همه عزّت ما در سرزمین یثرب بخاطر رقابت و خصومت دو قبیله اوس و خزرج بوده. اما حالا در کنار محمد با هم متحد شده اند. اگر زودتر بین آن ها را بهم نزنیم، کلاه ما پس معرکه است. پس قرار گذاشتند از طریق منافقینی که در صفوف مسلمین داشتند جنگ بُغاث را که سال ها قبل بین اوس و خزرج درگرفته بود یادآوری کنند تا کینه های خفته بیدار شود. نقشه آن ها تا حدّی هم مؤثر بود اما رسول خدا (ص) متوجه این تخاصم نهفته و در شرف بیدار شدن شد و این آیات هم نازل گشت و توطئه یهود را خنثی ساخت.

شبهه به چنین مواردی در زمان ما هم هست. اتحاد مسلمین با هم و شیعیان با هم مساوی با ذلّت دشمنان است لذا شک نکنید که در القاء تفرقه به جدّ می کوشند.



وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (101)

چطور حاضرید با دنباله روی از آن‌ها، دینتان را بر باد دهید؟! با اینکه آیات خدا را شنیده اید و پیامبرش بین شماست. هرکه خودش را به خدا بسپارد، خودبخود به صراط مستقیم هدایت شده است.

این آیه لحن تعجبی دارد و از آنکه با وجود قرآن، و درک محضر معلّم برحقّ آن یعنی پیامبر (ص)، عدّه‌ای باز در شکّ اند و متمایل به کفر، ابراز تعجب می‌کند.

و درمان این شکّ و کفر پس از ایمان را "اعتصام" به خدا می‌داند.

اعتصام بالله یعنی بدامن خدا چنگ زدن و تنها به خدا امید بستن. به خدا پناه بردن و در آمن خدا آرام گرفتن. چرا مؤمن چنین نکند حال آنکه خدا ولیّ اوست. یعنی سرپرست و صاحب اختیار اوست و حفاظت و هدایتش را بر عهده دارد. مؤمنی که به عصمت الله ملتجی شده، دیگر چه میخواهد؟ أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ [سوره الزمر: 36] خدا برای بنده اش کافی نیست؟!

تعبیر "مَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" نشان میدهد که اعتصام به خدا، مساوی است با پیدا کردن صراط مستقیم. یعنی کسی که به خدا معتصم شده، خودبخود در صراط مستقیم واقع شده است؛ نه اینکه خدا دستش را می‌گیرد و کم کم او را به صراط مستقیم هدایت می‌کند.

مادامیکه مؤمن، معتصم به خداست، در صراط مستقیم است. اعتصامش که از دست رفت، از راه راست بیرون می‌افتد.

نکته بسیار مهم و لازم عرض اینکه خود هدایت، مقول به تشکیک است یعنی پی در پی فزونی می‌یابد، اما صراط مستقیم مقول به تشکیک نیست، یعنی یا هست یا نیست. نمی‌شود من کمی در صراط مستقیم باشم. صراط مستقیم، سلوک در صراط قرآن و تحت نظر معلّم واقعی قرآن است. پس من یا در این راه هستم یا نه. اما کسانی که در این راه واقع اند ممکن است بعضی، از ثبات قدم و سرعت حرکت و نور وجودی بیشتری برخوردار باشند. مثل

مسافرت به مشهد: یا من در مسیر مشهد قرار دارم؛ یا نه، در جاده اشتباهی افتاده ام و دارم به طرف قزوین میروم. اما کسانی که در راه درست مشهد افتاده اند، سرعت حرکتشان و مسیری که تا حالا رفته اند مختلف است و بعضی از بعضی سبقت گرفته اند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (102)

ای مؤمنان! در تقوای الهی سنگ تمام بگذارید. نکند از دنیا بروید و مسلمان واقعی نباشید!

این آیه از مؤمنان تقوی می خواهد، آنهم نه هر تقوایی، بلکه حق تقوی. تکلیف شاقی که این آیه بر عهده مؤمنان نهاده، در سوره تغابن تخفیف پیدا کرده است. در آنجا خدا می فرماید: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ [سوره التغابن : 16]. پس تا جایی که میتوانید تقوی پیشه کنید.

آنچه در سوره تغابن نازل شده تخفیفی نسبت به رعایت حق تقوای سوره آل عمران است که جز از اوحدی از عباد ساخته نیست. سوره تغابن از آخرین سوره هایی است که بر نبی مکرم اسلام نازل شده است.

به کرات معروض داشتیم که مراد از تقوی، عمل به شریعت الهیه است که قرآن متکفل بیان آن است. بیش از صد بار پس از بیان احکام و فرامین شرعی الهی، خداوند فرموده: "فاتقوا الله". در واقع متقی کسی است که به قرآن عمل میکند.

عبارت "لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ" غایت تقواست. غایت تقوی موت نفس است، یعنی مردن از خودی و خودخواهی و تسلیم خدا شدن. تقوی قرار است مؤمن را از خودش تهی کند و خدا را جایش بکارد. این باطن آیه است و ظاهرش هم می گوید ای مؤمنان، مبادا بمیرید پیش از آنکه به اسلام واقعی که تسلیم محض در برابر خداست، مشرف شده باشید. معنای ساده تر این عبارت هم اینست که ای مسلمین، بر دین خود تا پایان عمر استقامت کنید. مبادا نعمت اسلام در اواخر عمر و پس از زحماتی که در راه اسلام متحمل شده اید از دست شما برود! همانطور که اسلام آوردن مهم بود، حفظ گوهر اسلام تا زمان ملاقات مرگ هم مهم است.

به قرینه عبارت "لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ"، "حَقَّ تَقَاتِهِ" را هم معنی کرده و گفته اند، حَقَّ تقوی، تقوایی است خالصانه که به منیت و انانیت آلوده نباشد.

راجع به "اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ" تحف العقول صفحه 362 از امام صادق (ع) روایت می کند که یعنی گناه نکنند، همواره به یاد خدا باشد، و همه نعمت های خدا را شکر کند.

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (103)

همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید! نعمت باارزش خدا به خودتان را به یاد آورید: دشمن همدیگر بودید و خدا دل هایتان را به هم مهربان کرد و با عنایتش، برادر هم شدید؛

داشتید در آتش جنگ و جنایت می سوختید و خدا از آن اوضاع نجاتتان داد. خدا نشانه های لطفش را این طور برایتان روشن می کند تا سربه راه شوید!

در آیات قبل صحبت از اعتصام بالله بود و در این آیه صحبت از اعتصام بحبل الله. "حبل" یعنی ریسمان، ریسمان وسیله اتصال است، پس حبل الله وسیله ای است که انسان را به خدا وصل می کند. دین خدا حبل الله است، رسول خدا حبل الله است، کتاب خدا حبل الله است. چون بعد از عبارت "وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ" گفته "وَلَا تَفَرَّقُوا"، پس می خواهد بگوید حول رسول خدا، کتاب خدا، و دین خدا مجتمع گردید و اختلاف را کنار بگذارید. عبارات بعدی هم یادآوری می کند که اختلاف و برادرکشی، چه جهنمی در دوران جاهلیت برای آن ها ساخته بود و به برکت جمع شدن حول محور دین خدا، با هم برادر شدند و متحد گشتند. می گوید مراقب باشید آن دوران تاریک اختلاف و تفرقه، باز نگردد و جامعه شما مسلمین را از هم ندرد و تگه تگه نکند.

همدلی و اتحاد، طبق این آیه از نعمت های بزرگ خدا به مردم یک سرزمین است. اگر مردم قدر این نعمت را ندانند و بر طبل اختلاف و تفرقه بکوبند، ممکن است این نعمت را از دست بدهند.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که محفوظ ماندن از فتنه ها، از بزرگترین نعمت های خداست. سپس تلاوت فرمود: **وَكُنْتُمْ عَلَي سَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا.**

**وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (104)**

بین شما همیشه باید گروهی باشند که بقیه را به خوبی سفارش کنند و امر به معروف و نهی از منکر کنند. رستگاران همین ها هستند.

طبق این آیه دعوت به خیر و امر به معروف، وظیفه همگانی است که با اقدام بعضی، از دوش بقیه ساقط می شود. یعنی اصطلاحاً واجب کفایی است.

طبق این آیه عاملین به این فرایض قطعاً رستگارند، بقیه شاید!

در این آیه "دعوت به خیر" از مقوله امر به معروف جدا شده و این نکته حائز اهمیتی است.

از آنجایی که این بخش، توصیه به وحدت جامعه اسلامی است. دعوت به خیر و امر به معروف باید به نحوی باشد که وحدت جامعه را بر هم نزند و اختلاف و تفرقه نیانگیزد. و الا به شرّ بزرگتری دعوت کرده و منکر زشت تری پدید آورده است. با توجه به این مطلب به نظر می آید که دعوت به خیر که بر امر به معروف و نهی از منکر مقدم شده، در درجه اول، دعوت به حفظ یکپارچگی و اتحاد مسلمین و تشکیل صف واحد در برابر جبهه کفر است. یعنی همیشه باید کسانی باشند که جامعه را به تحمل یکدیگر و مدارا با هم دعوت کنند و از تفرقه و دشمنی با هم، حتی از دشمن انگاری هم باز دارند. چنین کسانی نقش پدر را برای جامعه ایفا می کنند و چنین پدران دلسوزی در درگاه خدا سربلند و سرافرازند: **أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.**

تفسیر قمی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که **"وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ"** مخصوص آل محمد و پیروان آنهاست.

کافی جلد 5 صفحه 59 روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند: امر به معروف آیا بر همه امت واجب است؟ فرمود: خیر؛ مگر خدا نمی گوید: وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ.

کافی جلد 5 صفحه 60 از امام صادق (ع) روایت می کند که کسی که شلاق و شمشیر به دست دارد را نباید امر به معروف و نهی از منکر نمود. پرسیدند: مگر پیغمبر (ص) فرموده افضل جهاد کلمه حق است نزد سلطان جائر؟! فرمود: بله ولی به اندازه فهم سلطان! و الا نتیجه عکس دارد.

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (105)

مثل کسانی نباشید که با اینکه دلیل های واضحی دیدند، تفرقه انداختند و با هم مخالفت کردند! عذابی عظیم در انتظار آن هاست.

کشف الغمّه جلد 2 صفحه 99 از امام سجاد (ع) روایت می کند که برخی افراد این امت برخی دیگر را تکفیر می کنند حال آنکه خداوند فرموده: لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا.

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (106) وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (107)

وای از روزی که عده ای روسفیدند و عده ای روسیاه! از روسیاهان می پرسند: این بود رسمش که بعد از ایمان، کافر شوید؟! حالا بچشید عذاب را به سزای کفرتان.

از آن طرف، کسانی که روسفید شدند، تا ابد در رحمت غرق اند.

قرارگرفتن این دو آیه در این فقرات نشان می دهد که از عوامل روسیاهی آخرت، تفرقه و اختلاف در امت اسلامی و شقه کردن جمع مؤمنین است.

روسفیدی و روسیاهی در این آیه علاوه بر آنکه کنایه از افتخار و شرم است، به نظر می‌آید که به معنای حقیقی بکار رفته است نه مجاز. یعنی واقعاً چهرهٔ عدّه‌ای در آنروز سفید یعنی نورانی و زیبا می‌شود و چهرهٔ بعضی سیاه یعنی تاریک و زشت می‌گردد. این، ظهور تجسّم اعمال و نیّات آن‌ها در چهرهٔ ایشان است که در آخرت تامّ و تمام است، طوریکه همه می‌بینند و پنهانش نتوان کرد. اما در اینجا در دنیا هم روسفیدی و روسیاهی را می‌شود به دیدهٔ باطنی و چشم برزخی دید. بخشی از آنهم چنان در چهره رسوخ می‌کند که با چشم عادی می‌شود دید. گواه ظهور جسمانی باطن در چهره‌ها در قرآن کم نیست؛ از جمله: سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ [سوره الفتح: 29]؛ لَا رَيْنَاكُهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسَيَمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ [سوره محمد: 30]؛ وَلَا يَرَهُقُ وُجُوهُهُمْ قَتْرٌ وَلَا ذَلَّةٌ [سوره یونس: 26]؛ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا [سوره النساء: 47]؛ كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا [سوره یونس: 27]؛ وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا [سوره طه: 111]؛ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ [سوره الحج: 72]؛

تعبیر "فِي رَحْمَةِ اللَّهِ" تعبیر زیبایی است و در چند ده جای قرآن بکار رفته. اصولاً همهٔ ماجرا همین داخل شدن در رحمت خداست: وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يَدْخُلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ [سوره الشوری: 8] آری اگر خدا میخواست شما را مثل هم قرار میداد اما خواسته که بعضی‌ها را داخل در رحمت خود کند و ظالمین را بی‌ولی و بی‌یاور، رها کند.

چه کسانی مشمول این شاء خدا شده، داخل در رحمت او می‌گردند؟ پاسخ: فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيَدْخُلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ [سوره الجاثیه: 30] پس آنها را که ایمان آوردند و کارهای خوب کردند، خداوند غرق رحمتشان میسازد؛ اینست حقیقت سعادت.

داخل رحمت خدا شدن به شکل دعا هم آمده، یعنی مطالبهٔ اصلی انسان از خداست: قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلَاخِي وَلَاخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ [سوره الأعراف: 151] موسی

که آرام شد دست به دعا برداشت: خدایا، من و برادرم را بیمارز و رحمت را شامل حالمان کن؛ چون تو از همه مهربان ها مهربان تری.

همه قرآن و تمام فریادهای انبیاء یک چیز بوده: طالب رحمت خدا شوید و بکوشید که رضای خدا را بدست آورید تا خدا شما را داخل در رحمت خود کند.

الیقین صفحه 408 از رسول خدا (ص) روایت می کند که سیه رویان قیامت کسانی هستند که پس از من ثقل اکبر یعنی قرآن را تحریف و تکه تکه می کنند و با ثقل اصغر یعنی اهل بیت من به عداوت و دشمنی برمی خیزند. برخی از آنان با علی می جنگند و نامشان خوارج است.

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَالَمِينَ (108) وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (109)

این ها همه، آیات خداست که به حق بر تو می خوانیم. و خدا هرگز ستمی بر جهانیان روا نمی خواهد.

چون آسمان ها و زمین و آنچه در آن هاست، مال خود خداست و همه کارها به او ختم می شود.

\*\*\*

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ (110)

شما مسلمانان بهترین امتی هستید که برای نفع مردم خلق شده اند؛ چون امر به معروف و نهی از منکر می کنید و خدا را باور دارید.

اهل کتاب هم اگر به پیامبر اسلام ایمان می آوردند، برایشان بهتر بود؛ بعضی هاشان ایمان دارند، ولی بیشترشان فاسق اند!

طبق این آیه، مسلمین یک امت واحده اند. این آیه بی گزاف، بالاترین حمد قرآن نسبت به مسلمین است و بعید است که فقط مسلمین صدر اسلام را مد نظر داشته باشد. بلکه منظور

آیه، مسلمین همه دوران‌ها هستند و همه آن‌ها را با هم امت واحد دیده و بهترین امت از آغاز تاریخ تا پایان آن محسوب کرده. اینکه فرموده: *أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ*، زمینه این برتری را تعیین کرده است: امت اسلام از لحاظ نفع اجتماعی و خدمتی که به جامعه انسانی ارائه نموده، بهترین است. شاید امت‌هایی در گذشته بوده‌اند که از حیث اخلاق فردی و زهد و اخلاص، برتر بوده‌اند، وقتی نفع اجتماعی چندانی نداشته‌اند. پس این آیه دال بر برتری مطلق مسلمین بر دیگران نیست و اگر بود باید می‌گفت: *أُخْرِجَتْ فِي النَّاسِ*. مگر اینکه مدعی شویم منظورش همان بوده که بعید است، چون بعدش گفته: *تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ*. یعنی وجه این برتری از لحاظ خدمات اجتماعی و نفع عمومی را بیان کرده. در عمل و در گستره تاریخ هم می‌بینیم که مسلمین در امر به معروف و نهی از منکر، کوشا تر از دیگر امت‌ها بوده‌اند و در برابر کژی‌ها و ظلم‌ها و شرک‌ها، مماشات نکرده و همیشه قیام بالله کرده‌اند.

از این آیه و آیات مشابه اش اهمیت امر به معروف و محبوبیتش پیش خدا معلوم می‌شود. اینکه مؤمنی در این فریضه که شبه جهاد است، از احدی نترسد و استقامت ورزد، او را پیش خدا محبوب و یکی از *"خَيْرِ أُمَّةٍ"* می‌کند.

عبارت *"وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ"* دلالت صریح بر فضیلت اسلام بر ادیان سابقه دارد که مطلب واضحی است. وقتی پیامبر اسلام خاتم رسل و کتاب اسلام مهیمن بر دیگر کتب بود، وقتی امت اسلام طبق این آیه بهترین امت بود، معلوم است که اگر اهل کتاب مسلمان می‌شدند برایشان بهتر بود.

عبارت *"مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ"* منحصر به آن زمان نیست که برایش دنبال مصداق باشیم و جز یکی دو تا از جمله عبدالله سلام و نجاشی - که آنهم مسلمان رسمی نشد - پیدا نکنیم. این عبارت عام است و می‌گوید برخی از اهل کتاب، به حقیقت قرآن ایمان آورده‌اند و از معارف قرآن مستفیض گشته و در باطن مسلمان شده‌اند، ولی اکثرشان را فسق مشغول کرده و در بی‌توفیقی نگه داشته است.



شاهد اینکه مراد از ایمان در اینجا، اعلام اجتماعی تغییر دین نیست، سوره مائده است: وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (83) این مسیحیان واقعی، وقتی به آنچه بر پیامبر نازل شده، گوش می دهند، بر اثر شناختی که از حقیقت پیدا می کنند، می بینی که مثل ابر بهار می گریند! می گویند: خدایا، ما به تو ایمان آورده ایم؛ پس ما را در شمار شاهدین بنویس. در تفسیر آیه فوق بعرض رساندیم که معنای سخنشان این نیست که قسّسین و رهبان مسلمان می شدند، به گواهی تاریخ هم چنین چیزی نبوده یا بسیار نادر بوده. معنای ایمان آن ها اینست که می فهمند قرآن هم مثل انجیل کلام خداست و این به معنای نسخ انجیل و لزوم مسلمان شدن نیست. اما باطناً مسلمان می شوند و معانی واقعی انجیل خودشان را هم با توجه به قرآن متوجه می شوند و تکمیل دین باطناً برای آن ها محقق می شود گرچه بظاهر به دین خود عمل و دعوت می کنند. معنای "فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ" نیز اینست که ما را از جمله کسانی که به حقانیت قرآن اعتراف کردند بنویس و ثواب اسلام بر ما مترتب بدار.

این حالت در میان محققین مسیحی یا اهل معرفت ایشان خیلی شایع است و بعید نیست برخی از پاپ ها هم به این مقام (مقام شاهد) رسیده باشند!

مقام شاهد منحصر به مسیحیت نیست و در خود مسلمین گاهی عالمی از اهل سنت یا عارفی از آنان نسبت به حقانیت شیعه و ولایت حضرت حجة (عج) به یقینی می رسد که عالمان ظاهری شیعه شاید خوابش را هم نبینند. یا عالمی از عالمان شیعه نسبت به حقیقت طریقت و وصال برخی اولیاء الهی به یقینی میرسد که پیشتر نداشته. در این موارد شخص به مقام شاهد رسیده و باطناً شیعه و اهل معنی محسوب می شود، گرچه به روش سابقش عمل کند و تقیّتاً اظهار ننماید؛ که اکثراً هم وظیفه اش همان است.

کسی که شاهد است بر دین یا طریقتی، جزء آنها محسوب می شود و ثواب آنها را می برد، ولی به ظاهر کارهای آن ها را نمی کند؛ و به زعم ما نباید هم بکند!

در برخی تفاسیر آمده که این آیات سوره مائده راجع به نجاشی پادشاه حبشه نازل شده. حتی اگر چنین نباشد نجاشی از مصادیق واضح این آیات است. در برخی روایات هم هست که پس

از استقرار پیامبر در مدینه کشتیشانی از طرف نجاشی خدمت پیامبر آمدند و هدایایی آوردند، وقتی قرآن را شنیدند گریستند و ایمان آوردند منتها ایمان خود را مخفی کردند. راجع به خود نجاشی هم هست که اسلام آورد ولی از بیم اهالی حبشه اسلام خویش را ابراز نکرد.

آیات بعدی را هم که در آن ها صحبت از تلاوت آیات خدا توسط اهل کتاب در دل شب شده، با همین تذکر باید فهمید. چنین عباراتی، مستلزم تغییر دین نیست.

بحار الانوار جلد 24 صفحه 353 از امام صادق (ع) روایت می کند که مقصود از "كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ" شما شیعیانید نه همه مسلمین. این کمال پس از پیامبر از توده مسلمین رخت بر بست و در متابعتِ وصی بر حقوق او نشست.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که "كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ" معتدل ترین امت و بهترین آنها هستید، همان گروهی که دعای ابراهیم (ع) شامل آنها میشود.

تاویل الایات صفحه 126 روایت می کند که نزد امام صادق (ع) عبارت "كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ" را خواندیم. فرمود: بهترین امت بودند و امیرالمؤمنین و حسن و حسین را کشتند؟! آیا بهترین امت فرزند رسول خدا را می کشند؟!

بحار الانوار جلد 60 صفحه 89 از امام صادق (ع) روایت می کند که در میان امت، افراد زناکار، لواط کار، دزد و راهزن و ظالم و فاسد هستند. آیا عقیده دارید که خداوند همه اینها را ستوده و آنها را بهترین امت نامیده؟! هرگز؛ بهترین امت شیعیان ما هستند.

لَنْ يَصْرُوكُمْ إِلَّا أَدَىٰ وَإِنْ يَقَاتِلُوكُمْ يُولُوكُمْ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ (111)

دشمنان اهل کتاب، هرگز نمی توانند به شما ضرر جدی بزنند؛ فقط کمی اذیتتان می کنند. اگر هم با شما بجنگند، کمی بعد عقب نشینی می کنند. هیچ وقت هم در برابر شما از نصرت خدا برخوردار نیستند!

عبارت "لَنْ يَصْرُوكُمْ إِلَّا أَدَىٰ" عبارت مهمی است و باید سرلوحه دل مؤمن باشد. این عبارت دل مؤمن را آرام می کند که در امن الهی است و عداوت دیگران ضرری به او نمی زند و فقط در حد اذیت است. آن اذیت را اما، طبق آیه صدویستم همین سوره باید با صبوری تحمل

کند و مراقب باشد که در برابر اذیت‌ها مقابله به مثلی نکند که از دایره تقوی خارج شود. چون به محض خروج از دایره تقوی، از دایره امن بیرون می‌افتد و ضمانت خدا در عبارت "لَنْ يَضُرُّكُمْ إِلَّا أَذَىٰ" در حق او باطل می‌شود. در آیه مزبور، در امان ماندن از ضرر ایشان منوط شده به صبر و تقوی: وَإِنْ تَصَبَرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا [سوره آل عمران: 120]

این ضمانت، نه فقط نسبت به متخصصین از اهل کتاب، بلکه نسبت به هرکسی است که با مؤمن بنای تخاصم پیا کرده، از جمله همسایه مسلمان، زوجه ناشزه، و سلطان ظالم. کسی کاری با مؤمن نمی‌تواند بکند، فقط مختصری آزار و اذیت است که آنها با کمی صبر طی می‌شود و می‌گذرد. مادامیکه مؤمن بنایش صبر و تقوی است در امان است. اگر شروع کرد به داد و بیداد و جبران بدی با بدی و نقشه کشیدن و دشمنی کردن، به خودش موکول می‌شود و از دایره امن الهی که از فقره "اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ" ناشی شده، بیرون می‌افتد و اینکه چه بر سرش بیاید با کرام الکاتبین است. خدایا به ما توفیق صبر و تقوی عنایت بفرما!

ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ أَيْنَ مَا تُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (112)

هر کجا که گرفتار شوند، خفت و خواری گریبانشان را می‌گیرد؛ مگر به خدا پناه برند یا پناهنده شوند به این و آن.

اهل کتاب گرفتار خشم خدا شدند و به فقر و بیچارگی مبتلا شدند؛ چون به آیات خدا کفر ورزیدند و ناجوانمردانه بساط پیغمبرکشی براه انداختند؛ چون عصیان نمودند و کراراً سرکشی کردند!

این آیه نمی‌گوید که اهل کتاب همیشه دچار ذلت و مسکنت اند، بلکه می‌گوید وقتی به حکم خدا، روز ذلت و مسکنتشان برسد، در دست شما ذلیل و بیچاره می‌شوند و چاره‌ای جز خضوع در برابر شما و توسل به خود شما ندارند. البته آن روز یک راه دیگر برایشان باز است - راهی که همیشه برای همه باز است - اینکه از کارهای بدشان توبه کنند و به ریسمان خدا چنگ بزنند.

در غیر اینصورت باید به این و آن پناه ببرند و پناه به مردم، مرهمی است موقتی و غیر درمان بخش.

غیبت نعمانی صفحه 39 از رسول خدا (ص) روایت می کند: ریسمانی که از جانب خداست، کتاب خدا و زمانی که از جانب مردم است، جانشین من است.

کافی جلد 2 صفحه 371 از امام صادق (ع) راجع به "وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ" روایت می کند که آگاه باشید که آنان را با شمشیر خود نکشتند؛ ولی رازشان را فاش کردند و پیامبران بر سر آن کشته شدند.

لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ (113) يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ (114) وَمَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (115)

البته همه اهل کتاب مثل هم نیستند: گروهی از آن ها در بندگی خدا مصمم اند و در دل شب آیات خدا را زمزمه می کنند و سر به سجده می گذارند.

همچنین، به خدا و روز قیامت ایمان دارند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و برای کارهای خوب سر از پانمی شناسند. بله، آنان جزو شایستگان اند.

چنین کسانی در قبال خوبی هایشان، ناسپاسی نمی بینند؛ آری، خدا از کارهای خوب متقین باخبر است.

با توجه به عرابضی که در آیه صدودهم به عرض رساندیم، این کمالات در عارفان اهل کتاب، مساوی اعلام تغییر دین از سوی ایشان نیست.

طبق این آیه، سجود از عبادات فطری است و معتقد به هر دین و مذهبی، در حال واقعی تواضع در برابر خدا، به سجده می افتد. یعنی کمال عبادت در سجود محقق می شود.

منظور از "قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ" هم قیام باللیل یا شب زنده داری است، نه الزاماً ایستاده خواندن کتاب خدا. منظور از آیات خدا هم اعم از قرآن است و به کتابهای خود آنان

نیز دلالت دارد. همچنین، این عبارت به شب بعنوان وقت درست عبادت و تحصیل طهارت، اشارت دارد.

از فقرات جالب این آیات عبارت "يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ" است. تشنه کار خیر بودن و آلودگی (!) مدام به آن، باید در کنار شب زنده داری و تهجد و خلوت عبادت قرار بگیرد تا پرواز سالک را تضمین کند. عبادت و خدمت دو بال همیشه لازم برای پرواز سالکین به سوی خدا هستند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (116)

کافران، از اموال و اولادشان در برابر خشم خدا اصلاً کاری ساخته نیست. این جماعت، جهنمی اند و آنجا ماندنی.

مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتُهُ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (117)

کسانیکه زندگی خدایی ندارند، در دنیا هرچه خرج می کنند، به ضد سعادت خود خرج می کنند؛ این خرج ها مثل بادی است سوزان که به زراعت جماعتی که با حق کُشی به خود بد کرده اند، بوزد؛ و از ریشه خشکش کند! بله، خدا که به آن ها بد نکرده؛ بلکه خودشان به خودشان بد می کنند.

تشبیه به کار رفته در این آیه کمی پیچیده است؛ گویا می خواهد بگوید، وقتی کسی نیت خدایی ندارد، مالی هم که خرج می کند، فاقد اثر حیات بخش است و با خرج هایی که می کند، آتش به خرمن خود میزند و وقت و حیات خود را به مرور به نابودی می کشاند. این آیه بی برکتی کار و مال آدم بی دین و بی خدا را، خیلی عالی تشبیه کرده به باد سموم.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُؤَا مَا عَنَتُمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَقْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (118)

مسلمانان! غیر خودی را محرم اسرار مگیرید؛ چون که آن‌ها از رساندن هیچ زبانی به شما کوتاهی نمی‌کنند و آرزو دارند همیشه در سختی باشید! از لابه لای حرف‌هایشان کینه‌توزی پیدا است. تازه، کینه‌ای که در دل دارند، عمیقتر است! بله، اگر عقلتان را به کار بیندازید، نشانه‌های دشمن را مثل روز برایتان روشن کرده ایم.

"بطانۀ" به معنای جامه‌زیرین است که روی دل را می‌پوشاند. این کلمه استعاره شده برای کسی که محرم اسرار آدم است. این آیه می‌گوید به غیر خودتان خصوصاً اهل کتاب اعتماد نکنید و آن‌ها را محرم اسرار خود ندانید. چرا؟ چون خیرخواه شما نیستند و نابودی و بلای شما را آرزو مندند.

عبارت "قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَقْوَاهِهِمْ" نکته مهمی در باب مهارت آدم شناسی دارد. طبق این عبارت، انسان در سخنانش، حبّ و بغضش را لو می‌دهد. یعنی اگر خوب دقت کنیم می‌فهمیم که طرف، دوست ماست یا دشمن ما؛ یعنی آمده باری از ما بردارد یا آمده کلاه ما را بردارد.

از عبارت "لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ" می‌توان نتیجه گرفت که وجود مستشاران نظامی بیگانه در کشورهای اسلامی به صلاح مسلمین نیست. هر مسلمانی هم که مصداق "مِنْ دُونِكُمْ" باشد نباید محرم اسرار قرار بگیرد. بیگانه در میان ما مسلمین کم نیست.

هَآءَا أَنْتُمْ أَوْلَا ۚ تُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (119)

هان! شما می‌دانید که صادقانه آن‌ها را دوست دارید؛ ولی آن‌ها دوستتان ندارند، با آنکه تمام کتاب‌های آسمانی را قبول دارید. وقتی با شما رویه‌رو می‌شوند، به دروغ می‌گویند: دین شما را قبول داریم. اما وقتی با خودشان تنها می‌شوند، از شدت غضب به شما انگشتانشان را می‌گزند! بگو: از غیظ بمیرید! خدا خوب می‌داند هر آنچه را در دل‌ها می‌گذرد.

"غیظ" عصبانیت و غضب شدید است طوری که ظرف وجود انسان را لبریز سازد.

عبارت "تُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ" خلاصه بود مؤمن در کنار نمود کافر است. مؤمن چون به خدای رؤف وصل است و طینتش بهشتی و رحمت است، طبق فطرت، همه را دوست دارد و برایشان دلسوز است. اما کافر، طینتش از سیدجین و ذاتش ممزوج با خودخواهی است، لذا کسی را جز خودش دوست ندارد، یعنی نمی تواند دوست داشته باشد: تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى [سوره الحشر: 14]. پس حتی اگر تظاهر به محبت کند، دغل کرده و کاذب است. مؤمنان فریب چرب زبانی های گمراهان را نخورند!

در وادی فعل، دستور قرآن مقابله به احسن است: ادْفَعِ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ [سوره فصلت: 34] بدی را با خوبی پاسخ بده تا دشمنی بدل به دوستی گردد. این دستور، عمومی است و تاجایی که شدنی است باید بر بدی های دشمن صبر و آن ها را با خوبی پاسخ داد. این غیر از وادادگی عاطفی و محبت زیوانه به دشمن و دوست پنداری اوست که این آیه از آن برحذر داشته. اگر هم کسی من باب دفع به احسن، به دشمن مسلمان ابراز محبت می کند باید محبتش صادقانه و خالصانه و از سر اقتدار باشد، نه از سر ترس یا طمع یا زبونی و خودباختگی.

اِنْ تَمَسَّسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُوْهُمْ وَاِنْ تُصِيبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَّفْرَحُوْا بِهَا وَاِنْ تَصْبِرُوْا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا اِنَّ اللّٰهَ بِمَا يَعْمَلُوْنَ مُحِيطٌ (120)

اگر کمترین خیری به شما برسد، ناراحت می شوند! به عکس، اگر حادثه ای برایتان اتفاق بیفتد، کیف می کنند! اگر در برابر آنها و مواجهه با دشواری ها، صبور باشید و تقوی را رعایت کنید، نیرنگشان آسیبی به شما نمی رساند؛ چون خدا به آنچه می کنند احاطه دارد.

این آیه مهم ترین آیه قرآن راجع به تعامل با دشمن است. در آیه صدویازدهم راجع به آن سخن گفتیم و آنقدر واضح است که نیاز به توضیح بیشتر ندارد.

اسم "محیط" خدا برای ذکر یا فکر، مایه خوبی به مؤمن می دهد که صبور باشد و به خدا بسپارد.

و اما، ماجرای جنگ اُحد، از اینجای سوره شروع می شود و تقریباً تا آخر سوره ادامه پیدا می کند، گرچه مطالب جسسته و گریخته ای هم آن وسط ها بعنوان جمله معترضه عنوان می شود:

وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (121)

صبح گاه جنگ اُحد از خانواده خود جدا شدی تا مؤمنین را در مواضع جنگی مستقر کنی؛ خدا حرف ها و دعاهايتان را می شنید و به حالتان آگاه بود.

غزوه اُحد دومین جنگ مشرکین مکه با مسلمانان بود؛ که پس از غزوه بدر، در روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت برابر با 26 مارس 625 میلادی درگرفت.

ماجرا از این قرار بود که پس از شکست لشکر قریش در هفدهم رمضان سال دوم هجری، در منطقه بدر، ابوسفیان که با مرگ رقیبان به ریاست تام مکه رسیده بود، عزاداری بر کشته شدگان بدر را ممنوع کرد. او برای انتقام گرفتن از مسلمانان، از قبایل کنانه و ثقیف کمک خواست و سپاهی در حدود سه هزار نفر از قبایل عرب فراهم شد. مشرکین، زنان خود را هم همراه خود آوردند تا مانع فرار جنگجویان از میدان جنگ شوند.

جیبیر بن مطعم، نیز غلام خود وحشی را به هند دختر عتبه بخشید؛ هند پیمان بست که اگر وحشی، حمزه پسر عبدالمطلب را بکشد، او را آزاد خواهد کرد. ابوسفیان، خود رهبری جنگ را برعهده گرفت، فرماندهی سواره نظام راست را به خالد بن ولید و فرماندهی سواره نظام چپ را به عکرمه پسر ابوجهل سپرد. پیاده نظام وسط را طلحة بن ابی طلحة فرماندهی می کرد.

عباس، عموی پیامبر (ص)، مخفیانه نامه ای نوشت و به مدینه ارسال کرد و در آن حرکت سپاه مکه را به پیامبر (ص) خبر داد.

رسول خدا (ص) در تدارک جنگ برآمد و با یاران خویش به شور نشست. درباره شیوه جنگ در بین مسلمین، دیدگاه های گوناگونی پیش آمد. برخی از انصار به همراه عبدالله بن اُبی می خواستند در مدینه بمانند و از شهر دفاع کنند؛ اما جوانان مهاجر و کسانی از جمله حمزه و



سعدبن عبادہ دوست داشتند در بیرون شهر با دشمن روبه رو کردند. استدلال آن‌ها این بود که باقی ماندن در شهر، بر ضعف و ترس مسلمانان حمل و سبب گستاخی مشرکان می‌شود و در جاهلیت هرگاه به ما حمله می‌کردند و ما در شهر می‌ماندیم تا زمانی که بیرون از شهر با آن‌ها نمی‌جنگیدیم، طمع‌شان از ما قطع نمی‌شد. رسول خدا (ص) نظر گروه اخیر را پذیرفت و تصمیم گرفت سپاه از شهر بیرون رود.

از آنطرف، سپاه مشرکین تصمیم گرفت بجای نزدیک شدن به مدینه از جنوب که مسیر کاروان‌های تجاری از مکه بود، مدینه را دور بزنند و از شمال به مدینه نزدیک شود. چون سمت جنوب دارای کوره‌راه‌های کوهستانی بود و اجازه عبور به یک لشکر نمی‌داد، از طرفی در شمال مدینه در دامنه کوه احد چراگاه وسیعی وجود داشت که شتران فراوان سپاه مکه می‌توانستند براحتی در آن بچرند و جای کافی برای برپایی خیمه برای آن سپاه سه هزار نفری وجود داشت.

سیره نویسان اتفاق نظر دارند که نظر پیامبر (ص) در ابتدا، ماندن در شهر بود و بر اساس خوابی که دیده بود، خروج از مدینه را نمی‌پسندید. اما پس از مشورت با مسلمین سرانجام به جهت اصرار مسلمانان و احتمالاً، احترام به نظر اکثریت، نظریه خروج از مدینه را پذیرفت و پس از اقامه نماز جمعه، مسلمانان را موعظه و به جهاد امر کرد و پیروزی آنان را در گرو صبر دانست؛ آن‌گاه لباس رزم پوشیده، آماده حرکت به سوی اُحُد شد. کار که به اینجا رسید، در برابر اصرار مجدد عده‌ای برای ماندن در شهر فرمود: هنگامی که پیامبری لباس رزم بپوشد شایسته نیست آن را بیرون آورد، مگر آن که با دشمنی بجنگد. رسول خدا (ص) عبدالله بن مکتوم را جانشین خود در مدینه کرد و با هزار نفر از مهاجر و انصار که صد تن از آنان زره پوشیده بودند رهسپار اُحُد شد.

سپاه محمد از مدینه بیرون آمد و بسوی رشته کوه احد واقع در چهار کیلومتری شمال مدینه براه افتاد. وقتی سپاه به نزدیکی شوط رسید، عبدالله بن اُبی به این بهانه که پیامبر (ص) با پیشنهاد او مخالفت و از رأی جوانان پیروی کرده، یا به جهت پذیرفته نشدن هم پیمانان

یهودی او در جنگ، به همراه طرفدارانش که حدود سیصد نفر بودند قهر کرده و از سپاه مسلمین جدا شده و به مدینه بازگشت و بدین ترتیب، سپاه اسلام به هفتصد نفر کاهش یافت.

سپس سپاه اسلام در مسیر اُحد به منطقه شیخان فرود آمد. رسول خدا از سپاهیان بازدید کرد. و نوجوانانی را که در سپاه بودند، به جز رافع بن خدیج که تیراندازی ماهر و سمرة بن جندب که نوجوانی چابک بودند، به مدینه بازگرداند. سپاه اسلام، نیمه های شب از مسیری به سوی اُحد حرکت کرد که به مشرکان برنخورد.

در حالی که مشرکان در دامنه کوه اُحد مستقر بودند، مسلمانان از نزدیک آنان عبور کردند و به کوه نزدیکتر شدند و در شعبی موضع گرفتند. رسول خدا در حالی که مشرکان را مشاهده می کرد، دستور داد بلال اذان بگوید تا مسلمانان نماز صبح را اقامه کنند.

پس از نماز، سپاه مسلمین پشت به کوه احد و رو به مدینه موضع گرفت. برای آنکه مشرکین لشکر مسلمین را دور نزنند، در آستانه نبرد، رسول خدا (ص) یک دسته تیرانداز را که پنجاه نفر بودند روی تپه ای بنام عینین که بعداً به جبل الرُماة معروف شد و در سمت چپ لشکر بود مستقر کرد و عبدالله بن جُبیر را فرمانده آنان نمود و تأکید کرد تحت هیچ شرایطی (پیروزی یا شکست) پست خود را رها نکنند.

حضرت، سربازانش را به تقوا سفارش کرد و از اختلاف با یک دیگر برحذر داشت و قیامت را برای کسانی که یقین و صبر پیشه سازند، روز پاداش دانست، آن گاه پرچم سپاه اسلام را به مصعب بن عمیر سپرد.

زنان قریش در سپاه مگه با خواندن اشعار حماسی، مردان را به جنگ تشویق می کردند. پیامبر(ص) با شنیدن اشعار آن ها فرمود: خدایا! از تو کمک می خواهم و به تو پناه می برم و در راه تو می جنگم. خداوند مرا کفایت می کند و تو نیکو و کیلی: اللَّهُمَّ بَكَ أَحُولٌ وَ بِكَ أَصُولٌ وَ فَيْكَ أَقَاتِلُ حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ. ابوعامر راهب که در آغاز هجرت به مشرکان پناهنده شده بود و وعده هم کاری قومش در مدینه را در این جنگ داده بود، میان دو سپاه قرار گرفت و اوسیان را به هم کاری با خویش فرا خواند که سنگ پرانی بین دو سپاه آغاز شد و این نخستین برخورد دو سپاه با یکدیگر بود. طلحة بن ابی طلحة (پرچمدار قریش)، نخستین کسی

بود که مبارز طلبید و به دست علی(ع) کشته شد. سپس جنگ آغاز شد و بر حسب بعضی نقل ها، نه نفر از بنی عبدالدار و اسود غلام عبدالدار در دقایق اول جنگ یکی پس از دیگری پرچم را به دست گرفتند و به دست علی(ع) کشته شدند و پرچم مشرکان بر زمین افتاد.

پس از کشته شدن پرچم داران قریش (اصحاب لواء) رزمندگان اسلام در مدتی کوتاه سپاه قریش را درهم شکستند و مشرکان گریختند و فریاد زنان شان بلند شد. نسطاس غلام صفوان که در لشکرگاه قریش بود، می گوید: مسلمانان تا آن جا پیش رفتند که وی را به اسارت گرفته و اموال لشکرگاه را تصاحب کردند. در این میان، خالد بن ولید چند بار به میسرۀ سپاه اسلام هجوم برد که هر بار، تیراندازان جبل الرماة او را به عقب نشینی واداشتند.

اما کم کم ورق جنگ به نفع مشرکین برگشت. علّش این بود که مسلمانان به جای تعقیب دشمن تا پیروزی نهایی به دنبال جمع آوری غنایم رفتند و مهم تر این که تیراندازان کوه عینین به همین منظور سنگر حساس خویش را ترک کردند. خالد بن ولید که از دور جبل الرماة را زیر نظر داشت، با مشاهده کاهش تعداد تیراندازان به آن ها حمله کرد و عبدالله بن جبیر و یارانش را که اکنون کم تر از ده نفر بودند، به شهادت رساند و با سواران تحت امرش که بالغ بر دویست سوار بودند، آن تپه را دور زد و از تنگۀ بین آن تپه و دامنه کوه احد گذشت و از پشت سر بر مسلمانان حمله ور شد. صفوف مسلمین بهم ریخت و غافلگیر شده و جمع زیادی از آنان کشته شدند. وضعیّت سپاه اسلام به گونه ای آشفته شد که مسلمانان به یک دیگر شمشیر می زدند و یکدیگر را مجروح می ساختند.

در این میان، عامل دیگری که سبب تقویت روحیّه دشمن شد، برافراشته شدن پرچم قریش به دست عمره، دختر علقمه بود که باعث شد سربازان شکست خورده قریش، دوباره به میدان جنگ باز گردند.

یکی از افراد قریش به نام لثی، مصعب بن عمیر را کشت و فریاد داد که محمد را کشته است. مسلمانان روحیه خود را از دست دادند و به بالای کوه احد و اطراف پناه بردند.

انس بن نصر، آنان را که از جنگ دست کشیده بودند، خطاب کرد که اگر محمّد کشته شده، خدای محمد که کشته نشده است. برای هدفی که او جنگید، بجنگید و خود جنگید تا به

شهادت رسید. در نهایت تلفات عظیم به سپاه مسلمین وارد آمد و هفتاد نفر از آن ها کشته شدند.

در این گیرودار، وحشی غلام هند، با نیزه حمزه را از پشت هدف قرار داد و به شهادت رساند. شهادت حمزه کمر سپاه اسلام را شکست.

کمی بعد با اصابت سنگی دندان پیامبر (ص) شکست، علی (ع) محافظت از جان پیامبر (ص) را برعهده گرفتند. فداکاری علی (ع) نقش به سزایی در حفظ جان پیامبر (ص) داشت تا آن جا که در این جنگ، هفتاد زخم بر پیکرش وارد شد. برحسب بعضی نقل ها هنگام جنگ، شمشیرش شکست و پیامبر (ص) شمشیر خویش، ذوالفقار را به علی (ع) داد و هرکس از مشرکان که به پیامبر (ص) حمله می کرد، به وسیله علی (ع) دفع می شد. به فرموده امام صادق (ع) پیامبر (ص) جبرئیل را بین آسمان و زمین مشاهده کرد که می گفت: لا-فتی إلاّ علیّ، لاسیف إلاّ ذوالفقار.

در نهایت پیامبر (ص) به همراه علی (ع) و تنی چند از اصحاب از دامنه احد بالا رفتند و در شکاف کوه موضع گرفتند. کمی بعد چند نفر، از جمله عاصم بن ثابت و ابودّجان و سهل بن حنیف به رسول خدا پیوستند.

وقتی معلوم شد پیامبر (ص) زنده است و در جلوی آن شکاف در دامنه کوه به همراه چند تن از اصحاب موضع گرفته، دیگر مسلمین پراکنده در دامنه کوه هم بسوی ایشان شتافتند و هسته سپاهی در آنجا شکل گرفت.

در این وقت ابی بن خلف که بارها در مکه پیامبر را به مرگ تهدید می کرد و حضرت در پاسخ می فرمود: إن شاء الله من تو را خواهم کشت نه تو مرا، در دامنه کوه احد به پیامبر (ص) گفت: نجات نیابم اگر تو نجات یابی. اصحاب خواستند او را بکشند که خود حضرت نیزه ای به سویش پرتاب کرد. نیزه بر گردنش اصابت کرد و بر زمین افتاد. بنابر نقلی، آیه و ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى، در این باره نازل شده است. این تنها نقلی است که کشتن فردی را در جنگ مستقیماً به پیامبر (ص) نسبت می دهد.

ابوسفیان مردّد شد که بر این هسته بتازد و محمد را برای همیشه از میان بردارد؛ به دلیل اینکه شیب تند کوه استفاده از اسب را ناممکن می کرد، همچنین مسلمین در موضع بالا و بر مشرکین مسلّط بودند. لذا ابوسفیان خطر را خطیر و احتمال پیروزی را ناچیز دانست و از جنگ دست کشید. پس به پیامبر (ص) نزدیک شد و فریاد زد: کشتگان امروز شما در اُحد به تلافی کشتگان دیروز ما در بدر؛ سال دیگر وعده ما باز سر چاه های بدر! و اینگونه وعده جنگی در سال بعد را داد و خود را در تدبیر خویش زندانی نمود.

در لحظات آخر ابوسفیان فریاد زد: إِنَّ لَنَا الْعُزَّىٰ وَلَا عُزَّىٰ لَكُمْ. پیامبر (ص) پاسخ داد: اللَّهُ مَوْلَانَا وَلَا مَوْلَىٰ لَكُمْ. ابوسفیان باز فریاد زد: أَعْلَىٰ هُبَلٍ أَعْلَىٰ هُبَلٍ. پیامبر (ص) پاسخ داد: اللَّهُ أَعْلَىٰ وَأَجَلٌّ.

مشرکان پیروز به اجساد شهداء اهانت کردند و پیکر حمزه را مُثله نمودند و هند، جگر حمزه را بدنشان کشید. پس از عزیمت لشکر مشرکان، مسلمین به صحنه نبرد بازگشته و بر شهداء نماز خوانده و آن ها را همانجا به خاک سپردند و شب همانجا خوابیدند و فردا صبح به مدینه بازگشتند. در قرن های بعد دور مزار شهیدان احد دیواری احداث کردند و احد تا کنون زیارت گاه است.

نقل است که وقتی مسلمانان به دفن شهدا پرداختند، پیامبر (ص) بر یک یک شهداء که شمارشان هفتاد تن یا بیشتر بود نماز گزارد. و هر بار می فرمود تا پیکر حمزه را نیز در کنار شهیدی دیگر می نهادند و بدین گونه بر پیکر حمزه هفتاد و اندی بار نماز گزارد. نام شهدای احد که همگی در کنار این کوه دفن شدند به تفصیل در مآخذ ذکر شده است. پیامبر (ص) پس از آن نیز گاهی به زیارت تربت شهدای احد می رفت. و از آن پس نیز کسانی که به مدینه می رفتند به توصیه پیامبر (ص) زیارت احد را از دست نمی دادند.

پس از جنگ اُحد به فاطمه (س) خبر دادند پدرش در جنگ آسیب دیده و سنگی به چهره او رسیده و چهره اش را خونین ساخته است. او با دسته ای از زنان برخاست و آب و خوردنی بر پشت خود برداشت و به رزمگاه رفت. زنان، مجروحان را آب می دادند و زخم های آنان را می بستند و فاطمه (س) جراحات پدر را شستشو می داد.

با توجه به شکست مسلمانان و احتمال شورش منافقان و یهودیان که از این جریان خوشحال بودند و نیز احتمال حمله دوباره مشرکان به مدینه، پیامبر (ص) تصمیم گرفت تا در فردای حادثه احد، مشرکان را تعقیب نماید. مسلمانان به دستور پیامبر (ع) عمل کرده، دشمن را تا حمراءالاسد تعقیب نمودند. این جریان به غزوه حمراءالاسد معروف شد.

در فضیلت کوه احد نقل شده که اُحد، یکی از کوه های بهشت است. پیامبر (ص) فرمود: اُحد کوهی است که ما را دوست دارد و ما نیز او را دوست داریم.

إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (122)

پیش از آغاز جنگ، دو گروه از شما تصمیم گرفتند از وسط راه برگردند و سستی کنند؛ ولی چون خدا یارشان بود، ماندند. مؤمنان باید فقط به خدا توکل کنند.

این آیه خبر می دهد که غیر از سیصد نفری که با عبدالله اُبی بازگشتند، دو طایفه دیگر هم بودند که در آستانه سستی و بازگشت قرار گرفته بودند. مفسران گفته اند آن دو طایفه، طایفه بنی سلمه از اوس و بنی حارثه از خزرج بودند که در دلشان تردید افتاد و خواستند مثل آن سیصد نفر از سپاه اسلام مفارقت کنند و به مدینه بازگردند، اما چون عنایت خدا با آن ها بود، به خذلان مخالفت با رسول دچار نشدند و ماندند.

عبارت "وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا" نشان می دهد که هرکس به ولایت خدا پناه ببرد، خدا حفظش می کند و در خطرات زندگی، نمی گذارد آشفتگی اش طول بکشد، ترس زمینگیرش کند، و از طریق حق شانه خالی کند. مؤمن واقعی بنا به عباراتی مثل "وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ" [سوره آل عمران: 68] تحت ولایت و حفاظت خداست؛ بخصوص مؤمنی که بر خدا توکل کند و از دایره توکل خارج نشود: وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.

پس رمز توفیق و حفاظت از خذلان، ایمان و توکل است والا معلوم نیست در کشاکش حوادث زندگی، آدم کدام سمت بیفتد و از کجا سر در بیاورد.

وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (123)

ص: 177

مگر خدا در جنگ بدر، با آنکه از نظر نظامی ضعیف بودید، کمکتان نکرد؟ پس الان هم آمادگی نظامی و روحیه خود را حفظ کنید تا شکر نعمتش را به جا آورده باشید.

این آیات پس از جنگ احد نازل شده نه در میانه جنگ، لذا خطابش به لشکری شکست خورده است و می گوید مبادا خود را ببازید و گمان کنید خدا لشکرش را رها ساخته! خدا مراقب شما بوده و هست. شکستی هم که متحمل شدید مقصودش خودتان بودید. اما آنچه گذشته، گذشته. الآن روحیه خود را حفظ کنید و مقاوم باشید.

طبق این آیه، احساس یأس و ضعف، خلاف تقوی و نوعی ناشکری است؛ چه رسد به ابراز یأس و ضعف، که یقیناً گناه کبیره اند.

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ (124)

قبل از جنگ به مؤمنان روحیه می دادی و می گفتی: کافی نیست که خدا با سه هزار فرشته ای که به زمین می فرستد، کفایتان کند؟!

بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمِدِّكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ (125)

(خدا اکنون به لشکر شکست خورده می گوید:) بله، همین الآن هم اگر مشرکین برگردند و بر شما بتازند، خدا با پنج هزار فرشته مبارز شما را یاری می کند. منتهی به شرط اینکه شما هم ملازم صبر و تقوی باشید.

آیه قبل از زبان پیامبر و وعده او به مؤمنین بود تا در جنگ احد روحیه پیدا کنند. چرا پیامبر (ص) چنین وعده ای می داد؟ چون تجربه داشت که خدا در جنگ بدر فرشته های بسیاری برای نصرت مسلمانان فرستاده بود: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّفِينَ [سوره الأنفال: 9] یادتان هست که با دیدن دشمن سراپا مسلح، به خدا استغاثه می کردید! خدا هم به دادتان رسید و گفت: من با هزار فرشته ای که پشت به پشت هم نازل می شوند، شما را یاری می کنم.

طبق این آیه انفال هزار فرشته در بدر نازل شدند، در بدر لشکر مشرکین هزار نفر بود، و حالا که در احد، مسلمین با لشکری سه هزار نفری از مشرکین، یعنی سه برابر بیشتر مواجه شده اند، پیامبر (ص) وعده لشکری سه برابر از ملانکه می دهد. همین که با زیادی دشمن تعداد فرشته ها هم باید زیاد شوند و اصولاً ذکر تعداد، نشان می دهد که قدرت فرشتگان محدود است. لذا پیامبر در احد وعده لشکری سه هزار نفری از فرشتگان را داد.

البته این وعده اجابت نشد چون در آیه بعد خداوند نزول فرشتگان را به صبر و تقوی منوط می کند و می گوید، چرا سه هزار فرشته؟ من پنج هزار فرشته می فرستم منوط به آنکه خود شما از دایره صبر و تقوی خارج نشوید. ولی دیدیم که مسلمین، هم در تجهیز سپاه، هم در میدان جنگ، از فرمان پیامبر (ص) تمرد کردند و ترس در وهله اول و طمع غنیمت در وهله دوم، ایشان را از دایره صبر و تقوی بیرون انداخت. پس خبری از فرشته ها نشد و شکست خوردند.

پس آیه اول، نقل وعده پیامبر (ص) است به لشکر مسلمین پیش از آغاز جنگ و این آیه، پاسخ خداست که آن وعده درست است منتهی به شرطها و شروطها.

بعضی ها آیه اول را خاطره گویی پیامبر از نزول فرشتگان در جنگ بدر دانسته اند و چون با آیه سوره انفال در مسأله تعداد فرشتگان نازل شده سازگاری ندارد، به تکلف و توجیه افتاده اند. برای مثال مرحوم علامه طباطبایی (ره) فرموده آیه سوره انفال یعنی سه دسته هزارتایی پشت سر هم. دیگران هم توجهات دیگری کرده اند که ضعیف تر از توجیه فوق است. اما به نحوی که ما عرض کردیم این آیات با هم تعارضی پیدا نمی کنند و الله عالم.

ملک مسوم یعنی فرشته ای که نشان جنگ دارد یعنی برای جنگ آفریده شده. این کلمه را مسوم هم قرائت کرده اند، بعد به اختلاف افتاده اند که مراد از داغ یا نشان چیست و فرشته چه چیز را نشان دار کرده یا چگونه نشان دار شده. به زعم ما ملک مسوم، اسم جنس است و دلالت بر نوع خاصی از فرشتگان دارد که کارشان همین است، یعنی کشتن؛ و یؤیده الکشف.



وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرًا لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (126) لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْتَسِبُهُمْ فَيُنْقَلِبُوا خَائِبِينَ (127)

خدا اینها را می گوید تا بشارتی باشد برای شما و دلگرم شوید و دل هایتان آرام شود؛ البته که پیروزی، فقط به دست خداست، خدای شکست ناپذیر حکیم.

بنای خداست که تگه تگه لشکر کافران را نابود کند یا جوری خوار و زمین گیرشان کند که از دشمنی کردن منصرف شوند.

در این آیات خداوند طرح و برنامه اش را برای مؤمنین و کافرین، برملا کرده است. مؤمنین را کم کم یاری می کند و از آرامش برخوردار می سازد و کافرین را کم کم یا نابود می کند یا زمین گیر می سازد و عذاب می دهد. مگر اینکه توبه کنند.

لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ (128)

یا به آن ها توفیق توبه بدهد یا اگر توبه نکنند، عذابشان کند. البته، اختیار هیچ یک از این کارها دست تو نیست!

طبق روایات و نقل مفسران عامه و خاصه، وقتی دندان مبارک رسول خدا (ص) در کشاکش جنگ شکست، به ذهنش خطور کرد که چنین مردمی که دندان پیامبر خدا را می شکنند، چگونه ممکن است که رستگار شوند؟! یعنی سوء عاقبت آن ها را - یک لحظه - یقینی دانست. بلافاصله خداوند به او تذکر داد که عاقبت مردم نه به دست توست، نه به تو مربوط است! آن ها بندگان من اند و خودم میدانم با آن ها چه کنم. اگر خواستم می بخشم و اگر خواستم عذابشان می کنم.

وقتی خدا به پیامبر دندان شکسته اش چنین تذکر می دهد، وای به حال ما که مدام راجع به مردم قضاوت می کنیم و آن ها را بهشتی و جهنمی می دانیم!

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (129)

آسمان ها و زمین و آنچه در آن هاست، فقط مال خداست؛ پس هرکه را لایق ببیند، می آمرزد و هرکه را مستحق عذاب ببیند، مجازات می کند. خدا آمرزندهٔ مهربان است.

این آیه دلیل آیهٔ قبلی و کبرای آن است.

\*\*\*

این بخش، بخش معترضه و مستقلی است که در میان آیات ماجرای احد قرار گرفته و به حرمت ربا اشاره دارد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (130)

مسلمانان! ربا نخورید، آن هم ربای با سود چندبرابر! از خدا بترسید تا رستگار شوید.

حرمت ربا پیشتر در سورهٔ بقره نازل شده بوده و این آیه یادآوری همان حرمت است.

آنچه آن روز بعنوان ربا در شبه جزیره - و به گواه این آیه، حتی میان مؤمنین - شایع بوده، ربای معاملی بوده. به این نحو که باغدار خرما، خرمايش چند ماه بعد به بار می نشست، ولی او امروز گرسنه و محتاج خرما بوده، پس به کسانی که خرماي بسياري ذخيره داشته اند مراجعه کرده و تقاضای خرما می کرده. در عوض چه؟ در عوض اینکه وقتی محصولش رسید، پس دهد. عمل خداپسندانه در این چنین موقعیتی این بود که ثروتمند به او خرما قرض دهد و بگوید هرگاه خرمايت رسید همین قدر برایم بیاور. این کار نامش قرض الحسنه است یعنی قرض نیکو که عقلاً ممدوح و مرضی خداست. در اینحال معمولاً قرض گیرنده، وقت پرداخت قرض، به میل خود و حسب کرمش، هدیه ای بر آن می افزود و به قرض دهنده که در روز عُسر، دستش را گرفته، تقدیم می کرد. اما بعضی ها از نیاز محتاج در روز سختی اش سوء استفاده می کردند و ضمن عقد بیع یا قرض یا صلح یا عقود رایج مشابه، با او شرط می کردند که وقت بازپرداخت جنس، باید درصدی بیشتر برگرداند. کشاورز محتاج هم چاره ای جز قبول نداشت. نتیجه شیوع چنین ربایی سدّ باب احسان در جامعه است، بعلاوه به قرض گیرنده معمولاً ظلم و اجحاف می شود؛ چون مضطرّ است و چاره ای جز قبول ندارد. در جامعه ای که خرما قوت غالب است، با قرض گرفتن یا خریدن خرما به ازای پرداخت

بیشترش در آینده، ربا صورت می گیرد. همین ربا با گندم یا کشمش و اغلب با سگه طلا و نقره هم رخ می داده است. کسی که محتاج بوده برای گذران امروزش چند سگه قرض می گرفته و سند می داده که فلان وقت باید بیشتر برگرداند و اگر در سر رسید موفق نمی شده، جریمه ای هم بر او بار می شده یعنی قرضش سنگین تر می شده. جریمه، هم به اصل مال و هم به سود مال تعلق می گرفته و به تعبیر این آیه "أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً" می شده و بر ظلم ربا می افزوده. رباخواران برای وصول طلب خود معمولاً زبان بزان و خادمان گردنکشی داشتند و اگر بدهکار طلبشان را نمی داد، بیش از طلبش از مالش به زور تقاص می کردند. حتی در مواردی فرزند یا همسرش را به موقتاً به گرو می گرفتند و اگر بدهی وصول نمی شده، به برده فروشان می فروختند. یکی از طرق برده شدن خود فرد یا بستگانش در گذشته همین بوده.

دلیل حرمت ربا به نص آیه دویمست و هفتادونهم بقره، ظلمی است که از جانب ربا دهنده بر رباگیرنده تحمیل می شود و او را فقیر و نابود می سازد. در آنجا آمده: **وَإِنْ تَبْتِغُوا فَلَکُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِکُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ** [سوره البقرة: 279]. آنچه این ظلم را موجب می شود درصد رباست که در این آیه با لفظ "أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً" آمده.

یعنی هر وقت درصد سود تسهیلات، یا جریمه های اعمالی، بقدری بود که گیرنده ناتوان از تأسیس و پیش برد کار و در عمل بسوی غرق شدن در گرداب بدهی ناشی از سود وام بود، ربا رخ داده است و رضای خدا نیست و گناهی کبیره است. پس تحقق ربا به صورت معامله یا قرض نیست بلکه به ظالمانه بودن آن است و اینکه یک طرف، ضمن این معامله نابود می شود.

با اینکه مسلمانان همه متفق هستند که ربا در اسلام حرام است، تعریف دقیقی از ربا در بین مسلمانان وجود ندارد. علت آنست که این کلمه در خود قرآن مشخصاً تعریف نشده. در گذشته بیشتر عالمان اسلامی مانند مسیحیان پیش از رنسانس، هرگونه سود پول را معادل ربا می دانستند. ولیکن امروزه بیشتر عالمان ربا را سود ظالمانه و نه هر نوع سودی می دانند.

ربا قبل از اسلام رایج بود و هرگاه فردی بدهی خود را نمی توانست پرداخت کند بدهی او دو برابر می شد و در صورت عدم پرداخت بدهی او مجدداً دو برابر می گردید. گویا عبارت "أَصَدَّ عَاقِبًا مُضَاعَفَةً" کاربرد اصلی اش اینجا بوده نه مطلق جریمه بر بدهی. این ربای ضِعْف باعث رواج برده داری در بین اعراب شده بود.

سابقه ربا در تمدن انسانی به قدمت تاریخ است و به هزاران سال پیش از میلاد بازمی گردد. ویل دورانت در این باره می نویسد: از اسناد بر جای مانده از چهار هزار سال پیش از میلاد، به دست می آید که قراردادهای ربا نوشتن، گواهی می کردند و نیز آیین وام گرفتن در نزد آنان معمول بوده است و سودی سالیانه نزدیک به 15 تا 23 درصد به وام دهندگان می داده اند. ربا از جنس خود کالا دریافت می شده است. کاهنان نیز به مردم قرض ربوی می دادند. هرکس باید بدهی خود را می پرداخت؛ در غیر این صورت، وام دهنده می توانست فرزند بدهکار را به گروگان بگیرد.

در تورات اخذ سود از یهودیان منع شده است ولیکن طبق تفسیر یهودیان، ممنوعیتی برای اخذ سود از غیر یهودی (جنتیل) وجود ندارد: تو نباید از برادر خود سود بگیری، سود پول، سود غذا، سود هر چیزی که قرض داده می شود؛ ولیکن از یک غریبه (جنتیل) می توانی سود بگیری، ولیکن از برادر خود نمی توانی سود بگیری. - سفر تثئیه، 19:23-20

از این رو یهودی ها از افراد غریبه که در بین آن ها زندگی می کردند سود می گرفتند اما از خودشان نمی توانستند سود بگیرند. در زمان هایی که برخوردهای خصمانه بین یهودیان و غیر یهودیان در کشورهای مختلف شدت می گرفت، یهودیان از بسیاری شغل ها منع می شدند؛ اما چون شغل وام دهی یا نزول خوری در بین مسیحیان و مسلمین ممنوع بوده، در این شغل رقیبی نداشته و خودبخود به صاحبان سرمایه و متصدیان وام در جوامع اسلامی و مسیحی بدل شده و با شغل تنفرآمیز رباخواری عجین شدند و این بر تنفر از آن ها و یهودستیزی افزوده است. چون یهودیان صاحب مال و سرمایه بودند، کم کم به قدرت اقتصادی مناطق زیست خود بدل شده و در ارکان دولت ها نیز نفوذ کردند و به نفع خود تصمیم سازی نمودند. این وضع تا کنون ادامه دارد.

در قرون وسطا کلیسا ربا را حرام می دانست. پس از رنسانس که کلیسا تضعیف شد و تجارت گسترش یافت، ربا نیز در جوامع اروپایی شیوع یافت. اما این بار سکولاریسم ربا را بر روندی منطقی و عقلانی استوار ساخت که بجای ظلم، موجب گسترش تجارت و صنعت گردد.

در پایان قرن هجدهم، برخی از عالمان اقتصاد مانند تورگو و بنتام، به طور رسمی موافقت خود را با وام با بهره اعلام داشتند و قانون گذار فرانسوی در سال 1793 آزادی بهره را به طور رسمی اعلام کرد، ولی بعدها در سال 1807 قانونی وضع شد که بهره وام تجاری تا 6 درصد و غیر تجاری تنها 5 درصد جایز شمرده شد، ولی در سال 1918 این قانون لغو شد و این محدودیت ها از میان رفت. در انگلیس و آلمان در سال 1571؛ و در هلند در سال 1658 جایز دانستن ربا قانون مند شد. در این قوانین، سقف نرخ بهره تعیین شد و بهره مرکب جایز نبود. بنابراین، اروپاییان به وسیله قانون گذاری، احکام دینی مبتنی بر تحریم ربا را در جهت مصالح و منافع مادی خود تغییر دادند. از آن پس، در کتاب های علمی غرب تعریف ربا این چنین شد: ربا عبارت است از بهره قرض پولی با نرخ "بیش تر از" نرخ مجاز قانونی.

در ایران نیز به دلیل اینکه در دین اسلام سودگرفتن بر روی پول ممنوع محسوب می شد، این تجارت به صورت کامل در اختیار یهودیان بود. در قرن نوزدهم تقریباً تمامی یهودیان شیراز به وام دادن با سود اشتغال داشتند. این مسئله تا زمان تأسیس اولین بانک به صورت امروزی به دست بانکدار یهودی-انگلیسی پاول پولیوس رویتز به وسیله امتیازنامه رویتز ادامه داشت تا اینکه بانکداری مدرن جایگزین اعطای وام توسط یهودیان به صورت فردی شد.

با اینکه در بیشتر کشورهای اسلامی و از آن جمله ایران ربا در قانون به عنوان جرم شناخته می شود، اما بیشتر کشورهای اسلامی سود بانکی تأیید شده توسط حکومت را ربا نمی دانند. بسیاری عالمان اسلامی شیعه و سنی، فتوایی با این مضمون که سود بانکی در زمره حرمت ربا قرار نمی گیرد صادر کرده اند. به طور مثال انور سادات رئیس جمهور مصر فتوایی از شیخ الازهر دریافت کرد که سود بانکی را در شرع اسلامی حلال دانسته بود. مفتی اعظم مصر محمد سید تنتوای فتوای مختلفی در سال 1991 میلادی صادر کرد که به موجب آن سود بانکی را ربا ندانست. پس از انقلاب اسلامی در ایران نیز مرجعیت وقتی در راستای

حکومت و اقتصاد مدرن قرار گرفت، سود بانکی را تخصصاً از ربا جدا دانست و حلال اعلام کرد. در حال حاضر در بیشتر کشورهای اسلامی سود بانکی که توسط حکومت تأیید شده باشد ربا دانسته نمی شود.

این راجع به عالمان حکومتی که اصطلاحاً عالمان رسمی نامیده می شوند. اما دسته دیگری از عالمان اسلامی که حکومتی نبوده ولی گرایش های عصری دارند از جمله: محمد عبده، رشید رضا، محمود شلتوت، سید احمد خان، فضل الرحمن، و یوسف القراداوی، اعتقاد دارند با توجه به نیازهای جامعه مدرن نمی توان سود بانکی را معادل ربا دانست. به گفته ایشان ربای ذکر شده در قرآن در مورد بدهی های بیش از حد بوده که منجر به برده داری می شده. حال آنکه سود بانکی امروزه در کمک به گردش اقتصاد است.

از میان فقهای شیعه، صانعی معتقد است که ربای تولیدی که ضمن آن، فرد با توجیه کردن بانک به سودده بودن فعالیت، مبلغی را با سود مشخص وام می گیرد، هیچ شباهتی به ربای تصریح شده در قرآن که ضمنش فقیر در مقام رفع نیاز حال، خود را در آینده بدهکار می کند و در پرداخت سود مجبور به پذیرش ظلم می شود ندارد. این وام تولیدی به غلط ربا نامیده شده و اصلاً با ربا قابل قیاس نیست. همینطور وقتی فردی پولش را در بانک می گذارد تا به واسطه بانک به درخواست کنندگان وام تولیدی، وام داده شود و در سود سرمایه شریک باشد. چنین اخذ سودی هم موضوعاً و حکماً ربای قرآنی نیست و ارزش سرمایه در بازار توّرمی اقتصاد نوین است.

نکته ای که از نظر دور مانده اینست که در گذشته خرما و طلا- و نقره قرض داده می شده که ذاتاً اعتبار داشته، ولی امروز اسکناس یا اعتبارات بانکی قرض داده می شود که ذاتاً مالیت ندارد. یعنی ده میلیون تومان امروز معادل یک سکه طلاست ولی همین مبلغ، سال دیگر معادل نصف سکه طلاست. طبیعی است که اگر کسی امروز ده میلیون به کسی قرض دهد، سال بعد باید بیست میلیون پس بگیرد. چون یک سکه داده و یک سکه، سال بعد بیست میلیون تومان است. تومانی حقیقتاً ارزشی ندارد و سال بعد بی ارزش تر می شود. طبق این

تقریر، گرفتن سودی بیش از تورّم طلا یا مطلق تورّم یا تورّم اعلامی یا سود رایج، فزونی حساب شده و ظلم محسوب می شود و شبهه ربا بر آن وارد است.

ربایی که در فقه حرام است، در چند مورد استثناء شده، از جمله ربای بین زن و شوهر، پدر و فرزند، مسلمان و کافری که در پناه اسلام نیست، بشرطی که مسلمان سود بگیرد. استثنا شدن این موارد هم نشان می دهد که ملاک در حرمت ربا ظلم است که در این موارد یا عادتاً ظلمی رخ نمی دهد یا اگر بدهد مانعی ندارد.

خلاصه بحث این شد که قدر متیقّن از ربایی که مدّ نظر قرآن و حرام است، ربای شایع در آن زمان بوده که به فقیری، برای سدّ فقر امروزش، مبلغی می دادند و اگر در سر رسید، اصل مبلغ یا مبلغ به اضافه سودش را پس نمی داده، جریمه ظالمانه ای بر او حمل می کردند تا جایی که گاهاً مجبور می شد برده شود یا فرزندش را بعنوان برده بدهد. چنین کاری نزد عقل هم بسی قبیح و مصداق ظلم فاحش است. ملاک در تحقّق ربا، تحقّق ظلم و ظهور بی انصافی فاحش است، طوریکه عقلاء بر نزول خوار ملامت را روا بدانند. وقتی وجدان ها چنین حکم کنند، حکم خدا هم همین است و رباخوار در دنیا و آخرت، ملعون و مغضوب خدا خواهد بود. با این حساب، نه فقط ربا بلکه هر فعل و معامله ظالمانه ای از جمله بیع مضطرّ، سود گزاف، دلالی محض، مالیات بی حساب، مجبور کردن مردم به خرید، احتکار اجناس، تسویف در تسویه، و بیگاری از نیروی کار، بقدری ظلمی که در دل خود نهفته دارند، گناه و مبعوض حق تعالی هستند.

وَأَنْتَقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (131) وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (132)

و بترسید از آتشی که برای کافران آماده شده. مطیع خدا و رسول باشید تا لطفش شامل حالتان شود.

در این آیه راجع به جهنم تعبیر "أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ" و در آیه بعد راجع به بهشت تعبیر "أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ" بکار رفته. این تعبیر نشان می دهد که بهشت و جهنم از قبل خلق شده و هم اکنون موجود اند.

وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (133) الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (134) وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ (135)

بشتابید بسوی مغفرت خدا و بهشتی که به پهنای آسمان ها و زمین است و برای متقین آماده شده؛ همان هایی که به وقت راحتی و سختی، در راه خدا انفاق می کنند و در عصبانیت، خودشان را کنترل می کنند و خطاهای مردم را ندیده می گیرند. خدا چنین درستکارانی را دوست دارد.

آنهایی که تا گناه زشتی مرتکب می شوند یا به خود ستم می کنند، فوری به یاد خدا می افتند و از گناهانشان آمرزش می خواهند. و جز خدا چه کسی گناهان را می آمرزد؟! در ضمن، چون به زشتی گناه واقف اند، بر انجام دوباره آن پافشاری نمی کنند.

این آیات، بیانی از برخی ویژگیهای متقین است. طبق این آیات، متقین حرکتشان بسوی مغفرت خدا و مقامات آخرت سریع است. مقصود از سرعت در سلوک معنوی، عجله نیست، تلف نکردن وقت است.

شبیبه به این آیه در سوره حدید اینطور آمده: سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا [سوره الحدید: 21]. در نتیجه سرعتی که در اینجا گفته وقتی محقق می شود که مؤمن در خیرات سابق باشد.

کلمه "سبقت" در سوره حدید نیز، از هم جلو زدن معنا نمیدهد. چون ظرفیت بهشت محدود نیست که تنها آنها که زودتر واردش شوند، اشغالش کنند و جا برای بقیه نباشد؛ پس معنای درست سبقت، بسوی طاعت خدا "شتافتن" است، یعنی سرعتی که در اینجا در سوره آل عمران آمده. بخصوص که با حرف "الی" همراه شده نه با "عن" یا "من". یعنی اگر فقط یک مؤمن در روی زمین باشد - مثلاً ابراهیم(ع) به تنهایی - پس او هم باید سبقت و سرعت بگیرد بسوی این مغفرت. همراه شدن قیدهایی "سبقت" و "سرعت" به کار خوب، خیلی آموزنده



است و نشان می‌دهد که آدم باید شکارچی کار خیر باشد یعنی در پی آن باشد و وقتی آنرا یافت مجالش ندهد و بی درنگ به آن اقدام کند.

اما در هر دوی این آیه‌ها، چرا گفته بسوی "مغفرت" سبقت بگیرد؟ اگر رشد و تعالی را بخواهیم در یک کلمه خلاصه کنیم که از حنیض ظلمات تا اتمام نور را در بر بگیرد، آن یک کلمه "غفران" یا "مغفرت" است. برای همین "استغفار" یا طلب مغفرت بیشترین دعایی است که در قرآن آمده. صلوات یا درود هم که خدا بر مؤمنین می‌فرستد تا ایشان را از ظلمات به نور خارج کند آن کاری است که خدا میکند برای به جریان انداختن مغفرتش: هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا [سوره احزاب: 43] خدا و فرشتگانش بر شما صلوات می‌فرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند. آری او به مومنین رحیم است. صلوات هم که ما می‌فرستیم در واقع درخواست و تمناهای همین صلوات از خداست. می‌گوییم "خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست". اول محمد(ص) را می‌آوریم تا خود را ذیل نام ایشان درج کنیم مثل اینکه می‌گوییم من شاگرد فلانی هستم. و بعد آل او را می‌آوریم که آنطور که در روایات است شامل تمام خوبان امت محمد(ص) میشود حتی ما؛ انشاء الله. امامان(ع) مصداق اعلای آل اند و ما مصداق دانی آن.

غفران که آمد انسان را غرق نور خدا میکند و بهشت رضوان هم یکی از شوون آن است.

اینکه گفته عرض آن مثل عرض آسمان و زمین است بینهایت بودن آنرا می‌خواهد برساند. چون آسمان بالای سر ما یا واقعاً بینهایت است یا عملاً. بهشت هم همینطور است.

اما صفاتی که در اینجا، برای متقین - یعنی وارثان بهشت بی منتهی - برشمرده شده، عبارتست از:

یک: انفاق مدام، چه در حالت مسرت و عافیت و ثروت و چه در حالت پریشانی و سختی و مسکنت. منتهی هرکس بقدر وسعش. به عبارتی: عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدْرُهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ [سوره البقرة: 236] کسی که وضعش خوب است بقدر خودش و کسی هم که فقیر است بقدر خودش نیکی کند؛ چون نیکی فرض است بر

نیکوکاران. تأکید به انفاق در حال فقر و غنا، نشان میدهد که انفاق سخاوت می خواهد نه ثروت.

دو: کظم غیظ، یعنی فروخوردن خشم و بروز ندادن آن. که تا برای کسی ملکه نشود، آن کس حقیقتاً از متقین نیست.

ارشاد جلد 2 صفحه 145 روایت میکند یکی از بستگان امام سجاد (ع) در جمع به او ناسزا گفت امام (ع) کظم غیظ کرد و فرمود: اگر راست گفته ای از خدا طلب آمرزش می کنم و اگر گفته ات دروغ باشد برای تو طلب آمرزش می کنم.

همان مصدر روایت می کند که کنیزی بر دست امام سجاد (ع) آب می ریخت که آفتابه از دستش افتاد و صورت امام را مجروح کرد. امام سر بلند کرد. کنیز چنین گفت: و الکاظمین الغیظ. امام فرمود: خشم خود را فرو خوردم. باز کنیز گفت: و العافین عن الناس. امام فرمود: از تو گذشتم. کنیز عرض کرد: و الله یحبّ المحسنین. امام فرمود برو تو را آزاد کردم.

سه: عفو کردن مردم، یعنی بخشیدن آن ها و گذشتن از آن ها و دست کشیدن از ملامت و انتقام. راجع به همه مردم نه فقط مؤمنین. این، اول عفو است که اگر نباشد، عفو محقق نمی شود. کمال عفو، غفران مردم است که با طلب بخشش برای آن ها و احسان به آن ها محقق می شود. خداوند در سوره تغابن فرموده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمِنَ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ وَعَدُوِّكُمْ لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِن تَعَفُوا وَتَصَدَّقُوا فَحُورًا وَتَعَفُّوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (14)** ای مسلمانان، بعضی از زنان و فرزندان، دشمنان دین شما، بنابراین از آنها حذر کنید یعنی حواستان باشد. گرچه، وظیفه شما عفو و صفا و غفران است، آنوقت خدا هم شما را می بخشد که او بخشنده مهربان است. اینکه فرموده "عفو کنید و صفا کنید و مشمول مغفرت قرار دهید" خیلی ترتیب جالبی است: عفو یعنی از مجازات کسی درگذریم و بر زبان آوریم که کسی را بخشیدیم و دیگر سرزنشش نکنیم. در این صورت او عندنا و عند الله بری الذمه میشود و از ناحقی که به ما کرده رها میگردد اما خودمان درگیر جراحی هستیم که از او در دل داریم. صفا یعنی دلمان را نسبت به او صاف کنیم و از صمیم قلب او را ببخشیم و از ملامت درونی او دست برداریم. غفران که مقامی بالاتر است یعنی برایش دعا کنیم و از خدا مغفرت طلب

کنیم. تا خدا هم به ما دعا (توجه) کند و مغفرت نصیب ما کند. مغفرت نگاه استکمالی خداست که موجب حرکت بنده از ظلمات به نور میشود. غفران و صلوات حقیقت واحده اند. وقتی به نگاه خدا به بنده نظر داریم اسمش میشود صلوات و وقتی به نورانی شدن عبد در اثر آن نگاه نظر داریم اسمش میشود غفران. طبق این آیه آل عمران عفو کردن مردم بخشی از مقام احسان است و نمی شود بی عفو و بی رحم بود و از محسنین محسوب گشت.

بحار الأنوار جلد 75 صفحه 121 از امام حسین (ع) روایت می کند که با گذشت ترین مردم کسی است که در حین قدرت ببخشد.

بحر العرفان از رسول خدا (ص) روایت می کند که عفو کنندگان در امت من کم اند؛ در حالیکه در امت های گذشته زیاد بودند.

چهار: تنبّه پس از ارتکاب فواحش و یا ظلم به نفس و طلب استغفار از خدا. از فحوای کلام آیه برمی آید که این تنبّه برای کسی رخ می دهد که اصرار بر گناه ندارد. یعنی هر بار گناه می کند، خودش را ملامت می کند و پیش خودش و خدای خودش شرمند می شود. این حالت ندامت، به تصریح برخی روایات، از قرب برخی عبادات، افضل است. دوم اینکه گناهانش از روی عمد و از سر تکبر و میل به عصیان نیست: لَمْ يُصِرُّوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ. بلکه یادش می رود بنده است و از دستش درمی رود یا شهوت بر او چیره میشود و هوی بر او غالب می گردد و قضاء بر او سبقت می گردد و حین گناه هم مُقَرَّر است به خدایی خدا و بندگی خود و حرام بودن گناه. همه اینها جزء "وَهُمْ يَعْلَمُونَ" است.

نکته جالب اینجاست که نمی گوید متّین مرتکب گناه، حتّی فحشاء - که در قرآن اغلب برای گناهان بسیار زشتی چون زنا و لواط رفته - نمی شوند، بلکه می گوید، زود توبه می کنند. استاد ما مرحوم آیت الله خوشوقت می فرمود: خدا نمی گوید ای انسان، چرا گناه کردی و زمین خوردی؟! بالاخره ما انسانیم. می گوید چرا بعد از آنکه زمین خوردی بلند نشدی و توبه نکردی؟! یعنی متّین کسانی نیستند که گناه نکنند، بلکه کسانی هستند که پس از گناه، خدا را یاد کنند. ذکر خدا پس از فواحش و ظلم به نفس، انسان را در عداد متّین قرار می دهد و العاقبة للمتّین.

نکته دیگر این فقرات، قلمداد کردن ظلم به نفس در ردیف فواحش است، درحالیکه ظلم به نفس خیلی شایع تر از فواحش است. ظلم به نفس تلف کردن استعداد خود است و گم کردن مسیر بندگی و مشغول شدن به اباطیل؛ که تقریباً در همه ما هست و به همین دلیل مدام باید بیاد مقصد که خداست بیفتیم و استغفار کنیم.

کافی جلد 2 صفحه 437 از امام صادق (ع) روایت می کند: چون بنده مؤمن گناهی کند، خدا هفت ساعت به او مهلت می دهد؛ اگر آمرزش خواست چیزی بر او نوشته نشود. اما اگر از این ساعت ها گذشت و آمرزش نخواست، گناه بر او نوشته میشود. اما هر وقت این گناه به یادش بیاید و استغفار کند خدا از گناهش در میگذرد ولو بیست سال بعد. اما کافر هرگز گناهش را به یاد نمی آورد تا طلب مغفرت کند.

بحارالأنوار جلد 6 صفحه 40 از امام باقر (ع) روایت می کند: مؤمن هر بار که استغفار می کند خداوند گناهانش را می بخشد. پس پرهیز از این که مؤمنین را از رحمت خدا ناامید کنی.

أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ (136)

پاداش چنین کسانی آمرزش خداست و باغ هایی پر درخت که در آن ها جوی ها روان است و همیشه آنجا ماندنی اند. خوب پاداشی است پاداش اهل عمل!

عبارت "وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ" در دوجای دیگر قرآن هم آمده و عبارت آهنگین و باطن داری است.

این عبارت نشان می دهد که عامل سعادت و بهشتی شدن بهشتیان، عمل به کتاب خداست، نه صرف خواندن آن و دانستنش.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که صابرین بی حساب به بهشت میروند و به ایشان گفته شود: فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ . پرسیدند صابرین کیانند؟ فرمود: آنها که بر تقوی صبر کرده اند.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که آنها که برای خدا دوستی و برای خدا قطع دوستی کرده اند، بی حساب به بهشت روند. و به ایشان گفته شود: **فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ**.

کاربرد این عبارت در سوره عنکبوت به تفسیر درستش کمک می کند؛ آنجا آمده: ... **نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ (58) الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (59)** چه خوب پاداشی است پاداش اهل عمل! همانها که اهل صبر بودند و بر پروردگارشان توکل میکردند.

مصداقی که برای عمل "عاملین" آورده، جالب است: صبر و توکل. عجیب است که در هیچکدام فعل ظاهری و بیرونی نیست. اتفاقاً هر دوی اینها، هیچ کار نکردن و درنگ نمودن و کار را به کس دیگری سپردن و از تدبیر دست کشیدن معنا میدهند. در نتیجه کار درست، گاهی، کاری نکردن و منتظر بودن است. این، از بدایع حکم در فهم باطن عمل است.

**قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ (137) هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ (138)**

قبل از شما وقایعی بوده؛ از اینجا و آنجا تجربه بیندوید و ببینید آخرعاقبت کسانی که دین خدا را تکذیب می کردند، چه شد!

این قرآن، توضیح آن وقایع است برای مردم؛ همچنین، هدایت و عبرت است برای متقین.

مراد از این آیه و مشابهنش در قرآن، امر به سیر و سیاحت نیست، بلکه امر به نظر و اعتبار یعنی بصیرت داشتن و عبرت گرفتن است. یعنی مؤمن تاریخ را که می خواند، به دیده عبرت بین بخواند و در جغرافیا که سفر می کند از همه چیز عبرت بگیرد و پای صحبت هر پیری که می نشیند، گوشش را باز کند و از سرگذشت ها و مَثَل ها عبرت بگیرد. عبرت بگیرد که آدم های عادل و الهی سفیدبخت گشتند و آدم های ظالم و ظلمانی سیاه بخت شدند. یعنی هدف از کنکاش در سرگذشت ها، دیدن "عاقبت" است.

از کتاب معرفت نفس: کسی می گفت به علامه علی اصغر کرباسچیان گفتم خانواده ما را که می شناسید، اهل دین و مذهب هستیم، وضع زندگی و فقر ما را هم که می بینید؛ فلان کس

را هم می شناسید، اهل هر گناهی هست، می بینید که دست به خاکستر می زند طلا می شود. گفت خواستم شکوه و گلایه کنم که علامه حرفم را قطع کرد و بی درنگ گفت: «عاقبت را نگاه کنید!».

\*\*\*

از اینجا باز ادامه ماجراهای احد است و تا آخر سوره ادامه دارد:

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (139)

ضعف به خودتان راه ندهید و روحیه تان را نبازید؛ چون شما واقعاً برترید، به شرطی که واقعاً ایمان داشته باشید!

این آیات به مؤمنینی که در جنگ احد شکست را تجربه کرده اند، دلداری می دهد و از آن ها می خواهد هرگز سستی و ضعف به خود راه ندهند و غصه شکست های گذشته را نخورند و پریشان خاطر نشوند. چرا؟ چون مؤمن مادامیکه در دایره ایمان باشد، مظهر اسم علی و اعلای خدا و از همه برتر است. پس شکست ها مقطعی است و پیروز میدان در نهایت مؤمنین اند.

همچنین از این آیه می شود فهمید که برتری مؤمن بر دیگران ذاتی است، گرچه مؤمن شکست بخورد. پس حتی شکست ها نباید او را محزون سازد. یعنی این آیه مفهوم شکست و پیروزی را هم در ذهن مؤمنان دستکاری می کند.

عبارت "لَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا" خطاب به ما هم هست و می گوید هرگز سستی و پریشانی به خود راه ندهید و هر جا که جلوی شما را سد کردند، از راهی دیگر بروید و مطلقاً متوقف نشوید. (شب قدر سال 1400 شمسی)

إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (140) وَلِيَمَّحَصَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمَّحَقَ

الْكَافِرِينَ (141) أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ (142)

اگر در جنگ احد شما ضربه ای خوردید، در جنگ بدر هم دشمن ضربه ای مشابه خورد.

طبق مصلحت، روزهای پیروزی و شکست را بین مردم می چرخانیم تا خدا مؤمنان واقعی را، معلوم کند و از بین شما گواهانی بگیرد تا سرمشق مردم باشند. خدا ظالمین را دوست ندارد.

... و تا مؤمنان را خالص کند و بی دین ها را کم کم معدوم سازد.

نکند خیال کرده اید همین طور آزمایش نشده داخل بهشت می شوید قبل از آنکه خدا از بینتان مجاهدان و صابران را از بقیه ممتاز کند؟!

لبّ کلام این آیات اینست که گردش ایام و وقوع حوادث و حدوث تلخ و شیرین وقایع لازم است تا اولیاء خدا ساخته شوند و از مؤمنین عادی ممتاز گردند و به مقام شهادت بر ناس، یعنی مقام الگو و شاخص بودن برسند. قلیلی از مفسرین مراد از "يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ" را کشته شدن عده ای در میدان نبرد دانسته اند که با کاربرد این کلمه در قرآن سازگار نیست. شهداء در قرآن جمع شهید و به معنای شاهد و گواه و الگوست، مقام شهادت از مقامات اولیاءست. این کلمه بعدها در فرهنگ اسلامی برای مقتول فی سبیل الله بکار رفته و دلایل این انصراف را بارها در این تفسیر به عرض رسانده ایم. از جمله ذیل آیه "فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا (نساء: 41)" تحقیق کاملی راجع به مفهوم قرآنی شهید ارائه نمودیم.

فائده دیگر گردش روزهای شکست و پیروزی در میان مردم، محق کافرین و ذلیل شدن ظالمین است.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که آرزومند فتنه ها باشید چون دشمنان شما در فتنه ها از میان می روند.

همچنین صابرین و مجاهدین در شکست ها و پیروزی هاست که به مقامات صبر و جهاد نائل می گردند.

در تلخی و شیرینی هاست که تمحیص یعنی خالص سازی مؤمنان اتفاق می افتد.

پس تداول آیام سبب نابودی تدریجی کافرین و غربال مؤمنین می گردد، اهل صبر و مجاهده به مقاماتی که باید می رسند، عده ای هم از بین همه ممتاز شده و به مقامی از مقامات اولیاء می رسند و بر امت شاهد می گردند. یعنی بد و خوب و خوب تر، ضمن حوادث و اتفاقات از هم جدا می شوند.

راجع به "تِلْكَ الْآيَاتُ نَدَاوِلَهَا بَيْنَ النَّاسِ" عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که از زمان خلقت آدم همیشه دولتی از خدا و دولتی از شیطان بوده است.

کافی جلد 2 صفحه 132 از امام باقر (ع) روایت می کند که محق کافرین گاهی به چیزی است که نسبت به آن حریص اند؛ چون به دستشان می رسد آنها را بدبخت و نابود می سازد و تمحیص مؤمنین گاهی به چیزی است که آن را ناخوش می دارند؛ چون به آن می رسند بر آن صبر می کنند و مایه سعادتشان می گردد.

وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (143)

قبل از آنکه با مرگ رو به رو شوید، مشتاقش بودید. پس چه شد که در جنگ احد که فرصتش پیش آمد، فقط نظاره می کردید!؟

پس از جنگ بدر آیاتی در فضل کشته شدگان در راه خدا نازل شد. از جمله: ... وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ (محمد: 4) سَيَهْدِيهِمْ وَيُصَلِّحُ بِأَلْحَمِّهِمْ (5) وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَفَهَا لَهُمْ (6) و اگر کسی از شما در راه خدا کشته شود، اجر اعمالش از بین نمیرود؛ خداوند روح شهیدان را به مقامات بالا هدایت میکند و امرشان را به سامان میآورد؛ و ایشان را وارد بهشتی میکند که قبلاً برایشان تعریف کرده. همزمان با نزول این آیات، رسول خدا (ص) نیز از مقامات شهیدان در راه خدا خبر داد. در نتیجه آرزوی شهادت به راست یا دروغ در میان مسلمین شیوع پیدا کرده بود و دائم بر زبان می آوردند که کاش باز جنگی در بگیرد و در راه خدا کشته شویم.



اما جنگ کمرشکن احد که پیش آمد، اکثر مسلمین جا زدند و بجای جنگیدن تا شهادت، سلاح را زمین انداختند و بسوی کوه احد گریختند و از آن بالا، به تماشای صحنه جنگ نشستند.

این آیه در ملامت چنین کسانی است.

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (144)

محمد پیامبری بیش نیست که قبل از او هم پیامبرانی آمدند و رفتند. اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا عقب گرد می کنید و از اسلام دست می کشید؟! هرکه به عقب برگردد، هیچ ضرری به خدا نمی رساند. اما خدا به شکرگزاران ثابت قدم پاداش خواهد داد.

این آیه از مهم ترین آیاتی است که اصالت را از شخص بر می دارد و به مکتب می دهد. در آیین خدا، مکتب و معرفت اصل است و اشخاص در خدمت مکتب اند و فدای مکتب می شوند. انبیاء را کشتند اما مکتب تربیتی آن ها ماند و بالید و به ثمر نشست. در این آیه هم می گوید محمد، پیامبری است مثل هزاران پیامبر گذشته. شما راه او و تعلیمات او را بگیرید و پیش بروید، چه محمد زنده باشد، چه بسوی خداوند شتافته باشد. محمد (ص) اگر چه در احد در راه خدا کشته نشد، اما هفت سال بعد رحلت نمود. پس محمد (ص) رفتنی است؛ لذا شما دنبال خدا باشید. محمد آمده بود تا راه خدا را نشان شما بدهد. مکتب انبیاء مکتب خداپرستی است نه شخص پرستی.

این آیه ناظر به وقتی است که در بحبوحه جنگ احد، شایع شد که پیامبر (ص) کشته شده؛ در این اوضاع بعضی ها با خود فکر کردند که اگر محمد واقعاً پیامبر خدا بوده، پس چرا شکست خورده و کشته شده؟! حال آنکه مغلوب و مقتول در بین انبیاء گذشته کم نبوده. پس نه ظفر دلیل حَقَّانیت است و نه مغلوب شدن دلیل بطلان.

طبق انتهای آیه، شکر نعمت نبوت، پذیرش تعلیمات انبیاست و هرکس در این مهم کوتاهی کند به خودش بد کرده.

الغارات جلد 1 صفحه 115 روایت می کند که علی (ع) در نامه به معاویه نوشت: تو مصداق آن کسی هستی که خدا فرموده: أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ. تو و یارانت پس از مرگ پیغمبر به قهقرا برگشتید و پیمان خود را با خدا شکستید.

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّوجَّلاً وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ (145)

هیچ کس نمی میرد جز به اجازه خدا و در اجلی از پیش نوشته شده. هرکه بهره دنیا را بخواهد، بی بهره اش نمی گذاریم. هرکه هم خواهان پاداش آخرت باشد، از آن برخوردارش می سازیم؛ همیشه جزای شکر گزاران محفوظ است.

این آیه توضیحی استدراکی راجع به مرگ است و می گوید مرگ افراد از قبل توسط خداوند تعیین شده و همان جور که معین شده و در زمانی که مقدر شده رخ می دهد، نه زودتر و نه دیرتر و نه جور دیگر. پس اگر اجل کسی سه سال بعد در حادثه ای یا ضمن مرضی، مقدر شده باشد، قبل از آن، کشته نمی شود ولو در صدها جنگ شرکت کند و سینه خود را سپر هزاران گلوله کند. هرگلوله ای در این هستی، هدفدار است و می داند کجا باید برود و سینه چه کسی را باید بشکافد. این آیات خطاب به مسلمینی است که در احد شکست خورده و چندده کشته داده اند. می گوید اجل این افراد در این روز و در این خاک و به ضرب تیر و شمشیر، از قبل مقدر گشته بوده و اکنون اجرا شده. اما ششصد و چند نفر دیگر از شما مقدر نبوده در این روز در اینجا کشته شوند، لذا زنده اند. آن ها هم تک تک شان اجلی دارند و سر آن اجل و به شکلی که از هم اکنون معلوم و مکتوب است، خواهند مرد. پس در جنگ هایی هم که در آینده پیش می آید گمان نکنید که رفتن به جبهه، احتمال مرگ را زیاد می کند. خیر، چنین نیست. هرکس در وقت خودش می میرد و وقتی وقت مرگ کسی شود، خدا او را به قتلگاهش می برد: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ [سوره آل عمران: 154] به آن ها بگو حتی اگر در خانه باشید، خدا آن ها را که بناست در جایی بمیرند، از جا بلند می کند و به مقتل می برد.

قسمت دوم آیه می فرماید: مَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ. این فقره، تمام زندگی انسان را در یک جمله خلاصه کرده: انسان یا پی دنیاست، یا پی آخرت.

دنیاخواهان را هم خدا بی نصیب نمی گذارد. البته همه آنچه می خواهند را به آن ها نمی دهد، نُؤْتِهِ مِنْهَا؛ یعنی بخشی از آن را میدهد. سؤال: چند درصد خواست های دنیایی آدم ها روا می شود؟ استاد ما مرحوم آقای بهجت (ره) می فرمود ده، بیست درصد. اما به گمان بنده خیلی بیشتر از این هاست، منتها آدم روا شده ها را یادش می رود و باقی مانده ها را یادش می ماند. نیمه خالی لیوان معمولاً بیشتر به چشم می آید. اگر خدا فرموده "نُؤْتِهِ مِنْهَا" عطای خدا بیش از ده، بیست درصد است. این است فهم ما و تعلیقه ما بر کلام شیخنا الاستاد. در هر حال، طبق این عبارت، کامروایی در دنیا نسبی است و برای هرکس، چیزی یا چیزهایی مفقود است و عیش همه به نوعی، مُنْقَص است.

خدا اکثر حاجات مشروع و غیرمعارض با حقوق دیگران را برای دنیاخواهان روا می سازد اما آنچه خلاف است یا مستلزم ظلم به دیگران است یا مصلحت نیست را، از فضلش، دریغ می کند.

این راجع به دنیاخواهان، اما راجع به آخرت طلبان چرا گفته "نُؤْتِهِ مِنْهَا"؟! چون در عطای آخرت هم محدودیت هایی هست و اصولاً بنا نیست بنده، هرچه را هوس کرد، بدان نائل شود. محدودیت های عطای آخرت بخاطر محدودیت لطف خدا نیست، بخاطر نقصان ظرفیت ارواح بهشتیان است و عدم ظرفیت محیط بهشت برای برخی چیزها. این آیه بر "لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ" که در چند جای قرآن آمده، حدّ می زند و از این حیث آیه مهمی است. مثلاً کسی اگر سودای خدایی در بهشت داشته باشد، آیا شدنی است؟ یا اگر هوس کند دیگر بهشتیان را از آن بیرون کند، آیا شدنی است؟ یا چنانچه مقامات و درجات افرادی را که خدا آن ها را بر او برتری داده، اگر بخواهد، شدنی است؟ هیئات؛ و خدا برای اینکه خلاف نگفته باشد، از همین حالا گفته "نُؤْتِهِ مِنْهَا" و دست خودش را باز گذاشته و دست آدم را تا ابد بسته: بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ [سوره المائدة: 64].

عبارت آخر یعنی "سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ" را بعضی ها اشاره به طایفه سوم دانسته اند و گفته اند انسان یا اهل دنیا است، یا اهل عقبی، یا از شاکرین واقعی است که چیزی نمی خواهد و غایت آرزویش، بندگی کردن و رضای خدا را تحصیل نمودن است. طایفه اخیر جز خدا چیزی نمی خواهند.

وَكَأَيُّنَ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ (146)

چه بسیار پیامبرانی که در رکابشان، کثیری از مردان الهی پیکار کردند؛ پس در مقابل سختی هایی که در راه خدا کشیدند، خم به ابرو نیاوردند و وضعی از خود نشان ندادند و سر تسلیم در برابر دشمن فرو نیاوردند! خدا چنین رزمندگان مقاومی را دوست دارد.

از این پیکارها در قرآن ذکری به میان نیامده جز دو ماجرا، یکی فتح اورشلیم توسط بنی اسرائیل در رکاب یوشع (قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ [سوره المائدة : 23]) و دوم، نبرد آن ها با جالوت در رکاب طالوت که البته نبی نبود اما منصوب خدا بود (فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ [سوره البقرة : 251]). در روایات هم قتال ابراهیم (ع) در اواخر عمرش با مشرکین ساکن در فلسطین گزارش شده. جز این سه مورد، شواهد تاریخی قتال رباتیون در رکاب نبیین در گذر زمان محو و نابود گشته است. اما این آیه تصریح دارد که از این جنگ ها و از این مردها - به معنای واقعی کلمه - زیاد بوده.

کلمه "رَبِّيُونَ" را جمع "رَبِّي" دانسته اند که مثل ربّانی از اسم "رَبّ" مشتق شده. مراد از این کلمه کسانی هستند که جز خدا به هیچ کس و هیچ چیز دل نبسته اند. ربّیون دلاور مردان خدایی هستند که خود را وقف دین خدا کرده اند. طبق عبارات آیه شریفه، بارزترین صفت این مردان خدایی، صبر است و به همین خاطر خدا آن ها را دوست دارد. اصولاً خدا خیلی صابری را دوست دارد و شرط محبوب خدا شدن صبر است: وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ. سه فقره دیگر، یعنی "مَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا" تفسیر صبر در میدان

قتال است. مؤمن در میدان قتال و مبارزه باید سستی نکند و بی انگیزه نشود؛ در عمل، ضعف و کسالت نشان ندهد؛ و در برابر دشمن هرگز سرتسلیم فرو نیاورد. مؤمن تسلیم نمی شود؛ یا کشته می شود، یا به صلحی که مرضی خداست تن در می دهد. تسلیم، شکستِ مطلق است و صلح، گرفتن امتیاز و دست از جنگ کشیدن. البته مقصود، جنگی است که در رکاب پیامبر باشد. چنین جنگی مقصدش صددرصد الهی و خداپسندانه است. و الا جنگ های ما با هم از هوی و حُمق و عصبیت و لجاجت و منیت و منافع خیالی خالی نیست و معلوم نیست چقدرش مرضی خداست و کجا باید متارکه کرد.

وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (147)

تنها خواسته شان این بود که خدایا، گناهان ما و زیاده روی در کارهایمان را ببخش. قدم هایمان را استوار کن و بر جماعت بی دین پیروزمان فرما.

این دعا، دعای ربیون است. ربیون از خدا هیچ چیز نمی خواهند جز مغفرت و نصرت و ثبات قدم.

آن ها مدام طالب غفران اند. غفران از ذنوب و اسراف در امر. ما هم از این دو چیز دائماً باید استغفار کنیم. استغفار از ذنوب و استغفار از اسراف فی الامر.

"ذنوب" از ذنب می آید که به معنی دنباله است. ذنوب، حواشی انسان است یعنی هرچه مطابق متن زندگی واقعی یعنی بندگی نیست و چون بندگی قوامش خداخواهی است، هرکاری که منشأش نفس انسان باشد و ریشه در هوی و خودخواهی داشته باشد، ذنب است. هم خود کار ذنب است، هم آثار و دنباله هایی که از آن کار به راه می افتد، ذنب است. ذنب گناه معنی نمیدهد، پیامبران هم ذنب داشتند: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ [سوره الفتح: 2]. ذنب لازمه مخلوق و حاکمه ممکن الوجود است.

وافی ج 1 (ص) 103 از امام صادق(ع) روایت می کند: **وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ**. وجود تو ذنبی است که هیچ ذنبی با آن مقایسه نمی شود. صرف دیدن خود ذنب است چه رسد به

نظر به خود، یا توقف در خود. چه کسی از چنین ذنوبی مبراست؟ هیچ کس! منتهی خدا مدام ذنوب دوستانش را می بخشد و اثر آنها را پاک می کند تا تعمیق نشود و بعد نیآورد. تا درک خود، به خودبینی و خودبینی به خودخواهی و خودخواهی به خودپرستی ختم نشود.

اما مورد دوم برای استغفار، اسراف در امر خویش است. اسراف در قرآن برای این موارد بکار رفته:

زیاده روی در انتقام(مائده:32 و اسراء:33)؛ بخل و حبسِ انفاق(انعام:141)؛ اتلاف نعمت(اعراف:31)؛ لواط(اعراف:81 و ذاریات:34)؛ غفلت از خدا در روزِ کام(یونس:12)؛ زندگی بی خدا و سر به هوا(طه:127)؛ سستی در عبادت (زمر:53)؛ زیاده روی در بخشش(فرقان:67)؛ خرج نابجا(نساء:6)؛ استبداد و تفرعن(یونس:83)؛ اینکه دنیا غایتِ هم انسان شود(شعراء:152)؛ کفر و بی دینی و تکذیب انبیاء(انبیاء:9 و یس:19 و غافر:28 و زخرف:5).

در نتیجه هر گناه و غفلت و ترک اولایی، نوعی اسراف است. اسراف در لفظ هم واسع، و به معنی مطلق انحراف است. همه ما دچار درجاتی از اسراف در امور خویش هستیم و باید با استغفار این اسراف ها را جبران کنیم.

ترتیب "اغْفِرْ لَنَا... وَأَنْصِرْنَا" نشان می دهد که همیشه استغفار، بر استنصار از خدا، تقدّم دارد. اول حساب و کتاب خود را با خدا صاف کنیم، بعد از خدا یاری بطلبیم. این آیه به ما می آموزد که صحنه های جنگ و جهاد در زندگی، محراب مناجات و دعا و ارتباط با خداست.

از جمع این آیه با آیه قبل بر می آید که مردان الهی بجای استکانت و ذلّت در برابر دشمنان، پیش خدا خود را ذلیل و متضرّع می کنند و از خدا در برابر دشمن مدد و نصرت می جویند.

فَاتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (148)

خدا هم، ثواب دنیا و حسن ثواب آخرت را به آنان داد. آخر، خدا محسنین را دوست دارد.

مقصود از ثواب دنیا، زندگی در آرامش و عافیت و یسر به همراه توفیق حسنات.

بشارت های خدا به مؤمنینِ مَتَّقِی "در دنیا" بسیار است، و تک تک آن ها را می شود مصداقی از ثواب دنیا محسوب کرد. از جمله اینکه خدا یاد خویش را به ایشان الهام میکند، از شیاطین جنّ و انس و شرار خلق حفظشان میکند، توفیق تقوی نصیبشان میکند، دلشان را برای شریعت و طریقت شرح میکند، در برابر دشمن درونی و بیرونی نصرتشان میکند، آیاتش را متواتراً به ایشان نشان میدهد و معرفت را در دلشان فروز میکند و به وادی یقین میکشانندشان، از انوار علم و قدرت خویش بقدر ظرفیت بهره مندشان میکند، معاشرت و معیت با ابرار را نصیبشان میسازد، اهل خانه را قرة العین ایشان میکند، معیت با خویش را نصیبشان میسازد، سکینه و آرامش و طمانینه و حلم بر ایشان نازل میکند، امور دنیا و آخرتشان را به یُسّر میکشانند، توفیق احسان به خلق نصیبشان میکند، دلشان را به حکمت زنده میکند و آنرا بر لسانشان جاری میسازد، از طیبات روزی شان میکند، باب درگاه خویش را بر ایشان میگشاید و صدایشان میزند تا دعایشان را بشنود و عبادتشان را قبول کند، اعمالشان را می پذیرد و به زندگی شان برکت میدهد، آنچه برای بندگی و پیشرفت در طریقتش لازم است برایشان مهیا و میسّر میکند، باب علم انبیاء و اوصیاء و نیز علم لدنی را برایشان مفتوح میکند، معیت با خاندان نبوت و امامت را نصیبشان میسازد و ایشان را از اهل البیت قرار میدهد، دائم بر ایشان صلوات میفرستد و از ظلمات به نور سوقشان میدهد، ... همه اینها عیناً آیات قرآن است نه برداشت از قرآن.

راجع به ثواب آخرت، کلمه حُسن را هم اضافه کرده تا به برتری اش را نسبت به ثواب دنیا تصریح کرده باشد. ثواب آخرت از هر حیث تامّ است و مدام.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ (149) بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ (150)

مسلمانان! اگر از کافران فرمان ببرید، شما را به گذشته غم بار بی خدایی تان برمی گردانند و حسابی زیان می کنید!

از آن ها فاصله بگیرید که مولای شما خداست و خدا بهترین یاری دهنده است.

پس از جنگ احد، ملامت کافران اهل کتاب و منافقان بر مسلمانان فزونی یافت و به آن ها طعنه می زدند که اگر محمد واقعاً پیامبر خداست پس چرا در احد شکست خورد؟! این آیات برای مصونیت مؤمنان از وسوسه های آنان نازل شده.

سُنُّقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ (151)

در دل بی دینان، هراس و دلهره می افکنیم؛ چون برای خدا شریک قائل شده اند و شرک به خدا هیچ توجیهی ندارد. جایگاهشان آتش است و بد جایی است جایگاه ستم کارها!

طبق این آیه، سنت خدا القاء رُعب در دل مشرکان است. هرکس بقدر شرکی که به آن آلوده است، محکوم است در ترس و لرز زندگی کند و از زمین و زمان بترسد.

"س" در "سَنُنَقِي" به آینده دور و ناگهانی اشاره نمی کند و القاء رعب، سنتی مستمر است و مدام سر و کله چیزهای جدیدی در زندگی مشرکین پیدا می شود که باید از آن ها بترسند.

القاء رُعب در دل دشمنان، از الطاف ویژه خدا به محمد (ص) و مسلمین صدر اسلام است. گویا پس از انحراف مسلمین از مسیر درست در مسأله جانشینی پیامبر (ص) این نصرت از آن ها دریغ شده. در روایات است که مهدی (عج) که ظهور کند، مثل محمد (ص) با رُعب نصرت می شود.

بحار الأنوار جلد 20 صفحه 28 روایت می کند که ابوسفیان و یارانش تصمیم داشتند از نیمه راه به مدینه بازگردند و مسلمین را ریشه کن کنند. اما خدا در دل هایشان رعب انداخت و از قصدشان بازگشتند و عازم مکه شدند.

وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَارَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (152)



در جنگ اُحد، خدا وعده پیروزی اش را داشت عملی می کرد، وقتی به فرمانش مصمم دشمنان را می کشتید؛ تا اینکه سهل انگاری کردید و به محض آنکه خدا غنیمت های دوست داشتنی را نشان تان داد، در حفظ سنگر با هم بگومگو کردید و از دستور فرمانده تخلف نمودید. آری، در مقابلِ عده ای که دنبال آخرت اند، بعضی از شما دنیاطلب اند.

به هر حال، خدا از پیروز کردن تان بر دشمن صرف نظر کرد تا امتحان تان کند. این بار از شما گذشت. آخر، خدا به مؤمنان لطف دارد! این آیه، نصرت خدا را منوط می کند به پایداری و اتحادِ جبهه ایمان. یعنی وعده پیروزیِ مؤمنین، مطلق نیست و کلی شرط و شروط دارد. نصرت خدا تا وقتی است که مؤمن در مدار درست بوده و به وظیفه عمل کند.

از نکات جالب این آیه، توحید افعالی است که در آن موج می زند. خداوند نشان دادن غنائم و آزمودن مجاهدین با آن ها، و نیز شکست و پیروزی میدان را مستقیماً به خودش نسبت می دهد.

اینکه خداوند کسانی را که مرتکب چنین تخلف بزرگی شدند و لشکر اسلام را به شکست کشاندند، می بخشد و می گوید "وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ" درس عفو و بخشش به ما می دهد.

إِذْ تُصَوِّرُونَ عَلِيَّ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمِّ لَكَيْلًا تَحْزِنُوا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (153)

حین فرار از کوه بالا می رفتید و جز نجات خود به فکر هیچ کس نبودید. پیامبر از پشت سرتان صدا می زد که برگردید!

در نتیجه این نافرمانی، خدا چنان غمی بر دوش شما نهاد که غم فقدان غنیمت یا زخم هایی که برداشته اید، بکلی فراموشتان شد.

خدا از اوضاع تان خوب آگاه است.

این آیه کمی پیچیده است و معلوم نیست این "عَمَّا بَعَمَّ" لطف خدا بوده یا عذاب خدا. در هر حال، وقتی غم های بزرگتر پیش می آیند، غم های کوچکتر فراموش می شوند. پس آدم همیشه باید بر غم فعلی صبر کند و شاکر باشد که غم بزرگتر بر او حمل نشده.

همچنین، از این آیه برمی آید که غم، اثر وضعی ترک وظیفه و چوب مجازات خداست. لذا تا غم، مؤمن را فرامیگیرد، باید سر به سجده بگذارد و به خدا پناه برد و تأمل کنند که چه کاری را باید می کرده، اما ترک کرده.

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً نِعَاسًا يُغَشِّي طَائِفَةً مِنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحَّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (154)

خدا بعد از آن غم، شب بعد از جنگ، شما را به خواب سبک آرام بخشی فرو برد؛ البته تنها گروهی از شما خوابشان برد و گروهی دیگر که به فکر جانشان بودند، خواب به چشمانشان نیامد و عین همان دوران جاهلیت، به خدا بدین شدند!

می گفتند: ما واقعاً چه کاره ایم و چقدر بر حقیق؟! بگو: هیچ کاره: همه کاره خداست و حق محض اوست.

حرف هایی در دل هایشان پنهان کرده بودند که برای تو رو نمی کردند! مثلاً با خودشان می گفتند: اگر ما برحق بودیم، در اینجا کشته نمی شدیم! بگو: اگر در خانه هایتان هم بودید، کسانی که کشته شدن در سرنوشتشان نوشته شده بود، با پای خود به قتلگاه می رفتند.

همه این پیشآمدها برای اینست که خدا نیت هایتان را امتحان کند و ناخالصی های دل هایتان را برطرف کند. و خدا می داند هر آنچه را در دل ها می گذرد.

این آیه شب بعد از جنگ احد را به تصویر می کشد. مسلمین، دردمند از زخم های جنگ و خسته از دفن پیکر دوستان، در همان صحرايي که جنگ درگرفته به خواب می روند. هنوز

احتمال بازگشت و شیخون دشمن وجود داشته و آن شب، شبی ترسناک بوده است. اما مؤمنین با آرامش می خوابند و منافقین و اهل شک، شب را با هزار فکر و خیال به صبح می رسانند.

از جمله گمان بد به خدا می برند که چرا آن ها را یاری نکرده؟! نکنند حرف های محمد دروغ باشد و او فرستاده خدا نباشد. چنین ظنونی را این آیه، ظنون جاهلیت نامیده است که در دوران مدرن هم فراوان است.

عبارت "لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ" نشان می دهد که هرکسی در وقتی که مقدر شده و به شکلی که معین گشته می میرد و دست تقدیر او را به همان مَضَج می برد و همانطور که باید، تحویل مرگ می دهد. همین تقدیر نسبتاً ثابت، ایمنی بخش انسان است و او را مطمئن می سازد که قبلش نخواهد مُرد، ولو سنگ از آسمان ببارد! پس نسبت به مرگ خود و عزیزان خود مطلقاً نباید دلهره داشت، چون نمی میرند تا زمانی که از پیش مشخص است و آن زمان که رسید، هیچ تدبیری آن ها را از مرگ نمی رهاوند. پس اندیشه مرگ را باید از سر به در کرد و تا نفس باقی است در طاعت و عبادت و خدمت کوشید. خدا خودش می داند چه کسی را چه وقت پیش خودش ببرد.

عبارت "لِيَتْلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحَّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ" هدف از حوادث زندگی و شکست و پیروزی های آن است که در آیات قبل نیز به لسان مشابه بیان شد. از جمله آیه صدوچلهم به بعد: "وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نَدَاوَلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ سُدَّاهُ... وَلِيُمَحَّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا. روزهای تلخ و شیرین را بین شما می چرخانیم تا مؤمنین واقعی را بشناسیم و عدّه ای را از اولیاء کنیم و مؤمنان را خالص کنیم ..."

خواب یا "نُعَاس" در این آیه و نیز آیه مربوط به جنگ بدر با لفظ "أَمَنَةٌ" و جلوه ای از رحمت خدا دانسته شده. منتها خواب جنگ احد، شب بعد از شکست بود و خواب جنگ بدر، شب قبل از پیروزی: "إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَدَةً مِنْهُ وَيُنزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً [سوره الأنفال: 11]. در هر حال، خواب مؤمن، موجب آمن، و رحمتی از جانب خدا برای اوست. خواب مؤمن اهل یقین، عبادت است، بخصوص وقتی با وضو و حضور توأم باشد.

در این آیه، در بند خود بودن با عبارت "أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ" مذمت گشته و موجب سوء ظنّ به خدا دانسته شده. مؤمن نباید هیچ گاه به خدا سوء ظن برد و گمان کند که وعده خدا راست نیست یا خدا او را به حال خود گذاشته و فراموش کرده است. بنای خدا طبق احادیث شریف آنست که با هرکسی طبق گمانی که به خدا دارد رفتار می کند. لذا سوء ظن به خدا بسی خطرناک و عاقبت سوز است. مؤمن همیشه باید بداند که خدا به او مهربان و بر احوال او آگاه و در صدد نصرت اوست. اگر هم گرفت وگیری در کارش هست، امتحان خداست تا او را رفعت دهد و به اجر بی حساب مفتخر گرداند.

این آیه، سودای پیروزی بی تلاش و بدون صبر و تقوی را پنداری جاهلانه (ظنّ الجاهلیّة) دانسته است.

عیون جلد 2 صفحه 240 روایت می کند که امام رضا (ع) صبح که از دنیا رفت آخرین سخنی که بر زبان آورد این آیه بود: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَيَّ مَضَاجِعِهِمْ

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَمَى الْجَمْعَانَ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (155)

آنهایی که هنگام درگیری دو طرف در جنگ احد پا به فرار گذاشتند، علّت اینکه شیطان توانست پایشان را بلغزاند، بعضی گناهان بود که قبلاً مرتکب شده بودند.

باز، دست آخر خدا از اشتباهاتشان درگذشت؛ چون خدا آمرزنده بردبار است.

نکته بدیع این آیه این است که می گوید: اعتیاد یا ارتکاب برخی گناهان، جاپا برای شیطان در دل انسان درست می کند و انسان را نسبت به وسوسه هایش آسیب پذیر می سازد و شیطان را جوری بر انسان مسلط می کند که در بزنگاه ها موجب لغزش و بروز خطاهای غیرقابل بخشش شود. پس پیش از بزنگاه ها و لحظات سرنوشت ساز زندگی باید مراقبت کرد و نگذاشت شیطان پایش به زندگی ما باز شود و به لغزاندن ما طمع کند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُرَىٰ لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكِ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (156)

مسلمانان! مثل کافران نباشید که درباره اطرافیانشان که به سفر یا جنگ می رفتند و دیگر بر نمی گشتند، می گفتند: اگر پیشمان مانده بودند، نمی مردند یا کشته نمی شدند! همین طرز فکر احمقانه، نفرینی از جانب خدا و به شکل داغی است بر دل های کافران.

خداست که به دنیا می آورد و از دنیا می برد و از کارهای شما کاملاً باخبر است.

طبق نص صریح این آیه، گفتن اینکه فلانی اگر سه فر نفرته بود، تصادف نمی کرد و کشته نمی شد، یا اگر جنگ نمی رفت، الآن زنده بود، حرفی کافرانه و ناشی از جهالت و حماقت و کوته فکری است. مع الأسف چنین حرف هایی از زبان مؤمنین هم زیاد شنیده می شود.

طبق این آیه، چنین طرز فکری، داغ و حسرتی است از جانب خدا بر دل های ضعیف الایمان و نفرینی است که از کفر و دوری از خدا و معارف الهی ناشی شده. باید از چنین عذاب بالفعلی به خدا پناه برد و به نور معرفت توحید، دل را زنده کرد و آتش این عذاب را خاموش ساخت.

زندگی و مرگ دست خداست و تا کسی اجل محتومش نرسیده باشد، نخواهد مرد.

وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مِتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (157) وَلَئِنْ مِتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ (158)

اگر در راه خدا شهید شوید یا بمیرید، آن آمرزش و لطف خدا که نصیبتان می شود، بهتر از تمام ثروتی است که بی دین ها در زندگی جمع می کنند.

اگر بمیرید یا شهید شوید، آن پایان زندگی نیست؛ بلکه شما به سوی خدا محشور می شوید.

در آیه قبل روشن کرد که زندگی و مرگ دست خداست، در این آیه می گوید مرگ، نعمت است برای مؤمنین. پس مؤمنین بجای ترس از مرگ باید آرزومند این غنیمت و نعمت باشند. با مرگ، مؤمن به سوی مولایش خدا پرواز می کند و در آغوش خدا آرام می گیرد. با مرگ، مؤمن مشمول مغفرت ابدی می شود؛ و مغفرت، از دنیا و آنچه در دنیاست، با ارزش تر است.

رحمتی در مرگ برای مؤمن ذخیره شده که هیچ چیزی با آن قابل قیاس نیست. پس مؤمن باید همیشه مشتاق مرگ باشد و خود را برای آن آماده کرده باشد. مرگ، محبوب مؤمن واقعی و ذومعرفت است.

نهج البلاغه از امیرمؤمنان (ع) روایت می کند که به خدا، حبّ پسر ابیطالب به مرگ، بیش از حبّ طفل است به پستان مادرش.

مرگ بسان شکفتن گل زندگی است و وقتی مؤمن لایق می شود، خداوند به عنوان جایزه، مرگ را به او هدیه می دهد.

این آیه می گوید: مهم، در راه خدا بودن است، خواه به شهادت بیانجامد، خواه به مرگ. چنین مؤمنی، طبق روایات، حتی اگر در بستر بمیرد، شهید است.

عباشی از امام باقر (ع) روایت می کند که خدا فرموده: وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ. لذا کشته شدن و مردن یکسان نیست و خداوند می فرماید هر کسی طعم مرگ را باید بچشد. پس کسی که با شمشیر در راه خدا کشته شده به ناچار باید در رجعت به دنیا برگردد تا طعم مرگ را بچشد.

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (159)

ای پیامبر، تو به برکت رحمت خاصی از جانب خدا، با پیروانت نرم خو شدی و اگر تندخو و سنگدل بودی، از دوروبرت پراکنده می شدند! پس، از خطاهایشان چشم بپوش و برایشان آمرزش بخواه. تازه، در کارها با آن ها مشورت کن. وقتی هم تصمیم به انجام کاری گرفتی، به خدا توکل کن که خدا اهل توکل را دوست دارد.

پس از جنگ احد و شکستی که ناشی از تخلف و عصیان مسلمین بود، هرکس رهبری جامعه را در دست داشت، قاعدتاً در ملامت و توبیخ و تنبیه متخلفان، شدت عمل به خرج می داد. اما وقتی مقصّران از رسول خدا (ص) طلب بخشش کردند، کریمانه پذیرفت.

این آیه می گوید این روحیه تو و نرمشت با اطرافیان، اکتسابی و به ریاضت نفس نیست، بلکه به تربیت الهی و عطیه ای است رحمانی. یعنی خدا باید بدهد. پس باید دست به دعا برداشت و از خدا خواست.

"ما" در "بِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ" به زعم لغویون، زائده است و "باء" آن باء استعانت است. یعنی به استعانتِ رحمتی از جانب خدا چنین شدی. مجهول آمدن رحمت را می شود دلیل ویژگی اش گرفت. گرچه هم تعظیم گرفتیش جایز است، هم تصغیر گرفتیش. در صورت نخست، می گوید رحمت خاصی از جانب خدا لازم است تا مؤمن، لین و لطیف شود؛ و در صورت دوم، می گوید رحمت عظیمی و عنایت جانانه ای برای چنین تغییرِ حالتی لازم است؛ و در صورت سوم، می گوید یک عنایت و رحمت کوچک که به کسی برسد، نرم خو و لطیف می شود؛ پس کسی که تندخوست، همان رحمت اندک را هم نچشیده. صورت اول درست تر به نظر می آید، چرا که برخی انبیاء در عین برخورداری از رحمت ها و عنایت های گوناگون، آتشین مزاج بوده اند، از جمله موسی (ع) بر حسب برخی آیات، و یحیی (ع) بر حسب برخی روایات.

"لِئْتَ" از لینت و نرمی می آید و مراد، نرمخویی و کثرت مدارا با خلق است. ریشه این صفت، رحمت و حلم است.

"فَطَّ" یعنی خشن و تندخو و کم صبر و "غلیظ القلب" یعنی سنگدل و انعطاف ناپذیر.

این آیه، تعلیم نرمخویی به پیامبر (ص) هم هست. یعنی هم بُعد تکوینی دارد، هم بُعد تشریحی. می گوید ما تو را نرمخو کرده ایم، مراقب باش الان که مقصران جنگ احد از تو گذشت می خواهند، با آن ها نرمخو باشی.

نرمش با مردم عطیه ای الهی و شرط مردم داری است.

عبارت "فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ" وظیفه رهبر الهی نسبت به امت است. و عبارت "إِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ" وظیفه رهبر الهی در برابر خدا.

رهبر الهی، و نیز پدر صلبی که رهبر الهی خانواده است، باید نسبت به زیردستانش اهل عفو باشد و باطناً خیرخواه آن ها باشد و برایشان از خدا طلب آمرزش کند. چنین طلب آمرزشی چون به امر خود خداست، قطعاً مستجاب است.

همچنین باید با زبردستان مشورت کند. اصولاً رهبری و ریاست، بی مشورت نمی شود، چون راه درست را ممکن است خدا به دیگران الهام کند و از زبان آن ها نصیب آدم شود. ترک مشورت ترک نصرت مؤمنین است. دلیلی ندارد بگوییم مشورت پیامبر (ص) با اصحاب، صوری و برای آموزش مشورت به مسلمین بوده و خود ایشان از مشورت بی نیاز بوده! نه ظاهر لفظ چنین اقتضایی دارد، نه سیره رسول خدا (ص) چنین چیزی را تأیید می کند. اگر اینطور بوده پس چرا رسول خدا (ص) و ائمه طاهرین (ع) کراراً به مشورت ها عمل می کرده اند؟! چه عیبی دارد که راه حل جنگ احزاب را خداوند به سلمان فارسی الهام کند و او در اختیار پیامبر (ص) و جمیع مسلمین قرار دهد؟!

مشورت علاوه بر آنکه مشارکت در عقول و الهامات دیگران است، آن ها را هم به یآوری ظاهری و باطنی انسان وامی دارد و نصرت خدا را به جریان می اندازد. مگر بخش عمده ای از نصرت خدا توسط مؤمنین نیست؟! هُوَ الَّذِي آيَدُكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ [سوره الأنفال : 62].

بقول مولانا:

کین خردها چون مصابیح، انور است

بیست مصباح، از یکی روشنتر است

دقت بفرمایید که مشورت، به صیغه امر آمده و جزء وظایف هرکس در مقام تصمیم گیری است. یعنی مشورت کردن یک واجب دینی و تکلیفی است که از همه خواسته شده و صرف نصیحت نیست.

اما پس از مشورت با اهل حل و عقد، تصمیم نهایی بر عهده خود پیامبر یا رهبر الهی است. برای همین گفته: إِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ. یعنی عزم را به پیامبر (ص) نسبت داده. یعنی مشورت نافی قاطعیت و وحدت حاکمیت نیست و وقتی پیامبر تصمیمی گرفت، وقت تخلف و شقاق نیست و همه باید مطیع او باشند تا قوای مسلمین شقه نشود و به ضعف نگراید.

خود پیامبر (ص) و بقیه مؤمنین هم باید به خدا توکل کرده و با جدیت اقدام کنند. علاوه بر آنکه نصرت در گرو توکل است، خدا متوکلین را دوست دارد و آن ها را جزء بندگان مقرب خود می کند.

ص: 211



طبق این آیه، مؤمن در مواجهه با رویدادها باید اول مشورت کند، سپس عزم نماید و با توکل به خدا عمل کند؛ به نتیجه هم نباید کار داشته باشد. شکست و پیروزی دست خدا و بخشی از تقدیر یا امتحان انسان است.

عیاشی از امام جواد (ع) روایت می کند که مشورت مبارک است.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند که اگر با کسی که عقل و قلبت او را تصدیق می کند مشورت کردی با او مخالفت نکن.

وسائل الشیعه جلد 12 صفحه 45 از رسول خدا (ص) روایت می کند که با ترسو و بخیل و حریص مشورت مکن.

همان مصدر از امام سجاد (ع) روایت می کند که حق کسی که با تو مشورت می کند این است که چیزی را که به نظرت درست می رسد از او دریغ نکنی و اگر چیزی به نظرت نمی رسد او را به کسی ارجاع دهی.

خصال جلد 2 صفحه 570 از امام صادق (ع) روایت می کند که در کار خود با کسانی مشورت کن که از خدا می ترسند.

وسائل الشیعه جلد 12 صفحه 40 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که هرکس خودرأی باشد نابود می شود و هر کسی مشورت کند در عقل ها شریک می گردد. نظر خواستن از دیگران عین هدایت است و هر کس خود را از نظر دیگران بی نیاز ببیند به مخاطره می افتد.

إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (160)

اگر خدا کمکتان کند، کسی حریفتان نمی شود و اگر رهایتان کند، جز او چه کسی کمکتان می کند؟! بنابراین، مؤمنان باید فقط به خدا توکل کنند.

این آیه دلیل توکل است و می گوید جز از راه توکل نمی شود پیروز شد. چون نصرت خدا منوط است به توکل.

بحار الأنوار جلد 71 صفحه 138 از رسول خدا (ص) از زبان جبرئیل (ع) توکل را اینطور معنا می کند که: بدانی غیر خدا نه می تواند به تو زیان رساند، نه می تواند سودی عایدت کند. پس از غیر خدا نترسی و به غیر خدا امید نداشته باشی و فقط برای خدا کار کنی.

توحید صفحه 241 از امام صادق (ع) روایت می کند که خذلان آن است که خدا بین بنده و معصیت مانع ایجاد نکند و بنده را به حال خود واگذار تا مرتکب معصیت گردد.

کافی جلد 2 صفحه 65 از امام صادق (ع) روایت می کند: توکل به آدم غنا و عزت می دهد.

وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (161)

محال است پیامبری (در تقسیم غنائم) خیانت کند. هرکه خیانت کند، روز قیامت با همان خیانتش حاضر می شود! بعد، در عدالت محض، هرکس هرکاری کرده، دریافت می کند.

در جنگ احد، بهانه تیراندازی که جبل الرماة را ترک کرده و بسوی غنائم خیز برداشتند، این بود که شاید پیامبر غنائم را ناعادلانه تقسیم کند و ایشان را از قلم بیندازد. این آیه ضمن ردّ پندار نادرست ایشان نسبت به پیامبر (ص)، به عقاب آخروی بی عدالتی اشاره می کند و اینکه هرکس بخاطر علقه به چیزی، در آن چیز خیانت کند و سهم دیگران را ندهد و حق خوری کند، همان چیز وبال او می گردد و در قیامت باید آن را به دوش بکشد و با زحمت بسیار با خود بیاورد. یا آن خیانت در نامه اعمالش سنگینی می کند و دامنگیر او می شود یا آن خیانت - نه آن چیزی که بخاطرش خیانت کرده - به شکل باری مجسم می شود و گردنبار او می گردد.

عبارت "تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ" دلالت بر دریافت عین عمل دارد نه نتیجه یا جزای عمل. اعمال آدم همیشه همراه او هستند و آدم از آثار آن ها بهره مند یا متأذی می گردد. در قیامت که شواغل و حُجُب کنار می رود، زشتی یا زیبایی اعمال کاملاً هویدا و اصطلاحاً به انسان "تُوَفَّى" می شود.

فرقان روایت می کند که یکی از مأمورین وصول زکات از مأموریت برگشت و زکات ستانده را تحویل پیامبر (ص) داد و سپس عرض کرد: هدایای زیادی نیز مردم دادند که مال خودم

باشد! رسول خدا (ص) فرمود: آیا اگر مأمور وصول مالیات نبودی و در خانه می نشستی، آیا این هدایا را به تو می دادند؟! پس این ها هم بیت المال است و به تو تعلق ندارد.

أَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (162) هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (163)

آیا آنانی که دنبال رضای خدایند، مثل آن هایی اند که گرفتار خشم خدا شده و جایشان جهنم است؟! چه بد سرانجامی!

بله، آنان که در طلب رضای خدایند، پیش خدا درجاتی دارند و خدا از کارهای خوبی که می کنند باخبر است.

طبق این آیات، دوره بیشتر نیست: یا آدم در این دنیا در جهت رضای خدا حرکت می کند و در آخرت هم به رضوان او نائل می شود؛ یا در این دنیا کاری به رضایت خدا ندارد و هرکار دلش می خواهد می کند؛ چنین کسی در دنیا مبتلا به سخط خدا می شود و آتش آخرت ظهور تام و تمام همین سخط است.

همچنین در این آیات به روندگان راه رضوان، درجات عند الله نسبت داده شده. یعنی آن ها یک درجه نیستند و دارای درجات مختلف قرب می باشند.

"ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ" یا "اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ" یک اصطلاح قرآنی است که بارها در قرآن آمده. اما از بعضی آیات برداشت می شود که در پی رضای خدا بودن، همان رضوان الله نیست بلکه طریق به رضوان الله است. یعنی عمل به رضای الهی و رضا به قضای الهی، آخرش انسان را به رضوان الهی می رساند. و کسی که می خواهد به آن رضوان برسد باید از رضا بگذرد. اما خود آن رضوان یک مقام یا یک مکان است. چنانچه آمده:

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (توبه: 72) خدا به این مردان و زنان باایمان، باغ های پردرختی را وعده داده است که در آن ها جوی ها روان است و آنجا

ماندنی اند. همچنین، خانه‌هایی باصفا در باغ‌های عدن، بعلاوه رضوان خدا از همه این‌ها بالاتر است. این است آن کامیابی بزرگ!

طبق این آیه، رضوان، بهشت خاصی است که از رضایت محض خدا حاصل می‌شود و مال کسانی است که کاملاً از خدا راضی بوده‌اند. یعنی رضایت انسان سبب رضایت خدا می‌شود و رضایت خدا به شکل جنتی خاص بنام رضوان متجلی می‌گردد. این بهشت، طبق این آیه، عالی‌ترین بهشت است.

پس تحصیل رضایت خدا، انسان را مستحق رضوان الهی می‌کند.

نکته بدیع این آیه آنست که مثل جاهای دیگر نگفته "لَهُمْ دَرَجَاتٌ" بلکه گفته "هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ" یعنی متابعین رضوان، خودشان درجه می‌شوند و میزان اعمال و محور حق می‌گردند.

روضه الواعظین جلد 2 صفحه 469 از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که کسی واقعاً به دنبال رضوان خداست که تا رضا و خشم خدا را در کاری احراز نکرده قدمی در آن کار برندارد.

بحارالانوار جلد 73 صفحه 332 و 334 از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که از جمله کسانی که به سخط خدا گرفتار شده‌اند کسی است که همسایه خود را آزار میدهد و کسی که با زنی که بر او حرام است دست می‌دهند و کسی که زن و مردی را در راه حرام به هم می‌رساند.

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (164)

به یقین، خدا بر مؤمنان منت گذاشت که در بینشان رسولی از خودشان مبعوث کرد که آیاتش را برایشان بخواند و روحشان را تزکیه کند و کتاب آسمانی و حکمت یادشان دهد؛ درحالی که قبلاً واقعاً غرق گمراهی بودند.

این آیه کامل‌ترین آیه قرآن در توصیف رسالت و اهداف آن است. طبق این آیه رسالت نه یک اجبار بر خدا، بلکه یک فضل و منت است بر آدم‌ها. آنها نه همه آدم‌ها بلکه مؤمنین، یعنی مستعدین ایمان.

این آیه به پیامبر اکرم (ص) نظر دارد، اما باید ملتفت بود که رسول در فرهنگ قرآن اعم از نبی است و چنانکه در سوره یس آمده، به مبلغین ربّانی دین که ورثه انبیاء هستند هم اطلاق می شود. پس این آیه در درجه اول راجع به رسول اعظم (ص) و در درجه بعد راجع به رسولان مکتب ایشان یعنی علمای ربّانی و اولیاء الهی است.

رسول از خود مردم است تا بتواند با آن ها ارتباط برقرار کند و بتواند حرفش را بپذیرند.

رسول که همان مربی معنوی و مؤید از جانب خداست، می آید تا کتاب خدا را برای مردم تلاوت کند یعنی ظاهرش را از غربت نجات دهد و ترویج کند. همچنین، رسول دست متابعین را می گیرد و در تربیت عملی کمکشان می کند و در طریق سلوک، آن ها را تزکیه می کند. یعنی نفسشان را از آلودگی منیت و سرخودی و عصیان، پاک می سازد. پس رسول، معلم و استاد واقعی سیروسلوک است.

همچنین کتاب را غیر از تلاوت و ترویج، تعلیم می دهد. یعنی برای مؤمنین شرح می دهد و تفسیر می کند تا بفهمند مرادات آن را و بتوانند طبقش زندگی کنند.

کار بعدی این معلم روحانی، تعلیم حکمت است. فرق علم با حکمت فرق کتاب حقوق است با حکمی که قاضی میکند. علم دانستن مبدأ و معاد، سنن، فرایض، صفات خداست. اینکه انسان چیست و باید کجا برود و از او چه میخواهند. اینها علم است؛ اما اینکه مشکل من، الان چیست؟ و من الان باید چه کنم؟ نیاز به حکم دارد و کسی که میتواند حکم کند حکیم است و حکمت دارد. یک مثال دیگر: من ممکن است تمام علم فیزیک را بلد باشم و حتی آنرا درس دهم اما اینکه این مساله فیزیک را با کدام فرمول فیزیک باید حل کرد، حکمت است. یعنی حکم باید کرد که این مساله حقیقتش این است و راه حلش این است. قرآن خودش علم است و عمل به آن حکمت نصیب آدم میکند. پس قرآن، هم علم آور است، هم حکمت آموز. البته هم علم، هم حکمت را خدا باید بدهد منتها واسطه انتقالش قرآن و معلم قرآن است. طبق این آیه از وظایف رسولان، یعنی مربیان الهی جامعه، تعلیم حکمت است و تعلیم حکمت جز به شاگردی مستقیم و درک محضر استاد ممکن نیست.

أَوْلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (165)

به شما در جنگ أحد تلفاتی وارد شد؛ با آنکه در جنگ بدر تلفات سنگین تری به دشمن وارد کرده بودید. آن وقت باز هم لب به اعتراض گشودید که این تلفات چطور بر ما وارد شد؟! بگو: به دلیل حرف نشنوی خودتان بود! وگرنه، خدا از عهده هر کاری برمی آید.

لب کلام این آیه اینست که علت مصیبت های ما، معصیت های ماست: غفلت ها، ترک احسان ها، ترک وظائف، ناشکری ها، حرف نشنوی ها، آلوده شدن به خودخواهی ها، ظلم های خفی و آشکار، گناهان پنهانی و درعلن، ...

تفسیر قمی روایت می کند که وقتی رسول خدا (ص) پس از پیروزی در بدر، نضرین حارث و عقبه بن ابی معیط را توسط علی (ع) گردن زد و به هلاکت رساند، انصار ترسیدند که همه اسیران کشته شوند، پس نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا ما در این جنگ هفتاد نفر از آنها را کشته ایم، پس به این هفتاد نفر دیگر که اسیر شده اند رحم کن، چون ایشان قوم و قبیله تو هستند. آنها را به ما ببخش و بگذار از آنها فدیة بگیریم و آزادشان کنیم. پیامبر (ص) به مسلمانان اجازه داد اما با آنها شرط نمود و گفت که به تعداد اسیرانی که نمی کشند و فدیة می گیرند، سال آینده از آنها کشته خواهد شد. آنها که این شرط را جدی نگرفتند به آن رضا دادند. سال آینده که جنگ احد رخ داد هفتاد نفر از یاران رسول خدا (ص) به شهادت رسیدند. پس مسلمانان پیش رسول خدا آمده و عرض کردند؛ ای رسول خدا، این چه مصیبتی بود که بر سر ما آمد؛ در صورتی که به ما وعده نصرت میدادی؟! در این هنگام این آیه نازل شد که هر مصیبتی از ناحیه خود شماست (آل عمران: 165) و به خاطر آنچه با پیامبر شرط گذاشتید. در روز بدر خداوند به پیامبرش وحی فرموده بود که اگر اکنون اسیران را نکشید، سال دیگر در چنین روزی به تعداد آنها از شما کشته خواهد شد و این آیه را نازل فرموده بود که: مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهُ أُسْرَى...

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که در جنگ بدر مسلمان ها هفتاد نفر را کشتند و هفتاد نفر را به اسارت گرفتند در جنگ احد هفتاد نفر از آنها کشته شد و این موضوع آن ها را غمگین ساخت. لذا خداوند این آیه را نازل کرد.

وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَمَى الْجَمْعَانَ فَيَاذَنِ اللَّهُ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ (166) وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعَانَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ (167)

صدماتی که به وقت درگیری دو طرف در جنگ احد به شما وارد شد، به اجازه خدا بود تا مؤمنان واقعی را معلوم کند.

و کسانی را هم که دورویی می کنند، معلوم کند: همان هایی که وقتی به آن ها گفته شد بیایید در راه خدا بجنگید یا دست کم از خودتان دفاع کنید، گفتند: اگر دژه ای جنگیدن بلد بودیم، همراهی تان می کردیم!

آن ها امروز به کفر نزدیک ترند تا به ایمان؛ برای اینکه دل و زبانشان یکی نیست.

خدا بهتر می داند چه چیزهایی کتمان می کنند؛

عبارت "مَا أَصَابَكُمْ... فَيَاذَنِ اللَّهُ" را وقتی کنار عبارتی مثل "مَا أَصَابَكُمْ... فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ [سوره الشوری: 30]" و مشابهش در آیه قبل یعنی "هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ" قرار دهیم، اینطور جمع بندی می شود که: خداوند به انسان از نور قدرت و اختیار خودش تملیک کرده تا انسان بتواند اختیاراتاً منشأ فعل باشد و انتخاب و عمل کند. گرچه خدا به این ترتیب دست انسان را دژه ای بازگذاشته و انسان را در حوزه محدودی فعال مایشاء کرده، اما از بالا ناظر انسان است و مدام کارهای انسان را تحت نظر دارد و نسبت به خوبی هایی که انسان به حسن اختیار انجام می دهد، دیر یا زود، توفیق و ثواب مترتب می کند و نسبت به بدی هایی که انسان با سوء اختیار انجام می دهد، دیر یا زود، خذلان و عقاب مترتب می نماید. اینکه انسان کار بدی بکند و مصیبتی سرش بیاید، یا کار خوبی بکند و فتوحی برایش حاصل شود، خودبخود نیست و پس از اذن خداست. یعنی کارهای خوب و بد انسان را خدا می بیند و سپس راجع به انسان تصمیم میگیرد که با او چه کند و

سپس حکم می کند به آن چیز. از این فعل خدا که از مراحل اراده، شاء، تقدیر، قضاء می گذرد تا محقق شود، و به شکل توفیق یا خذلان، برکت یا نکبت محقق شود تعبیر شده به "إذن". این است سرّ "مَا أَصَابَكُمْ... فَيَأْذِنِ اللَّهُ".

بِهَانَهُ مَنَافِقِينَ يَعْنِي "لَوْ نَعَلِمُ قِتَالًا" را اینطور هم معنا کرده اند که اگر می دانستیم واقعاً جنگی قرار است در بگیرد، با شما عازم جبهه می شدیم. اما این تفسیر با شرایط جنگی پیش از احد نمی سازد، چون وقوع جنگ محرز بوده. شاید هم منظورشان این بوده که به مصاف لشکر مشرکین رفتن، جنگ نیست بلکه خودکشی است. شما جنگ عاقلانه بروید تا ما هم بیایم ولی این اصلاً جنگ نیست.

الَّذِينَ قَالُوا لِأَخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرءُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (168)

همان هایی که در خانه نشستند و به جبهه نیامدند و در مورد برادران خود گفتند: اگر به حرف ما گوش کرده بودند و به جبهه نمی رفتند، کشته نمی شدند! بگو: اگر واقعاً راست می گوئید، مرگ را از خودتان دور کنید!

جواب به شبهه "هرکه در خانه باشد، سالم می ماند" چند بار در این سوره به بیان های مختلف آمده. این هم یک بیان آن: می گوید شما که اهل حذر و احتیاطید، تا کی می توانید مانع مرگ خود شوید؟! واضح است که نمی توانید و فقط خودتان را از رضوان خدا محروم می کنید.

مصباح الشریعه صفحه 177 از امام صادق (ع) روایت می کند که کسی که یقینش ضعیف است به اسباب و وسائل متوسل می شود و از عادتها و حرف مردم پیروی می کند و فکر می کند هر چه بخواهد همان می شود و با جهد و تلاش می تواند چیزی را به دست بیاورد.

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (169)



هرگز خیال مکن کسانیکه در راه خدا کشته شده اند، مرده اند! برعکس کاملاً زنده اند و پیش خدا روزی داده می شوند.

این آیه و دو آیه بعد راجع به کشتگان در راه خداست که اصطلاحاً شهید نامیده می شوند. البته اینکه چه کسی را خدا کشته راهش محسوب می کند با خداست نه بنیاد شهید! یعنی مقصود، شهید عند الله است نه شهید عندنا.

اینکه فرموده شهیدان نمرده اند بلکه زنده واقعی آن هائیند، از دلایل بین بر حیات برزخی شهداست.

روایات راجع به زندگی برزخی بسیار است و ما در ذیل آیه 46 سوره غافر: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا... تحقیق کاملی از آن ارائه دادیم. هرکه خواست به آنجا رجوع کند.

رزق شهداء هم رزق خاصی است چون با عبارت "عِنْدَ رَبِّهِمْ" توصیف شده. یعنی شهداء مهمان خود خدا هستند و سر سفره خود خدا نشسته اند.

فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (170)

شادمانند، از آنچه خدا از سر فضلش به آن ها بخشیده و درباره هم رزمانشان که هنوز به آنان نیبوسته اند، بشارت می گیرند. آری، شهیدان نه می ترسند و نه غصه می خورند.

عبارت "وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ" یعنی اطلاع پیدا می کنند که دوستان مؤمنشان که هنوز نمرده اند یا شهید نشده اند، پیش خدا چه درجاتی دارند و خوشحال می شوند.

این عبارت را بشارت شهداء به هم رزمانشان که هنوز زنده اند هم می شود معنی کرد. طبق این معنی، شهداء بشارت دهنده اند نه بشارت گیرنده.

عبارت "أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" که طبق آیه 62 سوره یونس راجع به اولیاء خداست، هم راجع به شهداء قابل تطبیق است، هم راجع به دوستانشان که هنوز نمرده اند و به آن ها ملحق نشده اند.

همچنین، شادمان و دلخوش اند به نعمت ویژه ای از جانب خدا و فضلی و می دانند که خدا اجر مؤمنان را ضایع نمی کند.

این آیه را نیز مثل آیه قبل، بعضی، بشارت شهداء به دیگران معنا کرده اند نه بشارت خدا به شهداء. در اینصورت باید بگوییم شهداء بشارت می دهند اما کسی نمی شنود. مثل بشارت مؤمن آل یاسین که با شهادت از دنیا رفت. او می گوید: يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ [سوره یس : 27] کاش قومم می فهمیدند که خدا چه کرامت هایی در اثر شهادتم به من داد!

نتیجه این سه آیه اینست که شهداء همین الآن از نعمات برزخی و مقام عندیّت متنعم اند؛ و در عین حال، بشارت درجات و نعمات عالی تری در بهشت به آن ها داده می شود.

مجمع البیان روایت می کند که ابوسفیان فریاد کشید: هفتاد کشته شما در احد، جای هفتاد کشته ما در بدر. اما رسول خدا (ص) پاسخ فرمود که چنین نیست؛ کشتگان ما اکنون در بهشت اند و کشتگان شما در دوزخ.

وسائل الشیعه جلد 11 صفحه 10 از رسول خدا (ص) روایت می کند که شهداء مجازند در تمام بهشت گردش کنند و هرگاه خواستند نظر کنند به وجه الله.

مستدرک جلد 2 صفحه 243 روایت می کند که کسی دعا می کرد: خدایا بهترین چیزی را که می شود از تو خواست به من بده! رسول خدا (ص) که می شنید فرمود: اگر این دعا مستجاب شود، او شهید می شود. و چنین شد.

بحارالانوار جلد 2 صفحه 15 از رسول خدا (ص) روایت می کند که شهید مقام شفاعت دارد.

وسائل الشیعه جلد 11 صفحه 9 از امام صادق (ع) روایت می کند که لغزش های شهید به او نشان داده نمی شود و بی حساب به بهشت می رود.

بحارالانوار جلد 97 صفحه 11 از امام صادق (ع) روایت می کند که مجاهدان قبل از همه وارد بهشت می شوند و از در مخصوص وارد شده و جایگاه ویژه ای دارند.

کنز العمال جلد 4 صفحه 290 از رسول خدا (ص) روایت می کند که تنها شهید است که آرزو می کند به دنیا بیاید و دوباره شهید شود.

بحار الانوار جلد 100 صفحه 8 از رسول خدا (ص) روایت می کند که بهترین مرگ شهادت است.

در نهج البلاغه است که قسم به خدا هزار ضربت شمشیر آسان تر از مرگ در بستر است.

الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ (172)

کسانیکه پس از برگشتن از جنگ، با وجود مجروحیت، حرف خدا و رسولش را برای تعقیب دشمن گوش کردند. برای محسنین و متقین شان، اجر عظیم است.

چند روز پس از واقعه اُحد، به پیامبر خبر رسید که لشکر مشرکان در راه بازگشت به مکه جایی توقف کرده و بیشان گفت وگو پیش آمده که برگشتن به مکه را متوقف کنیم و به سوی مدینه برگردیم و این بار به خود شهر حمله کنیم و کار محمد را یکسره سازیم.

این خبر که به پیامبر (ص) رسید، اعلام جهاد عمومی کرد و با اینکه مسلمین داغ دار و زخم دیده بودند، اکثرشان مجهز شدند و سریعاً لشکری به فرماندهی پیامبر از مدینه بسوی منطقه مشرکان خارج شد. لشکر مسلمین به منطقه حمراء الاسد که رسید، خبردار شد که مشرکین پس از اطلاع این لشکرکشی و پی بردن به روحیه آمادگی مسلمین، از نبرد و تهدید مدینه منصرف شده و با سرعت بسوی مکه رهسپار شده اند.

این لشکرکشی که به جنگ نیانجامید را غزوه حمراء الاسد نامیده اند. این آیات راجع به آن غزوه است.

نکته ای که در این آیه جلب توجه می کند اینست که اجر عظیم را نه به همه مجاهدین، بلکه به مجاهدین محسن و متقی نسبت داده. البته لسان مدح آیه حکایت دارد بر ماجور بودن همه کسانی که ندای پیامبر را در آن شرایط ترس و خستگی لبیک گفتند. اما در یک لشکر، همه، به یک اندازه ماجور نیستند و محسنین اهل تقوی، همیشه اجرشان بیشتر است.

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (173)

همان ها که، وقتی مردم به آن ها گفتند: دشمنان جمع شده اند تا نابودتان کنند؛ از آن ها بترسید، اتفاقاً ایمان شان زیاد شد و گفتند: خدا ما را بس است و او بهترین تکیه گاه است!

من لایحضر جلد 4 صفحه 392 از امام صادق (ع) روایت می کند: در عجبم از کسی که می ترسد اما به این گفته خدا که فرموده "حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ" پناه نمی برد.

بحار الانوار جلد 46 صفحه 67 از امام سجاد (ع) روایت می کند که: سخت مریض بودم، پدرم به من گفت چه میخواهی؟ گفتم: هر چه را خدا برایم بخواهد. فرمود: آفرین! شبیه ابراهیم خلیل شده ای که وقتی جبرئیل گفت چه حاجتی داری؟ گفت در برابر خدا هیچ! خدا کافست و خوب نگهبانی.

فَاتَّقَلَّبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (174)

دست آخر، پیروزمندان و سربلند و بی هیچ آسیبی، از جبهه برگشتند، در حالیکه رضای خدا را هم بدست آورده بودند. بله! خدا لطف بسیار دارد.

در این آیه صحبت از چهار عطیه شده: نعمت، فضل، حفاظت، و رضوان. برخی گفته اند این عطایا به ترتیب مرتب شده اند و رضوان بالاتر از حفاظت و حفاظت فوق فضل و فضل فوق نعمت است. شاهدی بر قبول این فرضیه نیست ولی بر این مبناکه اختلاف لفظ بر اختلاف معنی دلالت دارد، می شود به ضرس قاطع گفت این چهار عطیه، چهار عطای مختلف اند که اهل توکل و عمل که از غیر خدا نمی ترسند یا کم می ترسند از آن بهره مند می شوند.

إِنَّمَا ذُكِرَ الشَّيْطَانُ يَخَوْفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (175)

بله این شیطان است که دوستان خود را می ترساند! اگر ایمانتان واقعی است، از دشمنان نترسید؛ بلکه تنها از من بترسید.

این آیه نشان می دهد که اگر در دل کسی، ترسی خانه کرده، به همان میزان دلش از ایمان دور و محل رفت و آمد شیطان است.

طبق این آیه از کارهای اصلی شیطان با انسان، ترساندن اوست از این و آن، و از فقر آینده، و از وقایع رخ داده. لذا مؤمن شجاع از ولایت شیطان دور و از القائات شیطان از این حیث مصون است.

وَلَا يَحْزُنُكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَصُرُوا اللَّهَ شَيْئًا يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطًّا فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (176)

آن ها که در بی دینی و نافرمانی سر از پا نمی شناسند، مبدا غصه دارت کنند! آن ها هیچ ضرری به خدا نخواهند رساند. به عکس، خدا می خواهد بهره ای در آخرت نداشته باشند و عذابی بی اندازه در انتظارشان است.

در آیات قبل به مؤمنین وعده فضل عظیم داد و در این آیه کافران را به عذاب عظیم حواله می دهد. خدا هم فضلش عظیم است و هم عذابش: **بَيِّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ؛ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ** [سوره الحجر : 50] به بندگانم خبر بده که من بسیار بخشنده و مهربانم، اما اگر سروکارشان به عذاب من بیفتد، عذاب من نیز عذابی آلیم است.

إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَصُرُوا اللَّهَ شَيْئًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (177)

البته همه کسانی که ایمان را وانهادند و عوضش کفر را برگزیده اند، هیچ ضرری به خدا نخواهند رساند و عذابی زجرآور در پیش دارند.

وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرًا لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ (178)

کافران، گمان نکنند مهلتی که به آن‌ها می‌دهیم، به سودشان تمام می‌شود! به آن‌ها مهلت می‌دهیم، تا گناه بیشتری نکنند! و عذابی خفت بار نصیبشان می‌شود.

این آیه می‌گوید که مهلت، برای مؤمن، فرصت برخورداری از رحمت و برای کافر یا فاسق، تله‌سیه روزی و نکبت است.

لام "لِيَزِدُوا" لام علت و غایت نیست، لام عاقبت است و نتیجه را بیان می‌کند. یعنی خدا به آن‌ها مهلت نمی‌دهد تا گناه کنند، بلکه نتیجه طبیعی فرصت دادن به آن‌ها، فزونی گناه است. از بس خبیث و کثیف اند.

این آیه یادآوری می‌کند که مهلت، کاشف از محبوبیت انسان پیش خدا و درستی راهی که می‌رود نیست. مهلت برای کافران، املاء و استدراج است. نعمت فقط وقتی سودمند است که در جهت تعالی انسان بکار گرفته شود.

در تواریخ هست که وقتی کاروان اسرای کربلا- را به دمشق نزد یزید بردند. زبان درازی کرد و گفت: خدا ما را بر شما پیروز ساخت. حضرت زینب در پاسخ تلاوت فرمود: وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ.

نورالثقلین از امام باقر (ع) روایت می‌کند که با توجه به این آیه، مرگ برای کافران نعمت است. زیرا هرچه بیشتر بمانند بیشتر گناه می‌کند.

در دعای مکارم الاخلاق از زبان امام سجاد (ع) است که: خدایا اگر عمرم در جهت طاعت است، زیادش کن و اگر مرتع شیطان شده، عمرم را کوتاه کن و مرا بسوی خود ببر پیش از آنکه بار گناهانم سنگین تر گردد.

ارشاد جلد 2 صفحه 95 از امام سجاد (ع) روایت می‌کند که گروهی از لشکر ابن سعد مراقب ما بودند و از کنار ما عبور می‌کردند در حالی که امام حسین (ع) این آیه را تلاوت می‌کرد: وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ.

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ فَأَمُونُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِن تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (179)

خدا بنا ندارد مؤمنان را به حال خود بگذارد، مگر اینکه خبیث را از طیب جدا کند. (پس چاره ای جز ابتلا و امتحان نیست).

همچنین، بنا ندارد همه شما را از اسرار غیبی مطلع کند؛ روش خدا اینست که از میان رسولانش کسی را برمی گزیند و تنها او را از غیب مطلع می کند.

بنابراین خدا و پیامبرانش را باور کنید. و اگر ایمان واقعی داشته و متقی باشید، اجر عظیم خواهید داشت.

در این آیه به اشاره، نفی علم غیب را از مؤمنان، برای طی شدن امتحانات آن ها لازم می داند. یعنی اطلاع بر مغیبات، عمداً از مؤمنان، دریغ شده تا امتحاناتشان را بگذرانند و طیب از خبیث ایشان بازشناخته شود. یا تا خباثت های ذاتی ایشان از طهارتشان جدا شود و از خُبث ذات تطهیر شوند.

قبولی در امتحانات و تطهیر از خباثات هم به نص این آیه در گرو متابعت از رُسل و رعایت تقواست.

در آیه قبل آمده بود که خدا کافران را به حال خود رها می کند تا گناه کنند، اما مؤمنان را، طبق این آیه، به حال خود رها نمی کند و پیوسته آن ها را در بوتۀ امتحان می گذارد تا رشدشان دهد و آن ها را پخته تر کند. خلاصه اینکه خدا با مؤمنان کار دارد.

وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (180)

کسانی که نسبت به آنچه خدا از فضلش به ایشان بخشیده بخل می ورزند و از دیگران دریغ می کنند، خیال نکنند که این بخل به سودشان است. اتفاقاً به ضررشان است! چون روز قیامت چیزهایی که درباره اش بخیل بودند، طوق لعنتی می شود بر گردنشان!

خدا میراث دار آسمان ها و زمین است و به انفاق و بخل شما کاملاً آگاه است.

این آیه ثروتِ ثروتمندان را - چه خوبانشان، چه بدانشان - فضل خدا به ایشان می داند. هرکس صاحب چیزی شده، نه به استحقاق، بلکه از فضل خدا بوده و در آنچیز امتحان می شود. سربلندی در امتحان، وابسته نبودن به آن داده، و بخل نورزیدن به آن، و انفاق کردن از آن است؛ و سرافکنگی در امتحان، وابستگی به آن چیز و بخل نسبت به آن و نبخشیدن از آن است.

این بخل، به نفع دنیا و آخرتِ انسان نیست. بعکس، بخیل هم در دنیا از شرّ بخلش زجر می کشد، هم در آخرت. در دنیا با اطرافیان مدام در کلنجار و نفرت، و از دست بدخواهان در فرار و در اختفاءست؛ و در آخرت، چنانکه این آیه می گوید همانچه نسبت بدان بخل ورزیده، طوقه سرنوشتش می شود و گردنبارش می کند و از سنگینی اش زجر می کشد.

عبارت "لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" تشویق به انفاق است. وقتی همه چیز مال خدا بود، بخشیدن آسان می شود. چون انفاق کننده از جیب خود نمی بخشد، از جیب کسی می بخشد که همه چیز مال اوست، کسی که خزانه اش پایان نمی پذیرد.

کافی جلد 3 صفحه 504 از امام صادق (ع) روایت می کند که هر کس یک درهم از زکات را نپردازد یا از دادن درهمی در راه حق امتناع ورزد، دو درهم را در راه ناحق تلف خواهد کرد و روز قیامت هم حلقه آتشی چون مار بر گردن اوست.

لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ (181)

خدا طعنه یهودی هایی را که می گفتند: خدا فقیر است و ما ثروتمندیم! شنید. این حرفشان را و به شهادت رساندنِ ناجوانمردانه پیامبران را حتماً ثبت می کنیم و به آن ها در قیامت خواهیم گفت: بچشید عذاب سوزان جهنم را!



مفسرین گفته اند وقتی آیه "مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا" نازل شد، حی بن اخطب یهودی و کسانی مثل او به تمسخر گفتند: خدایی که از ما استقراض کند، بدرد نمی خورد! معلوم است که او فقیر و محتاج ثروت ماست. این آیه پاسخ به کلام زشت ایشان است.

بحار الأنوار جلد 9 صفحه 192 از امام باقر (ع) روایت می کند آنها خدا را ندیدند که فقیر است یا نه؛ ولی دیدند که بعضی از اولیای خدا فقیرند و گفتند اگر خدا غنی بود اولیای خود را بی نیاز می کرد پس بخاطر ثروتمندی خود بر خدا فخر و فقر فروختند.

ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (182)

این عذاب، تقاص همان کارهایی است که قبلاً کرده اید؛ وگرنه، خدا که به بندگان کمترین ظلمی نمی کند.

این آیه ناموس عدل الهی است. هزاران صفحه در تبیین عدل - که از اصول دین و مذهب است - نوشته شده، ولی همه آن ها را می شود در همین یک آیه جوهرکشی کرد.

الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِينَا بَقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (183)

همان ها که می گفتند: خدا به ما سفارش کرده که حرف هیچ پیامبری را باور نکنیم تا اینکه برای ما یک قربانی بیاورد و آن را آتش غیبی به نشانه قبولی بسوزاند!

به آن ها بگو: قبل از من هم پیامبران زیادی آمدند، با معجزه های فراوان و با همین درخواستی که شما دادید. اگر راست می گوئید، چرا آن ها را کشتید؟!

بحار الأنوار جلد 10 صفحه 42 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که امت های پیشین باید قربانی خود را بر دوش می گرفتند و به بیت المقدس می آوردند. هرکدام را خدا قبول می کرد با آتش می سوزاند و آنها با شادی برمی گشتند و اگر قربانی ایشان قبول نمی شد ناامید می شدند. اما خداوند به پیامبر اسلام (ص) فرمود: قربانی امت تو را در دل فقیران و

مستمندان و محرومان قرار دادم. پس قربانی های خود را به آن ها بخورانید. از هرکس بپذیرم آن را چندین برابر می کند و از هرکس نپذیرم، لااقل عقوبت دنیا را از او برطرف می سازم.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند آنها مستقیماً پیامبری را نکشتند؛ اما قاتلین پیامبران را دوست داشتند یا از آنها بیزاری نمی جستند، لذا مشمول این آیه شدند.

فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ رَسُولٌ مِّنْ قَبْلِكَ جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ (184)

پس، اگر تو را تکذیب می کنند، موضوع تازه ای نیست: پیامبران قبل از تو را هم با داشتن بیّنات و نوشته ها و کتاب روشنگر دروغگو دانستند.

منظور از "بیّنات" دلایلی است که حق بودن رسالت کسی را نشان دهد. قرآن از لفظ بیّنات استفاده کرده اما متکلمان این لفظ را عوض کرده اند و جایش معجزه گذاشته اند و گفته اند پیامبر باید معجزه داشته باشد. این ابداع اختراعی مشکلاتی را بوجود آورده و با فرهنگ قرآنی هم سازگار نیست، واقع مطلب این است که پیامبر باید "بیّنه" داشته باشد یعنی مقداری از علم و قدرت خدا را اظهار کند تا نشان دهد از جانب خدا آمده. همین!

گاهی بیّنه به سخنان حکمت بار است، گاهی به استجابت دعاست، گاهی به اطلاع از مغیبات است، گاهی به شفای بیماران است، گاهی به دلنشینی چهره است، ... یعنی لازم نیست همیشه مثل عصای موسی چیزی باشد که تمام مردم از آوردنش عاجز باشند. تعجیز مردم ملاک نیست، روشن شدن دلشان ملاک است. یعنی اگر کسی فطرتش بیدار باشد، با دیدن بیّنه، یقین کند که این فرد پیامبر خداست و آنچه میگوید پیامی از طرف خداست. پس بیداری فطرت میخواهد!

برای اینکه بفهمیم مقصود از "زُبُر" چیست، باید به کاربردهای آن در قرآن مراجعه کنیم.

در سوره فاطر هم آیه ای مشابه آمده: جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ [سوره فاطر: 25] پیامبران برای مردم بیّنات آوردند و زُبُر و کتاب منیر.

پس مقصود از زبر نمی تواند کتاب آسمانی باشد. در همین آیه سوره نحل هم جدا از بیّنات و زبر، و پس از آنها، صحبت از کتاب آسمانی شده.

در سوره قمر آمده: **أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ** [سوره القمر: 43] یعنی مگر براءت از آتش، در زبر برای شما آمده. در همان سوره کمی جلوتر آمده: **وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ** [سوره آیه 52]. یعنی هر چه کرده اند در زبر، ثبت شده.

بنابراین زُبر، احکام ثابت سرنوشت است که بر اساس حکمت و سنن الهی محکم شده و احکام پذیرفته. حکایتی هم که انبیاء از این محکومات هستی یعنی قوانین محکم آن میکنند نامش حکمت است. و چون هر حکم آن، یک ماده قانون مستقل است.

زُبر به حکمت و قاعده مستقل نیز اطلاق میشود: **فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبْرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ** [سوره المؤمنون: 53]. یعنی دین جامع را بین خود تکه تکه کردند و هر یک به بخشی از قوانین و حکم آن چسبیدند و دل خوش کردند. حال آنکه برای پیدا کردن راه درست، به تمام نقشه راه و دانستن سنن الهیه نیاز است.

پس زُبر جمع زُبره و به معنی ماده قانون ها و حکمت های ثابت الهی است که طبق هستی جریان دارد و ثواب و عقاب صورت میگیرد.

مثلاً اینکه "هرکس بدی کند، بدی میبیند" یک زُبره است و اینکه "ظلم، آرامش خود ظالم را به هم میزند" یک زُبره است و اینکه "اسراف فقر و ندامت میآورد" یک زُبره است و اینکه "تواضع، رفعت میآورد" یک زُبره است و اینکه "انفاق برکت میآورد" یک زُبره است و اینکه "باید در برابر ولی نعمت شاکر بود" یک زُبره است.

هم به این احکام ثابت، زُبر میگویند هم به کتاب اعمال آدمیان که طبق این بندهای حکمت، تثبیت میشود و سرنوشت آنها را میسازد و تا ابد با آنهاست.

خیلی از انبیاء کتاب نداشته اند، اما کلمات آنها بیان کننده احکام محکم و ثابتات هستی است، محکماتی که انسانها طبق آن محاکمه میشوند. مضمون و محتوای زُبر، عقلی و وجدانی است و بیان انبیاء در حوزه زُبر، ارشاد به حکم فطرت است.

پیامبر یا بینه دارد یا زُبر یا کتاب منیر.

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ (185)

همه، در حال چشیدن مرگ اند و روز قیامت، پاداش کامل خود را دریافت می کنند. هرکه را از آتش جهنم دور سازند و داخل بهشتش کنند، رستگار شده است. و زندگی دنیا متاع فریبنده ای بیش نیست.

"ذائقه" اسم فاعل است و دوام و استمرار را می رساند. یعنی هر نفسی، در حال تجربه مرگ تدریجی است و مدام از مرحله ای می میرد و پا به مرحله جدید می گذارد. معنای تکامل همین توالی مرگ ها و حیات هاست. هرکس مدام و دم به دم در حال مرگ است و مرگ را بارها چشیده.

مشابه این آیه در سوره انبیاء هم هست: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبَلُوكُمْ بِالْأَسْرِ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (35) هرکسی طعم مرگ را می چشد. با اتفاق های بد و خوب امتحانتان می کنیم و آخرکار هم، بسوی ما برتان میگردانند.

یعنی هرکس هر لحظه در حال چشیدن جام مرگ و پوشیدن خلعتی جدید از وجود است. از این منظر که بگذریم، مرگ به چیزیکه چشیده میشود تشبیه شده؛ مرگ برای مؤمنین طعمش شیرین است و برای کافرین، تلخ. میبیدی در تفسیر کشف الاسرار گوید مرگ موحد راحت ابد است در لحد با احد. ما گوئیم: مؤمن را با لحد چه کار؟! مرگ مؤمن، لقاء حق است در جنت ربّ. لحد رختگاه جسم است و با مرگ، مؤمن خلع لباس میکند و عریان و بی تعین بسوی حق میشتابد.

این آیه یک مشابه دیگر هم در سوره عنکبوت دارد: كَلَّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (57) دنیا گذراست و عاقبت، تمام شما، مرگ را میچشید. سپس بسوی ما برتان می گردانند.

این آیه هم می گوید که لحظه لحظه، انسان در حال چشیدن مرگ است، و در حال رجعت بسوی حق. منتها حواسش نیست. تعبیر "إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" یک تعبیر مستمرّ و در جریان است، مثل یک رودخانه که مدام میرود و میرود تا سرانجام به دریا واصل شود.

این آیه با تشبیه مرگ به چیزی چشیدنی، از استعارات زیبای قرآن است.

کافی جلد 3 صفحه 256 از امام صادق (ع) روایت می کند که همه می میرند، حتی فرشته مرگ را خود خدا روزی قبض روح می کند و خودش می ماند و خودش. بعد دوباره همه را زنده می کند.

نورالثقلین از امام باقر (ع) روایت میکنند که طبق آیه "وَلَيْسَ مُتُّمٌ أَوْ قُتِلْتُمْ لِأَلِي اللَّهِ تَحْشُرُونَ [سوره آل عمران : 158]" مرگ و قتل، دو چیز مجزاست. لذا کسانی که به قتل میرسند باید رجعت کنند تا مرگ طبیعی را هم بچشند، چون خدا فرموده: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ.

لَتَبْلُؤَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسَعَّ مَعَنَ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذَى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (186)

شما در مال و جانتان امتحان می شوید و از اهل کتاب و از مشرکان، سخنان آزاردهنده بسیاری می شنوید؛ ولی اگر صبوری کنید و مراقب رفتارتان باشید، این نشانه اراده قوی است.

در سوره انبیاء هم پس از ذکر جام مرگ، آورده بود که: وَ تَبْلُؤُكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (35) با اتفاق های بد و خوب امتحانتان می کنیم و آخرکار هم، بسوی ما برتان میگردانند. در اینجا به بخشی از آن ابتلائات اشاره کرده که ضرر مالی و امراض جسمانی، یا ثروت مادی و سلامت جسم است. تعجب نکنید چون ابتلاء هم در داشته هاست، هم در نداشته ها. معنای "لَتَبْلُؤَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ" این است که مال و جسم (یا جان) بستر امتحان شماست.

همچنین، قرار است مؤمنین از زبان دیگران، آزار ببینند، آنهم آزار بسیار. آنها باید این داروی تلخ را تحمل کنند و بی صبری یا مقابله به مثل نکنند.

تعبیر "إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ" در سوره لقمان راجع به صبر و در سوره شوری راجع به صبر و غفران آمده. در اینجا هم این عبارت در توصیف صبر و تقوی آمده. طبق این آیات سه گانه، صبر، تقوی، و بخشیدن دیگران، از امور عزیمه یا مهمه است و اراده بسیار میخواهد و البته برکات بسیار هم دارد. یعنی هم واجب و حیاتی است، هم سخت است، هم حلال مشکلات است، هم نبودش مصائب بسیار میآورد. همه آنها اهمیت صبر و تقوی و لزوم آنها نشان

میدهد. صبر و تقوی با هم باید باشد، والا استقامت بدون تقوی و به هر قیمتی، در افراد لجوج هم یافت می شود در حالیکه نه تنها فضیلت نیست بلکه رذیلت است.

نورالثقلین از امام رضا (ع) روایت می کند که زکات از موارد امتحان شدن در اموال است.

بحارالانوار جلد 64 صفحه 229 از امام باقر (ع) روایت می کند که دو فرشته از آسمان پایین می آمدند و در هوا با هم برخورد کردند. یکی از آنها گفت خدا به من امر کرده تا به کنار فلان دریا بروم و یک ماهی را برای یکی از جباران به طرف ساحل سوق دهم. چون هوس خوردن آن را کرده و صیادی را فرستاده تا برای او صید کند و بناست آن جبار به آرزوی خود برسد. فرشته دوم گفت: کار من عجیب تر است؛ بنده مؤمن عابدی که روزه است غذایی بر اجاق گذاشته که برای افطارش در حال پختن است، خداوند به من امر کرده دیگ را بر زمین بریزم تا امتحان گردد.

علل الشرایع جلد 2 صفحه 605 از امام صادق (ع) روایت می کند که خدا فرموده: اگر مؤمن درختی را از من بگیرد یا مشتی از خاک بردارد، کسی را سراغ او می فرستم تا با او منازعه کند و به این به خاطر آن است که مؤمن در دولت باطل نصیبی ندارد. سپس امام (ع) فرمود: خداوند متعال از مؤمن پیمان گرفته که قولش پذیرفته نشود، حدیثش تصدیق نگردد، حقش از دشمنان گرفته نشود، و غیظش فرو نشیند مگر به رسوا شدنش. یعنی به دنبال فرونشاندن غیر خود نباشد که جز رسوایی نصیبش نمی شود.

بحارالانوار جلد 79 صفحه 133 از امام سجاد (ع) روایت می کند که امیرالمؤمنین (ع) به مصیبتی دچار نشد جز آنکه در آن روز بسیار نماز میخواند و بسیار صدقه می داد و روزه می گرفت و به فرزندان خود نیز سفارش می کرد که چنین کنید که رسول خدا (ص) چنین می کرد.

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلًا فَيُحْسِنَ مَا يَشْتَرُونَ (187)

خدا از عالمان دینی قول و قرار گرفت که کتاب آسمانی را برای مردم توضیح دهند و کتمان‌ش نکنند؛ ولی کتاب الهی را به کناری پرت کردند و آن را به قیمت ناچیز مادی فروختند؛ راستی که بد معامله ای کردند!

این آیه وظیفه عالمان دینی را به صراحت بیان می‌کند. آن‌ها به شکرانه علم کتاب که خدا نصیب‌شان کرده، باید کتاب را برای مردم بیان کنند و چیزی از آن را مخفی نسازند.

طبق این آیه عالم واقعی کسی است که علم به کتاب خدا دارد، نه آنکه حوزه رفته یا مدرک دارد.

طبق این آیه عالمان بسیاری پس از برخورداری از چنین فیضی ناشکری می‌کنند و دین خود را به دنیای فانی می‌فروشند و به کتاب خدا پشت می‌کنند. پس هر عالمی شایسته متابعت و دارای حرمت نیست.

احتجاج جلد 1 صفحه 257 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند: همانطور که خدا از دانایان عهد گرفته تا علم خود را به دیگران بیاموزند، از نادانان نیز عهد گرفته که در جستجوی علم باشند.

لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُجِبُونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (188)

آن‌ها که به کارهای زشتشان سرخوش‌اند و دوست دارند برای کارهای خوبی که نکرده‌اند، تعریف و تمجید شنوند، هرگز خیال نکن که راه فراری از عذاب دارند؛ بلکه به عکس، عذابی زجرآور در انتظار آن‌ها است!

این آیه دو خصلت زشت عالمان دین به دنیا فروش را گفته. یکی، همیشه خود را به حق و مُثاب می‌دانند و دوم، معتادند به تأیید مردم و احترام عوام.

طبق این آیه، خودپسندی و میل به مطرح شدن، آخرش به عذاب ختم می‌گردد.

وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (189)

فرمانروایی آسمان ها و زمین از آن خداست و خدا بر همه کار تواناست.

این آیه مُهرِ ختام این بخشِ سوره است و ته آن را می بندد.

\*\*\*

این بخشِ سوره، بخشی مناجات گونه، آهنگین، و بسیار زیباست. این آیات ورد تهجدِ ده‌های شبانه پیامبر اکرم (ص) بوده است. به نقل روایات، وقتی رسول خدا (ص) برای تهجد از بستر برمی خواسته، به آسمان چشم می دوخته و این آیات را با خود زمزمه می کرده:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ (190)

به راستی، در آفرینش آسمان ها و زمین و در رفت و آمد شب و روز، نشانه هایی است برای خردمندان.

مقصود از "آیات" نشانه های خداشناسی است. این آیه می گوید کسانی که صاحب "لُب" یا عقل اند، وقتی در آفرینش آسمان ها و زمین تأمل می کنند، ملتفت می شوند به خدا و از پس آن آیات، خدا را وجدان می کنند.

مکتب اسلام بر فطری بودن خداشناسی تصریح نموده. فطری بودن خداشناسی به این معنی است که برای هر «عاقلی» میسر است و طریق آن تذکر است. تذکر به آیات: «وفي انفسكم افلا تبصرون» (در درون خود شما، آیا نمی نگرید؟).

«سنريهم آياتنا في الافاق وفي انفسهم حتي يتبين لهم انه الحق» ما نشانه هاي خود را در آفاق و در جان هاي آنان به ايشان مي نمايانيم تا بر ايشان آشكار شود كه خداوند حق است. توجه كنيد به اينكه اوست كه نشان مي دهد: المعرفة صنع الله (خود را شناساندن كار اوست). يكي از ابواب معارف فهم همين نکته است كه راه، گدايي است و به زور نمي شود آن را طي كرد و بايد «او» بخواهد. و سنت او دستگيري از متواضعان است: «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلَّآيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا» آیات خود را از آنانكه در زمين به ناحق كبر و بزرگ منشی کنند، بگردانم كه هر آيتي را ببينند، به آن ايمان نياورند.

ص: 235



بنابراین، بر ماست که پس از اینکه جرعه معرفت و محبت او به قلب ما زده شد، سر رشته را نگه داریم، پی آن را بگیریم، آن را قبول کنیم و با پیروی و تفکر و عبادت خودمان را برای پذیرش بهره های بیشتری از معرفت آماده کنیم. این پیروی هم با عمل به صالحات اخلاق و جستجو از کسانی به دست می آید که نشانی از او دارند یا آثاری از او که در کتب گذشتگان است. با توجه به این وظایف است که در برخی روایات، معرفت الله فریضه و آن هم افضل فرایض دانسته شده است. این وظیفه ماست که خود را در معرض تابش خورشید قرار دهیم، آنگاه به فضل خورشید گرم می شویم. سنت خدا دستگیری از سائل صادق است. «الذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا» کسانی را که برای ما می کوشند، به راه های خود راه می نمایم.

پس، از این حیث که معرفت و دستگیری در هر حال، فعل اوست، آن را صنع خدا دانسته اند. اما این نافی فریضه و وظایف ما در قبال این مطلب نیست.

این آیه سوره آل عمران، از آیاتی است که از طریق آیات آفاقی می خواهد انسان را آشنای خدا کند. باید دانست که وجدان قیوم از طریق آیات آفاقی سخت تر است، بیداری روح می خواهد. روح به خود احاطه دارد، اما به بیرون خود محیط نیست. هر گاه روح آن قدر تعالی پیدا کند که خود را با عالم متحد ببیند، قیوم عالم را نیز وجدان خواهد کرد. البته این کمال وجدان است، اما درجات پایین آن برای همه در دسترس است. برای تقریب به ذهن، فرض کنید که از مکانی شاهق (بلند) به دشتی سرسبز می نگرید یا مشغول تماشای امواج کوبنده دریا هستید یا دارید آبشاری را تماشا می کنید. در تمام این حالات، به حیرتی فرو می روید که بدون فکر و حجاب است. و این حالت به وجدان خدا بسیار نزدیک است. توجه کنید که این حالت حال طبیعی انسان است، مابقی حالات، حال حجاب است. این نحوه ای استفاده از طبیعت است که به ذات خدا دلالت می کند.

نحوه دیگر، شهود اسماء حق است در موجودات. مثلاً گل مظهر اسم لطیف است. باران مظهر رحمت، خورشید مظهر نور، نان مظهر رازق و همین طور موجودات هر یک می توانند مظهر چندین اسم خدا باشند: «تجلی الله لخلقه بخلقه» خداوند با خلشش برای خلشش تجلی کرده است.

قرطبی و مراغی روایت می کنند که شبی که این آیات بر رسول خدا (ص) نازل شد، پیوسته می گریست. صبح، پس از تلاوت این آیات برای مردم، فرمود: وای بر کسی که این آیات را بخواند و در آن ها تفکر نکند.

تلاوت این آیات هنگامی که مؤمن، شب برای نماز و تهجد بر می خیزد مستحب است.

تفسیر نمونه روایت می کند از یکی از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) که گفت شبی مهمان آن حضرت بودم و در منزل او خوابیدم. نیمه های شب که برای عبادت برخاست این آیات را تلاوت فرمود. سپس به من گفت: خوابی یا بیدار؟ عرض کردم بیدارم. فرمود: خوشا به حال کسی که آلوده زمین نگردد و در آسمان ها سیر کند.

توحید صفحه 455 از امام باقر (ع) روایت می کند کسی که آفرینش آسمان و زمین و در پی هم آمدن شب و روز و گردش فلک در نزد او دلالت بر این ندارد که در پشت تمام اینها حقیقتی بزرگتر نهفته است، در آخرت کور و گمراه محشور می شود.

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ  
(191)

همانان که در همه حال، ایستاده و نشسته و خوابیده، خدا را یاد می کنند و درباره آفرینش آسمان ها و زمین به فکر فرو می روند: خدایا، این جهان با عظمت را بی هدف نیافریده ای. تو پاک و منزهی. پس ما را از عذاب جهنم در امان دار.

یعنی ویژگی "اولوالالباب" کثرت ذکر و فکر است. خردمندان، دائم الذکر و دائم الفکرند. مقصد ذکر هم اسماء و افعال خداست، هم ذات خدا؛ اما مقصد فکر، فقط اسماء و افعال خداست.

فکر و تعمق، انسان را از آیات، متوجه وجود خدا می کند و در اسماء و افعال خدا حیران می کند. برای همین در روایات هست که در ذات خدا تفکر نکنید، در اسماء و افعال او تفکر کنید.

نورالثقلین از امام باقر (ع) روایت می کند: مؤمن پیوسته در نماز است و خدا را به یاد دارد؛ چه ایستاده چه نشسته چه خوابیده. خداوند می فرماید: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ.

بحار الانوار جلد 90 صفحه 49 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که اندیشه و تفکر مثل یاد خدا بر انسان واجب است.

کافی جلد 2 صفحه 54 از امام صادق (ع) روایت می کند که می دانید تفکر چیست؟ اینکه وقتی از خرابه ها و خانه ها عبور میکنی بگویی: ساکنان تو کجا هستند؟ آنهایی که تو را بنا نهادند کجا هستند؟

وژام جلد 1 صفحه 100 از رسول خدا (ص) روایت می کند که والاترین مؤمن کسی است که بیش از همه گرسنگی را تحمل کند و بیشتر از همه بیندیشد.

وژام جلد 1 صفحه 250 از رسول خدا (ص) روایت می کند که به چشماتان سهمشان را از عبادت بدهید. گفتند سهمشان چیست؟ فرمود: نگاه به قرآن و تفکر در آن.

رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ (192)

خدایا، هرکه را در آتش دراندازی، واقعاً خواروارش کرده ای و ستم کارها هیچ یآوری ندارند.

"ظلم" در قرآن معمولاً به معنای ستم به خود به کار رفته که با اعراض از خالق خود محقق می شود. درجه دوم ستم، منع اطرافیان از خالق است که با ممانعت ایشان از دینداری محقق می شود. چنین ظلم هایی ظلم واقعی است و معمولاً قابل جبران نیست؛ کفش و کلاه مردم را به زور گرفتن قابل جبران است.

هرکس ظلم کند، ولو به خود، تنها و بی کسی می ماند. چون کسی عالم خداست و به خدا پشت کرده.

تفسیر عیاشی روایت می کند که امام باقر (ع) این آیه را تلاوت فرمود و سپس گفت: ظالمینی که از ما رو برگردانده اند در قیامت امامی ندارند تا آنها را نصرت کند.

مستدرک جلد 5 صفحه 219 از رسول خدا (ص) روایت می کند که هر کس از خدا حاجتی دارد، پنج مرتبه بگوید "ربنا" تا خواسته اش برآورده شود. مصداق آن در کلام خدا در سوره آل عمران است که پنج ربنای پشت سر هم ردیف شده سپس خداوند فرموده است فاستجاب لهم ربهم.

رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَقَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ (193)

خدایا، ما شنیدیم که ندادهنده ای ندا می داد: به پروردگارتان ایمان بیاورید. ما هم ایمان آوردیم. خدایا، گناهان ما را ببخش و بدی هایمان را محو کن و کاری کن که وقت مرگ، جزء ابرار باشیم.

راجع به "منادی" گفته اند محمد (ص) است؛ گفته اند قرآن است؛ گفته اند عقل است. واقع مطلب اینست که زمین و زمان، منادی خداست و به خدا دعوت می کند. یعنی منادی خود خداست که از لسان این و آن و از تطلع در قلوب، به ایمان به خویش فرامی خواند. این با آیات قبل که راجع به تفکر در خلقت بود هم سازگارتر است.

راجع به "ابرار" باید به سوره مطففین رجوع کرد. در آنجا می گوید: كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِيٍّ (18) سرنوشت ابرار به درجات عالی بهشت ختم می شود. بر یا خوبی، عبودیت حق و مقتضای آن عبادت خالق و نیکی به خلق است. در آیه بعدی فرموده: وَمَا أَذْرَاكَ مَا عَلِيُّونَ (19) كِتَابٌ مَرْقُومٌ (20) چه میدانی چیست درجات عالی بهشت؟! سرنوشتی است حتمی. یعنی تکلیف آن ها مشخص است؛ این طور نیست که برویم آن دنیا ببینیم چه می شود! همه چیز معلوم است و آن ها اهل بهشت اند. اما تا آیه بعدی را نخوانده ایم جایگاه واقعی ابرار روشن نمی شود. تا اینجا فرموده ابرار در مقام علیون است. در آیه بعد می گوید: يَسْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ (21) عَلِيٍّ (درجات عالی بهشت) در منظر مقربین است. یا نامه اعمال ابرار در منظر مقربین است. یعنی مقربین بر آن مُشْرِف بوده و آن را مشاهده می کنند. خود این که ابرار در محضر مقربین و تحت تقدیر و تشویق آن ها متنعّم شوند بر حلاوت نعمت می افزاید. مقربینان طور که در سوره آل عمران، مسیح(ع) را یک مصداق آن دانسته عدّه ای هستند که طبق

تقسیم بندی سوره واقعه فوق اصحاب یمین اند و در آن جا آن ها را علاوه بر لفظ مقربین با لفظ سابقین نیز مدح نموده است. به نظر می آید ابرار در این آیه بیان دیگری از اصحاب یمین در همان سوره باشد که از خوبان اند اما هنوز فاقد درجات مقربین اند. پس متعین درجات متفاوتی دارند. بعضی ابرار و بعضی فوق ایشان و مقربین اند.

خلاصه اینکه: ابرار خالصانه برای خدا کار می کنند و مقربین فانی فی الله اند؛ به این معنا که آن قدر به خدا نزدیک شده اند که دوئیت و خودیت از میان برخواسته و ید الله و روح الله و رحمت الله و اسد الله گشته اند. رزقنا و ایاکم ان شاء الله.

ابرا سوره مطففین، همان اصحاب یمین سوره واقعه و همان مقتصدین سوره فاطر هستند، آنجا که فرموده: **ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ [سوره فاطر : 32]**. منظور از همه این ها کسی است که یادش نرود بنده خداست و قصد بندگی داشته باشد. چنین کسی از اصحاب یمین یا ابرار یا به تعبیر سوره فاطر، مقتصد است. البته درجه سابقین یا مقربین فوق ایشان است، آنها جذب خدا شده و در او محو و حیران گشته اند.

راجع به "وَإِغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا" ذنوب، آثار اعمال غیر الهی و حواشی ایجاد شده در اثر خودخواهی ها و غفلت های انسان است. دایره ذنوب خیلی وسیع است و گناهان مصطلح، بخش کوچکی از آن است. وجود ما پیوسته تولید ذنوب می کند برای همین تا هستیم و در خدا فانی نشده و بهشتی نگشته ایم، نیازمند غفران مدام این ذنوبیم. حتی پیغمبر اکرم (ص) نیازمند مغفرت مدام ذنوبش بود: **لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ [سوره الفتح : 2]**.

سیئات، اخصّ از ذنوب است و بدی معنی می دهد یعنی چیزی که عقل آن را قبیح می داند. مثل ظلم. سیئه که مُحَقَّق - یا خلق - شد، از بین نمی رود و پیوسته هست و بوی گندش تأذی آور است. مگر آنکه انسان توبه کند و خدا با قبول توبه، سیئه را تکفیر کند؛ یعنی از هستی، پاکش کند.

پیوسته باید به خدا ملتجی بود و غفران ذنوب و کفران سیئات را از خدا خواست. عاقلان در این درخواست ها، جدیت دارند، ما هم باید از آن ها بیاموزیم. و الا کم کم زیر بار ذنوب و سیئات خود دفن می شویم.

ضمناً چنانکه در این آیه آمده باید سعی کرد دعاها را به لفظ جمع آورد و دیگران را نیز در دعا شریک ساخت.

در این آیه مرگ با ابرار بعنوان دعا توصیه شده، در سوره اعراف مرگ در حالت تسلیم که روح مسلمانی است خواسته شده: رَبَّنَا ... تَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ [سوره الأعراف : 126]. یعنی یکی از دعاهاى ما باید حسن عاقبت و مرگ نیک باشد.

رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ (194)

خدایا، پاداشی را که از زبان پیامبرانت به ما وعده داده ای، به ما بده و روز قیامت خواروزارمان نکن. آخر، تو برخلاف وعده ات عمل نمی کنی.

وعده های خدا به مؤمنین بسیار است. چند ده وعده دنیوی و عاجل خدا به مؤمنین متقی را ذیل آیه 148 همین سوره به عرض رساندیم؛ به آیه "فَاتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ (148)" رجوع بفرمایید. وعده های آخرتی به ابرار هم، از وعده های دنیوی آن ها فزون است و با احصاء آیات مربوطه به صدها وعده می رسد.

فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ (195)

خدا هم، اینگونه دعای آن ها را اجابت کرده: من کار هیچ عاملی از شما را - چه مرد باشد چه زن - بی اجر نمی گذارم؛ از این لحاظ، همه با هم برابرید.

پس کسانی که هجرت کردند و از دیار خود رانده شدند و در راه من آزار دیدند و جنگیدند و کشته شدند، حتماً گناهانشان را محو می کنم و در جنّات من تحتها الانهار جایشان می دهم. این پاداشی از طرف خداست و خداست که بهترین پاداش ها در اختیار اوست.

این آیه پاسخ آن مناجات لطیف اولوالالباب است. و نکته جالبی که دارد، تصریح به برابری زن و مرد در پاداش اعمال پیش خداست. یعنی گرچه در دنیا، همه انبیاء و غالب اولیاء از میان مردان بوده اند، اما در آخرت چنین نیست و درجات قرب، منوط به عمل است و در قبول عمل فرقی میان زن و مرد نیست. از این حیث، این آیه در تمام قرآن بی نظیر است. عجیب است که توسط زنان در طول تاریخ چندان که باید دیده نشده و به آن استناد نگشته. طبق این آیه، برتری های اعتباری که مردان برای خود گمان می کنند، همه تا دم مرگ است و حکومت مردان با طلوع مرگ به پایان می رسد و بعدش هرکسی مهمان عمل خویش است و ملاک قرب، عمل صالح در پرتوی تقواست.

\*\*\*

این بخش، ختام سوره آل عمران و واجد تذکری بی نظیر است:

لَا يَغْرَتُكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ (196) مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (197)

چیرگی و آسودگی بی دینان، در اینجا و آنجا، مبدا تحت تأثیر قرارت دهد! این ها خوشی های زودگذر و ناچیز دنیاست. آخرش، جایگاهشان جهنم است و آن بد جایگاهی است!

ماجرا از این قرار بوده که آنروز، مسلمین، محصور در مدینه و اکثراً فقیر و بی بضاعت بوده اند. اما دشمنان ایشان یعنی مشرکین مکه، اهل ثروت و دولت و اکثراً از رفاه کافی برخوردار بوده اند. یهودیان مدینه هم که میانه خوبی با مسلمین نداشته و دلشان با کفار بوده، آن ها هم نبض اقتصاد مدینه را در دست داشته و صاحبان زر و سیم آن دیار بودند. طبیعی بوده که مسلمین فقیر خود را با مشرکین و هم پیمان آن ها یعنی یهودیان مقایسه کنند و بگویند چرا ما که برحق و مطیع خداییم، باید در فقر و فاقه سر کنیم و دشمنان خدا و معرضین از دین او

ص: 242

باید چنین در رفاه و گشایش و آسایش باشند. این چند آیه پاسخ به این سؤال است که گرچه بر زبان رانده نمی شد اما در دل مسلمین مدام خَلْجَان می کرد.

"تَقَلُّبُ" رفت و آمد و گشت و گذار و کَر و فَرّ معنا می دهد که کنایه از کثرت فعالیت و تسلط بر امور و حاکی از گشایش و رفاه و آسایش است. کسی که شهر و ثروت شهر دست اوست، قاعدتاً به کارهای زیادی دست می زند و خیلی چیزها را جا به جا می کند. حال آنکه فقیران و زیردستان در خلوت خویش، توان کَر و فَرّی ندارند.

لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ (198)

ولی کسانی که با تقوای الهی زندگی کرده باشند، باغ های پردرختی نصیبشان می شود که در آن ها جوی ها روان است و آنجا ماندنی اند. این، نخستین پذیرایی از طرف خداست. البته نعمت های دیگری هم پیش خدا هست که برای خوبان بهتر است.

"نُزُلٌ" به معنی پیش غذاست؛ یا غذایی که در بدو ورود، جلوی مهمان می گذارند. این آیه صراحت دارد که بهشت، نخستین نعمتِ آخرتی ابرار است نه تنها نعمت. گرچه درک نعمتی فوق بهشت برای ما دشوار است.

حافظ چه زیبا گفته:

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور؛ با خاک کوی دوست برابر نمی کنم.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت می کند که مرگ هم برای مؤمن هم برای کافر بهتر است. زیرا خدا فرموده: مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ وَرَاجِعٌ بِهِ كَافِرَانِ فرموده به آنها مهلت می دهیم تا گناه شان را زیاد کنند.

بحار الأنوار جلد 32 صفحه 18 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که خداوند دنیا را ثواب پرهیزگاران مقرر نکرده و فرموده مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ.

ص: 243



بحار الأنوار جلد 42 صفحه 254 روایت می کند که پس از آنکه ابن ملجم علی را ضربت زد. علی (ع) در بستر فرمود به خدا قسم که با مردن چیزی به سر وقت من نیامد که آن را نپسندم یا چیزی که آن را نشناسم. چون خدا فرموده مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ.

وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (199)

بین اهل کتاب، هستند کسانی که به خدا و قرآنی که به شما داده شده و به کتاب های آسمانی دیگری که به خودشان داده شده، ایمان دارند و در برابر خدا متواضع اند و آیه های خدا را به قیمت ناچیز مادی نمی فروشند. پاداششان پیش خدا محفوظ است؛ چون خدا به سرعت حسابرسی می کند.

در همین سوره گفتیم که قبول قرآن از جانب برخی از اهل کتاب به معنای علنی کردن تغییر دین نیست.

هشت جا خداوند برای خودش صفت "سَرِيعُ الْحِسَابِ" را بکار برده که این آیه یکی از آن هاست. سریع الحساب بودن خدا باعث می شود که هم سریع العقاب باشد، هم سریع الثواب. اگر هم در برخی مواقع قیامت، بعضی ها را معطل می کند، این خودش مصداقی از سرعت حساب و عقاب تعجیل شده است. فی الواقع، حساب همه همین الان آماده است: وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ يَلْقَاهُ مَنشُورًا أَقْرَأُ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا [سوره الإسراء: 14] و سرنوشت هر انسانی را طوق گردنش کردیم و در قیامت، پرونده اعمالش را بیرون می کشیم و جلوی رویش باز می کنیم: بخوان کتاب اعمالت را! کافی است که امروز، خودت حسابرس خود باشی.

یعنی هرکاری که انسان میکند، چه بد و چه خوب، گویا آن کار را به گردن خود می بندد و برای ابد جزئی از خود میکند و با خود تا ابد میکشاند. یعنی حُسن خوبی و قبح بدی را در چننه وجودش میگذارد و به گردن میآویزد و تا همیشه همراه خود دارد و از خوبی و بدیهایی که کرده متنعم یا متأدی میگردد. و همانها به بیرون تراوش و در خارج تجلی میکنند و

سرگذشت نیک یا بد او را میسازند. اینست که یکی نیک بخت می‌گردد و یکی بدبخت. این بخت و اقبال را در واقع خودش با کارهایش به اذن خدا - یعنی اجازه و اختیاری که خدا به او داده و ترتب اثر و جزائی که بر فعلِ اختیاری او امضاء کرده - برای خود می‌سازد؛ **أَنَا فَا نَأُو** و لحظه به لحظه.

در قیامت هم همین طوق را باز میکنند و میخوانند، یا درست تر، میگویند: خودت بخوان و خودت نظر بده که بهشتی هستی یا جهنمی. پس از همین الآن هم معلوم و حسابرسی شده است. برای همین رسول خدا (ص) فرموده: شماها همانطور که زندگی می‌کنید می‌میرید و همانطور که می‌میرید محشور می‌شوید. سرعت حسابرسی خدا اینقدر است و اگر نقداً و عاجلاً به حساب افراد رسیدگی نشود، چطور تقدیر فردای آن‌ها بواسطه کارهای امروزشان قرار است بسته شود؟! آری، **إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ**.

**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (200)**

مسلمانان! صبور باشید و یکدیگر را به صبر دعوت کنید و پیوندتان را با هم تقویت کنید و در برابر خدا متقی باشید تا رستگار شوید.

این آیه را در همان بستر که مسلمانان مدام خودشان را با مشرکین و کافرین اهل کتاب مقایسه می‌کردند، باید معنا کرد. در چنین زمینه‌ای، خداوند در مقام دلداری ایشان است و می‌گوید صبور باشید و یکدیگر را به صبر دعوت کنید و پیوند خود را با هم استوارتر سازید یعنی از حال هم خبر بگیرید و به هم نیکی کنید و به کمک هم بشتابید. همچنین، هدف اصلی تان در زندگی، رعایت تقوی یعنی اطاعت فرمان مولا و تحصیل رضای خدا باشد. اینطور، دوران عُسر و حرج می‌گذرد و در دنیا خوشبخت و در عقبی رستگار می‌شوید.

کافی جلد 2 صفحه 97 از امام باقر (ع) روایت می‌کند که "رابطوا" یعنی از حدود دین اسلام یا ثغور حکومت اسلامی محافظت کنید.

برهان از امام باقر (ع) روایت می‌کند که اصبروا رو یعنی صبر، صابروا یعنی تقیه، و رابطوا یعنی ارتباط با ائمه (ع).

مکارم الاخلاق صفحه 467 از رسول خدا (ص) روایت می کند که منظور از "رابطوا" وصل کردن نماز به نماز دیگر است.

بحارالانوار جلد 73 صفحه 373 از رسول خدا (ص) روایت می کند که از جبرئیل پرسیدم تفسیر صبر چیست؟ فرمود: یعنی انسان در موقع گرفتاری روحیه اش همانند زمان آسایش، قوی و شاداب باشد و در زمان فقر و تهیدستی مثل زمان غنا و بی نیازی و در موقع بلا و مصیبت مثل زمان عافیت باشد و مصائب و ناراحتی های خود را نزد مردم بازگو نکند و زبان به شکایت نگشاید.

\*\*\*

سوره آل عمران درس ها و نکات عملی بسیاری دارد.

آغاز سوره با آیه ای از آیات اسم اعظم، خواننده را محو خدا می کند و از خویش فارغ می سازد: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ [سوره آل عمران : 2].

در آیات بعد به هدایت و فرقان بودن قرآن اشاره می کند. یعنی هر که در پی هدایت و تشخیص حق از باطل است باید آنرا از قرآن بجوید و دست خود را از دامان قرآن جدا نکند. بخصوص محکومات قرآن را دریابد. چون محکومات قرآن باید مبنای عمل و زندگی قرار گیرند و بقیه قرآن را باید به کمک آن ها فهمید. برای تشخیص محکومات قرآن، آنچه در دسترس ماست، انس با قرآن و عمل به واضحات آن است. وقتی انسان به آنچه می داند عمل کند، آنچه نمیداند را خدا برایش آشکار خواهد کرد و در علم، اندک اندک رسوخ بیشتری پیدا می کند.

دعای راسخان در علم و اولوالالباب بسیار آموزنده و شایسته تبعیت است: رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ [سوره آل عمران : 8].

آیه چهاردهم که زینت های فریبنده دنیا را ردیف کرده، هشدار می دهد، هشدار می دهد، هشدار می دهد تا مراقب باشند، بیش از حد در دام زینتی نیفتند و از حُسن المآب باز نمانند. راه حُسن المآب را

ص: 246

هم چنین دانسته: الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ [سوره آل عمران : 17].

آیاتی که در این سوره و در تمام قرآن به اسلام فرامی خواند در اصل به اسلام واقعی یعنی تسلیم در برابر تکوین و تشریح خدا فرامی خواند و داعی به رضا و تقواست.

آیه بیست و سوم به سالک می آموزد که طبق کتاب خدا زندگی کند و به حکم کتاب خدا، پیوسته خویش را بسنجد: يُدْعُونَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ [سوره آل عمران : 23].

آیاتی مثل : لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ [سوره آل عمران : 28]، فرمان روشنی به مؤمنین است و ایشان را از غیر جامعه ایمانی جدا می کند.

آیه ۳۱: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ [سوره آل عمران : 31]، تأکید بر پیام همیشگی قرآن است، یعنی تبعیت از انبیاء. این آیه می گوید طریق محبت نیز مفتاحش در تقواست؛ چنانکه قرآن مکرر گفته.

داستان مریم، مادرش، فرزندش، و پیرش، زکریا نکات عملی جالبی دارد: یکی، ایده نذر و وقف خود و فرزند خود برای خدا؛ دوم، مأیوس نشدن از خدا و از فضل بی حسابش مدام خواستن؛ سوم، پناه بردن مدام از شیطان به خدا و سپردن خانواده خود به خدا؛ چهارم، اتصاف به صفات کمال از جمله کثرت عبادت و خدمت و پاک نگهداشتن خود تا حد استطاعت؛ پنجم، از همه کردن و به حق پیوستن و نصرت کردن خالصانه دین خدا و سر باختن در این راه؛ ...

آیه ۳۱: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ [سوره آل عمران : 64] مهم ترین آیه این سوره و خلاصه تعالیم کتب سماوی و چکیده مکتب انبیاءست. طبق این آیه خدا از بشر بندگی خالصانه خواسته. خدا نمی پسندد که مردم یکدیگر را بپرستند و از هم اطاعت کنند. یعنی انسان مال خداست و فقط باید گوش به حرف خدا بدهد.

آیه ۷۵: وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِطْعَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ ... [سوره آل عمران : 75] داعی به امانت داری و ناظر به اهمیت این مهم، پیش خداست. در آیه بعد صراحتاً فرموده: بَلَى مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَاتَّقَى فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ [سوره آل عمران : 76].

آیه أَفَعَبِّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْعُونَ وَلَهُ أَسَلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ [سوره آل عمران : 83] از آیات جلالی و ذواثر این سوره است و باید ورد زبان اهل سلوک خصوصاً در مواطن خطر و مواجهه با موجودات خبیث باشد.

آیه بعدی کلیدی این سوره این آیه است: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ [سوره آل عمران : 92]. این آیه آنقدر واضح است که نیاز به توضیح ندارد. فقط همت می طلبد.

آیات مربوط به حج و بیت الله را باید رفت و شهود کرد. گفتنی و شنیدنی نیست! رفتنی و دیدنی و وجدان کردنی است. کلید توفیق حج به دعاست و روزانه مبلغی کنار گذاشتن به تبت آن، چنانکه در حدیث است و مقتضای آیه: وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً [سوره التوبة : 46].

از آیات سنگین این سوره بلکه کل قرآن، این آیه است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : 102].

آیه وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا [سوره آل عمران : 103]، صراحتاً مسلمین را از اختلاف و تفرقه و شقه کردن جامعه برحذر می دارد. و تفرقه افکنان را سیه رویان آخرت می داند.

آیه كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ [سوره آل عمران : 110] اهمیت این فریضه را نشان می دهد.

آیات مربوط به جنگ احد، واجد درس های بسیاری است. از جمله لزوم مشورت، رعایت ملاطفت، حفظ وحدت، ترک نکردن مسئولیت، جدیت و حفظ انگیزه، نترسیدن از مردم، توکل مدام، آماده شهادت بودن، صبوری و تحمل مشکلات، رعایت عدل و داد و انصاف و تقوی در معرکه تخاصم، غصه دار نشدن از شکست، ترجیح مکتب بر شخص، ...

در وسط آیات جنگ احد، چند توصیه اخلاقی معترضه هم آمده: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ [سوره آل عمران : 134].

آیه بعدش جالب تر است: وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ إِلَّ اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ [سوره آل عمران : 135].

آیات آخر دعا و مناجات اهل بصیرت است و آخرین آیه توصیه به صبر و ملازمت با جمع است.

ص: 249

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این سوره در مدینه نازل شده و دلیل نام گذاری آن به نساء اینست که بخش عمده ای از سوره، احکام نساء(زنان) است و هفده بار کلمه "نساء" در این سوره تکرار شده.

شروع سوره با توصیه به تقوی، یادآور اهمیت رعایت تقوی نسبت به همسر و دیگر اقرباء است. در میانه سوره هم هر جا راجع به زنان صحبت کرده، توصیه به احترام و احسان به ایشان نموده است.

در آیه اول توصیه به رعایت حال ارحام کرده و احسان نسبت به ایشان را بخشی از تقوی دانسته.

آیه دوم راجع به ایتم است؛ اینکه مراقب ایتم باشند و مراقبت کنند مال یتیمان وارد زندگی آن ها نشود و به محض اینکه یتیمان به سن رشد حفظ مال رسیدند، اموالشان به خودشان برگردانند.

در آیه بعد هم راجع به ازدواج با دختران یتیم، توصیه کرده که حق آن ها پایمال نشود.

سپس راجع به تعداد زوجات صحبت کرده و اینکه اگر نمی توانید عدالت را میان زنان خود رعایت کنید، به یک زن بسنده کنید.

آیه چهارم راجع به مهریه است و اینکه مهریه حق زن است و باید پرداخت شود.

سپس توصیه کرده که مراقب اموال خود باشید و اموال خود را با اعتماد نابجا به دیگران، نابود نکنید.

از آیه هفت به بعد راجع به ارث است و سهم هر یک از وارثین را مشخص کرده.

آیه پانزدهم راجع به مجازات زناکار است.

در آیات بعد، باز هم توصیه به رعایت زنان کرده و فرموده: **عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ** [سوره النساء: 19] و توصیه کرده که با زن خود بسازید و زود به فکر جدایی نیفتید.

سپس راجع به محارم صحبت کرده، یعنی زنانی که ازدواج با آن ها جایز نیست.

سپس راجع به گناهان کبیره از جمله زنا و قتل و حرام خوری صحبت کرده و گفته اگر از کبائر اجتناب کنید، گناهان کوچک شما را خداوند می بخشد.

در آیه سی و دوم انسان را نهی کرده که تمنای داشته دیگران را در دل داشته باشد.

آیه بعد راجع به قوام بودن مرد است نسبت به زن در خانه، و ویژگیهای زن خوب را بیان کرده .

در آیه سی و ششم توصیه به احسان و نیکی کرده؛ نسبت به والدین، ارحام، همسایگان، دوستان، آشنایان، همسفران، و هرکسی که در ارتباط با انسان است و در بخل و بی خیری نهی کرده است.

آیه چهل سوم بیان حکم غسل و وضو و تیمم است.

آیات بعد در مذمت اهل کتاب خصوصاً یهودیان است.

آیات پنجاه و هفتم به بعد راجع به ردّ امانت و اطاعت از اولی الامر و اجتناب از طاغوت است.

آیات بعد راجع به منافقین است که با حرکت در خلاف مسیری که گفته شده، به خود ستم می کنند.

آیات بعدترش راجع به کسانی است که با اطاعت از خدا و رسول و اولی الامر، در ردیف کسانی می شوند که خدا به ایشان نعمت داده. از جمله: انبیاء و شهداء و صالحین و صدیقین.

آیات هفتاد به بعد راجع به جهاد در راه خداست و مؤمنین را تشویق می کند به جنگ در راه خدا و نجات مستضعفین و نترسیدن از غیر خدا. و اینکه مرگ حقّ است و به وقتش هرکس می میرد و جبهه رفتن موجب مرگ پیش از وقت نیست.

آیه هشتادوششم مؤمنین را به ادب و ردّ تحیت توصیه کرده است.

آیات بعدی راجع به منافقین خارج نشین است و حکم رفتار با ایشان در وضعیت های مختلف را بیان می کند.

سپس حکم قتل عمد و قتل خطا آمده و بعدش چگونگی نماز خوف تشریح شده است.

سپس راجع به کسانی که به استضعاف تن می دهند و هجرت نمی کنند صحبت کرده و برای مهاجرین، سعه و برکت را تضمین نموده است.



از آیات صد به بعد، داستان زره مسروقه و تباری منافقین برای شهادت کذب علیه یک یهودی بی گناه آمده است.

در آیه صد و شانزدهم خداوند وعده بخشش همه گناهان، جز شرک را داده .

آیه صد و بیست و سوم به بعد از جوامع الکلم قرآن است و در آن تصریح کرده که تقرب به خدا به عمل به فرامین ادیان است، نه انتساب اسمی به دین و آیینی خاص.

سپس باز صحبت از زنان می کند و توصیه به رعایت حال آن ها. از جمله توصیه به حفظ زندگی و صلح در زندگی.

سپس راجع به شهادت دادن صحبت می کند، اینکه نباید شهادت را کتمان کرد و باید هر چه واقعاً بوده، گفت.

سپس باز صحبت از منافقین است و خدعه های آن ها علیه دین خدا.

در آیه صد و چهل و هفتم می گوید خلاصه دین، ایمان و شکر است و مقتضای شکر، عمل به وظیفه بندگی در برابر هر نعمتی در تمام زندگی.

در آیه بعدی از ابراز بدی دیگران و جار زدن آن نهی کرده، مگر ظلمی واقع شده باشد و تظلم جز از طریق ابراز ظلم ممکن نباشد.

آیات بعد راجع به بنی اسرائیل و نصاری است و ظلم های ایشان را برمی شمرد.

آیه صد و شصت دوم راجع به راسخان در علم است.

آیات بعدش نبوت را سنتی مستمر در بشریت معرفی می کند.

سپس راجع به غلو در بستر ادیان صحبت می کند.

در آیات آخر دین مبین اسلام و قرآن را برهان و نور معرفی می کند و از تمام بشریت می خواهد که قدر این نعمت هدایت را بدانند و به وسیله آن به خداوند معتصم شوند.

آیه آخر آیه جامانده ای از بحث ارث است که بعدتر نازل شده و در انتهای سوره قرار گرفته است.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا (1)

ای مردم! حریم پرورگارتان را مراعات کنید؛ همان که از یک انسان آفریدتان و همسرش را هم از جنس او آفرید و از آن زوج، مردان و زنان بسیاری در دنیا پراکند. بله، حریم خدایی را پاس دارید که برای درخواست هایتان، به او قسم می خورید؛ و نیز به خویشان نیکی کنید! خدا مدام مراقب شماست.

در سوره نساء، خداوند حقوق بسیاری را نسبت به نزدیکان، قطار کرده و به ردیف آورده است. این سوره، سوره حقوق اقرباء است.

آغاز سوره با عبارتی است که لب کلام سوره و خلاصه آنست، فرموده: اتَّقُوا رَبَّكُمُ يَا اتَّقُوا اللَّهَ. اگر این عبارت درست معنی گردد و خوب فهمیده شود، بقیه سوره هم برای انسان خوب جا می افتد. چون هرچه در این سوره گفته شده، یا اکثر آن، بیان مصادیق "تقوی" است.

مفهوم تقوی از پرکاربردترین مفاهیم تأسیسی قرآنی است و بی اغراق این ریشه، چند صد بار در قرآن تکرار شده است. اصولاً فرهنگ تربیتی قرآن بر مبنای تقواست و سعادت انسان در دنیا و آخرت، در گرو تقواست.

اینکه عرض کردیم تقوی از مفاهیم تأسیسی قرآن است یعنی که برای فهمش نمی شود به کاربرد این واژه در قبائل بدوی رجوع کرد.

برای فهم این واژه نباید سراغ لغت شناسان رفت. لغت شناسان عرب، علم خویش را از شترچران های صحرا گرفته اند. شترچران را چه به فهم معنای تقوی و تسبیح و صلاة و احد و صمد! اینها اصطلاحات ویژه قرآن و به قول اصولیون، حقیقت شرعیه است. درست است که قرآن به لسان عربی نازل شده و عربی بستر آن است و قرآن از این بستر مایه گرفته، ولی اینطور نیست که اصطلاحاتش همان باشد که شترچران عرب میگوید و میفهمد. قرآن علم جدید است؛ قرآن فرهنگ جدید است؛ فرهنگ جدید، واژه ها و مفاهیم جدید میخواید. باید معنای واژه های قرآن را از خود قرآن پیدا کرد یا از معلم قرآن آموخت! پس مشرب ما در فهم قرآن استفاده از زبان عربی است؛ اما وقتی صحبت از اصطلاحات قرآن میشود، از خود قرآن

باید مراد را دریافت و نباید در ادبیات عرب زندانی شد. این بلیه ای است که اکثر مفسرین عامّه به آن دچار شده اند. وقتی اینطور شد، منبع تفسیر کلام وحی میشود بادیه نشین فلان قبیله و میگوید "تقوی" یعنی روی پوست تخم مرغ راه رفتن یا چیزی مثل این؛ عمق کج سلیقگی را ببینید!

وقتی ما به کاربردهای واژه "تقوی" در قرآن نگاه کنیم میبینیم که بیش از صد جا در قرآن وقتی خداوند فرمانی صادر کرده، عمل کردن به آن را با واژه "تقوی" بیان کرده و آنهایی را که به فرامین کتابش عمل میکنند "متّقین" نامیده؛ پس "تقوی" یعنی عمل به قرآن! و "متّقین" کسانی هستند که به کتاب آسمانی عمل میکنند.

اینکه می گوئیم تقوی یعنی عمل به کتاب خدا، معنایش این نیست که پیش از نزول کتاب، تقوی بی معنی بوده؛ در سوره مائده، هابیل به قابیل می گوید: *إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ* [سوره المائده: 27] یعنی خدا فقط قربانی متّقین را می پذیرد. یعنی تقوی برای فرزندان آدم شناخته شده بوده، در حالیکه در آنوقت شریعت مدوّن و کتاب مُنزلی وجود نداشته. پس بخش زیادی از تقوی، "پیشادینی" است و ریشه در فطرت انسان دارد. این بخش، احسان یا نیکوکاری یا نیک نهادی است. این بخش، بخش فطری تقواست.

بخش فطری تقوی یا "تقوای فطری" لازمه تکمیل تقوی در پرتوی دین است. یعنی فقط کسانی جذب پیام دین و عامل به آن میشوند که نیکی در وجود ایشان راسب شده باشد. این معنا در جاهای زیادی از قرآن به صراحت آمده، از جمله: عاقبت آنها که بدی میکردند تکذیب دین بود (روم: 10).

بنابراین، این احسان، پیش زمینه تقواست و مراد از آن همان خوبی اخلاقی مستقل از دین است. یعنی آنچه هر انسانی صرف نظر از دین و آیش، و مستقل از آن، به نور عقل خداداد، می فهد که خوب است. ایثار و دستگیری و بخشش و بخشایش و مهربانی و حلم از آن جمله اند. توجه بفرمایید که احسان فقط خوبی کردن به دیگران نیست، خوب بودن خود انسان هم جزئی از آن است. احسان تجلی حسن و زیبایی اخلاق فردی و اجتماعی در یک انسان است. بخشی از دین، تذکر و تشویق به احسان است به عنوان پایه تعالی؛ و بخش

دیگر دین، ساختن بنای تقوی است روی این پایه. به این دلیل که هر چقدر هم کسی "خوب" باشد نمیداند چطور پروردگارش را عبادت کند؟ یا چقدر از اموالش را خرج فقراء کند و چقدر را برای زن و بچه نگه دارد؟ دین به او یاد میدهد که سَحَرها از خدای خود طلب غفران کن! یا یک دهم مالش را صرف فقیران کند! عمل به تعالیم دین کار متّین است و متّین بخشی از محسنین اند.

اما آیا محسن بی دین و بی تقوی هم داریم؟ بله، داریم! معمولا همانها که احسانشان کم عمق و سطحی و نمایشی و همراه با خودخواهی و غفلت از خداست؛ اینها محسن اند، اما توفیق تقوی پیدا نمیکنند. چنین آدمهایی کم هم نیستند! چنین کسانی آخرت را از دست میدهند ولی جزای خوبیهایی که کرده اند، در همین دنیا به ایشان میرسد و تا جزای خوبیهایی را که کرده اند، در همین جا دریافت نکنند، نمی میرند. اما آنها که احسانشان راسب و بی خودخواهی و بی ریا و برای جلب رضایت پروردگار است، حتما توفیق تعمیق ایمان و عمل به تقوی پیدا میکنند. پس هرکس "واقعا" محسن باشد متّعی هم خواهد شد. متّین دو صفت اصلی دارند: یک در رابطه با خدا، و دیگر در رابطه با خلق خدا: در برابر خدا عابد عاشق اند و در برابر خلق خدا، خادم صادق.

این معنای تقواست و هرکجا در قرآن صحبت از تقوی شده، بندگی مراد بوده که تحقّق آن در پرتوی عمل به کتاب خدا، می شود: عبادت حق و محبت و احسان به خلق.

در این سوره، بیشتر بعد دوم تقوی، یعنی جنبه یلی الخلقی آن که احسان به خلق، خصوصاً نزدیکان است، حلاجی شده و با جزئیات بیشتر تبیین گشته است.

حالا بیاییم سراغ آیه: می فرماید: اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا رُؤُوسَهُمْ وَأَبَتْ مِنْهُمَا رَجُلًا كَثِيرًا وَنِسَاءً. یعنی در برابر خدا تقوی را مراعات کنید، خدایی که شما را از یک تن یعنی یک جنس و برادر و خواهر آفرید: بنی آدم اعضای یک پیکرند...

وقتی کسی فهمید، دیگران برادران و خواهران وی اند، خودبخود با عدل و انصاف و محبت و احسان با آن ها رفتار خواهد کرد و بقیه نکاتی که در این سوره آمده را رعایت خواهد نمود؛ عدل و انصاف با همه و محبت و احسان با نزدیکان؛ با دوستان مروت، با دیگران مدارا!

جمله بعدی آیه: **وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ**. در برابر خدا متقی باشید، همان خدایی که از هم با سوگند به نام او درخواست می کنید و حاجت می خواهید. یا: همان خدایی که همه با هم بدرگاه او استغاثه می کنید و حاجت می خواهید. یا: همان خدایی که از هم راجع به او می پرسید. یا: همان خدایی که بخاطر رعایت یکدیگر، روزی در محضرش سؤال و جواب می شوید. یا: همان خدایی که از درگاهش برای هم، حاجت می خواهید. یا: همان خدایی که به اصرار از درگاهش حاجت خواهی می کنید. یا: همان خدایی که از درگاهش حاجت می گیرید. یا: همان خدایی که به مرور در زندگی دعاهاى شما را مستجاب می کند و حاجات تان را برمی آورد. (جمعاً شد هشت معنا که همگی با توجه به معانی باب تفاعل، قابل تصوّرند؛ گرچه تصدیق بعضی از آن ها بعید است) به گمان ما معنای دوم درست تر است: همان خدایی که همه با هم بدرگاه او استغاثه می کنید و حاجت می خواهید. گرچه معنای اول که در ترجمه آیه نیز آوردیم، مشهورتر است: همان خدایی که از هم با سوگند به نام او درخواست می کنید و حاجت می خواهید.

در اینکه کلمه **"وَالْأَرْحَامَ"** که بعد از این عبارت آمده، عطف به کجای ماقبل می شود، اختلاف است و صحیح ترین قول اینست که عطف به الله در **"وَاتَّقُوا اللَّهَ"** است. بنابراین منظور آیه این است که: **"وَاتَّقُوا الْأَرْحَامَ"**. یعنی مراقب ارحام خود باشید. یا مراقب باشید که راجع به ارحام، طبق تقوی و رضای خدا عمل کنید. مقصود از ارحام، رَحِم هاست، یعنی کسانی که خویشاوند و فامیل هم هستند. دایره ارحام به طور دقیق در روایات اسلامی تعیین نشده. چرا؟ چون اصل در احسان، وسیع داشتن دایره آن است و تعریف دقیق، نوعی تضییق است. نزدیک ترین ارحام والدین و اولادند، سپس برادران و خواهران و سپس عموها و عمه ها و دایی ها و خاله ها. درجات بعدی قرابت، فرزندان و بستگان این افراد می شوند. بستگان نسبی مثل داماد و عروس و حتی زنانِ شخص را بعضی، جزء ارحام و تبعاً واجب الصله ندانسته اند. برخی آیات مثل **"إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ [سوره الحجرات : 10]"** در صدد توسعه مفهوم ارحام اند و می گویند همان مواظبت و مراقبتی که باید نسبت به ارحام لحاظ شود، نسبت به اصدقاء مؤمن و حتی مؤمنین غریبه هم باید لحاظ

شود. وقتی مؤمنین حکماً از ارحام اند، چه وجه دارد که بگوییم داماد و عروس از ارحام نیستند. پس دایره ارحام، دایره ای وسیع است و وسعتش را عرف تعیین می کند.

مطلب دوم اینکه راجع به ارحام، چه حکمی بار می شود؟ چون دایره ارحام به طور دقیق روشن نشده، صله یا وصل و احسانی که طبق روایات نسبت به ارحام، مأمور به است، نمی تواند واجب باشد بلکه مستحب است. یعنی صله رحم بخودی خود مستحب است، در عین اینکه، طبق روایات وارده، قطع رحم حرام است. تحقیق قطع هم به قصد است. یعنی اینکه کسی قصد کند با یکی از ارحامش قطع کند، همین قصد، فی نفسه حرام است. از طرفی، صله مستحب است و هرچه بیشتر صله کند ثواب بیشتری می برد.

پس آنچه خدا نسبت به آشنایان و دوستان و نزدیکان خواسته، اول، پرهیز از قهر؛ و دوم، ارتباط گاه گاه دوستانه و همراه با نیکی و احسان است. اما روا کردن حاجات فامیل و گره گشایی از مشکلات آن ها مقوله ای جداست و عنوانی جدا.

خداوند صله کردن به ارحام را توصیه کرده و به لسان پیامبرش آثار و برکات زیادی را هم برای آن در نظر گرفته، از جمله: طول عمر و فزونی رزق و حل مشکلات. این آثار وضعی ربطی به ایمان و کفر کسی که در صله رحم کوشاست ندارد و هرکس صله رحم کند، گرچه کافر باشد، اجلس کمی به تعویق می افتد و رزقش فزونی می یابد و مشکلاتش حل و فصل می گردد.

ختم آیه آمده: **إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا**. یعنی خدا بر شما "رقیب" است و به رعایت تقوی، خصوصاً وظایفی که نسبت به اقرباء دارید، نظارت دقیق دارد. رقیب از رقبه می آید یعنی گردن. گویا خدا پشت گردن همه مخلوقات، مدام حاضر است و بر کارهایشان ناظر.

رقیب که از اسماء خداست از قریب، نزدیک تر است و جدی تر. رقیب در مقام نظارت نزدیک شده نه دوستی. بنابراین رقیب بخلاف قریب از اسماء جلال است.

عبارت **"إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا"** لطیف شده عبارت **"إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ [سوره الفجر: 14]"** است: آری، خدا در کمین نشسته است.

راجع به کیفیت ازدیاد نسل از آدم و حوا، روایات مختلف و متعارضی رسیده. از جمله:

بحار الأنوار جلد 11 صفحه 22 از امام رضا (ع) روایت می کند که حوّا، هابیل را با خواهری از یک شکم حامله شد و در شکم بعد قابیل را با خواهرش حامله شد؛ سپس هابیل با خواهر قابیل و قابیل با خواهر هابیل ازدواج نمودند و پس از آن ازدواج برادر و خواهر حرام گشت و عموزاده ها با هم ازدواج کردند.

بحار الأنوار جلد 11 صفحه 244 روایت می کند که از امام باقر (ع) پرسیدند که مردم میگویند حوّا در هر زایمانی یک دختر و یک پسر به دنیا آورد و پسری که از شکم اول بود با دختری که از شکم دوم بود ازدواج کرد و بعکس. امام باقر (ع) فرمود: این چنین نیست؛ بلکه خداوند برای پسران آدم در وهله نخست دو حوری از بهشت به هیبت انسانی فرستاد و آنها از حوری ها صاحب فرزند شدند. سپس حوری ها را به بهشت باز گرداند و دو جنّ مؤنث به هیبت انسان در اختیار آنها گذاشت؛ آنها از این جنّ ها هم صاحب بچه شدند. سپس آن دو جنّ مفارقت کردند و رفتند. از اینجا به بعد، از دیاد نسل آدم از وصلت عموزاده ها باهم بود. پس هر چه زیبایی در فرزندان آدم هست، میراث حوریان است و هر چه شکیبایی در آنهاست، میراث آدم است و هر آنچه کینه در آن هاست، میراث جنّ است.

راجع به تقوی:

برهان از امام صادق روایت می کند: تقوا اطاعت از خداوند است، طوری که عصیان نشود؛ همیشه نامش ذکر شود و نعمتش شکر گردد.

راجع به ارحام:

کافی جلد 2 (ص) 150 از امیر مؤمنان (ع) روایت می کند که صله رحم کنید ولو به یک سلام.

بحار الأنوار جلد 47 صفحه 212 از رسول خدا (ص) روایت می کند که خدا فرموده: من رحمان هستم و خودم رحم را آفریدم و از اسم خود برای او نام گذاشتم. هر که پیوند خویشاوندی را با رحم مراعات کند با او خواهم بود و هر چه قطع کند، از او خواهم بُرید.

کافی جلد 2 صفحه 150 از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند صله رحم را با تقوای خویش در یک جا آورده تا اهمیت آن را گوشزد کند. پس هر کس صله رحم نکند تقوای الهی هم ندارد.

ص: 258

عیاشی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که هر یک از شما اگر با خویشاوند خود قهر کرد، سعی کند به او نزدیک شود و او را در بغل بگیرد. لمس پوست دو رجم به هم، موجب آرامش و رفع کینه است.

وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا (2)

اموال یتیمان را وقتی بزرگ شدند، به خودشان برگردانید؛ و اموال حرام را در زندگی، جایگزین اموال طیب مکنید و اموال یتیمان را به اموال خود منضم ننمایید که همه را یکجا بالا بکشید! چنین کاری اجحافی است بزرگ.

آیه اول راجع به ارحام بود، این آیه راجع به ایتام است. ایتام، واجب التعظیم ترین بخش ارحام اند. در زندگی قبیله ای و پر از مشقت و سختی، با آنهمه جنگ و قتل و بیماری، طبیعی بود که مرگ های جوانی بسیار باشد و نتیجتاً یتیمان زیادی بوجود آیند. یتیمان معمولاً در دامان نزدیک ترین ارحام خود بزرگ می شدند و تحت حمایت آن ها به سن رشد می رسیدند. در چنین جامعه ای مال یتیمان تا وقتی بزرگ و رشید نشده بودند به آن ها قابل ردّ نبود و بالا جبار تحت تصرف و ید کسی که یتیم را حمایت و از او سرپرستی می کرد، باقی می ماند. در چنین اوضاعی، مناعت طبع و امانت داری زیادی لازم بود تا حامی یتیم به بهانه های گوناگون از جمله خرجی که برای یتیم می کند، به اموال او دست درازی نکند و خود را از این مال در دسترس و بی ناظر، منزّه نگه دارد.

در آن اوضاع، ایتام مال دار در خطر حیف و میل مالشان توسط سرپرست خود بودند و ایتام فقیر در خطر گرسنگی و تلف شدن در جامعه. خداوند نسبت به طایفه اول، در این آیات سوره نساء و آیات مشابه از جمله: وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ [سوره البقرة: 220]، تحذیر داده که مراقب باشید، این مال بی رقیب، ابداً بی مراقب نیست و خدا بر آن و بر شما رقیب است و حساب سخت می کشد. نسبت به طایفه دوم، یعنی ایتام فقیر و بی چیز هم خداوند در آیات بسیاری توصیه به احسان و بخشش کرده است، و در صدقات واجب و



مستحب، ایشان را اولی و ذی حق دانسته؛ از جمله: وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ [سوره البقرة: 83]؛ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مِمَّا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَىٰ [سوره البقرة: 215]؛ وَعَلَّمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ... [سوره الأنفال: 41]؛ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ... [سوره الحشر: 7].

در این آیه بخصوص، تأکید می‌کند که مال یتیم برای متعرض به آن، خبیث یعنی حرام است و طیبات مالش را آلوده می‌کند! البته این مختص به مال یتیم نیست و هر مال مغضوبه دیگری هم واجد چنین خصوصیتی است و خوردنش طبق این آیه "حوب کبیر" است. حوب یعنی حق خوری و اجحاف پس از جلب اعتماد؛ این واژه همین یکبار در قرآن بکار رفته.

عبارت "لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ" هم عبارت جالبی است، انسان مال حرام را معمولاً اول با مال حلال خودش مخلوط می‌کند، بعد همه را با هم بالا می‌کشد. پس اگر سعی کند مال دیگری با مالش مخلوط نشود، از حرام خوری و حیف و میل اموال دیگری هم جلوگیری می‌شود.

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا (3)

اگر احتمال می‌دهید که با دختران یتیم به عدالت رفتار نکنید، با آن‌ها ازدواج نکنید؛ بلکه با دو یا سه یا چهار زن دیگری که بر شما حلال اند، ازدواج کنید.

باز اگر می‌ترسید که بین چند همسر به عدالت رفتار نکنید، به یک زن یا کنیز اکتفا کنید. عمل به این سفارش‌ها از ستم کردن پیشگیری می‌کند.

آیه قبل، تقویٰ مداری نسبت به مال یتیم بود، این آیه رعایت تقویٰ نسبت به نفس یتیم است. برخی ایتام مؤنث و صاحب جمال بودند، گاهی سرپرست ایشان در آن‌ها طمع می‌بست و گاهی فردی از آشنایان. و چون پدری نداشتند که در تزویج آنها دقت به خرج بدهد و سلامت اخلاقی و رفتاری داماد را بسنجد و پس از تزویج مدافع حقوق آن‌ها در خانه شوهر باشد، لذا

بسیار پیش می آمد که در سن کم تزویج شان می کردند و پس از تزویج بخاطر بی پدری، در خانه شوهر، زیر سلطه داماد یا دیگر زنان او واقع می شدند و ستم می دیدند.

در این آیه خداوند رعایت حال دختران یتیم را از همه خواسته و هشدار داده که بدرفتاری نسبت به دختر یتیم و آزاردادنش در خانه شوهر، بی عدالتی ای بس قبیح است و اگر کسی یتیمی را به زنی می گیرد باید مراقب باشد بخاطر صغر سن و فقدان پدر، زن در دست او ذلیل نشود و بی عدالتی نبیند. پس اگر کسی یقین به رعایت عدل و انصاف در امثال چنین وصلت هایی ندارد، گرد آن ها نچرخد و خود را نگون بخت و پذیرای عذاب الهی نسازد.

سپس دایره این تحذیر را توسعه داده و فرموده رعایت انصاف و عدل، منحصر به زن یتیم نیست و هرکس که زن دارد، خصوصاً اگر بیش از یک زن دارد، اگر از عدالت - یعنی انصاف و رفتار مقبولی که دوست دارد با خودش داشته باشند - نسبت به زنش یا یکی از زنانش، کوتاهی ورزد، باید در درگاه خدا پاسخگو باشد. خصوصاً اگر گرفتن زن دوم موجب بی انصافی و کم گذاری نسبت به زن اول می شود، باید به همان یک زن اقتصار کند و اگر عدل و انصاف و نیکویی نسبت به زن را کلاً بلد نیست باید با "مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ" یعنی کنیزی که به تملک او درآمده بسازد و اصلاً تزویج نکند. کنیز در آن روز زنی بوده قابل خرید و فروش که نسبت به زن آزاد یعنی اسم و رسم دار، حق و حقوق و خواسته های کمتری داشته.

اما چطور در صدر اسلام کنیز وجود داشته؟ کنیز یا امة یا جاریه، برده مؤنث بوده. بردگی از رسوم جاری و مرسوم عصر جاهلیت در تمام دنیای آنروز از شرق تا غرب گیتی بوده که امروزه کلاً منسوخ گشته یا تغییر شکل داده. در دنیای آنروز وقتی کسی به جنگ قومی می آمده یا مکرراً دزدی و راهزنی می کرده یا خونی بر گردنش می افتاده، اسیر و مملوک یعنی برده می شده.

توضیح اینکه در آنروز میان قبائل و قراء، مدام جنگ و درگیری بوده و در جنگ یک طرف غالب و طرف دیگر مغلوب میشده و عدّه زیادی اسیر می شدند. چهار کار با اسیران میشد کرد: یکی اینکه همه را کُشت، دوم اینکه همه را آزاد کرد اما عاقلانه نبود، چون باز مسلح شده به جنگ باز می گشتند، سوم اینکه همه را بُرد و زندان کرد؛ جدا از مفاسدی که زندان

داشته بار اقتصادی زیادی بر مردم تحمیل می کرده و زندانی نیز در سختی بوده. لذا کار عاقلانه که اسلام نیز آن را امضاء کرده این بوده که دستور داده اسراء را میان خانواده های مسلمان تقسیم کنند تا در میان آنها مدتی زندگی کنند و با اخلاق و معارف اسلامی آشنا شوند و ضمن کمک به خانواده، مثل فرزندان خانواده سرسفره آنها بنشینند و به مرور و در مناسبتهای مختلف به عنوان کفّاره، ثواب، فرزندآوری، فرزندخواندگی، ارث، یا قرارداد فیما بین او و مالکش، آزاد شوند. اسیری، در واقع آشنا کردن اجباری کسانی که به جنگ اسلام آمده بودند با اسلام بوده و از این نظر طرح مناسبی بوده؛ چون اکثر کسانی که آزاد میشدند به اسلام گرویده و در سرزمین مسلمین میماندند و تا آخر به خانواده ای که میزبان ایشان بوده وفادار میماندند و مانند پسرخوانده یا دخترخوانده ایشان محسوب میشدند. حتی اسلام دستور داده برده های خویش را همسر دهید و یا حتی به همسری بگیرید. این امور موجب حل شدن غلامان و کنیزان در جامعه مسلمین میشده. اینگونه است که بعضی امامان (ماع) فرزندان همین کنیزان اند. در واقع نظام برده داری نوعی نظام حمایت اجتماعی بوده و بخصوص به از میان برداشتن فقر از جامعه کمک میکرده است. الان هم همان برده داری به صورتی دیگر موجود است. مگر نظام کارمندی یا سربازی یا مستخدمی صورت تغییر یافته ای از برده داری نیست؟ آنها هم با مزایا و حمایت کمتر!

پس نخستین عامل بندگی، اسارت در جنگ یا محارباتی چون راهزنی بوده. برخی اقوام، دزد را نیز به بردگی می گرفته اند. چنانکه فرزندان یعقوب به عزیز مصر می گویند: مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ [سوره یوسف: 75] هرکس مال دزدی نزدش پیدا شود، خودش برده می شود، ما اینطور دزد را کیفر می کنیم.

همچنین وقتی کسی در نزاعی موجب قتلی می شده، رسم برخی اقوام تخییر بین کشتن او یا به بندگی گرفتنش بوده، حتی اگر کسی، کسی را سهواً می کشته، رسم برخی اقوام به بردگی گرفتن دائم یا مقطعی او بوده.

از دیگر موجبات بردگی، فروش توسط والدین از سر فقر و فاقه بوده. در آن زمان ها در سالهای قحطی، والدین برای زنده ماندن فرزندان شان آن ها را می فروختند و فرزند فروخته

شده که جانش دیگر ارزش یافته بود توسط تجار برده فروش به شهرها منتقل گشته و به متمولین فروخته می شد.

گاهی هم آدم دزدان کسی را دزدیده و بعنوان برده می فروختند. چنانکه در قضیه یوسف (ع) رخ داد. در این صورت معمولاً ادعای او مبنی بر آزاد و مسروق بودن قبول نمی شد.

بردگان وقتی آزاد نمی شدند و با برده دیگری وصلت کرده و زاد و ولد می کردند، فرزند ایشان نیز ملحق به والدین و برده مالک می بود، ولی اگر برده با زن یا مرد آزادی وصلت می کرد، از بردگی خارج می شد و فرزند او نیز دیگر برده نبود.

پس زیاد پیش می آمده که دختران و زنان نیز مثل پسران و مردان، به یکی از طرق فوق برده شده و یا در عالم بردگی متولد شوند و بعنوان کنیز در بازار برده فروشی خرید و فروش گردند.

کنیز نسبت به زن آزاد، بدلیل نداشتن مهریه و عدم برخورداری از حمایت قبیله، برای تزویج سهل الوصول تر بوده و اگر هم فرزندی می آورده امّ ولد محسوب شده و آزاد می گشته است. کنیز در دسترس خیلی ها بوده و نسبت به زن آزاد، انتظارات اندکی از شوهر داشته و به اندک احسانی راضی می شده و شاکر بوده.

در این آیه با عبارت "فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ" خداوند بین زن آزاد و کنیز نوعی تساوی برقرار کرده و گفته شما باید بتوانید میان زن های خود عدالت و انصاف را رعایت کنید و اگر نمی توانید به همان یک زن "یا" یک کنیز اکتفاء کنید. یعنی کنیز را هم ردیف زن، واجب الرعایه در قضیه عدالت و انصاف دانسته. شرط انسانیّت نیز همین است.

پس آدمی چه با یتیم وصلت می کند، چه با کنیز، چه با زنی دیگر، باید نسبت به وی عادل و منصف باشد. یعنی هرچه را که برای خود می پسندد، برای او هم پسندد و بعکس، هر جور که دوست ندارد با خودش رفتار کنند، او هم با زنش آنطور رفتار نکند. و گاهی بیش از یک زن داشتن، یا یک زن بی زبان داشتن - مثل یتیم - این عدل و انصاف را به هم می ریزد. پس مؤمن باید حذر کند! تا آخرتش به هم نریزد.

این آیه غیر از بحث کنیز و رعایت عدالت با زنان خصوصاً ایتام، مجوز چند همسری هم هست. چند همسری در صورت امکان رعایت عدالت، در اسلام پذیرفته شده. دلیلش این

است که گاهی نیاز مرد به بیش از یک زن است، و زن اول توان یا انگیزه کافی برای روابط تأمین نیازهای مشروع مرد را ندارد و بدون داشتن همسر دیگری، مرد به حرج می افتد. در چنین احوالی، مرد بجای خیانت و ارتباط مخفیانه با زن دوم، که برای خانواده به شدت آفت زاست، باید رسماً ازدواج کند تا حقوق هر دو زن به درستی رعایت شود. این از سمت مرد؛ از سمت زنان نیز مشروعیت ازدواج دوم به نفع آنان است. چون با از دست دادن سن ازدواج یا مرگ شوهر، نیاز به همسری دارند که بتواند آن ها را از نظر مالی و جنسی تأمین کند و ارتباط مخفیانه مقطعی با این و آن به صلاح ایشان نیست و بیش از آنکه منفعت ببرند، در دراز مدت مورد سوء استفاده واقع می شوند و در نهایت تنها و بی کس می مانند.

پس امکان ازدواج با بیش از یک زن، بیش از آنکه به نفع مردان باشد، به نفع زنان است. چون آخرالامر اعصاب خردی اش برای مرد می ماند، اما زن حمایتی مالی و اجتماعی پیدا می کند.

وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا (4)

مهریه بانوان را بعنوان هدیه ای الهی به آن ها پردازید. اگر بخشی از مهریه را از ته دل به شما بخشیدند، حلال و گوارایتان باد.

"صدقات" جمع صدقه و منظور از آن در اینجا مهریه است. مهریه در جاهای دیگر با لفظ "أجر" و بعنوان فریضه یعنی واجبی الهی عنوان شده؛ مثلاً: فَاتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ فَرِيضَةً [سوره النساء: 24].

مهریه مالی است که مرد بعنوان دلیل "صدق" عشق خود نسبت به زن، ضمن تزویج باید تقدماً پردازد. اوامر وارده در مورد مهریه نیز بر فوری بودن ادای آن یعنی نقد بودنش دلالت دارند، منتهی در ایران رسم شده که مرد نمی پردازد الا پس از طلاق و آنهم به زور دادگاه. و حین عقد فقط بر ذمه می گیرد. علت این انحراف آنست که مهریه صدر اسلام سبک و قابل پرداختن توسط اکثر جوانان بوده، ولی مهریه های دوران ما سنگین و نوعی تفاخر است. برای همین قابل پرداخت نیست و تنها بر ذمه گرفته می شود و بجای آنکه صدق عشق و محبت

مرد را نشان دهد و عامل ثبات زندگی باشد، وسیله ای شده برای تفاخر حین عقد و اخاذی پس از آن. پس بجای ثبات بخش زندگی، بدل شده به عاملی برای تهدید آن.

در این آیه مهریه یا صدق را "نحلة" نامیده که در لغت به معنای عطیه شیرین است. و چون خدا چنین عطایی را تشریح یا امضاء کرده، برخی مفسرین گفته اند نحلة دهشی است خداداد و آسمانی که خدا از طریق مردان به زنان می دهد.

پس مرد، دادن چنین عطایی را خسارت نپندارد، بلکه هدیه خدا بداند به زنش، آنهم از مالی که خدا خودش به مرد داده و طبق فرمانی که خودش صادر کرده.

وزن مهریه را از جانب خدا بداند و به کمش راضی باشد تا زندگی اش برکت پیدا کند.

اما مع الأسف در جامعه امروز ما این عطیه الهی، عملاً داده و گرفته نمی شود و به چرخش نمی افتد، برای همین برکت زندگی ها کم شده! طبق این آیه مهریه مال زن است و به زن باید پرداخته شود، اما در بعضی جاها مهریه را پدر یا برادران دختر تصاحب می کنند.

عبارت "طِبْنٌ لَّكُمْ" نشان می دهد که تصرف تنها در بخششی حلال است که از سر طیب و رضایت صورت گرفته باشد، نه اکراه و اجبار و رودربایستی.

از امام صادق (ع) روایت است که حلال ترین مال خود را صرف مهریه کنید تا فرزندان شما صالح شوند.

استبصار جلد 4 صفحه 110 از امام صادق (ع) روایت می کند که زن و شوهر نمی توانند آن چیزی را که به یکدیگر هبه کرده اند، چه تحویل شده باشد چه نشده باشد، طلب کنند. زیرا خداوند می فرماید: فَإِنْ طِبْنٌ لَّكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا.

جعفریات صفحه 98 از امام علی (ع) روایت میکند که هرکس در مورد مهریه به زنان ستم کند، مثل این است که به صورت زنا با آنها در آمیخته باشد.

دعوات صفحه 184 روایت می کند که مردی نزد امیرالمؤمنین (ع) آمد و گفت: ای علی دردی در شکم دارم. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: با مال حلال غسل بخر و با آب باران از غسل شربتی بساز و بنوش. پرسید چگونه به مالی دست پیدا کنم که یقین داشته باشم حلال

است؟ امام فرمود: از زنت بخواه کمی از مهرش را به تو ببخشد؛ خدا فرموده: فَإِنْ طِبَّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا.

مستدرک جلد 16 صفحه 36 نیز همین حدیث را از امام صادق (ع) به این نحو روایت می کند که فردی که از شدت درد زمینگیر شده بود، نزد امام صادق (ع) شکوه کرد که هزینه تهیه دواى دردم را ندارم؛ پس امام (ع) این دستورالعمل را به او داد.

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا (5)

اموالتان را که خدا قوام زندگی تان قرار داده، دست آدم های احمق ندهید؛ ولی از سودش، خوراک و پوشاک شان را تأمین کنید و این را با خوش برخوردی برایشان توضیح دهید.

این آیه چگونگی تعامل با کم خردان را شرح می دهد و از زیباترین آیات راجع به کیفیت جمع کردن بین مصلحت و رحمت است. منظور از "سفهاء" کسانی هستند که مال را ضایع می کنند و بلد نیستند با سرمایه گذاری، از مال سود استخراج کنند و آنقدر از اصل مال خرج می کنند که به پایان برسد.

با این تفصیل، دایره "سفهاء" خیلی وسیع است و کثیری از مردان و اکثر زنان و جوانان و تقریباً تمامی نوجوانان را در بر می گیرد. رجال کاردان هم که پیر می شوند کم کم سفیه می شوند. پس خیلی از مردم سفیه اند و نباید آدم مالش را دست آنها بدهد.

عبارت "وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا" می گوید مالتان را به گردش بیندازید و سرمایه گذاری کنید و از سودی که عاید شما می شود، برای زندگی این افراد هزینه کنید. خداوند می توانست بگوید "وَارْزُقُوهُمْ مِنْهَا" اما گفت "وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا" تا به مؤمنین یاد دهد که از سود پولشان انفاق کنند نه از اصل پول. اینطور می توانند یک عمر گشاده دستی کنند و خودشان هم مدام ثروت مندتر شوند.

عبارت "وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا" می گوید این مطلب را - یعنی به صلاح نبودن استیلاى آن ها بر مال را - جوری برای آن ها توضیح دهید و به آن ها تفهیم کنید که ناراحت نشوند.

کافی ج 5 (ص) 299 از امام صادق (ع) روایت می کند که فاسقان، خصوصاً شرابخواران، مصداق سفیهانی هستند که خدا فرموده اموال خود را دست آن ها ندهید. گوئیم: وقتی اموال شخصی نباید دست این افراد قرار بگیرد، تبعاً اموال عمومی هم نباید به دست اینان بیفتد. زیرا بیت المال قوام جامعه اسلامی است. پس سپردن هرگونه مقام و مسئولیت مالی به فاسقان، خیانت به جامعه و خلاف توصیه قرآن است.

وسائل ج 16 (ص) 369 از امام باقر (ع) روایت می کند که مقصود از سفهاء در این آیه، هرکسی است که به او اعتماد نداری. هرگز اموال خود را دست چنین کسی مده.

فقیه جلد 4 صفحه 226 از امام باقر (ع) راجع به عبارت "لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ" روایت می کند از جمله مصادیق آن معتادین به شراب (و به قیاس اولویت، دیگر افیون ها) و نیز زنان اند. سپس فرمود آیا کسی نادان تر از شرابخوار میشناسی؟

قرب الإسناد صفحه 131 از امام صادق (ع) روایت می کند که اولین چیزی که در زمان پدرم به تملک من در آمد، دو دینار بود. مردی پارچه می خرید، خواستم که با او شریک شوم، پدرم فرمود این کار را نکن! اما من پنهان از پدرم پولم را به او دادم. پس او خارج شد و وقتی از سفر تجاری برگشت کسی را نزد او فرستادم. اما آن مرد گفت فلانی چیزی به من نداده است؛ گمان کردم که او چنین گفته برای آن که از پدرم پنهان بماند؛ پس خودم رفتم و پولم را مطالبه کردم. انکار کرد و گفت چیزی به من نداده ای. من نزد پدرم رفتم. وقتی مرا دید سرش را بلند کرد و با خنده فرمود: مگر به تو نگفتم که چیزی به او نده؛ او شرابخوار است و کسی که به او امانت دهد نزد خدا ضمانتی برای او نیست. چون خدا می فرماید: لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ. کدام سفیهی کم خرد تر از شرابخوار است؟!

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که اگر کسی بداند که فرزندش نادان و فاسد است، شایسته نیست فرزندش را بر مالی که خداوند وسیله قوام زندگی قرار داده مسلط گرداند.

کافی جلد 5 صفحه 300 روایت می کند که امام باقر (ع) همیشه می گفت هر وقت مطلبی به شما گفتم، سند آن را از قرآن بخواهید. روزی فرمود: خدا از فساد مال نهی کرده. عرض کردند سند این فرمایش از قرآن چیست؟ فرمود: این آیه: لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ.



نورالثقلین از امام باقر (ع) راجع به "وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا" روایت می کند که منظور از معروف، وعده دادن است. به آن ها وعده دهید، اما مال خود را به آن ها ندهید.

وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهَدُوا عَلَيْهِمْ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا (6)

یتیمان را وقتی به سن ازدواج رسیدند امتحان کنید: اگر آن ها را واجد رشد فکری و بلوغ مالی یافتید، اموالشان را به آن ها برگردانید. مبادا از ترس اینکه بزرگ شوند و دست شما از اموالشان کوتاه شود، با زیاده روی و شتاب زدگی به اموالشان دست درازی کنید. هرکس بی نیاز است، مزد زحمتش برای یتیمان را از مالشان بر ندارد؛ اما اگر نیازمند بود، عرفاً به اندازه کاری که می کند، بردارد. وقتی هم اموال یتیمان را به خودشان برمی گردانید، شاهد بگیرید؛ گرچه خدا برای حسابرسی بس است.

این آیه واجد چند دستور بغایت حکیمانه است. یکی اینکه سرپرست یتیم اگر غنی و بی نیاز است، حق استفاده از مال یتیم را ندارد و کسی هم که فقیر است، بقدر ضرورت باید از مال یتیم خرج کند. این قاعده در همه خیرات و مبرات جاری است و طبق آن کسی که خدا او را غنی کرده، به شکرانه غنایی که خدا نصیبش ساخته باید نسبت به اموال شبهه ناک حریص نباشد و خود را از مال های دیگران "عقیف" نگه دارد. یعنی باید خدمت کند و بابت خدمتش اجرتی از خلق نخواهد. آنکس هم که فقیر است باید بقدر ضرورت یا بقدری که معقول است بابت خیراتش مزد طلب کند.

دستور دوم آیه اینست که مبادا از ترس بزرگ شدن یتیم و کوتاه شدن دستتان از اموالش، تند تند از مالش بردارید و به گزاف خرج تراشی کنید.

سوم اینکه پس از بلوغ جسمی، وقتی برای ازدواج و زندگی مستقل آماده شدند، مترصد این باشید که به رشد اقتصادی هم برسند. وقتی چنین شد و توانستند مال خود را حفظ و از آن

بهره برداری نمایند، مالشان را بی درنگ به آن‌ها بازگردانید. یتیم مالک است اما مجاز به تصرف در مالش نیست تا وقتی که به بلوغ حفظ آن رسیده باشد.

چهارمین دستور آیه اینست که عودت دادن مالشان را با شهود (یا در زمان ما: با رسید محضری) ثبت کنید تا از دعاوی بعدی پیش‌گیری کرده باشید؛ گرچه خدا همه جا شاهد و همیشه حسابرس است. یعنی حاضر و ناظر دانستن خدا، باعث سستی در ثبت قانونی رد مال نشود! پس جمله "وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا" می‌گوید: در حقیقت امر، شهادت خدا کافی است اما شما باید به شریعت او که شاهد گرفتن است هم عمل کنید؛ چون خود خدا خواسته.

من لا یحضر ج 4 (ص) 223 از امام صادق (ع) روایت می‌کند که مقصود از "رشد" در یتیم، وقتی است که بتواند مال خود را حفظ کند. همچنین "فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ" بقدر سیر شدن شکم است نه بیشتر. یعنی تا وقتی گرسنه نشده اید به مال یتیم دست درازی نکنید.

عیاشی از امام صادق (ع) در تفسیر این آیه، روایت می‌کند که اگر دیدید یتیمی محب آل محمد است، مقامش را در محاسبه میزان رشد و بلوغ بالا ببرید. یعنی رسیدن او به سن رشد را محتمل‌تر بدانید.

لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا (7)

چه مردان و چه زنان، از مالی که والدین یا اقرباء به جا می‌گذارند سهمی از ارث می‌برند؛ چه آن مال کم باشد چه زیاد. رعایت این سهم‌ها واجب است.

در جاهلیت، فقط کسی ارث می‌برد که شمشیر بدست می‌گرفت و در جنگ و غارت شرکت می‌جست. پس دختران و زنان، همچنین اطفال و پیران از ارث نصیبی نداشتند و ارث فقط بین گردن کلفتان از فامیل‌های متوفی تقسیم می‌شد، گرچه نسبت دوری با او داشتند. اما اسلام این رسم جاهلی را برانداخت و ارث را به خویشاوندان نزدیک، چه زن باشند و چه مرد، چه طفل باشند و چه فرتوت اختصاص داد.

وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا (8)

البته وقت تقسیم ارث، اگر قوم و خویشی که ارث نمی برد و نیز یتیمان و فقیران حاضر شدند، چیزی از آن اموال به آن ها هدیه دهید و با آن ها خوش برخورد باشید.

این آیه یکی از آیات مهجور قرآن است و ابدأ به آن عمل نمی شود. این آیه می خواهد بگوید درست است که ارث طبق نصاب مفروضی که در آیه قبل گفته شد و در آیات بعد به تفصیل بیان می شود، عادلانه تقسیم می گردد، اما عمل به عدل، نباید شما را از احسان کردن باز دارد. پس به همه کسانی که در مجلس تقسیم ارث حاضر شده اند و بخاطر فقرشان یا بخاطر فامیلی دور با میت، انتظار دارند، یا یتیمان در دسترسی که عطا به آن ها مستحسن است، به همگی چیزی از ارث بعنوان هدیه عطا کنید و این عطا را با احترام و خوش زبانی توأم کنید تا بپذیرند.

کلید این عطای مستحب و شاید واجب، حضور آن اشخاص در مجلس است. می شود این اتفاق را "زکات حضور" نامید.

همین یک آیه دلیل حقانیت قرآن است. این آیه در عین ظرافت و لطافت، و حکم عقل به حُسن و ملاحظت، اگر خدا نمی گفت، به عقل بشر خطور نمی کرد. طبق این آیه هرکس که حاضر است و انتظار دارد، یا انتظار ندارد ولی حاضر است، از مال انسان نصیب دارد ولو بقدر هدیه ای کوچک.

ضمناً این آیه به مؤمنین توصیه می کند که همیشه عطاء را با حُسن لقاء توأم کنند.

وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا (9)

کسانی که نگران آینده بچه های خردسالی هستند که بعد از خود به جای می گذارند، باید از ظلم کردن به بچه های یتیم دیگران بترسند و تقوی پیشه کنند و حساب شده با یتیمان برخورد کنند.

این آیه از عواطف فرد بیدار کردن وجدانش کمک گرفته و گفته اگر از یتیم شدن فرزندان و گرفتار شدنشان در دست ظالمی می ترسی، پس خودت به یتیمان دیگران ظلم مکن! از خدا بترس و نسبت به یتیمان خردسال و ناتوان دیگران درست کردار باش.

مقصود از "قول سدید" در اینجا، فعل درست و به جا و سنجیده است، نه صرف گفتار.

برخی، از این آیه نتیجه گرفته اند که اجحاف به ایتام دیگران، اثر وضعی اش لطمه دیدن اولاد خود فرد است. به زعم ما نه تنها آیه شریفه چنین دلالتی ندارد، بلکه چنین چیزی با عدل الهی هم سازگار نیست: گیریم پدر کسی ظلمی کرده، به خودش چه مربوط است که عذاب ببیند؟! شرّ با خیر قابل قیاس نیست که بگوییم چون خوبی والد به اولاد می رسد، چنانکه در داستان مخفی کردن گنج توسط خضر آمد، شرّش هم باید به آن ها برسد. خدا هم تصریح کرده و فرموده: لَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى [سوره الأنعام: 164] یعنی بدی هرکس فقط گریبان خودش را می گیرد.

برخی هم گفته اند این آیه اصلاً راجع به ایتام نیست، بلکه راجع به وصیت است و می گوید کسانی که فرزند خردسال دارند، چرا اموال خود را با وصیت های نا به جا حیف و میل می کنند و به ورثه ضرر می زنند.

برخی هم گفته اند این آیه راجع به کسانی است که فرزند معلول و عقب افتاده دارند و می گوید پیش از مرگ خود برای فرزندانشان، تدبیری بیندیشند. یعنی وصی ای تعیین کنند و مالی به او بسپارند تا برای فرزند ضعیفشان خرج کند.

کافی جلد 2 صفحه 332 از امام صادق (ع) روایت می کند: هر کس ظلم و ستمی را روا دارد، خداوند آن مظلوم را بر او و فرزندان او و بر فرزندان فرزندان او چیره و غالب می گرداند. راوی می گوید با خود گفتم او ظلم میکند و مظلوم بر فرزند یا فرزند فرزندش تسلط خواهد یافت؟! امام فرمود: خدا فرموده: وَلِيَحْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهَا فَلْيَنْتَهُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا. گفتم: فرزندان چه جرمی مرتکب شده اند؟! امام (ع) فرمود: این، نتیجه برداشته شدن حفاظتی است که در آیه "وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا [سوره الكهف: 82]" خداوند وعده داده است. وقتی این حفاظت

برداشته شد، فرزندان تحت ظلم دیگران می افتد. اگر صالح باشد اجر می برد و به زودی به نصرت خدا نجات پیدا می کند و اگر طالح باشد، آنچه می بیند، عقوبتِ فسادِ کار خودش است.

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا (10)

کسانی که اموال یتیمان را به ستم می خورند، در واقع دارند شکم های خود را از آتش پر می کنند! به زودی هم در آتش خواهند سوخت! یعنی باطن و ملکوتِ "مال یتیم خوردن" آتش خوردن است و عاقبت آتش خوردن، آتش شدن و در خود سوختن است: نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ [سوره التحريم : 6]. جهنم، آتشی است که از وجود انسان ها و سنگ ها زبانه می کشد.

پس کسی که در دنیا، مال یتیم را می خورد در حال خوردن آتش است و در آخرت این چهره ملکوتی آشکار می گردد.

کافی جلد 5 صفحه 128 از امام صادق (ع) روایت می کند: هر کس سرپرستی یتیمی را بر عهده بگیرد، خداوند همانگونه که بر خورنده مال یتیم، عذاب جهنم را واجب کرده، بر او هم بهشت را واجب می گرداند.

وسائل الشیعه جلد 9 صفحه 72 روایت می کند که از امام کاظم (ع) پرسیدیم: مالی را به صورت معامله یا قرض از کسی نزد خود داریم و هنوز قرض آن فرد را پرداخت نکرده ایم که او یعنی طلبکار از دنیا رفته و یتیمان خردسالی پس از او باقی مانده اند که این قرض به آنها می رسد. اما ما توان پرداخت قرض را نداریم. آیا جزو کسانی هستیم که مال یتیم را به زور می خورند؟ امام (ع) فرمود: اگر قصد پرداخت قرض را دارید، خیر؛ اما اگر قصد پرداخت ندارید، جزو کسانی هستید که اموال یتیمان را به ظلم می خورند.

برهان از امام باقر (ع) روایت می کند که با ذره ای مال یتیم، آدم جهنمی می شود، حتی با دو درهم.

\*\*\*

يُوصِيَكُمْ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلَا يُورِثُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الشُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِلْمُتَّحِقَاتِ مِنَ الثَّلَاثِ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِلْمُتَّحِقَاتِ الشُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفَعًا فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (11) وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلِكُلِّ الرُّبْعِ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ يُوصِي بَيْنَ بَيْنِهَا أَوْ دَيْنٍ وَلَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورِثُ كِلَاآئِهِ أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الشُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثَّلَاثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ (12)

درباره ارث بردن اولادتان، خدا سفارش می کند که سهم پسر به اندازه سهم دو دختر است. اگر پسر نداشتید و ورثه چند دختر بودند، دوسوم میراث\_تان سهم آن هاست. اگر فقط یک دختر داشتید، نصف میراث به او می رسد.

همچنین، سهم هریک از پدر و مادر فرد ازدنیارفته، وقتی بچه دارد، یک ششم است؛ اما اگر بچه ای ندارد و فقط پدر و مادرش از او ارث می برند، سهم مادر یک سوم است و بقیه آن به پدر می رسد. اگر شخص ازدنیارفته برادرانی دارد، مادرش همان یک ششم را ارث می برد و پنج ششم باقی مانده به پدر می رسد.

همه این سهم ها بعد از وصیتی است که درباره مالش می کند یا بدهی هایی است که دارد. شما نمی دانید کدام یک از والدین و بچه هایتان برایتان سودمندترند! خدا این سهم ها را واجب کرده است؛ چون خدا علیم و حکیم است.

اگر زنانان از دنیا بروند و بچه ای حتی از شوهران قبلی شان نداشته باشند، نصف ارثشان به شما می رسد؛ اما اگر بچه داشته باشند، یک چهارم ارثشان به شما می رسد. این سهم ها بعد از وصیتی است که درباره مالشان می کنند یا بعد از تصفیه بدهی هایی است که دارند.

اگر شما بمیرید و بچه ای حتی از همسران دیگر نداشته باشید، یک چهارم ارثتان به زنان فعلی تان می رسد و اگر بچه ای حتی از همسران دیگر داشته باشید، یک هشتم ارثتان به آن ها می رسد. این سهم ها نیز بعد از وصیتی است که درباره مالتان می کنید یا بعد از تصفیه دیونی است که دارید.

اگر مرد یا زنی از دنیا برود که والدین و بچه ای ندارد و فقط یک برادرِ مادری یا یک خواهرِ مادری دارد، یک ششم ارث به او می رسد؛ اما اگر آنان بیشتر از یک نفر بودند، همگی شان به طور مساوی در یک سوم ارث شریک اند. این سهم ها هم بعد از وصیتی است که درباره مال می شود یا بعد از تصفیه بدهی هایی است که فرد دارد؛ البته به شرط اینکه با تنظیم وصیت یا اعتراف به بدهی، قصد ضررزدن به وارثان در کار نباشد. خدا این سهم ها را تعیین کرده است و خدا هم داناست، هم در مجازات متخلفان، بسیار صبور.

آیاتی که سهم ارث را معین کرده، همین دو آیه است به اضافه آخرین آیه این سوره. در آخرین آیه سهم ارث برادران و خواهران متوفی معلوم شده و در این دو آیه، بقیه سهام ارث آمده.

نکته ای که در این آیات، بارها و بارها تکرار شده اینست که تقسیم ارث پس از پرداخت دیون متوفی و عمل به وصیت او نسبت به ماترکش صورت می گیرد. منتهی گفته "مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصَىٰ بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ" یعنی نباید اقرار کذب به دین و بقصد اضرار به ورثه صورت بگیرد و اگر صورت بگیرد مورد قبول نیست، همچنین نباید وصیت موجب ضرر به ورثه باشد. سنت نبوی در این موضوع ورود کرده و قائل شده که وصیت به بیش از ثلث مال، ضرر به ورثه و مصداق "مُضَارٌّ" در آیه شریفه است و بدان ترتیب اثر داده نمی شود.

تفسیر کبیر از رسول خدا (ص) روایت می کند که وصیت به ثلث مال هم زیاد است، سعی کنید ارث بیشتری به وارثان بدهید. همچنین، وصیت بقصد ضرر بر وارثین گناه کبیره است و عمل به آن لازم نیست. چون خدا شرط کرده: غَيْرَ مُضَارٍّ.

پس وقتی در درجه نخست، دیون واقعی متوفی را پرداختند و در درجه بعد به وصیتش در حد ثلث (یک سوم) مال عمل کردند، چیزی را که باقی می ماند باید طبق احکام ارث یعنی آیات ثلاثه ای که عرض کردیم یعنی این دو آیه و آیه آخر سوره، تقسیم کنند.

از این آیات و روایات بسیار در مسأله ارث برمی آید که بازماندگان متوفی به سه طبقه تقسیم می شوند:

طبقه اول: اولاد و والدین

طبقه دوم: اجداد و برادران و خواهران که قرآن آن ها را وقتی ارث بر می شوند کلاله نامیده، که در لغت، یعنی کسانی که دور و بر شخص بوده اند. خواهرزادگان و برادرزادگان هم در طبقه دوم جای می گیرند، منتهی در درجه دوم.

طبقه سوم: عموها و عمه ها و دایی ها و خاله ها. اولاد آن ها هم طبقه سوم محسوب می شوند منتهی درجه دوم.

مادامیکه هریک از افراد طبقه قبل زنده باشند، ارث به طبقه بعد نمی رسد. (این طبقات سه گانه ارث، طبقات سه گانه اولویت در صله و رفع حوائج در دوران حیات هم هستند. یعنی والدین و اولاد در یک درجه رسیدگی قرار دارند و برادران و خواهران در درجه بعدی.)

آیه اول راجع به ارث بردن اولاد و والدین از شخص متوفی است و می گوید اول از مالش سهم پدر و مادرش را در صورتی که هنوز زنده باشند برمی دارند، سپس بقیه را بین فرزندان طوری که به پسر دو برابر دختر برسد تقسیم می کنند.

آیه دوم راجع به ارث بردن همسران است. طبق این آیه سهم زنان را هم مثل سهم والدین باید جدا کرد، سپس بقیه را بین فرزندان تقسیم کرد.

اگر کسی اولاد و والدینش پیش از خودش مرده باشند، پس از جدا کردن سهم زنان، ارث به برادران و خواهرانش می رسد. حکم ارث برادر و خواهران فقط مادری در اینجا و حکم ارث برادر و خواهرانی که هم پدرند در آیه آخر سوره آمده. برادران دو برابر خواهران ارث می برند. ارث جد هم مثل یکی از برادران محاسبه می شود.

آیات ارث غیر از جنبه فقهی نکات معنوی هم دارد. از جمله اینکه شروع آیات با "يُوصِيكُمُ اللَّهُ" است اما عبارت "فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ" در انتهای آیه اول نشان می دهد که احکام ارث، صرف سفارش نیست بلکه فرمان خداست. مبدا چیزهای دیگری هم که در قرآن به لسان ارشاد و



سفارش آمده، پیش خدا واجب محسوب شود و اصولاً مبدا آنچه را که ما سفارش و صرف پیشنهاد تلقی می کنیم، از منظر خدا فرمانی لازم الاجراء و آخرت ساز باشد!

عبارت "أَبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا" می گوید شما دلتان می خواهد به یکی از ورثه بیشتر از بقیه برسد، ولی چنین نکنید و بگذارید مالتان طبق دستور خدا تقسیم شود. از کجا می دانید کدام وارث پس از مرگتان، نفع معنوی بیشتری برای شما دارد؟ شاید وارثی که الآن مقبول شما نیست، بعدها فرزند صالحی دنیا آورد و او با مال شما باقیات الصالحاتی برای شما ایجاد کند. طبق این عبارت، مؤمن باید بجای اجتهاد در نفع و ضرر خویش که اکثراً خیال و توهم و ناشی از جهل و عواطف است، مطیع حکم خدا باشد و از اطاعت فرمان و عمل به حکم خدا، طلب نفع کند و برکت بجوید. مؤمن در زندگی به هرکه امید ببندد، نومید گردد و از جانب کسانی که گمان ندارد، نفع ببرد. این سنت خداست. امید بستن به این و آن، و انتظار نفع از آنان، سوزاندن آن ها در سرنوشت خویش و ابتر کردنشان در انتفاع به خویش است. از هرکسی که دل به خیری از او می بندید، قلباً فاصله بگیرید تا شری از او دامنگیر شما نشده! و بجای انتظار خیر از جانب دیگران، شما فیاض خیر به ایشان باشید و خیر را از خدا طلب کنید.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند که اولین چیزی که از مال مرده خارج میشود، مخارج کفن و دفن اوست؛ سپس دیون او و سپس وصیت او. پس از آن ارث تقسیم می گردد.

نورالثقلین از امام سجاد (ع) روایت می کند که دو برابر بودن ارث مرد بخاطر آنست که خرج زندگی و پرداخت مهر زنان با اوست. اما زن هم مهریه می گیرد، هم در زندگی خرج نمی کند، هم سهمش از ارث را ذخیره می کند.

نورالثقلین روایت می کند که کسی دختردار شده بود و ناخرسند بود، امام صادق (ع) به او رسید و فرمود: لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا. چه می دانی دختر به نفع توست یا پسر؟!

میزان الحکمه در مدخل دین از رسول خدا (ص) روایت می کند که شهید همه گناهانش بخشیده می شود، جز دیون و بدهی های او.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (13) وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ (14)

احکام ارث حدود خداست و کسانی را که مطیع او و پیامبرش باشند، در باغ هایی پردرخت جای می دهد که در آن ها جوی ها روان است و آنجا ماندنی اند. این است کامیابی بزرگ!

آن هایی را هم که از دستور خدا و پیامبرش تخلف کنند و به حدود خدا تعدی کنند، به جهنم می برد که آنجا ماندنی اند و عذابی خفّت بار نصیبشان می شود.

\*\*\*

وَاللّٰتِي يَأْتِيْنَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ اَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَاِنْ شَهِدُوا فَاَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتّٰى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ اَوْ يَجْعَلَ اللّٰهُ لَهُنَّ سَبِيْلًا (15)

زنانی که متهم به زنا می شوند، چهار شاهد از مردان مسلمان علیه شان طلب کنید؛ اگر آن چهار نفر شهادت دادند، آن زن ها را آن قدر در بازداشت خانگی نگه دارید تا مرگ سراغشان بیاید یا اینکه خدا در زمان مناسب، مجازات دیگری برایشان تعیین کند.

به این حکم حبس زانیه، علیرغم آنکه در زمان جاهلیت برقرار بود، در اسلام هرگز عمل نشد و چنانکه در آخر آیه وعده داده شده، این حکم تخفیف داده شده و نسخ شد به مجازات رجم (سنگسار) برای زناى مُحَصَّنَه یعنی زنی که شوهر نداشته و زنا کرده؛ و مجازات صد ضربه شلاق برای زناى غیر محصنه یعنی زنی که شوهر نداشته و زنا کرده. لذا این آیه از معدود آیات قطعی النسخ قرآن است. حکم شلاق در اول سوره نور آمده و حکم رجم در قرآن نیست و مُسْتَنْبَط از سیره رسول خدا (ص) است. در اینکه چنین حکمی واقعاً در زمان حیات رسول خدا (ص) و بدستور ایشان انجام گرفته با قاطعیت نمی توان نظر داد و جز چند خبر واحد چیزی در دست نیست. تبدیل حبس به رجم نیز عرفاً تخفیف و مصداق "سبیل" در "أَوْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيْلًا" محسوب نمی شود. مع الوصف، دلیل فقهی امروز ما برای حکم رجم، حدود نود حدیث از امامان شیعه (ع) است که بسیاری از آن ها هم صحیح السندند.

فقهاء، تحقّق زنا را که در این آیات به لفظ "فاحشة" از آن نام برده شده، به دخول حشفه در قُبُل می دانند و مراد از مُحصّنه، زنی است که شوهر ندارد یا شوهرش برای عمل جنسی در دسترس وی نیست یا از نظر جنسی ناتوان نیست. چهار شاهد زنا باید عین دخول را به چشم دیده و همگی مرد، مسلمان، و عادل باشند و با هم برای شهادت حاضر شوند و شهادتشان معارض یکدیگر نباشد. تحقّق چنین شروطی در عمل، اثبات زنا و اجرای حکم آن را ناممکن می سازد. لذا مجازات زنا، بیشتر جنبه ترساندن دارد تا اجرا و برای اینست که از زنا علی و علی رؤس الاشهاد در جامعه پیش گیری شود.

عبارت "فَإِنْ شَهِدُوا" نشان می دهد که شهادت به زنا برخلاف شهادت به حقوق، واجب نیست و شاهد می تواند از حضور در محکمه و اقامه شهادت استتکاف کند و شاید اولی چنین باشد. عبارت "فَأَسْتَشْهِدُوا" هم نشان می دهد که مدّعی باید به زحمت بیفتد و طلب شاهد کند. همچنین نشان می دهد که حدّ زنا به علم قاضی مستقرّ نمی گردد و قاضی حتّی اگر خودش شاهد زنا بوده باشد، تا چهار شاهد عادل، حاضر به شهادت نشوند نمی تواند به حدّ زنا حکم کند. همه این شرایط دشوار حاکی از آنست که شارع مایل به شیوع شهادت به زنا نیست و احکام زنا بیشتر جنبه بازدارندگی دارند تا اجراء.

حکم حبس زانیه گرچه نسخ شد، ولی جوازی است بر مشروعیت حبس در مواردی که حضور فرد در جامعه به ضرر جامعه است. یا لااقل حبس را از شبهه عدم مشروعیت که برخی فقهاء بر آن وارد کرده اند، مبرا می سازد.

وَاللَّذَانِ يَأْتِيَانِيهَا مِنْكُمْ فَأَدُوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا (16)

زن و مردی را که روابط نامشروع با هم دارند، مجازات کنید؛ ولی اگر قبل از اینکه در دام قانون بیفتند، توبه کنند و درستکار شوند، دیگر کاری به کارشان نداشته باشید. زیرا خدا توبه پذیری مهربان است.

این آیه به دوستی های پنهانی و روابط نامشروع قبل از زنا ناظر است، چون پس از بیان حکم مشخص زنا در آیه قبل آمده و دستور به زجر و تنبیه داده.

این قول بهتر است تا اینکه مثل برخی مفسرین، بدون دلیل و خلاف سیاق، بگویم آیه قبل راجع به زنا محصنه و این آیه راجع به زنا غیر محصنه است.

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (17) وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كَفَارًا أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (18)

منتها خدا توبه را فقط از کسانی می پذیرد که کار زشتی از سر ندانم کاری انجام داده باشند. سپس به اشتباهشان پی برده و زود توبه کرده باشند. خدا هم توبه اینان را می پذیرد. خدا علیم و حکیم است.

از آن طرف، توبه دردی دوا نمی کند از کسانی که مدام بدی می کنند و وقتی مرگ سراغشان می آید، از روی ناچاری می گویند: من الان توبه کردم! همچنین کسانی که بی دین و کافر از دنیا می روند، توبه این ها نیز پذیرفته نیست و برای این دو گروه عذابی زجر آور آماده کرده ایم.

این دو آیه گرچه در تنمۀ توبه از زنا و روابط نامشروع آمده ولی حکمی کلی را بیان می کند. طبق این دو آیه قبول توبه مرتکبین سیئات همیشگی نیست و توبه کسی که با کفر به دین خدا از دنیا رفته و نیز کسی که "حَصَرَ الْمَوْتَ" شده پذیرفته نیست، یعنی محتضری که در آستانه مرگ واقع شده و ملائکه عذاب را به چشم می بیند. اما پیش از این و در مرض موت و حتی در حادثۀ موت - مثل دقایقی که هواپیما در حال سقوط یا کشتی در حال غرق شدن یا خانه در حال سوختن است - اگر مؤمن، به سیئاتش ملتفت شود و قلباً نادم گردد و توبه کند، احتمال قبول توبه اش هست. چرا احتمال؟ چون در آیه اول می گوید تنها توبه کسانی قطعاً قبول می شود که "يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ" یعنی گناه شان از سر ندانم کاری بوده و توبه آن ها هم به محض استبصار و بی فوت وقت صورت گرفته باشد. پس

به تأخیر انداختن توبه بغایت خطرناک است و خوب است مسلمان، در تمام شبهای خاصّ و شریف و ذومناجات در طول سال، بلکه هر در شب جمعه، بلکه هر شب پیش از خواب، توبه کند و مثل پیامبر (ص) صدبار "أتوب الی الله" بگوید.

راجع به عبارت "إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ" عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که مقصود از جهالت، هر گناهی است که بنده انجام می دهد هر چند بدان عالم باشد. زیرا معصیت پروردگار وقتی بر نفس خطور می کند نفس را جاهل می کند. چنانکه یوسف (ع) به برادرانش گفت: آیا دانستید با یوسف و برادرانش چه کردید آنگاه که جاهل بودید (یوسف: 89). پس هرکس معصیت در جانش افتاد، نسبت به آن معصیت جاهل است. پس مقصود از جاهلانۀ گناه کردن، نه ندانستنِ حرمت آن، بلکه غلبه غفلت در جان آدمی است و خدا همه این ها را می آمرزد.

مکارم الاخلاق صفحه 314 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که در دنیا خیری نیست مگر برای دو تن: اول، کسی که چون گناهی کند با توبه جبران کند؛ دوم، کسی که در انجام نیکی سابق باشد.

وسائل الشیعه جلد 16 صفحه 79 روایت می کند که به امام باقر (ع) گفتند کسی که دائم گناه و بعدش توبه می کند و باز به گناه برمی گردد، حکمش چیست؟ فرمود: خدا تواب است؛ یعنی هر بار که برگشت، توبه او را می پذیرد. پرسیدند چنین کسی خدا را مسخره نکرده؟ فرمود: گویا می خواهید با این حرف ها مؤمنین را از رحمت خدا مأیوس کنید! از خدا بترسید!

مثل این روایت از علی (ع) نقل شده و ایشان در پاسخ فرموده: تا ابد اگر باز توبه کند، باز خدا او را می بخشد، عفو خدا به گونه ای است که پوزه شیطان به خاک مالیده شود.

کافی جلد 2 صفحه 461 از امام باقر (ع) روایت می کند اگر انسان مؤمنی از روی ایمان کار خیری انجام دهد و سپس گمراه و کافر شود، آن کار خیر برای او ثبت و ذخیره می شود و اگر از کفرش بازگشت، آن کار در حسابش منظور می گردد.

بحار الأنوار جلد 6 صفحه 16 از رسول خدا (ص) روایت می کند: هنگامی که ابلیس همراه آدم از بهشت به زمین آمد گفت: به عزّت و عظمت خدا سوگند که از آدم جدا نمی شوم تا روح از

بدنش جدا شود. خداوند فرمود به عزت و عظمت خودم سوگند که او را تا زمانی که به فریب تو گرفتار می شود از پذیرش توبه محروم نمی کنم.

نوادری صفحہ 18 از امام صادق (ع) از رسول خدا (ص) روایت می کند که خداوند از پذیرش توبه فرد بد اخلاق اکراه دارد.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا تَعْضُوا لَوْهَنَّ لَيْتَذَهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا (19)

مسلمانان! برایتان حلال نیست که زنان شوهر مرده را به ارث ببرید و بی آنکه راضی باشند، ازدواج با آن ها را حق خود بدانید.

همچنین، زنان خود را تحت فشار نگذارید تا قسمتی از آنچه را که به آنان داده اید، باز پس گیرید؛ مگر اینکه آشکارا مرتکب فحشاء شوند.

در کل، با همسران تان خوش رفتاری کنید و اگر احیاناً از آنان خوشتان نمی آید، فوری به فکر جدایی نیفتید: چه بسا از چیزی خوشتان نیاید و خدا خیر بسیاری در آن گذاشته باشد.

در جاهلیت، زن نیز مثل مال، به ارث می رسید و حتی اگر زن ناراضی می بود، باید با وارث، مثلاً پدر یا فرزند یا برادر متوفی وصلت می کرد و به زندگی جدید رضا می داد. این آیه شریفه، رسم وراثت در نکاح را از بیخ و بن برداشت و آن را منسوخ نمود.

عیاشی راجع به این آیه از امام رضا (ع) روایت می کند که در جاهلیت رسم بود که یکی از برادران میت بر زن او لباسی می افکند و با این کار آن زن را متعلق به خود می کرد و آن زن دیگر نمی توانست با کسی ازدواج کند. یعنی اینگونه، زنان را بی آنکه خودشان راضی باشند به ارث می بردند.

مطلب دوم آیه، نهی مردان بوالهوس از بازستاندن داد و دهشی است که به زنان خود کرده اند. می فرماید مبادا وقتی از هدایا و مهتری که به زن خود داده اید پشیمان شدید، تلاش

کنید از او چیزی بازپس بگیرید. بازپس گیری مالِ بخشیده شده، کلاً در شریعت الهی مکروه و ناپسند است و رسول خدا (ص) فرموده: کسی که بخشیده خود را پس بگیرد، مثل سگی است که قی کرده خود را دوبار بخورد. البته پس گرفتن هبه، در صورت ارتکاب کار زشت توسط شخص، بعنوان تنبیه وی، مجاز شمرده شده و مستثنی گشته: **إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ**.

برهان از امام باقر (ع) روایت می کند که فاحشه در این آیه به معنی عمل زناست و اگر مردی متوجه عمل زنا از سوی همسرش شود، می تواند از او فدیة بگیرد.

عبارت "عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ" از بهترین عبارات قرآن راجع به همسر و زندگی خانوادگی است. بنای اصلی زندگی باید بر اساس معاشرت نیکو یعنی خوش خلقی و احسان و خیرخواهی باشد. رعایت این اصل اکثر حواشی ناسالم و کشمکش های فرساینده را از زندگی محو می کند و زندگی خانوادگی، به زندگی بهشتی نزدیک می شود و خیر و برکت بسوی آن سرازیر می گردد.

عبارت "عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا" توصیه ای کلی است که همه جا به کار انسان می آید. انسان، جهول و عجز است و زود دل زده می شود و هوس چیزهای دیگر می کند. همین کفران، او را به دزدگی از بهشت و تطاول به شجره ممنوعه واداشت! خداوند در این آیه و ضمن این عبارت، ترمز انسان را کشیده و از او خواسته، مراقب باشد که مثل همیشه نارضایتی و دل زدگی اش موجب خذلان و سلب خیرش نگردد. زنی را که خدا برای زندگی مؤمن مقدر کرده، زشت است یا زیبا، بد اخلاق است یا خوش خلق، در او خیر کثیر است برای مؤمن و برکت صبر بر وی بی حد و حصر است و سعادت دنیا و آخرت و فرزندان صالحی نصیب مؤمن می کند. چرا؟ چون، رضا به قضای خداست و رضا به قضاء، همیشه مبارک است و خیر کثیر در پی دارد. بسیاری از خیرات در لابلای ناگواری های زندگی پنهان است و جز با صبر و تسلیم و رضا نمی شود استخراج شان کرد.

پس مؤمن باید کراهت از وقایع و افرادی را که در زندگی اش مقدر شده، وانهد که این خصلت، بسی خیرسوز است. بجایش مؤمن باید رضا را جایگزین کراهت کند و اگر نمی تواند

لا اقل بر چیزی که مکروهش هست صبر کند تا خود خدا اگر خواست تغییری ایجاد کند. خود همین صبر هم درجه مؤمن را رفعت می بخشد و به رضا ختم می کند.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) ذیل این آیه روایت می کند که جایز نیست اگر مرد با زنی ازدواج کرد و به او میل و رغبتی نداشت و با او در نیاویخت و به او نفقه نداد، او را طلاق ندهد و بر او سخت بگیرد. اگر مرد همسرش را دوست نداشت باید او را در خانه خود نگهداری کند تا خداوند مهر او را در دلش بیفکند یا راه آن زن را باز کند تا برود و با دیگری ازدواج کند. در این صورت خداوند به او و آن زن محبت و خیر و خوبی و فرزند صالح عطا می کند و خداوند در این کار خیر زیادی قرار داده است.

وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَأَنْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قَنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَ بِبُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا (20)

بفرض هم که خواستید همسری به جای همسر فعلی بگیرید، حتی اگر مال هنگفتی به او داده بودید، حق ندارید چیزی از آن را از او پس بگیرید. می خواهید چنین کنید آنهم به شکل بهتان و ارتکاب گناهی آشکار؟!

"قنطار" مال نقد هنگفت است که معمولاً برای دینار طلا بکار می رفته. مقصود از مالِ بخشیده شده به زن، اعم از مهریه است و هدایایی را هم در برمی گیرد که به مرور مرد به زنش می دهد. این آیه می گوید نمی شود تا زن برای شما عزیز است، برخوردارش کنید و تا زن دیگری در زندگی شما پیدا شد، هرچه به او بخشیده اید را پس بگیرید. چنین بازگشتی از بخشش، بهتان و گناهی است آشکار.

بهتان کار زشتی است که طرف را حیران و مبهوت می کند. عدول از هدیه، عین بهتان است چون طرف بهتش می زند و عرق سرد به جانش می نشیند. چنین کاری همچنین، اثم مبین یعنی گناه آشکار است. گناه بودنش بخاطر اینست که از خودخواهی و بی مروتی حاصل شده، همچنین موجب دل شکستگی و آزار می گردد. آشکار بودن این گناه هم بخاطر آنست که همه عاقلان در سراسر گیتی، چنین عدول از بخششی را قبیح می دانند.



عبارت "تَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا" هم عبارت بجایی است؛ چون اموال به حق مردم را وقتی می خواهند به نا حق تصرف کنند، اول به طرف بهتان می زنند و برایش پرونده سازی می کنند و آبرویش را می برند تا کار زشتشان را توجیه کنند. طبق این آیه یکی از بدترین ظلم ها همین خوردن مال مردم با توجیه و تهمت زدن به آن هاست. نکبتی که از این فقره، در سرزمین ماصورت پذیرفته، لا تُعَدُّ و لا تُحْصَى است.

وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا (21)

چطور اجازه چنین کاری به خود می دهید؟! با آنکه با همدیگر رابطه و پیوند داشته اید و همسرانتان، وقت عقد، قول مردانه از شما گرفته اند.

"أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ" را اکثر مفسرین کنایه از رابطه جنسی دانسته اند ولی اعم از آن است. یعنی آیه می خواهد بگوید چطور با پس گرفتن بخشیده خود از زن به او کم لطفی می کنید درحالیکه مدتی با هم پیوند زناشویی داشته و زیر یک سقف زندگی کرده اید.

یعنی وقت دوری و فرقت، ایام رفاقت و نان و نمک دوستی را یاد کنید و از انصاف و ادب خارج نشوید!

"میثاق غلیظ" هم تعهد به زندگی و رعایت زن و بچه است.

برهان از امام باقر (ع) روایت می کند که میثاق غلیظ در این آیه یعنی این که هر کسی یا باید زنش را به نیکی نگه دارد یا او را به شایستگی طلاق دهد. چنانکه پیامبر (ص) فرموده: همسران امانت الهی هستند در نزد مردان.

در برخی روایات از زن بعنوان ودیعه الرحمن تعبیر شده است.

این آیه شوخی نیست و نشان می دهد که ازدواج، عهدی است الهی و میثاقی است جدی که هر دو طرف باید در رعایتش بکوشند و نگذارند گسسته شود. همین میثاق مانعی است بر سر راه زنا و خیانت و مهمَل رها کردن زنان.

طبق نص این آیه رعایت این عهد بیشتر بر عهده مرد است تا زن.

وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا (22)

من بعد با زنانی ازدواج نکنید که پدرانتان قبلاً به ازدواج خود درآورده اند؛ ازدواج با نامادری خیلی زشت و نفرت انگیز است و بد راه و روشی است!

این آیه نامادری را از محارم و ازدواج با او حرام می داند. حتی اگر کسی در برهه ای مُتَعَه پدر بوده، تا ابد بر فرزندان او حرام است.

در آیات بعد بقیه محارم و زنانی که نمی شود با آن ها ازدواج کرد آمده است.

کافی جلد 5 صفحه 420 از امام باقر (ع) راجع به ازدواج با همسر پدر بزرگ روایت می کند که خیر و صلاح مرد نیست که همسر جدش را به عقد خویش درآورد.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمُ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا (23)

ازدواج با این زن ها هم بر شما حرام است: مادرانتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه هایتان، خاله هایتان، برادرزاده هایتان، خواهرزاده هایتان، مادران رضاعی تان که به شما شیر داده اند، خواهران رضاعی تان که از راه شیر خوردن به شما محرم شده اند، مادر زن هایتان و نیز دخترانی که بانوانتان از شوهرهای قبلی شان آورده اند و معمولاً تحت سرپرستی شما بزرگ می شوند؛ البته به شرط آنکه با آن بانوان هم بستر شده باشید. اگر با آنان هم بستر نشده باشید، پس از وفات یا طلاق آن بانوان ازدواج با دخترانشان اشکالی ندارد. به علاوه، حرام است برایتان ازدواج با زنان پسرهای تان و نه بانوان پسرخوانده هایتان. همچنین، تا وقتی زنی همسر شماست، حرام است که با خواهرش ازدواج کنید؛ الا مواردی که در گذشته رخ داده. بله، خدا آمرزنده مهربان است.

دعائم صفحه 232 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که وقتی مردی با زنی ازدواج کرد، چه آمیزش جنسی داشته باشند چه نه، ازدواج با مادر آن زن بر او حرام است؛ اما حرمت ازدواج با دختر زن مشروط به دخول به مادر است چنانکه در آیه آمده: *الَّتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ*.

وسائل الشیعه جلد 20 صفحه 459 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: دختران همسرانتان چه در خانه شما و تحت سرپرستی شما باشند و چه نباشند، ازدواج با آنها حرام است. گوییم: یعنی قید "*الَّتِي فِي حُجُورِكُمْ*" قید توضیحی است نه احترازی. یعنی برای محدود سازی دایره مفهوم و تقیید حکم نیست، بلکه ویژگی ذاتی مفهوم را بیان می کند. پس باید اینطور ترجمه کرد: و دخترانی که قاعدتاً در دامن شما بزرگ شده اند.

وسائل الشیعه جلد 20 صفحه 458 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: ازدواج با دختران همسری که با مادرشان آمیزش جنسی شده حرام است چه تحت تکفل مرد باشند، چه نباشد. اما سیاق آیه در مورد مادران به صورت مبهم آمده و شرطی قید نشده، لذا با مادر دختری که با او ازدواج شده نمی توان ازدواج کرد. چه آمیزشی با آن دختر شده باشد، چه نه.

*وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (24)*

ازدواج با زنان شوهردار هم برایتان حرام است؛ البته ازدواج با کنیزان حلال است.

این احکام را خدا برایتان واجب کرده است. غیر از زنان نام برده زنان دیگر برایتان حلال اند و آزادید که با پرداخت مهریه و رعایت پاک دامنی و خودداری از روابط نامشروع، با آن ها ازدواج کنید.

پس زنانی را که از آن ها کام گرفته اید، واجب است مهریه مقررشان را بدهید؛ البته کم و زیاد کردن مبلغ مهریه پس از توافق اولیه، با رضایت دو طرف اشکالی ندارد. بله، خدا علیم و حکیم است.

در این آیه عبارت "فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ" آمده، فقهای امامیه به استناد روایت زیادی که از امامان (ع) نقل شده، این عبارت را دال بر "متعّه" یا صیغه شرعی که همان ازدواج موقت است دانسته اند. یعنی قائل شده اند که "استمتاع" در این آیه نه به معنای لغوی، بلکه اصطلاحی است شناخته شده و بر ازدواج موقت دلالت دارد. اما فقهای اهل سنت به استناد روایاتی تاریخی که نزد خودشان معتبر است، معتقدند که ازدواج مزبور، پیش از عمر و در زمان رسول خدا (ص) نسخ شده و عبارت استمتاع در این آیه به معنای لغوی اش بکار رفته و کامجویی و نزدیکی با زن دائم معنی می دهد.

عوالی جلد 3 صفحه 328 روایت می کند که از امام کاظم (ع) سوال شد راجع به ازدواج با عمّه یا خاله همسر. فرمود: مانعی ندارد؛ خدا فرموده: أُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ.

مستدرک جلد 14 صفحه 474 روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند: شرایط جواز متعه چیست؟ فرمود: هفتاد شرط دارد؛ از جمله: وقتی با هم توافق کردند، بگویند رابطه ما بر اساس کتاب خدا و سنت رسول خدا به نحوی است که زنا نباشد و زمان و مهریه برای آن معلوم کنند.

قرب الاسناد صفحه 21 از امام صادق (ع) روایت می کند که "فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ" دلالت روشنی بر جواز متعه دارد.

بحار الأنوار جلد 100 صفحه 301 از امام صادق (ع) روایت می کند: مسلمانان در حجّ در زمان پیامبر (ص) متعه می کردند؛ در زمان ابوبکر نیز و چهار سال اول حکومت عمر چنین بود.

فقه الرضا از امام رضا (ع) روایت می کند که نکاح بدون شهود و بدون میراث متعه است.

کافی جلد 5 صفحه 499 روایت می کند که کسی خدمت امام باقر آمد و گفت در مورد متعه چه می گویی؟ امام (ع) فرمود: خدا در کتابش از زبان پیامبرش حلال کرده و تا روز قیامت حلال است. او گفت: مگر عمر آن را تحریم نکرده؟ امام فرمود: اگر هم کرده، حرام نمی شود. آن فرد گفت: به خدا پناه ببر از اینکه چیزی را که عمر حرام کرد حلال کنی. امام فرمود: تو بر رأی عمر باش و من بر رأی رسول خدا.

بحار الأنوار جلد 53 صفحه 28 از امام صادق (ع) روایت می کند: مردم در زمان رسول خدا (ص) در موسم حج و غیر آن متعه می کردند و این روال در زمان ابوبکر و چهار سال اول عمر نیز برقرار بود تا اینکه روزی عمر پیش خواهرش عفرات رفت و دید که در دامش طفلی است که شیر می خورد. خشمگین شد و بچه را گرفت و به مسجد رفت و فرمان داد همه جمع شوند. وقتی همه در مسجد جمع شدند گفت: ای مردم، بدانید که این متعه که در زمان رسول خدا حلال بود من حرام می دانم و هرکس از این حکم سرپیچی کند با شلاق به جانش می افتم. و هیچ کس در آنجا نبود که حرف او را رد یا انکار کند و هیچ کس نبود که بگوید رسولی پس از رسول خدا نمی آید. یعنی چرا حلال محمد (ص) را حرام می کنی.

راجع به "وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاصَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ كَافِي جلد 5 صفحه 456 از امام صادق (ع) روایت می کند: آنچه پس از نکاح، طرفین رضایت بدهند به این معنی که پیش از پایان مدت معین شده تغییر تازه ای به عمل آورند. مثلاً مرد اجرت را اضافه کند و زن مدت را. چنین کاری جایز است.

وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَأَتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أُحْصِنَ فَإِنَّهُنَّ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (25)

و هریک از شما که از نظر مالی توانایی کافی برای ازدواج با بانوان پاک دامن آزاد ندارد، با کنیزان مسلمانی ازدواج کند که در اختیار شماست. البته خدا از ایمانتان آگاه تر است.

همگی تان اعضای یک پیکرید؛ پس با اجازه صاحبانشان با آنان ازدواج کنید و مهریه شان را منصفانه و محترمانه به خودشان بدهید. البته کنیزان باید پاک دامن باشند و روابط نامشروع یا دوست پسر نداشته باشند. کنیزان شوهردار، اگر به زنا آلوده شدند، مجازاتشان نصف مجازات زنان آزاد است.

پیشنهاد ازدواج با کنیزان، برای کسانی از شماست که از عذوبت در رنج و مشقت اند.

با این همه، اگر صبر کنید و با کنیزان ازدواج نکنید، برایتان بهتر است. خدا آمرزندهٔ مهربان است.

این آیه در تکمیل بحث ازدواج و راجع به ازدواج با کنیزان است. کنیزان در جامعهٔ آن روز به قیمتی کمتر از مهریهٔ زن آزاد خرید و فروش می شدند و ازدواج با آن ها بی دردسرت تر و ارزان تر بوده. منتهی دو مشکل وجود داشته یکی اینکه آن کنیزان فاقد حمایت اجتماعی خاصی بودند که زن آزاد دارا بوده و این فقدان حمایت اجتماعی و خانوادگی، زندگی را کمی متزلزل و بی ثبات می ساخته، درست مثل وقتی که کسی مخفیانه و دور از چشم آشنایانش زنی را صیغه کند. در این صورت چون حمایت اجتماعی و تأیید اطرافیان نیست، زندگی هم بغایت بی ثبات است و همانطور که آمدن آن زن در زندگی کم هزینه بوده، رفتنش هم کم هزینه است. خلاصه اینکه باد آورده را باد می برد. این زن چند صباحی با شماست و مدتی دیگر خسته می شود و می رود با کسی دیگر. پس کراهتی که در تزویج با کنیز هست و اینکه گفته "وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَّكُمْ" به همان مناط در تزویج موقت هم هست. به همین مطلب در بعضی روایات اشاره شده و به استنادش مُتَعَه را در عین حلال بودن، مکروه و مرجوح دانسته و مختص به "لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ" دانسته.

مشکل دوم که در مُتَعَه هم معمولاً سروکله اش پیدا می شود، کُفُو نبودن طرفین است. ازدواج با کسی که کفو نیست در کوتاه مدت نیازهای جنسی را برطرف می سازد، اما در دراز مدت روح آدم را فرسوده می سازد و آدم را بی توفیق می کند. باز برای همین خدا فرموده: "وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَّكُمْ".

در هر حال اگر کسی مجبور به ازدواج با کنیز شد (و به قیاس اولویت، در زمان ما با زن صیغه ای)، باید کسی را پیدا کند که "مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَحْدَانٍ" باشد. یعنی پاکدامن باشد، زناکار نباشد، و اهل پسر بازی و پنهانی دوست شدن با این و آن نباشد.

فرق کنیز (و مُتَعَه به شرحی که گفتیم) با زنا چند چیز است:

یکی نیت؛ نیت زانی کیف کردن و لذت بردن است، ولو با زناکردنی که در تمام ادیان حرام است. اما کسی که صیغه می کند - ولو بالا جبار زن زانی را صیغه می کند - قصدش مخالفت با حکم خدا یا استخفاف حرمت زنا نیست، بلکه شهوت به رنجش افکنده و ناکارش کرده. پس کسی که ناچار به این کار شده باید دستش را بلند کند و با خدا نجوا کند و بگوید خدایا تو می دانی که شهوت مضطرب کرده و مهارم را ربوده، پس اگر چنین می کنم بخاطر اینست که به راهی که خودت پیش پای آدمی در چنین حال و روزی گذاشته ای متمسک شوم و می دانم که فرموده ای "وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ" منتها صبری برایم نمانده. از من درگذر و ترک اولایم را ببخش!

فرق دوم، ویژگی های زن است که پیشتر گفته شد. یعنی کسی را باید صیغه کرد که اهل زنا و معاشرت پنهانی با مردان نباشد. چون در زمانی که با ماست هم آن معاشرت ها را ادامه می دهد و این مفاسد بسیاری دارد از جمله اینکه صحت انتساب فرزند معلوم نمی شود. البته صیغه کردن زانیه را فقهای امامیه با رعایت شروط متعه از جمله مهر و عده، حرام نمیدانند، اما معتقد به کراهت شدید آنند.

فرق سوم، در شکل فعل است که در ازدواج با کنیز و زن صیغه ای با تراضی و توافق بر مهر صورت می پذیرد. و زن باید به اقرار خودش، در عده و وصلت کس دیگری نبوده و عده و وصلت با ما را رعایت کند. مدت و مهر هم باید دقیقاً معلوم شوند، در اینصورت لزومی هم به عربی گفتن خطبه مصطلح صیغه یعنی "زَوَّجْتُكَ فِي الْمَدَّةِ الْمَعْلُومَةِ عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ" نیست، ولی همین موارد به زبان مادری طرفین باید بر زبان آورده و تفهیم شوند.

عبارت "اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ" دلالت دارد که ایمان ظاهری برای جواز تزویج کفایت می کند و تفحص از باطن لازم نیست.

عبارت "وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ" دلالت دارد که گاهی صبر و خویشتن داری از برخی وصلت ها بهتر است.

برهان از امام باقر (ع) روایت می کند که "لَمْ يَسَّ تَطْعُ مِنْكُمْ طَوْلًا" یعنی اگر کسی از شما چاره ای نداشت و بخاطر فقر نمی توانست مهریه را پرداخت کند.

کافی جلد 5 صفحه 360 از امام صادق (ع) روایت می کند که امروز سزاوار نیست که مرد آزاده با کنیز ازدواج کند این در جایی بود که خداوند فرموده لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا، طول یعنی مهریه و مهریه زن آزاده امروز به اندازه مهریه کنیز است و یا کمتر از آن است.

بحر العرفان جلد 4 صفحه 198 از امام باقر (ع) روایت می کند که با کنیزان ازدواج نکنید مگر آنکه به اضطرار بیفتید و ترس از واقع شدن در گناه را داشته باشید.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که "أَتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ" یعنی بدون فریب و فسق و فساد.

تهذیب جلد 10 صفحه 27 از امام باقر (ع) روایت می کند که حدّ زنا برای کنیز نصف فرد آزاد یعنی پنجاه تازیانه است.

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبينَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (26)

خدا عمداً می خواهد احکام دقیق ازدواج را برایتان توضیح دهد و به راه و رسم درست پیشینیان راهنمایی تان کند و دوباره نظر لطف بر شما بیندازد. آخر، خدا دانا و حکیم است.

وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا (27)

بله، خدا می خواهد پس از جاهلیت، دوباره به شما لطف کند؛ اما کسانی که خودشان اسیر شهوت اند، می خواهند شما هم، کاملاً گرفتار امیال و هوس ها باشید!

آزادی جنسی، ظاهرش آزادی است، ولی در حقیقت اسارت است و زندگی را دچار کژی و کاستی می کند. کسی که خودش در کمند شهوت اسیر شده، دنبال رفیق راه می گردد و تا دیگران را معتاد نکرده دست بردار نیست.

يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا (28)

خدا می خواهد با آسان گیری در برنامه ازدواج، کارتان را راحت کند؛ زیرا انسان در برابر شهوت های جنسی، ضعیف و کم اراده آفریده شده است.



منظور از تخفیف و آسان‌گیری، حلال کردن مُتعه و ازدواج با کنیزان است، با رعایت ملاحظات اخلاقی.

اینکه انسان در برابر شهوت، ضعیف خلق شده، نشان می‌دهد که اگر از زنا و لواط که به حرمتش تصریح شده، خود را نگه دارد، کَماتش بخشیده می‌شود. رجوع کنید به آیه شریفه: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ [سوره النجم: 32] و روایاتی که ذیلش در این تفسیر آمده. آیه سی و یکم همین سوره هم بی‌اشعار به مطلب نیست.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ ... (29)

مسلمانان! اموال یکدیگر را که بینتان در گردش است، به ناحق نخورید؛ البته اگر معامله‌ای با رضایت خودتان صورت بگیرد، دادوستد مال درست است.

"اَکَل مال به باطل" یعنی تصاحب نابجای مال مردم. مثلاً جمع کردن اعانه برای دین و ارتزاق مُسرفانه با آن، مثلاً فروختن بهشت و صدور برات آزادی از جهنم، مثلاً تصاحب مالی که اختصاص به پیامبر داشته، مثلاً رشوه گرفتن و حکم صادر کردن به نفع یکی از طرفین دعوا، مثلاً هدیه گرفتن و حمایت کردن از هدیه دهنده در کانون‌های قدرت، مثلاً ربا گرفتن و کلک شرعی درست کردن برای آن، مثلاً ساخت و پاخت کردن و بالا کشیدن بیت‌المال، مثلاً مصادره اموال مردم به صرف عداوت سیاسی آنها با ما و با برداشت ما از دین، مثلاً مالیات‌گراف گرفتن از مردم، مثلاً قرض کردن یا وام گرفتن و قصد پس ندادن داشتن، مثلاً معامله کردن و دبه درآوردن، مثلاً کم فروشی کردن و غیر آنچه وعده داده شده دادن، مثلاً جنس را گرفتن و پول را ندادن، ...

ملاک در نابجایی و باطل بودن چنین تصرفی قاعدتاً یا عرف است یا شرع. علّت بطلان چنین داد و ستدهایی با تعمقی که ما کردیم، یکی از این سه چیز است:

ص: 292

یک: حکم یا دفاع به ناحق. مثل پرداخت رشوه یا هدیه یا اعانه به کسی برای استفاده از نفوذ او در دادگاه ها و ادارات دولتی برای صدور حکم دلخواه یا استفاده از رانت: وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ [سوره البقرة : 188]. اموال یکدیگر را به ناحق نخورید و به حاکم پول ندهید تا از قدرتش استفاده کنید و به حق دیگری دست درازی کنید. در این مورد طرف پرداخت کننده مال راضی است چون منتفع می شود.

دوم: تصرف نابجای مال مردم به زور. مثل دزدی، مصادره، و مالیات گزاف. در این نوع اکل مال به باطل، رضایت نیست: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ [سوره النساء : 29]. ای کسانی که ایمان آورده اید اموال یکدیگر را به باطل نخورید و حتماً رضایت در رد و بدل مال مد نظر باشد. ربا هم چون با نارضایتی و از روی ناچاری رخ می دهد شأن متنزله همین قسم است. چون فرد مجبور شده برای پرداخت دین خود پولی به ربا قرض بگیرد و به اضعاف مضاعفه بازپرداخت کند.

سوم: معاملات غیرشرعی مثلاً خرید و فروش مواد مخدر یا مال رد و بدل شده در قمار یا پولی که بابت فحشاء پرداخت می شود. یا دادن پول برای تضعیف دین و سد کردن راه آن: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ [سوره الأنفال : 36] کافران پول خرج می کنند تا جلوی دین خدا را بگیرند.

پس بازگشت بطلان در اکل مال به باطل، یا به حق خوری است حالا یا حق یک نفر را در یک دادگاه خصوصی خوردن یا حق جمیع مردم را در بهره گیری ناعادلانه از بیت المال خوردن مثل چیزی که در اختلاس ها شاهدیم.

یا به نارضایتی طرف است.

یا به نارضایتی خداست در معاملاتی که شرع جایز نمی داند. ما حرمت ربا را از نوع دوم و بخاطر مفسده عقلائی آن دانستیم، اما اگر ربا را تعبداً حرام بدانیم به این نوع سوم بازگشت می کند.

... وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا (29) وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عَدُوًّا وَظَلْمًا فَسَوْفَ نُصَلِّيهِ نَارًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (30)

خودکشی یا کشتن همدیگر نیز ممنوع! خدا همیشه با شما مهربان بوده و هست.

هرکس از روی سرکشی و ستم، چنین کند، او را به آتش دوزخ خواهیم سوزاند و این کار برای خدا آسان است.

"قتل نفس" را در این آیه، غیر از خودکشی و دیگرکشی، دو جور دیگر هم می شود تأویل کرد:

یکی، ناراحت کردن بی جهت و بیش از حد خود بخاطر دنیا، چنانکه بر یعقوب ایراد می گرفتند: تَاللَّهِ تَقْتُلُوا تَذَكُرُ يُونُسَ حَتَّى تَكُونَ حَرَصًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ [سوره یوسف : 85] به قدری از یوسف یاد می کنی که آخرش، یا به شدت مریض می شوی یا خودت را هلاک می کنی!

دوم: کشتن روح معنوی خود در اثر کثرت ارتکاب گناه؛ این کاربرد هم برای موت و حیات، در قرآن بکار رفته، مثلاً: أَوْ مَنْ كَانَتْ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ [سوره الأنعام : 122].

پس عبارت "لَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ" را چهار جور می شود معنی کرد و همگی هم درست هستند. طبق این عبارت هر جور کشتنی ممنوع است. چون ریشه تمام این قتل ها به یأس از رحمت حق بر میگردد. وقتی آدم فهمید خدایی دارد و خدا دوستش دارد و مواظب اوست، خودبخود بجای فناء بسوی بقاء حرکت می کند. چنانکه پیامبر (ص) فرموده: برای بقاء خلق شده اید نه فناء. و زهی بقائی که بالله باشد.

چون ظهور اصلی "قتل نفس" و متبادر از آن خودکشی است، آیه دوم را بسیاری از مفسرین ناظر بر عذاب اخروی خودکشی دانسته اند.

عبارت "مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عَدُوًّا وَظَلْمًا" جهنمی شدن متجاوز به جان و مال دیگران را، مشروط می کند به وقتی که روی ظلم و دشمنی صورت گرفته باشد. یعنی کارهایی که از روی ظلم و عدوان از انسان سر نزنند، عقاب ندارد. یعنی انگیزه، حرف اول را در عقاب جرم ها دارد.

نورالثقلین روایت می کند که از رسول خدا (ص) پرسیدند در هوای سرد در حالیکه خوف ضرر هست، وضو بگیریم؟ رسول خدا (ص) فرمود: خیر؛ خدا فرموده: لَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند: هرکس تنها وارد منطقه کفار شود و کشته شود، مثل اینست که خودکشی کرده.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که مسلمانان دشمنان خود را تا درون غارها دنبال می کردند طوری که دشمن بر آنها غالب می شد و آنها را می کشت. لذا خداوند با نزول این آیه آنها را نهی کرد و فرمود: لَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند که معنی این عبارت آن است که جان خود را با جنگیدن با کسی که توانش را ندارید به خطر نیندازید.

تفسیر قمی روایت می کند که بعضی ها در غزوات بدون دستور پیامبر و به تنهایی به دشمن یورش می بردند و کشته می شدند. بنابراین خداوند با نزول این آیه از خود کشی و آغاز جنگ بدون دستور پیامبر (ص) نهی فرمود.

إِنْ تَجْتَبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا (31)

اگر از گناهان بزرگی که نهی شده اید اجتناب کنید، گناهان کوچک شما را، بدون توبه محو می کنیم و در جایگاهی شایسته جایتان می دهیم.

توبه و شفاعت، اگر قبول شود، باعث بخشش همه گناهان است. لذا کفران سیئات در این آیه، به محو اثر آن ها بدون نیاز به توبه اشاره دارد و خود سیئات هم به قرینه "کبائر"، صغائر معنی می دهند. صغائر همان لَمَم اند که در آیه سی و دوم سوره نجم راجع به آن ها گفته شده: نیکوکاران آنها هستند که از گناهان بزرگ و فواحش اجتناب میکنند، مگر لَمَم یعنی گناهی که اتفاقاً از ایشان سرزند. البته سفره آمرزش خدا گسترده است و شامل ایشان میگردد.

راجع به لَمَم یا سیئات روایات جالبی در دست است:

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هیچ گناهی نیست جز اینکه مؤمنی هست که با اینکه دوست ندارد اما به آن خو گرفته و هر بار آنرا برای مدتی ترک میکند اما باز نمیتواند در برابرش مقاومت کند و بر خلاف میلش به آن آلوده میگردد؛ اینها لمم اند. گوییم مطابق این روایت لمم که بخشوده میشود گناهی است که انسان از آن منزجر است و نجات از آنرا میخواهد اما به آن عادت کرده و معتاد شده و قدرت ترک آن را ندارد. این روایت دقیقترین تعبیر راجع به لمم است.

علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت میکند که لمم گناهی است که مؤمن آنها را نمیخواسته و قصد او نبود اما در آنها افتاده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهی است که بلافاصله با توبه تدارک شوند. و امام(ع) اضافه میکنند: اسباب نجات بسیارند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهان مقطعی است که مدت کوتاهی مؤمن به آنها دچار بوده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهی است که طبع مؤمن با آنها همراه نیست.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که کیست که به لمم دچار نباشد؟

منظور از "مُدَّخَلًا كَرِيمًا" که در آخر آیه آمده، جایی است که آدم از هر حیث راضی باشد. بهشت چون چنین صفتی دارد به این لفظ توصیف شده.

اما راجع به کبائر:

یکسری گناهان هست که آنقدر بزرگ است که خداوند به مرتکب آنها وعده جهنم داده است یعنی این گناهان اقتضاء دارند که آدم را جهنمی کنند؛ به اینها گناهان کبیره گویند.

بر اساس تعالیم دینی اسلامی، کسی که گناه کبیره از او سرزند و توبه ننماید فاسق است و نمی شود در نماز به او اقتداء کرد و شهادتش پذیرفته نیست و پس از مرگ مستحق عقوبت الهی است؛ مگر اینکه فضل الهی شامل حالش شود که از آنجمله شفاعت است. درباره

شفاعت، پیامبر اسلام(ص) گفته است که شفاعتم را برای صاحبان گناهان کبیره از امتم گذاشته ام: شفاعتی لاهل الكبائر من امتی.

گناه کبیره بدلیل بزرگی اش موجب مسخ شدن روح انسان میگردد یعنی روح انسان فطرت پاک خود را به کلی از دست می دهد و میل انسان به کارهای نیک و خدایی کاهش می یابد و در عوض میل به گناهان افزایش می یابد.

کافی از امام صادق(ع) روایت می کند:

بزرگترین گناه کبیره شرک به خداست و مشرک محروم از بهشت است چنان که می فرماید: «هر که برای خدا شریک قائل شود خدا بهشت را بر او حرام گرداند و جایگاهش آتش دوزخ باشد» (سوره مائده - 72)

بعد از شرک، ناامیدی از رحمت خداست و هر که ناامید باشد کافر است چنان که در قرآن می فرماید: «نومید مشوید از رحمت خدا همانا مأیوس نمی شوند از رحمت خدا مگر کافران» (سوره یوسف - 87)

بعد از آن ایمنی از آزمایش و مجازات است و کسی از آزمایش خداوند ایمن نمی شود مگر زیان کاران چنان که در قرآن می فرماید: «از مکر خدا ایمن نمی گردند مگر جماعت زیانکاران» (سوره اعراف - 97)

دیگری عاق پدر و مادر شدن است و خداوند عاق را جبار و شقی نامیده است چنان که در آیه 32 سوره مریم می فرماید: «و به نیکویی به مادر توصیه نمود و مرا ستمکار و شقی نگردانید»

دیگری قتل مؤمن است بدون حکم شرعی و خداوند جایگاه قاتل را جهنم قرار داده چنان که می فرماید: «هر کس مؤمنی را به عمد بکشد مجازات او آتش جهنم است که در آن همیشه معذب خواهد بود و خدا بر او خشم و لعن کند و عذابی بسیار شدید برایش مهیا سازد» (سوره نسا - 95)

دیگری تهمت و نسبت زنا دادن به کسی است و هر که چنین تهمتی بزند وعده عذاب به او داده شده چنان که می فرماید: «کسانی که به افراد با ایمان نسبت زنا داده اند در دنیا و آخرت ملعون خواهند بود و به عذاب سخت معذب خواهند شد» (سوره نور - 23)

و دیگر خوردن اموال یتیم است که آن هم در آخرت جز عذاب ثمر دیگری ندارد چنان که خداوند می فرماید: «آنان که اموال یتیمان را به ستمگری می خورند در حقیقت آن ها در شکم خود آتش جهنم فرو می برند و به زودی در آتش افروخته خواهند افتاد» (سوره نسا - 11)

و دیگر فرار از جنگ است (که به دستور پیغمبر اسلام یا امام واجب شده باشد) چنان که می فرماید: «هر که در روز جنگ فرار کرد همانا به طرف خشم و غضب خدا روی آورده و جایگاهش دوزخ که بدترین منزل است خواهد بود.»

و دیگری خوردن ربا است که خداوند در حق ربا خورندگان می فرماید: «آن کسانی که ربا می خورند مبعوث نمی شوند در قیامت از قبرهای خود مگر مانند آن که شیطان ایشان را با مس کردن مخبط کرده»

دیگری سحر و جادو کردن و یادگرفتن و یاد دادن آن است و خدای متعال در مذمت ساحران فرموده: «هر که سحر کند، در عالم آخرت هرگز بهره ای از بهشت نخواهد یافت.»

دیگری زنا کردن است و خدای تعالی وعده عذاب به زنا کنندگان داده چنان که می فرماید: «هر که زنا کند کیفرش را خواهد دید و عذابش در قیامت مضاعف و دو چندان شود و با ذلت و خواری به جهنم جاوید و مخلّد گردد» (سوره فرقان - 68)

و دیگری قسم ناهق یاد کردن است. یاد کنندگان قسم ناهق در آخرت بهره ای از رحمت الهی ندارند چنان که می فرماید: «آنان که عهد خدا و سوگند خود را به بهایی اندک بفروشند اینان را در آخرت بهره و نصیبی از رحمت خداوندی نیست.»

و دیگری خیانت به دین و مملکت و اموال و ناموس مردم نمودن است و خائن را نیز به کیفر اعمالش می رسانند چنان که می فرماید: «هر کس خیانت کند روز قیامت به کیفر آن خواهد رسید» (سوره آل عمران - 155)

و دیگری ندادن زکات است و خدای تعالی در حق مانعین زکات فرموده: «روزی که آن طلا و ذخایرشان در آتش جهنم گداخته شود و پیشانی و پشت و پهلویشان را بدان داغ کنند» (سوره توبه - 35)

و دیگری شهادت دروغ و ناحق دادن است که در آیه 72 سوره فرقان می فرماید: «... هر کس به دروغ و ناحق شهادت دهد مؤمن نیست و مرتکب گناه کبیره شده است».

و دیگری کتمان شهادت است در جایی که آبرو یا جان یا اموال مؤمنی در معرض تلف و خطر باشد چنان که خدای متعال می فرماید: «شهادت را مخفی نکنید زیرا هر کس شهادت را کتمان کند البته به قلب گناه کار است» (سوره بقره - 283)

و دیگری شراب خوردن است و خدای تعالی نهی از خوردن شراب و مسکرات دیگر فرموده هم چنان که از بت پرستی نهی نموده است.

و دیگری ترک نماز است و رسول خدا در ذم تارک الصلوة فرمود: «هر کس عمداً نماز را ترک نماید از امان و پناه رسول خدا خارج است».

و دیگری نقص عهد و قطع رحم است و خداوند ناقض عهد و قاطع رحم را لعن نموده به قولش که می فرماید: «برای ایشان است لعن خدا و منزلگاه بد نصیب آنهاست» (سوره رعد - 25).

کافی جلد 2 صفحه 278 از امام صادق (ع) روایت می کند که نخستین کبیره، ترک نماز است. چون ترک عمدی نماز مساوی است با کفر.

توحید صفحه 407 از امام کاظم (ع) روایت می کند: خداوند کسی را تا ابد در جهنم نگه نمی دارد مگر اهل کفر و مؤمنان را اگر از گناهان کبیره اجتناب کنند از صغیره حساب و کتاب نمی کند. رسول خدا (ص) فرموده: برای اهل کبائر از اتم شفاعت می کنم به شرط آنکه از گناه خود نادم و پشیمان باشند و آن را ناپسند بدانند. کسی که از گناه خود پشیمان نیست به جزای خدا و حرف خدا ایمان ندارد، پس در اصل کافر است و کافر هرگز شفاعت نمی شود. پیامبر (ص) فرموده: هیچ گناهی کبیره حساب نمی شود وقتی با استغفار تدارک شود و هیچ گناهی صغیره نیست وقتی به انجامش اصرار می شود.

بحرالعرفان جلد 4 صفحه 24 از ابن عباس نقل می کند: اگر از گناهی که خداوند برای آنها حدّ تعیین کرده و وعده آتش داده دوری کنید، گناهان دیگر را در فاصله بین نمازی تا نماز دیگر و از جمعه ای تا جمعه دیگر و از رضانی تا رمضان دیگر می بخشد.



شیخ مفید در امالی صفحه 152 از امام صادق (ع) روایت می کند که ایمان یک درجه بالاتر از اسلام است و تقوا یک درجه بالاتر از ایمان. پرسیدیم: مؤمن متقی، تلخ زبان هم میشود؟ فرمود: بله و خدا میبخشدش؛ مگر ندیده اید که خدا در قرآن فرموده اگر از کبائر اجتناب کنید سیئات شما را می بخشیم. مؤمن با انجام واجبات و ترک معاصی بزرگ شایسته اسم ایمان می گردد و با ترک مستحبات و گناهان کوچک از ایمان خارج نمی شود.

\*\*\*

وَلَا تَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (32)

آرزومند چیزهایی که خدا از فضلش به دیگران داده و به شما نداده، نباشید. هرکسی، چه مرد باشد و چه زن، بخاطر کار و تلاشش نصیبی دارد. بجای تمنای چیزهایی که به دیگران داده شده، فضل خدا را و از خودش بخواهید. آخر، خدا همه آرزوها و تلاش هایتان را می داند.

این آیه از مهم ترین آیات معنوی در کل قرآن است و در آن از انسان خواسته شده بجای خواستن چیزهایی که به دیگران داده شده، رو به خدا کند و از خدا بخواهد. آیا همان چیزها را بخواهد؟ خیر؛ از فضل خدا بخواهد. هرچه به هرکس داده شده از فضل خدا بوده، منتها مصلحت هرکس با مصلحت دیگری فرق دارد. مالی که الآن فلانی دارد شاید مرا به طغیان وادارد یا قدرتی که دیگری دارد باعث شود من به ظلم آلوده شوم. حتی در مسائل معنوی، ظرفیت، حرف اول را می زند و توفیق عبادتی که فلانی دارد شاید مرا مغرور و هلاک کند یا سکینه ای که فلان کس دارد اگر من داشته باشم، مانع طیّ آزمون های الهی و کسب تجربیات توحیدی در من شود. پس صلاح نیست عین همان ها را من هم داشته باشم اما چون همه آن ها از فضل خدا بوده، من هم باید فضل خدا را نسبت به خود بخواهم. فضل خدا که شامل حالم شد، خدا چیزی را به من می دهد که به صلاح امروز من است، چیزی که مرا از رشد امروزم هم باز ندارد و مانع فضل خدا در فرداهایم نشود. وقتی سگان فضل و عطاء

را بدهیم دست خدا، بهتر از چیزی که گمان می کنیم به ما می دهد. خدا بهتر می داند نیاز حقیقی امروز ما در مسیری که بسوی ابدیت می رویم چیست: **إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا**.

طبق این آیه آنچه داده شده فضل خداست، منتهی بهانه اینکه فضل خدا شامل حال هرکسی شود "اکتساب" شخص است. یعنی نیت که دارد و تلاشی که در جهت آن نیت می کند؛ بشرطی که آن تلاش تکویناً، در راستای آن نیت باشد. پس هر تلاشی، چیزی "نصیب" آدم نمی کند و تلاش آدم باید در جهت نیتش باشد. مثلاً کسی که دروغ می گوید روزی اش را از دست می دهد گرچه تلاش زیادی کرده باشد و کسی که در جای اشتباه دنبال گنج بگردد، چیزی پیدا نمی کند گرچه تلاش زیادی کند و کسی که نیتش خدا نیست، عبادتش او را جایی نمی رساند و قس علی هذا. پس همیشه نصیب آدم، بقدر اکتساب او نیست، برای همین نصیب را مجهول آورده و گفته: **نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا**.

در هر حال هر نصیبی، به هرکس که رسیده، از فضل خدا بوده و ما هم باید از فضل خدا مسألت کنیم و تعیین نصیب را تا جایی که می شود به خود خدا تفویض کنیم و ملتفت باشیم که بنای خدا در داد و دهش بر مبنای تساوی نیست، بلکه بر مبنای تفضیل است. یعنی به هرکس چیزی داده و بقدری داده که به دیگران یا نداده، یا آنقدر نداده. قرار نیست ما مثل کسی شویم، قرار است خودمان باشیم و هر روز بیش از دیروز از فضل خدا بهره مند گردیم. فضل خدا به هرکس خاص خود اوست منتها باید با مسألت، آن فضل را طلب کرد.

جلد دوازدهم وسائل الشیعه (ص) 241 از امام صادق (ع) روایت می کند: هرگز به همسر و فرزند دیگری چشم طمع نداشته باش، بلکه از خدا همسر خوب و فرزند صالح بخواه.

کافی جلد 5 صفحه 80 از امام باقر (ع) روایت می کند که خداوند روزی حلال هر کسی را فراهم کرده و از راه سالمی به او میرساند. چنانکه خود فرموده: **وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ**. زنهار که خدا برای امتحان شما همان روزی را از حرام هم در دسترس شما قرار می دهد. پس بهوش باشید و سراغ حرام نروید.

عیاشی از رسول خدا (ص) روایت می کند که خداوند بندگان را آفرید و روزی حلال را بین آنها قسمت کرد و حرام را هم به آنها نشان داد. اگر کسی حرمت حرامی را بشکند و به حرامی

دست درازی کند، به مقدار آن حرام از حلال او کاسته می شود و بازخواست خواهد شد. مقصود از اینکه از فضل خدا بخواهید اینست که بخواهید آن حلال، واسع و مبارک باشد.

مستدرک جلد 5 صفحه 57 از امام باقر (ع) روایت می کند که خواب بعد از طلوع فجر مکروه است. چون گرچه روزی ها مقدر و تقسیم شده و نزد خدا مشخص است، اما فضل و باقیمانده ای هست که در آن وقت تقسیم می شود. سپس فرمود یاد خدا بعد از طلوع فجر در طلب روزی، رساتر و بهتر از سیر در زمین برای تجارت است.

بحرالعرفان جلد 4 صفحه 207 از رسول خدا (ص) روایت می کند: از فضل خدا بخواهید؛ چون خدا دوست دارد از او خواهش کنند و بهترین عبادت انتظار استجاب دعا و فرج است.

اختصاص صفحه 223 از امام صادق (ع) روایت می کند: کسی که از فضل و عنایت خدا درخواست نکند فقیر میشود.

خصال جلد 1 صفحه 4 از رسول خدا (ص) روایت می کند: هرکس که آرزوی چیز خداپسندانه ای بکند، از دنیا نمی رود تا به وی اعطا شود.

کافی جلد 4 صفحه 30 از رسول خدا (ص) روایت می کند که هیچ چیز برای خدا محبوب تر از آن نیست که از او درخواست شود. پس خجالت نکشید و حاجات تان را از خدا بخواهید و از فضل او طلب کنید؛ گرچه بندکفشی باشد.

کافی جلد 2 صفحه 466 از امام صادق (ع) روایت می کند که دعا کن و نگو سرنوشت مشخص شده. در پیشگاه خدا مقام و منزلتی است که جز با دعای بسیار به دست نمی آید و هر کس دهانش را از دعا ببندد عطایی دریافت نمی کند. دعا کن تا به تو بدهند. هر دری را که بکوبی بالاخره باز می شود و خدا فرموده از فضل من طلب کنید.

\*\*\*

وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَآتَوْهُمْ نَصِيْبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا (33)

ص: 302

برای هر انسانی وارثانی معین کرده ایم که متولی اموال او می شوند: پدر و مادر و قوم و خویش و کسانی که به آن ها تعهد داده اید. پس سهم هر کدامشان را بپردازید؛ چون خدا شاهد همه چیز است.

این آیه تأکید مجدد و تلخیصی برای آیات ارث است. مقصود از تعهداتی که موجب ارث می شود، یکی عقد نکاح است که قبلاً هم راجع به آن صحبت شد. سه مورد دیگر هم از مصادیق "ارث به عهد" یعنی ارث بردن ناشی از عهد است: یکی عقد ولاء و دیگری عهد امامت و سومی ولاء عتق.

عقد ولاء به این شکل بوده که کافر مجهول النسب و بی وارثی که در سرزمین مسلمین ایمان می آورده، با کسی که او را مسلمان کرده قرار می گرفته به این مضمون که ارثش به آن مسلمان برسد و اگر بخاطر جرمی (جریره ای) دیه ای بر ذمه وی واقع گشت، آن مسلمان دیه را بپردازد. در این صورت آن مسلمان را ضامن جریره نامیده و مال آن نومسلمان را پس از مرگش بجای اینکه بعنوان بی وارث، حکومت تصاحب کند، بعنوان ارث به او می دادند.

اما عهد امامت، مختص فقه امامیه است. امامیه، ارث بردن امام معصوم (ع) از شیعیان بی وارث را نیز مصداقی از این آیه دانسته و نوعی ارث به عهد می دانند.

ولاء عتق، رابطه دوستی بین برده آزاد شده با کسی است که قبلاً صاحب او بوده و او را آزاد کرده. به فرد آزاد شده و نیز آزاد کننده، به هر دو "مولی" می گویند. اگر آزاد کننده، تبرعاً یعنی داوطلبانه و بی چشم داشت مادی برده اش را آزاد کرده باشد و برده هم بی وارث باشد، از برده آزاد شده ارث می برد.

پس عوامل ارث، غیر از نسبیّت (خویشاوندی)، سببیّت است یعنی ازدواج؛ و نیز سه نوع عهد خاص که البته هر سه امروزه منسوخ شده اند.

\*\*\*

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ ... (34)

ص: 303

مردان سرپرست زنان اند؛ چون خدا نوعاً آنها را از نظر توان و تصمیم‌گیری در موقعیت‌های حساس، بر بانوان برتری داده است و نیز برای آنکه هزینه‌های زندگی را آنها تأمین می‌کنند.

بانوان شایسته همیشه گوش به فرمان شوهرانشان اند و نگهدارِ اسرار و آبروی خانواده اند.

مقصود از "قوام" کسی است که دیگران را سرپا نگاه داشته و حامی آن‌هاست. این نقش لازمه‌اش آنست که مدیریت بر آن‌ها را نیز برعهده داشته باشد و مسئول سرنوشت آن‌ها باشد. پس قوامیت مرد یک امتیاز برای او نیست، بلکه یک بار سنگین است برای او. مرد باید خانواده را در طوفان‌های زندگی محافظت کند و به ساحل سلامت برساند. زن و بچه امانت‌اند دست مرد. معنای قوام بودن مرد این است و چون بار، سنگین است، ثواب زیادی دارد. همانطور که مرتبی بودن پدر، مظهریت او از اسم ربّ است، قوام بودن مرد هم مظهریت او از اسم قیومیت خداست: *أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ* [سوره الرعد: 33]، *وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ* [سوره طه: 111]، *اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ* [سوره آل عمران: 2]؛ آری، خدا کسی است که "کُلُّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِهِ" و قوامیت مرد هم شعبه‌ای از قیومیت خداست. بشرطی که قدر این خلافت و امانت را بدانند و در آن سستی و تفریط نکنند و درشتی و افراط ننمایند.

این راجع به سرپرستی مرد در خانواده؛ اما وقتی این پازل تکمیل می‌گردد و دست عنایت خدا بر سر خانواده مستقر می‌گردد و قیومیت خدا خانواده را بلند می‌کند و رفعت می‌دهد، که زن هم پذیرای این نقش مرد باشد. برای همین بلافاصله آورده: *فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ*. یعنی زن صالح، زنی است که قانت و حافظ الغیب شوهر باشد. یعنی در برابر شوهر متواضع و فرمان بردار بوده و آبرودار وی باشد و نگذارد مسائل خصوصی شوهر و خانواده به بیرون درز پیدا کند. زن خوب هرگز پشت سر شوهرش حرف نمی‌زند.

به نظر می‌آید که عبارت "بِمَا حَفِظَ اللَّهُ" معطوف به "حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ" است و می‌خواهد بگوید چنین زنانی، آبروی را که خدا حفظ کرده، حفظ می‌کنند و آنچه را خدا مستور نموده، می‌پوشانند. اما برخی مفسرین این عبارت را دلیل حکم دانسته و گفته‌اند، زنان صالح، به پاس

حقوقی که خدا برای زن در نظر گرفته، قانت و حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ اند. این معنی با سیاق نمی سازد چون آیه در مقام بیان وظایف زن است نه حقوق وی.

در هر حال، نقطهٔ مقابل چنین زنانِ صالحی، زنانی هستند در برابر شوهر، متکبر و نافرمانند و مدام داد و قال به راه می اندازند و آبروریزی می کنند. از چنین زنانی در بخش بعدی آیه با لفظ "ناشزه" نام برده که در لغت به معنی صخره ای است که جایی در کوهستان گردن کشیده و استعلا می جوید.

از عبارت "حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ" بعضی، اینطور نتیجه گرفته اند که اگر کسی قدرت حفظ الغیب دارد، به توفیق خداست و مظهری است از اسم حفیظ خدا. این مطلب فی نفسه درست است ولی معلوم نیست آیه شریفه در مقام بیان این مطلب باشد.

از عبارت "بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ" نتیجه گرفته می شود که اطاعت زن از شوهر، تا حدّ زیادی منوط است به تأمین زندگی او از سوی شوهر و نمی شود زن را به صرف عهد تزویج، مجبور به اطاعتِ محض از مردی دانست که زندگی زن را تأمین نمی کند و هیچ نقشی در خوشبختی زن ندارد.

تفسیر قمی روایت می کند که از امام باقر (ع) پرسیدند درست است که کسی به همسرش بگوید اختیارت دست خودت؟ امام فرمود: چنین چیزی ممکن نیست در حالی که خدا فرموده الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ.

مکارم الاخلاق صفحه 216 از رسول خدا (ص) روایت می کند که بهترین مردان امت من کسانی هستند که به اهل خانه خود تعدی روا ندارند و بر آنها رحم کنند و ستم نکند. سپس قرائت فرمود: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ.

... وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا (34)

زنانی را که نشانه های گردنکشی و ناسازگاری در آن ها می بینید، اول نصیحتشان کنید. اگر اثر نکرد، به آن ها در رختخواب بی محلی کنید و اگر باز هم فایده نداشت، ملایم و محدود

تنبیهشان کنید. اگر در هر مرحله ای از شما اطاعت کردند، دنبال بهانه ای برای ادامه دادن اذیتشان نباشید، که خدا بلندمرتبه و بزرگ است.

ترتیبی که در تعامل با زنان ناشزه یعنی سلیطه آمده، ارشادی به حکم عقل است و همه جا در نواهی بکار می آید. اول نصیحت، دوم هجرت، سوم ضربت!

عبارت "وَاصْرُبُوهُنَّ" در دنیای معاصر چون به گمان برخی با فهم عصری از حسن و قبح اخلاقی سازگار نیست، بنای بحث های بسیار شده و توسط عدّه ای علیه قرآن، پیراهن عثمان گشته؛ در حالیکه چنین نیست و نه اصل عبارت در محضر عقل فطری خدادادی قبیح است و نه مراد از آن بگونه ای است که معاندان به تصویر می کشند و جاهلان و مستضعفان عقیدتی تصوّر می کنند.

در تفسیر این عبارت آمده که با چوب مسواک که نرم و نازک و لطیف است، تظاهر به زدن ایشان کنید، بیشتر برای نشان دادن خشم خود از رفتار ناپسند زن، نه برای آسیب رساندن به وی.

در سیره رسول خدا (ص) نیز با آنکه برخی زنان تندخو و ناملایم بودند هرگز دیده نشد که ایشان از هجرت تجاوز کنند و سراغ ضربت بروند. بعکس مدام رعایت زنان را از اصحاب خواستار بود و از آخرین وصایای ایشان نیز مراعات زنان بود بعنوان امانتی در دست مردان.

همچنین تنبیه بدنی زنان هرگز نباید از روی خشم و همراه با تحقیر و خدای ناکرده دشنام باشد و نباید حتی سرخی برجای بگذارد چه رسد به کبودی و زخم. تنبیه فقط برای این است که زن ناشزه به خود آید و متوجه رفتار ناپسندش شود. امان از آدم که گاهی تا ضربی در کار نباشد، گردنکشی اش فیصله پیدا نمی کند. از طرفی در نهاد آدم گاهاً سبّ جینی هست که تنبیه برایش مرهم است و آرامش می کند و به راهش می آورد.

من لا یحضر ج 3 (ص) 521 از امام صادق (ع) روایت می کند که "ضّربی" که در این آیه آمده، زدن از روی رفق و دلسوزی است نه خصومت و تشفی.

پس قیودی که این عبارت در فقه اسلامی به استناد سیره و تحدید دیگر روایات پیدا کرده، چنان است که چیزی از آن در مقام عمل نمانده و بیشتر به تهدید شبیه است تا واقعیت.

امثال این تهدیدها در قرآن زیاد است که یک موردش را در قضیه حبس خانگی زنان زناکار در همین سوره دیدیم. موردی دیگر این آیه سوره احزاب است: لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا (60) مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخْدُوا وَقَتُّلُوا تَقْتِيلًا (61) چنانچه منافقان و بیماردلان و شایعه پراکنان مدینه، از کارهایشان دست برندارند، تو را علیه شان می‌شورانیم. در آن صورت جز زمان اندکی در جوارت نمیتوانند بمانند. بعدش این لعنت شدگان! هرکجا یافت شوند باید دستگیر و ریشه کن شوند.

چون در این آیه صحبت از استیلاي مرد بر زن شده، خداوند در آخر آیه، خودش را با دو اسم علی و کبیر توصیف کرده تا مرد فکر نکند جدا از حول و قوه خدا، واجد قدرت و علوی است. همچنین اشاره به علو و برتری خدا موجب تقوی در زن و مرد و رعایت حدود الهی می‌گردد.

وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَبِيرًا (35)

اگر نگران قهر و جدایی زن و شوهر بودید، یک داور از طرف خانواده مرد و یک داور از طرف خانواده زن تعیین کنید تا به اختلافشان رسیدگی کنند. اگر زن و شوهر واقعاً قصد سازش داشته باشند، خدا موقشان می‌کند؛ زیرا خدا نیت‌ها و کارهایتان را می‌داند و از آن‌ها کاملاً آگاه است.

این آیه نیز از آیات مهجور و زمین مانده است. زن و مرد در دوران ما، وقت شقاق، بجای پناه آوردن به محاکم خانوادگی، یا پیش مشاور می‌روند یا به دادگاه رجوع می‌کنند. مشاور برای تغییر رفتار فردی، پیش از تعمیق شقاق شاید مناسب باشد، بشرط آنکه مشورت هایش با حکمت‌های کتاب خدا، متباین یا متضاد نباشد و فرهنگی که افراد را به آن دعوت می‌کند با فرهنگ کتاب خدا بیگانه نباشد. که اگر چنین باشد، رفتن پیش مشاور، معاضدت از مضلین و تحاکم به طاغوت است و جز نکبت چیزی ندارد: وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصَدًا [سوره



الكهف : 51؛ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ [سوره النساء : 60].

رجوع به دادگاه قانونی نیز حرکت در جهت طلاق است و دلیل عدم اراده اصلاح.

عبارت "إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا" معطوف به زن و شوهر است نه حکمین. چون حکم ها همیشه خواستار اصلاح اند، منتهی این خود زن و شوهرند که باید بخواهند بینشان اصلاح شود و زندگی شان دوباره زنده شود. اصولاً در سعادت افراد، خودشان مؤثرند نه وکلایشان و توفیق بدست خداست و هر وقت کسی چیز خوبی را بخواهد، خدا به آن موفّقش می کند. منتهی در قضیه اختلاف بین دو نفر، باید هر دو بخواهند که اختلاف اصلاح شود و خواستن یک نفر وقتی دومی طالب جدایی است بی نتیجه است. پس هر وقت هر دو خواستند، خدا موفّقشان می کند.

این عبارت محدود به اصلاح اختلافات خانوادگی نیست و حکایت از سنتی از سنن رحمت خدا دارد و می گوید هر وقت کسی قصد و نیت خیر بود و بنای اصلاح داشت، خدا اسباب توفیقش را مهیا می کند. همچنین این عبارت اشاره دارد که در عین حسن نیت و تلاش درست، کار به انجام نمی رسد جز با توفیق خداوند. پس به عقل و تدبیر خود مغرور نشویم.

با این آیه به جواز و مشروعیت داوری برای حلّ و فصل اختلافات استدلال کرده اند. مثلاً نورالثقلین روایت می کند که از امام باقر (ع) پرسیدند علی (ع) بر چه مبنا به حکمیت تن داد؟ امام فرمود: بر اساس این آیه.

کافی ج 6 (ص) 146 از امام صادق (ع) روایت می کند که داوران این آیه نمی توانند به جدایی حکم کنند مگر آنکه از طرفین اذن داشته باشند.

کافی جلد 6 صفحه 146 از امام صادق (ع) روایت می کند که حکم آن است که هر دو داور با هم حکم کنند نه فقط یکی.

بحارالانوار جلد 101 صفحه 55 از امام صادق (ع) روایت می کند که دو داور با هم دیدار می کنند در حالی که هر کدام از آنها به سفارشی که طرفش به او کرده آگاه است پس ضمن دیدار می فهمند که نشوز از جانب کیست و بعدش ناشزه را پند میدهند و از خدا می ترسانند.

ص: 308

این بخش سوره، امّهای راجع به بندگی از جمله امور عبادی و خدماتی بیان می کند:

وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ... (36)

خدا را عبادت کنید و چیزی را به جای او نپرستید و تا می توانید به پدر و مادر احسان کنید؛ و در درجه بعد به این افراد: به خویشان، به یتیمان، به نیازمندان، به همسایه هایی که فامیل شمایند، حتی همسایه هایی که نسبتی با شما ندارند، به هم صحبتان، به مسافران در راه مانده، و به نوکران.

این آیه از کسی که انسان فرمانبردار اوست شروع کرده و در آخر به کسی رسیده که فرمانبردار انسان است. و نهایتاً به دو چیز فرمان داده: یکی عبادت خالق و دوم احسان به خلق. ما کراراً به عرض رسانده ایم که خلاصه فرامین خدا هم، همین دو چیز است و بقیه شریعت الهیه، عمدتاً بیان مصادیق این دو هستند.

در این آیه راجع به عبادت فقط به ذکر کلی بسنده کرده و آن را شرح و تفصیل نداده، اما راجع به احسان، سنگ تمام گذاشته و تمام کسانی را که انسان باید به آنها احسان کند و هیچ کدام را از قلم نیندازد، دانه به دانه ذکر کرده.

اول از همه هم والدین را آورده، چون حقی که آن ها بر گردن انسان دارند با هیچ حق دیگری قابل قیاس نیست. ضمناً اگر آدم حق والدین را ادا کند، توفیق ادای حقوق دیگران و احسان به آنها را هم پیدا می کند و الا فلا.

در این آیه بین والدین با بقیه طوایفی که باید به آنها احسان کرد فاصله انداخته، گویا احسان به والدین به اندازه احسان به همه آن طوایف اهمیت دارد. به نظر می آید پس از پدر و مادر که در احسان اولویت دارند، بقیه آن طوائف نسبت به هم دارای اولویت نیستند و باید به همه آنها به طور یکسان احسان کرد. یعنی بنای آدم باید دستگیری و ریزش و محبت به هر کسی

باشد که به نحوی از انحاء در پرتو او قرار می‌گیرد و به او نزدیک می‌شود. یعنی ملاک اصلی احسان، قرب و مصاحبت است. حتی در فامیل‌ها، فامیلی که با انسان عیاق‌تر است، یعنی انتظار بیشتری دارد، باید انتظارش برآورده شود و از احسان بیشتری برخوردار گردد تا کسی که نه انتظاری از ما دارد و نه علقه‌ای بین ما و او هست. نسبت به چنین کسی همین که بنا بر قطع نباشد و گه‌گاه صله‌ای صورت بگیرد کفایت می‌کند. اما کسی که دلش پیش ماست و هم صحبتی می‌جوید و قربت می‌طلبد، حقیقتاً ذی‌القربایی است که باید از احسان‌گاه‌گاه برخوردار گردد. راجع به ذی‌القربای پیامبر (ص) در آیه "لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى [سوره الشوری: 23]" نیز گفتیم که هم‌کیشی و هم‌دلی با پیامبر (ص) در آن اولی‌بود تا هم‌خویشی.

بعضی گفته‌اند مراد از "الْجَارِ ذِي الْقُرْبَى" همسایه‌های نزدیک است و "الْجَارِ الْجُنْبِ" همسایه‌های دورتر. چون رسول خدا (ص) تا چهل خانه را همسایه دانسته. به این ترتیب در مناطق کم‌جمعیت مثل روستاها، همه، همسایه و ذی‌حقّ‌اند.

منظور از "الصَّاحِبِ بِالْجُنْبِ" مصاحبان است از جمله رفیقان و همسران و همنشینان و هم‌سفران و همکاران.

کارمندان و مستخدمین و سربازان و همه‌کسانی که مجبورند به هر دلیل، از جمله برای روزی، مطیع اوامر کس دیگری باشند، مصداقی از "مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ" هستند. بردگی معاصر، بردگی ساعتی و موقت است ولی بالاخره بردگی است!

پس در این آیه خداوند از مؤمنان خواسته پس از احسان به والدین، به طوایف زیر نیز احسان کنند:

فامیل‌ها، ایتام، فقراء، همسایگان، رفقاء، هم‌سفران و هم‌نشینان و همکاران، در راه ماندگان، و نیز کارمندان و کارگران و مستخدمان.

در رساله‌الحقوق امام سجاد (ع) حق همسایه بر همسایه آن دانسته شده است که در غیابش حرمت او و در حضورش کرامت او را حفظ کند و در همه حال به او یاری رساند، به دنبال کشف عیب و بدی او نباشد و اگر چیزی دید آن را بپوشاند و آشکار نسازد.

در حدیثی دیگر حق همسایه آن دانسته شده است که اگر وام خواست به او بدهد و اگر خیری به او رسید به وی تبریک بگوید و اگر دچار مصیبتی شد، به او تسلیت گوید و دیوار خانه خود را بدون اجازه همسایه، بالاتر از دیوار خانه او نبرد.

در حدیثی همسایگان به سه قسم تقسیم شده اند: برخی از آن ها سه حق دارند، حق مسلمانی و حق همسایگی و حق قرابت؛ برخی دیگر دو حق دارند، حق مسلمانی و حق همسایگی؛ و برخی یک حق دارند و آن حق همسایگی است، پس حتی غیر مسلمانی که همسایه است یک حق دارد.

همچنین در روایات، آزدن همسایه و تضييع حقوق وی تحریم شده است و گفته اند کسی که همسایه اش را بیازارد از بهشت محروم خواهد شد، حتی بر اساس روایتی، پیامبر اکرم (ص) در جنگ تبوک از آمدن کسی که همسایه اش را آزار داده بود ممانعت کرد.

بنا بر روایات، صبر بر آزار همسایه مستحب است و گفته شده که حسن جوار فقط آن نیست که به همسایه آزار نرساند، بلکه آن است که بر آزار او صبر کنند.

همچنین پیامبر فرمود: جبرئیل به اندازه ای در باب همسایه سفارش کرد که گمان کردم همسایه از همسایه ارث می برد.

بحار الانوار جلد 22 صفحه 260 از امام سجاد (ع) روایت می کند که اگر حق والدین نسبی این قدر زیاد است، پس حق محمد و علی که پدران حقیقی این امت اند چگونه است؟!

فقیه جلد 2 صفحه 623 از امام سجاد (ع) روایت می کند که حق همسایه این است که منافع او را پشت سرش حفظ کنی و در حضورش احترامش کنی و چون ستم دید، یاری اش کنی و به دنبال بدی هایش نباشی و اگر بدی دیدی بپوشانی و اگر اندرز تو را می پذیرد، به طور خصوصی اندرزش دهی و در سختی او را وامگذاری و از لغزشش بگذری و گناهش را بیامری و با او معاشرت محترمانه کنی. و اینکه مایه رحمتش باشی نه مایه عذاب.

بحر العرفان جلد 4 صفحه 219 از امام صادق (ع) روایت می کند که خوش همسایگی روزی را فراوان می کند، خانه را آباد می سازد و بر عمر می افزاید. سپس فرمود: خوش همسایگی تنها خودداری از آزار نیست؛ بلکه صبر کردن بر آزار است.

... إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا (36) الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا (37)

(مدام در حال احسان باش) که خدا هیچ متکبر فخرفروشی را دوست ندارد.

همان کسانی که بخل می ورزند و دیگران را هم به بخیل بودن تشویق می کنند و نعمت هایی را که خدا از فضلش به آن ها داده، کتمان می کنند. برای چنین نمک شناس کافری، عذابی خفت بار آماده کرده ایم.

"مختال" کسی است که به خُیلاء مبتلاست، یعنی خیال میکند کسی است و برتر از دیگران است، لذا "فخور" میشود و این برتری را اظهار میکند. پس کبر و غرور جنبه درونی اش مختال است و جنبه بیرونی اش فخور. چه کسانی اینطورند؟ آدم های بخیل.

این عبارات در ادامه بحث احسان، نشان می دهد که نقطه مقابل احسان "بخل" است. بخل، امساک از کمک به دیگران است. کسی که بخیل است از هر کمکی به دیگران حذر می کند، بخصوص کمک مالی. چون بواسطه "خُیلاء" و تکبری که دارد، خود را عالی و آن ها را حقیر و نالایق به حساب می آورد.

بخیل - که معلوم شد نقطه مقابل محسن است - سه صفت بارز دیگر هم دارد: یکی، فخر فروشی بر دیگران بدلیل اینکه خود را لایق و آن ها را پست و نالایق می داند. دوم، ترویج بخل، تا بر او بخاطر بخلش خرده نگیرند. بخیل هرکجا می نشیند، بخل را حق جلوه می دهد و به بقیه هم توصیه می کند که به دیگران کمک نکنند چون آن ها لایق کمک نیستند. سومین صفت بخیل، کتمان مال و قدرت است. بخیل تا با کسی طرف می شود که انتظاری از او دارد، خودش را به آن راه می زند که چرا از من؟ من که چیزی ندارم به تو بدهم! من که آبرویی ندارم برای تو خرج کنم! من که حرفم خریدار ندارد تا برایت سفارشی کنم! طبق این عبارت، کتمان فضل خدا، نوعی کفران نعمت است. ذیل آیه "وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ [سوره الضحی : 11]" هم آوردیم که رسول الله(ص) در معنای این آیه فرموده: نعماتی را خدا به شما داده پنهان نکنید بلکه از آن استفاده کنید و به دیگران هم انفاق نمایید، اینگونه شکر

نعمت را بجا آورده اید. زیرا کتمان نعمت نوعی کفران است. همچنین امام صادق (ع) ذیل این آیه فرمود: خدا به هرکسی نعمتی داده، دوست دارد اثر آن نعمت را در او ببیند؛ مثلاً لباسش را نو کند و بر عیالش وسعت دهد. چون خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد.

برگردیم سر بحثِ بخیل:

چه کسانی معمولاً بخیل اند؟ آنها که خدایینی در آنها کمتر است و اسیر خودبینی یا دیگربینی اند و خود و دیگران را منشا اثر میدانند. اما این خیالی بیش نیست. به همین دلیل از چنین آدمهایی با عنوان "مختال" نام برده که یعنی اسیر خیال. چنین آدمهایی به صرف یافتن چیزی، چون آترا به خود و تلاش و لیاقت خود نسبت میدهند، فخر فروشی میکنند و دیگران را پایین تر از خود میدانند که آیه از آن به "فخور" تعبیر کرده. خدا چنین آدمهای متوهم خودبرتربینی را دوست ندارد و چنین کسانی از ساحت او دورند. برای همین بخیل را حتی اگر مسلمان باشد، "کافر" نامیده. کفر به نعمت در بخیل حتماً به کفر به منعم بدل می شود و "عذاب مُهین" در انتظار بخیل است. بخیل در همین دنیا هم خوار و تنها و منفور می شود، گرچه روی ثروت کلان نشسته باشد.

وسائل الشیعه جلد 9 صفحه 37 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که وقتی خداوند به بنده ای احتیاجی نداشته باشد، او را به حال خود رها می کند و او گرفتار بخل می شود.

معانی الاخبار صفحه 245 از امام صادق (ع) روایت می کند که بخیل یا شحیح از آنچه خدا روزی اش کرده سود نمی برد.

وَالَّذِينَ يُتَّقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا (38)

همچنین، آن ها که اموالشان را برای خودنمایی انفاق می کنند و نه خدا را باور دارند و نه روز قیامت را، شیطان همنشین آن هاست و اگر شیطان همنشین کسی باشد، بد همنشینی است او را!

ص: 313

این آیه، ادامه آیه قبل و بیان خصلتی از خصلتهای شخص بخیل است و میگوید شخص بخیل چون مبتلا به خیالات خود خواهی است، یا انفاق نمی کند یا اگر انفاق کند، برای به دست آوردن منافع مادی و جلب قلوب مردم به خود است. یعنی ریا می کند و نه برای خدا، بلکه برای اینکه به چشم بیاید و دیده شود انفاق می کند. چرا؟ چون درد همیشگی بخیل، تنفر مردم از اوست. پس بعضی جاها می بخشد و در بوق می کند تا بگوید من هم می بخشم؛ منتها به شما نبخشیدم چون لایق نبودید!

طبق این آیه ریاکار، به واسطه ریاکاری اش، و قصد غیر الهی اش، همنشین شیطان است. اصولاً هر کار غیر خدایی، شرک (بهره) شیطان است و شیطان در آن با انسان شریک است و چون شریک حاضر نیست مالش را رها کند، لذا شیطان هم مدام پیش اوست تا از مال شراکتی اش مراقبت کند. پس جلیس و انیس و کنار اوست، بدون اینکه او باخبر باشد. منتها اثر وضعی "قرین" بودن شیطان، دائم به او می رسد و مثل آهنی که در رطوبت باشد، سکینه و سرور و صفا و نور وجودش، لحظه به لحظه خورده می شود و تحلیل می رود.

از این آیه بر می آید که مقصود اسلام از انفاق نه فقط سیر کردن فقیران، بلکه رشد و تعالی انفاق کننده است. چون با انفاق ریا می هم شکم ها سیر می شود، اما خداوند از چنین انفاقی نهی کرده و مد نظر او نبوده است.

وَمَا ذَا عَلَيْهِمْ لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ وَكَانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيمًا (39)

چه می شد که آن ها خدا و روز قیامت را باور داشتند و از چیزهایی که خدا روزی شان کرده، بدون بخل و ریا، در راه خدا هزینه می کردند؟! خدایت ها و کارهایشان را می داند.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يُّضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا (40)

خدا به اندازه ذره ای به بندگانش ستم نمی کند و اگر کوچک ترین کار خوبی هم باشد، چندین برابرش می کند و از پیش خودش هم پاداشی بزرگ می دهد.

"ذرة" در اصل مورچه معنا می دهد و "مِثْقَالِ ذَرَّةٍ" کنایه از کوچکترین مقدار است. یعنی خدا ابداً به کسی ستم نمی کند. "مضاعفه" به معنی چند برابر کردن است. خدا پاداش نیکی ها را برحسب حُسن نیت و تقوای فاعل و مطابقت فعل با دستور خویش، چند برابر می دهد.

در شرح این مضاعفه، خدا در سوره انعام آورده که ده برابر پاداش می دهد: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا [سوره الأنعام: 160] و در سوره بقره آورده که هفتصد برابر می دهد: مَثَلُ الَّذِي يَنْفُقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ [سوره البقرة: 261]. و در شش جای دیگر قرآن، آورده که بی حساب پاداش می دهد؛ از جمله: مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره غافر: 40] هرکس بدی کند به قدر همان بدی که کرده عقاب شود و هرکس خوبی کند - چه زن باشد و چه مرد - اگر مؤمن باشد، داخل بهشت شود و بی حساب پاداش برد.

اما در این آیه پس از ذکر مضاعفه پاداش حسنات، آورده که "يُؤْتِي مِنَ لَدُنْهِ أَجْرًا عَظِيمًا" یعنی از پیش خودش، اجری عظیم هم بر آن می افزاید. در این عطاء چیزی هست که در مضاعفه مذکور نبود؛ این عطاء "لَدُنِّي" است. یعنی پرتویی از خود خداست. مثلاً علم خاصی است یا قدرت خاصی یا بهره ای از اسماء ذات است مثلاً بهجت و سرور و بهاء و سکون خاصی است که جایی پیدا نمی شود. حساب این عطاء لدنی را باید از سایر اجور و پاداش ها جدا کرد، چون چیزی به گرد پایش نمی رسد و با آن قابل قیاس نیست.

فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا (41) يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصُوا الرَّسُولَ لَوْ تَسَوَّىٰ بِهِمُ الْآرْضُ وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا (42)

وقتی در قیامت، از هر ملتی شاهدهی حاضر کنیم و تو را هم بر همه شاهد‌ها و ملت‌هایشان شاهد بگیریم، احوال مردم چطور خواهد بود؟!



آن روز، کافرانی که پیامبر را نافرمانی کرده اند، آرزو می کنند با خاک یکسان می شدند و چنین روزی را نمی دیدند. بله، با این همه شاهد، دیگر نمی توانند هیچ حرفی را پیش خدا کتمان کنند!

تفسیر مراغی از ابن مسعود روایت می کند که تا این آیه خوانده می شد، رسول خدا (ص) به گریه می افتاد.

در این آیه به شهادت و شهداء اشاره شده. شهادت یک مقام معنوی بلند است و باید راجع به آن توضیح داده شود:

اگر دقت کنیم خود تماشا و نظاره کردن، از اشرف اعمال آدمی است که جز اولیاء الهی که به کنه اش پی برده اند و به مقام شاهد رسیده اند و در حال شهود مدام اند، بقیه از آن بی نصیب اند. مرحوم آقای بهجت (ره) میفرمود: ما آمده ایم دنیا برای تماشا! گوییم: اما یادمان می رود و به دخالت و قضاوت و جانبداری و افساد آلوده می شویم.

"شهداء" به این وصف موصوفند چون شاهد بر دیگر مردمانند. مقام شهداء بدلیل سیطره و اشراف و هیمنه ای که لازمه آن است، بالاتر از صدیقین است.

تحقیقی راجع به مفهوم "شهادت" در قرآن:

رفیق ترین مرتبه شاهد، رفیق است:

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِمَّنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ [سوره البقرة: 23] اگر به قرآن شک دارید مثل آنرا بیاورید و رفقای خویش را هم به یاری بطلبید.

دم دست ترین و کاربردی ترین معنایی که برای این واژه در قرآن هست شاهد چیزی بودن است یعنی دیدن آن:

وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ [سوره یوسف : 26] شاهدهی از همانها شهادت داد که اگر پیرهنش از جلو پاره شده پس زلیخا درست میگوید...

أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ [سوره بقره: 133] آیا شاهد مرگ یعقوب بودید و از وصیت او خبر دارید؟

وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ [سوره نور: 2] بر اجرای مراسم تازیانه باید عده ای از مؤمنین شاهد باشند.

البته اگر نیاز به بازگو کردن دیده ها بود، آدم باید دقیقاً همانرا که شاهد بوده بیان کند و آنرا به نفع کسی تحریف نکند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ [سوره نساء: 135] ای مؤمنین قسط را بپا دارید و برای خدا شهادت درست دهید گرچه بر ضد خودتان باشد.

همچنین مواجهه با چیزی و برخورداری از آن با همین واژه بیان شده:

فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ [سوره بقره: 185] هر کس به ماه رمضان رسید آنرا روزه بگیرد.

لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ [سوره حج: 28] به حج بیایند تا از منافعش برخوردار گردند.

پس شاهد کسی است که با چیزی روبرو شده و به آن یقین دارد. یعنی در شهادت، یقین شاهد شرط است و اصلاً گاهی این واژه بجای کلمه یقین بکار رفته مثل:

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ [سوره آل عمران: 86] خداوند کسانی را که پس از ایمان کافر شدند در حالیکه میدانستند که پیامبر حق است، هدایت نمیکند.

گاهی هم به معنای احاطه بر چیزی بکار رفته چون شاهد باید محیط بر چیزی باشد که شاهد آن است:

يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ [سوره مائده: 44] بر مبنای تورات حکم میکنند پیامبران و ربانیون و احبار بواسطه آنچه از کتاب خدا به آنها سپرده شده و بر آن شاهد بوده اند.

چون قوام شهادت به احاطه است پس هرکس احاطه بیشتری به اجزای هستی داشته باشد بهره بیشتری از اسم شهید دارد پس عالی ترین "شهید" خود خداست که همیشه شاهد بر اعمال بندگان است:

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ [سوره انعام: 19] بگو والاترین کس از حیث شهادت کیست؟ خداست که میان همه ما شهید است.

پس از خدا بهترین شاهد بر هر کسی خود اوست:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ [سوره اعراف: 172] خداوند ذریه آدم را اخذ کرد و ایشان را بر خود شاهد گرفت که من خدای شما نیستم؟ گفتند چرا.

وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ [سوره اعراف: 37] علیه خویش شهادت دادند که بله ما در دنیا کافر بودیم.

سپس، شاهد بر دیگران، پیامبران و مؤمنانند بدلیل احاطه ای که از نور ایمان نصیبشان شده:

لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ [سوره حج: 78] تا رسول شاهد بر شما و شما مؤمنین شاهد بر بقیه مردم باشید.

علت اینکه مسلمین بر دیگران شاهدند این است که امت وسط اند یعنی متعادل اند:

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا [سوره بقره: 143] اینگونه شما را امت وسط قرار دادیم تا شاهدان بر مردم باشید و رسول نیز شاهد بر شما باشد.

البته ممکن است معنای الگو نیز از این شهادت استنباط شود که باز دلیل علو است چون تا چیزی عالی تر از چیزی نباشد الگوی او معرفی نمیشود.

آیه زیبایی است که میگوید شاهدان همان شفیعانند یعنی مؤمنینی که به مقام شهادت یا احاطه بر اعمال و قلوب رسیده اند، میتوانند شفیع نیز باشند:

وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ [سوره زخرف : 86] آنها که جز خدا میخوانید اجازه شفاعت ندارند و اجازه شفاعت تنها مال کسی است که شاهد به حق است و میداند.

البته هر عالی بر دانی به مقدار احاطه اش شاهد است چنانکه در سوره مطففین است که مقربین بر کتاب اعمال ابرار شاهدند:

كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ [سوره مطففین: 21]

نتیجتاً اینکه مقام شهادت که اجازه شفاعت هم دارد مقام و منزلت خاصی است و یکی از مصادیق "نعمت یافتگان" است که در هر نماز در سوره حمد پیوسته میخوانیم که خدا ما را از ایشان قرار دهد:

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا [سوره نساء : 69]  
هرکس از خدا و رسول اطاعت کند، با آنها خواهد بود که خدا به آنها نعمتی خاص داده منجمله نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین. و چه خوب رفیقانی برای انسان هستند این چهار طایفه.

البته اشیاء هم شاهدند و به وقتش به زبان خواهند آمد:

يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره نور: 24] روزی خواهد رسید که زبانها و دست و پای ایشان علیه آنها شهادت خواهند داد.

در سوره فصلت هم صحبت از شهادت چشم و گوش و پوست شده.

سنت خدا تربیت شهادت است و تداول ایام در پی چنین موضوعی است:

إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ [سوره آل عمران : 140] اگر شما در این جنگ آسیب دیدید آنها هم آسیب دیدند. ما ایام شکست و پیروزی را میان شما میچرخانیم تا مؤمنان واقعی را بشناسیم و از شما شاهدانی برگزینیم.

این آیه تنها جایی است از قرآن که شاید شهید به معنای کشته شده در راه خدا یا "قتیل فی سبیل الله" بکار رفته باشد و جز این شاهدهی در قرآن ندارد. و قرآن شش جا که آنها را مدح کرده همان لفظ "قتل" را بکار برده منتها قید "فی سبیل الله" را هم به آن اضافه کرده.

اما در سنت نبوی و لسان مسلمین صدر اسلام، شهید به معنای کسانی که در جهاد کشته شده اند بکار رفته. مثلاً حدیث نبوی است که مغروق و مبطون و محروق شهیدند. یا شهید برای هفتاد نفر از آشنایانش حق شفاعت دارد. یا دیگر احادیث که اکثر آنها را هم عامه و هم خاصه روایت کرده اند.

اما این کاربرد در روایات معصومین (ع) در قرون بعد به استعمال "غالب" بدل گشته. چنانچه چند ده حدیث از امامان باقر و صادق (ع) راجع به احکام غسل و کفن و نماز بر شهداء و ثواب ایشان داریم.

به نظر میاید دلیل این استعمال و سپس انصراف لفظ در فرهنگ اسلامی این باشد که مقتول فی سبیل الله، اولاً الگویی برای دیگران است و دیدیم که از معانی شهید الگوست؛ دوماً شفیع امت است و دیدیم که مقام شهادت با شفاعت دوروی یک سگه اند و سوماً، عملاً با فدا کردن خود در راه خدا بر حقانیت دین شهادت داده. شاید هم چون حقیقت را درک کرده یا اصطلاحاً نوشیده چون ریشه "ش ه د" به معنای نوشیدن هم هست. یا چون به مقام شاهد بودن بر امت رسیده، یعنی مقتول فی سبیل الله از شهدای آخرت است، پس اینجا هم مجازاً به او شهید میگویند. یا شاید شهید کسی است که مظلومانه کشته شده و صحنه دلخراش قتل نابحق خویش را شاهد بوده و در آخرت علیه قاتلین خود شهادت خواهد داد.

پس مجموعاً هفت وجه محتمل برای انصراف این واژه در مقتول فی سبیل الله برشمردیم. و آنچنان این انصراف غالب است که میتوان یقین کرد که مقتولین فی سبیل الله یکی از مصادیق حتمی مفهوم قرآنی "شهداء" میباشند، یعنی به مقام احاطه و شفاعت امت میرسند. البته کسی ممکن است از راهی جز کشته شدن در راه خدا هم به این مقام برسد. یعنی مقام شهادت یک مقام والاست که بعضی ها منجمله کشتگان در راه خدا به آن نائل میشوند.

در هر حال انصرافی که در این لغت رخ داده و مورد تأیید سنت نیز هست، از عجائب علم لغت و امری کم سابقه است. بطوریکه معنای اصلی در محقق رفته و جز مدققان از آن بی خبرند.

تاویل الآیات از امام باقر(ع) روایت میکند که بخدا هرکدام از شما شیعیان که امام خود را بشناسد و منتظر او باشد مثل کسی است که در رکاب او استشهد میکند.

تهذیب روایت میکند: عده ای نزد امام سجاد(ع) راجع به شهید صحبت میکردند بعضی میگفتند مبطون و کسی که وحوش او را خورده باشند هم شهید است و بعضی میگفتند شهید تنها کسی است که در میدان جنگ کشته شده باشد. امام(ع) فرمود در این صورت شهداء خیلی اندک اند. سپس مکثی نموده و فرمود شما شیعیان که مؤمنین صالح العقیده و العملید، همگی شهیدید.

محاسن روایت میکند که امام صادق(ع)، کسانی را که در راه فتوحات خلفای عباسی در ثُغور کشته میشدند شهید نمی دانست و میفرمود اینها هلاک شده اند و شهید کسی است که به امر امام معصوم زندگی کند گرچه در بستر خود از دنیا برود.

محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از شهید در قرآن، شیعیان ما هستند گرچه در بستر بمیرند. راوی می پرسد: چطور چنین چیزی ممکن است؟ امام(ع) میفرماید: عین این مطلب در کتاب خدا آمده و در سوره حدید فرموده: آنها که ایمان آوردند، شهداء آنها هستند: الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ.

دعائم الاسلام از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که مادامیکه بیمار پیش عیادت کنندگانش از بیماری اش شکایت نکند، در سرجن خدا در عبادت است و گناهایش در حال ریش اند و هر مؤمنی که با بیماری از دنیا برود شهید است. اصولاً شهید همان مؤمن است هرگونه که بمیرد. سپس این آیه از سوره حدید را قرائت نمود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که در آخرت همه دنباله روها از کسانی که ایشان را اطاعت میکردند براءت جسته و با آنها مخاصمه میکنند جز شما شیعیان. بخدا سوگند که هر که بر عقیده شما بمیرد شهید است.

نهج البلاغه از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که ملازم کار خود باشید و دست و زبان و شمشیر خویش را بی جهت به کار نیاندازید و درباره چیزی که خدا در آن از شما شتاب نخواستہ شتاب بخرج ندهید که هر یک از شما که در بستر بمیرد وقتی خدا و رسول و امام خود را شناخته باشد شهید است.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که چون راوی به او گفت دعا کنید به شهادت بمیرم، فرمود: مؤمن شهید است. سپس این آیه را خواند.

کافی جلد 1 صفحه 190 از امام صادق(ع) روایت می کند که در هر دوره امامی از ما شاهد بر اعمال مردم است و محمد(ص) در همه دوران ها بر ما شاهد است.

ارشاد القلوب جلد 1 صفحه 97 از امام حسین(ع) روایت می کند که هرگاه بر پدرم علی(ع) داخل می شدم ایشان را از خوف خدا گریان میدیدم. روزی پدرم به من فرمود: جد بزرگوارت رسول خدا(ص) هنگامی که آیه "فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا" نازل شد به سختی گریست و فرمود: ای مردم، نیک بنگرید که چگونه شاهد می گرید و شما مردم که مشهود اوید به خنده مشغولید.

بحار الأنوار جلد 7 صفحه 325 از امام صادق(ع) روایت می کند که ما شاهد و گواه شیعیان خود هستیم و شیعیان ماه گواهان مردمند و مردم با گواهی شیعیان ما پاداش و عذاب می بینند.

مستدرک جلد 4 صفحه 238 روایت می کند که رسول خدا(ص) به ابن مسعود فرمود برایم قرآن بخوان. ابن مسعود سوره نساء را خواند، وقتی به این آیه رسید دید که دو چشم پیامبر اشک میریزد. پیامبر فرمود: کافی است. سپس فرمود: چنان قرآن بخوانید که قلبتان با قرآن انس بگیرد و با پوست و گوشتتان درآمیزد. وگرنه گویا که اصلاً نمی خوانید.

آیه دوم ناظر به این مطلب است که با وجود اینهمه شاهد در قیامت، از جمله اشرف خلائق، رسول مکرم اسلام(ص)، کسی که دین خدا را انکار کرده و با وجود مقدس ختمی مرتبت درافتاده، دوست دارد آب شود و به زمین فرورود، از بس که شرم ناک است. همچنین وقتی

خودش را با اولیاء و انبیاء که الگوی سنجش اعمالند مقایسه می کند، آرزو می کند کاش خاک می شد و اینقدر شرم نمی کشید.

\*\*\*

این تک آیه در وسط سوره، احکام غسل و تیمم است و طهارت ظاهری و باطنی را شرط صحّت صلاة می داند، بنابراین از نماز در حال مستی نیز نهی می کند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسَ امْرَأَتَهُ فَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُورًا غَفُورًا (43)

مسلمانان! در حال مستی وارد مسجد نشوید و گرد نماز نگردید، تا وقتی که بدانید در نماز چه می گوئید. در حال جنابت هم پا به مسجد نگذارید تا اینکه غسل کنید؛ مگر آنکه فقط قصد عبور از مسجد داشته باشید.

اگر بیمار بودید و آب برایتان ضرر داشت، یا در سفر بودید و آب پیدا نکردید، آن وقت، با خاک پاک تیمم کنید: چه بعد از دست شویی و چه بعد از نزدیکی با زنان.

این طور که با خاک، وجوه و پشت دست هایتان را مسح کنید. بله، خدا خطابخشی باگذشت است.

این آیه از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول حرمت ورود به مسجد و نماز خواندن در حالت مستی و بخش دوم حرمت ورود به مسجد و نماز خواندن بدون طهارت.

راجع به بخش اول: در آن زمان شرب خمر در میان مسلمین رایج بوده، لذا اتفاق می افتاده که با حال مستی وارد مسجد می شدند و به نماز می ایستادند. با این آیه خداوند ورود آنها به مساجد و نماز خواندن را در حال مستی تحریم نموده است. تحریم خود شراب مدت ها بعد و ضمن آیاتی دیگر صورت گرفت. فرایند تحریم شراب فرآیندی تدریجی و به اینصورت بوده که در مدینه و سالهای اول هجرت، نخست، این آیه نازل شد که: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ

ص: 323



قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا [سوره البقرة: 219] از تو از شراب و قمار می پرسند بگو در آنها گناهی بزرگ است و منافی برای مردم؛ در حالیکه گناهشان از نفعشان بیشتر است.

آیه بعد احتمالاً همین آیه بوده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ [سوره النساء: 43] یعنی ای مؤمنان در حالی که مستید نماز نخوانید.

آیه نود سوره مائده، قطعاً آخرین آیه درباره تحریم باده است و در مدینه و در اواخر سال پنجم بعد از غزوه احزاب نازل شده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سوره المائده: 90] ای مؤمنان به درستی که شراب و اقسام قمار، پلیدند و از عمل شیطانند. پس به جدّ از آنها اجتناب کنید تا رستگار شوید.

بنابر روایات و تواریخ، مسلمانان تا زمان نزول این آیه آخر، از باده اجتناب کامل نداشتند و حتی در بعضی روایات به باده نوشی عده ای از یاران رسول اکرم (ص) - حالا- اسمشان را نمیریم - قبل از جنگ احد اشاره شده. اما به محض اعلام حرمت، مسلمانان خمره ها را شکستند و آنچه باده در خانه داشتند را دور ریختند.

بنابراین این آیه از سوره نساء دومین آیه ای است که در آن شراب مذمت شده، منتها خود شراب تحریم نشده بلکه مسّت وارد مسجد شدن و به نماز ایستادن تحریم شده.

عبارت "لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ" از عباراتی است که می شود با کمی تعمّق در معنایش توسعه قائل شد و گفت: منظور از مستی و بی خبری، فقط مستی از شراب نیست و در حالیکه آدم مسّت خواب یا در هیروت افکار و خیالات و خواطر است، یا وقتی معده اش پُر و کسل و کم توجه است، و همه حالاتی که "نمی داند جلوی خدا چه می گوید" در این حالات هم نمازش، نماز نیست؛ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وقتی نمازش نماز است که بداند چه می گوید. عارف مسلکان، سُکر ناشی از شهوت ها و لذّت های دنیا و نیز سُکر ناشی از خودخواهی و خودپرستی را سُکری دانسته اند که افاقه ای برایش متصور نیست و نماز چنین کسی ابداً مقبول حق تعالی نیست.

معانی الأخبار صفحه 365 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که مستی چهار نوع است: مستی شراب، مستی مال، مستی خواب، و مستی مُلک یا حکومت.

بخش دوم، آیه حرمت مکث جُنُب در مسجد است و به نماز ایستادنش. جنب باید غسل کند و اگر نیافت یا نشد، باید تیمّم کند. کسی که از دستشویی آمده یعنی بول یا غائط کرده و امکان وضو ندارد هم باید تیمّم کند تا بتواند نماز بخواند.

در آیه ششم سوره مائده راجع به وضو و تیمّم و غسل، مفصلاً صحبت کرده ایم.

در آخر آیه آمده "إِنَّ اللَّهَ كَمَا نَ عَفُوًّا غَفُورًا"، ربط دو اسم "عَفُوّ و غَفُور" با مباحث آیه این است که تطهیر با غسل و وضو و حتّی تیمّم، از موجبات غفران برای انسان است. همچنین پرهیز از انواع مُسکراتِ مادّی و معنوی، و حفظ حالت حضور و روشن دلی، موجب می شود آدم آمرزیده شود.

\*\*\*

این بخشِ سوره جدا از قبلیش نازل شده و راجع به یهودیانِ مدینه است:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يَشْتُرُونَ الضَّلَالََةَ وَيُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ (44)

بین یهودیانی که بهره کمی از تورات برده اند، همیشه مشتری گمراهی اند و دوست دارند که شما هم از مسیر حق منحرف شوید!

در این آیه صحبت از "مشتریان ضلالت" شده؛ همانطور که هدایت، همیشه مشتریانی دارد، ضلالت نیز مشتریانی خود را دارد.

متاع کفر و دین بی مشتری نیست؛ گروهی این گروهی آن پسندند.

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا (45)

خدا دشمنانتان را بهتر می شناسد و همین بس که خدا خودش حامی و خودش یاور شماست.

مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمَعْ غَيْرَ مُسْمِعٍ وَرَاعِنَا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَطَعْنَا فِي الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا  
سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمَعْ وَانظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (46)

برخی یهودیان، با کلام بازی می کنند و با تغییر لحن گفتار و برای طعن به دین، به مسخره می گویند: از تو گفتن و از ما نشنیدن! یا می گویند: بفهم؛ که گوش شنوایی برای حرفت نیست! یا می گویند: خوب ما را خر کرده ای!

اگر به جای این ها می گفتند: از تو گفتن و از ما اطاعت. یا می گفتند: ایمان آوردنمان را بشنو و هوایمان را داشته باش، برایشان بهتر و درست تر بود؛ ولی خدا بخاطر کفرشان لعنتشان کرده. همین است که جز عده کمی از آن ها ایمان نمی آورند.

این آیه بیان سه جمله تحقیرآمیز یهود است که در محضر رسول خدا (ص) می گفتند و قصدشان مسخره کردن آنجناب بود. این سه جمله، ابهام داشته و دوجور برداشت می شده و آن ها معنای تحقیرآمیز و مسخره آن را قصد می کردند و بعد، پنهانی می خندیدند.

آری، کسی که ملعون خدا باشد، جز این هم از او انتظار نیست.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ  
وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (47)

ای اهل کتاب! به کتابی که فرستاده ایم و تأیید کننده همان کتاب شماست، ایمان بیاورید؛ قبل از آنکه چهره هایی را محو کنیم و آن ها را به پشت سرشان بازگردانیم یا همان طور که حرمت شکن های شنبه را لعنت کردیم، آن ها را نیز لعنت کنیم؛ زیرا آنچه خدا به آن امر کند، واقع می شود!

نکته منحصر بفرد این آیه، تعبیر "نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا" است که چون از "مسخ" که راجع به اصحاب سبت است جدا شده، باید عذاب علی حده ای باشد.

راجع به اصحاب سبت، در سوره اعراف نیز آمده: **وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاصِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ**

تَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (163) پیامبر! از یهودی‌ها درباره آن شهر ساحلی بپرس؛ آن وقت که ساکنانش از دستور ممنوع بودن ماهیگیری در روزهای شنبه، سرپیچی می‌کردند! پس در روزهای شنبه، که مختص عبادتشان بود، ماهی‌ها به ساحل نزدیک می‌شدند و به سطح آب می‌آمدند و در روزهای دیگر هفته، از ساحل دور می‌شدند. برای شکستن حرمت حکم خدا مبنی بر ماهی نگرفتن در روزهای شنبه بود که به چنین امتحان‌های سختی مبتلایشان کردیم. از احکامی که خدا بر بنی اسرائیل فرض کرده بود، دست از کار و فعالیت کشیدن در روزهای شنبه بود. شنبه برای بنی اسرائیل مثل جمعه ما روز عید است.

"سَبْتٌ" یا سَبْتٌ یا شَبَّات (در عبری שבת) تعطیلی هفتگی شنبه در دین یهود است.

اصل تشریح سبات برای یهودیان برای این بود که هفته‌ای یک روز دست از کارهای دنیایی بکشند و مشغول عبادت خدا و آموختن احکام دینی خود شوند. از همان ابتدای تشریح، این حکم به مذاق برخی از آنها ناخوش آمد و سر به تخطی برداشتند.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می‌کند که موسی از طرف خدا به قومش ابلاغ کرد که یک روز از هفت روز هفته را به خدا اختصاص دهند و به جز خدا به هیچ چیز نپردازند. اما آنها بر سر این مطلب دچار اختلاف شدند.

در شهری ساحلی آیله ماهیگیران یهودی گهگاه شنبه‌ها از حکم خدا تخطی کرده و عازم صید می‌شدند. اینان مبتلا به مکر خدا شدند. خداوند اتفاقاً شنبه‌ها ماهی‌ها را نزدیک و در دسترس قرار می‌داد و روزهای دیگر خبری از گله‌های ماهی نبود. پس بیشتر و بیشتر به تخلف از سبت آلوده شدند. عده دیگری که وفور ماهی در شنبه آن‌ها را وسوسه کرد ولی نمی‌خواستند مستقیماً با حکم خدا مخالفت کنند برای خود کلک شرعی درست کردند: آنها تورهای ماهیگیری خود را روز شنبه پهن می‌کردند یا حوضچه‌هایی در ساحل درست می‌کردند و یک روز صبر میکردند تا ماهیهای زیادی در تور بیفتند یا در حوضچه اسیر شوند، آنگاه یکشنبه ماهی‌های بسیاری صید می‌کردند و مدعی بودند که از فرمان الهی تخطی نکرده‌اند. خداوند متخلفین را چه آنانکه علناً فسق می‌کردند چه آنانرا که برای خود کلک شرعی درست می‌کردند، اصحاب سبت نامید و لعنت کرد و مسخ نمود:

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ [سوره البقرة : 65] داستان آنها را که در سبت تعدی کردند میدانید، به آنها گفتیم بوزینه شوید و مطرود گردید.

حالا که تکلیف اصحاب سبت و مسخشان روشن شد، برمی گردیم سراغ عبارت "نَطْمَسَ وُجُوهاً فَتَرَدُّهَا عَلَيِ اَدْبَارِهَا". مراد از "طمس" محو کردن است و "طمس وجه" وقتی رخ دهد، قاعدتاً طرف، کر و کور و لال می شود. وقتی چنین شد "رد بر اعقاب" می شود یعنی در هستی عقب گرد می کند و از مرتبه انسانی به حیوانی تنزل می نماید. پس این عبارت سیر قهقرایی باطنی انسان است یعنی همان چیزی که در مسخ، به شکل سریع و ظرف چند ساعت، ظهور مادی و تجسد پیدا می کند. یعنی این عبارت مسخ تدریجی باطنی است. اما در عین بطئی بودن چنان شدید است که انسان را حتی از حیوانات عقب تر می برد و به حد نباتاتی که نه می بینند، نه می شنوند و نه سخن می گویند درمی آورد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا (48)

خدا اینکه برای او شریک قائل شوند را نمی بخشد؛ ولی گناهان فروتر از آن را برای هرکه صلاح بداند، می بخشد! بله، هرکه برای خدا شریک قرار بدهد، افتزایی بزرگ مرتکب شده.

این آیه را باید کنار آیه "إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا" [سوره الزمر : 53] گذاشت و تفسیر کرد، چون الخرائج و الجرائح روایت میکند که از امام عسکری (ع) پرسیدیم که آیه "إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا" حدی هم دارد؟ فرمود: بله؛ آیه "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ" آنرا تخصیص میزند. یعنی آیه "يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا" راجع به مؤمنین است.

پس تمام گناهان مؤمنین، در مظان مغفرت است ولی کسی که مشرک باشد، مشمول مغفرت نمی شود. پس در وهله اول، هرکس باید از شرک توبه کند. وقتی از شرک توبه کرد، طبق این آیه گناهان دیگرش خودبخود و بی توبه پاک می شوند. رسول خدا (ص) هم فرموده: الاسلام يَجِبُ ما قبله، یعنی وقتی کسی از شرک توبه کرد و مسلمان شد، هرچه کرده بخشیده شده.

پس با وجود شرک، شمول مغفرت ناممکن است و پس از توبه از شرک، انسان مؤمن در روند مغفرت است و مدام به بهانه های مختلف - از جمله عبادت، خدمت، شفاعت، و ایام رحمت - شامل شاء خدا شده و بخشیده می شود. علامت بخشودگی و غفران هم اینست که قبلش به دل مؤمن، استغفار الهام می شود.

شرکی که در این آیه آمده شرک جلیّی است نه شرک خفیّی مثل ترس از غیر خدا و امید به غیر خدا یا شرک اُخفیّی مثل اعتماد به خود و إعجاب به خود و دیدن خود، که جز کاملین، کسی از آن مبرّا نیست. از جمله چیزهایی که خدا بر مؤمنین می بخشد، همین شرکهای خفیّی و خفیف است اگر از شرک جلیّی مبرّا باشند. رهایی از شرک جلیّی، شخص را مؤمن می کند و رهایی از شرکهای خفیّی، مؤمن را عارف می کند و رهایی از شرک های اُخفیّی، عارف را ولیّی می کند.

اگر کسی صادقانه قدم اول را برداشت و از شرک جلیّی به وادی توحید قدم نهاد، مغفرت شامل حالش شده و بقیه راه خودبخود طی می شود.

غررالحکم صفحه 455 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: ظلم نیامرزیدنی، شرک به خداست؛ اما ظلم به خود و ظلمی که به مردم صورت گرفته، بخشیده می شود. منتها ظلم به مردم، بازخواستِ سخت دارد.

جامع الاخبار صفحه 34 از رسول خدا (ص) روایت می کند: اگر مؤمنی همسنگ گناهان اهل زمین بر شانه اش سنگینی کند، مرگ کفاره تمام آن گناهان است. هر کسی با اخلاص لا اله الا الله بگوید از شرک بری است و هر کس در حالی از دنیا برود که از شرک بری باشد به بهشت میرود. سپس تلاوت فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ.

توحید صفحه 490 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که در قرآن آیه ای دوست داشتنی تر از این نیست که خداوند فرموده: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ.

سعدالسعود صفحه 211 روایت می کند که وحشی قاتل حمزه عدّه ای را نزد پیامبر فرستاد و پیغام داد هیچ چیز ما را از اینکه به دین تو ایمان بیاوریم منع نکرده مگر آنکه شنیده ایم که تو در کتابت می خوانی که هر کس برای خدا شریک قائل شود و کسی را بکشد و زنا کند در

آخرت به عذاب دچار می شود و در آن عذاب ماندنی است. و ما همه این کارها را کرده ایم. پیغمبر (ص) برای او پیغام فرستاد: جز آن کس که توبه کند و ایمان آورد و کارهای شایسته انجام دهد (مریم: 60). وحشی باز پیام فرستاد که ما می ترسیم که نتوانیم عمل صالح انجام دهیم. پیامبر (ص) پیغام فرستاد: خدا شرک را نمی بخشد و جز شرک همه چیز را برای هرکس که بخواد می بخشد. وحشی پیغام فرستاد: می ترسیم که داخل در مشیت خدا چنانکه در این آیه گفته نشویم و خدا نخواهد که ما را ببخشد. پیامبر (ص) پیغام فرستاد: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده اید، از رحمت خدا مأیوس نشوید زیرا خداوند همه گناهان را می آمرزد (زمر: 53). پس وحشی و عده ای از همراهانش نزد پیامبر آمدند و اسلام آوردند.

وسائل الشیعه جلد 27 صفحه 60 از امام صادق (ع) در مورد پایین ترین مرتبه شرک روایت می کند: کمترین مرتبه شرک این است که کسی فکر نو و بدعتی آورد و بر اساس آن معیار ساختگی، دیگران را به دوست و دشمن تقسیم کند.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزُكُّونَ أَنْفُسَهُمْ بِاللَّهِ يَزُكِّي مَنْ يَشَاءُ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا (49) انظُرْ كَيْفَ يَقْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَكَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا (50)

ندیدی کسانی را که از خودشان تعریف می کنند؟! این طورها نیست. خداست که هرکس را شایسته بداند، پاک می کند و در این وادی، به اندازه سر مویی به کسی اجحاف نمی شود.

بین چطور با انتساب این خودستایی ها به خدا، به او دروغ می بندند؛ همین گناهی واضح و آشکار است.

شان نزول این آیه راجع به یهود بوده اما منحصر به ایشان نیست و تقریباً همه انسان ها، دم از نیکی و پاکی خود می زنند و خود را به خوبی می ستایند. این خصلت را خدا تقبیح کرده و تلویحاً گفته، برعکس چنین نمودی، هرکس دم از خود بزند، فاقد بود است و خدا هم دست کسی را که معجب به خویش است و خویش را خوب می داند، نمی گیرد و به حال خود رهایش

می کند. خدا کسی را تطهیر می کند که خود را آلوده و نیازمند تطهیر و دستگیری خدا بداند و دم زدن از خود را وانهد و از تعریف خویش، لال شود!

امیرالمؤمنین (ع) در خطبه همام نهج البلاغه از علامات متّمین، این را برمی شمارد که به هراس می افتند وقتی کسی از آن ها تعریف می کند!

این آیه می تواند به نفی عرفان های صناعی بشری و روش های استحسانی که در تزکیه بکار می برد نیز ناظر باشد؛ طبق عبارت "بَلِ اللّٰهُ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ" تزکیه نفس باید بر روشی الهی و شرعی استوار باشد و با روش های خودساخته امکان پذیر نیست.

بحرالعرفان جلد 5 صفحه 89 از امام صادق (ع) روایت می کند که طریق تزکیه، تقه در دین خداست. دین خدا را بفهمید و عرب بیابانی نباشید زیرا هر که دین خدا را متفقهانه نفهمد روز قیامت خدا به او نظر نمیکند و او را پاک و مُزکّی نمی سازد.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هُؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا (51)

مگر ندیدی همین یهودی هایی که بهره ناچیزی از تورات برده اند، به جبت و طاغوت دل می بندند. تازه برای خوشایند بت پرست ها ادعا می کنند که بت پرست ها از مسلمانان هدایت یافته ترند؟!

کلمه "جبت" همین یکجا در قرآن آمده اما کلمه "طاغوت" در چند جای قرآن بکار رفته.

کلمه "طاغوت" از کلمات کلیدی در فرهنگ قرآن و شایسته مذاقه است.

اصل این واژه حبشی است و بر ساحران و کاهنانی اطلاق میشده که مردم را به طاعت خویش میخواندند و وابسته به خود میکردند.

در فرهنگ قرآن منظور از "طاغوت" هرکسی است که بدون رضایت خدا فرمان بری میشود و از اینکه دیگران مستقلاً فرمانبر اویند راضی است.



این کلمه هشت بار در قرآن بکار رفته و گسستن از طاغوت جزء جدایی ناپذیری از ایمان دانسته شده: *فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ* [سوره البقرة: 256].

طوریکه هرکس که توفیق ایمان را نیافته، دلیلش اینست که دل در گرو طاغوتی داشته: *وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ* [سوره البقرة: 257].

یعنی طاغوت، انسان را از نور ایمان به سوی ظلمات بندگی غیر میبرد، یعنی دقیقاً در نقطه مقابل ایمان و فریادگر ایمان، یعنی پیامبر خدا قرار میدهد: *أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ* [سوره البقرة: 257].

این کاربرد طاغوت در آیت الکرسی که مهمترین آیه قرآن است، دقیقاً معادل سردمداران گمراه جامعه است، یعنی کسانی که مردم را به طاعت خویش فرا میخوانند و از بندگی خدا و نور ایمان باز میدارند.

در سوره زمر هم لازمه آمدن بدرگاه خدا را، اجتناب از بندگی طاغوت دانسته: *وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ* [سوره الزمر: 17].

جای دیگری که اصطلاح طاغوت چند بار تکرار شده، در همین سوره است. ماجرا از همین آیه شروع می شود: *أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا* [سوره النساء: 51]. ابن عباس در شأن نزول این آیه روایت میکند که راجع به حیی بن اخطب و کعب بن اشرف یهودی است. اینان پس از جنگ احد و شکست یهودیان بنی نضیر به مکه آمدند تا علیه محمد (ص) توطئه کنند. اهل مکه به آن ها گفتند: شما اهل کتاب و اهل علم قدیم اید. به ما از محمد و از خودمان خبر بدهید، این دو نفر گفتند: ما را از عقاید خود و گفتار محمد مطلع سازید، مشرکین مکه گفتند: ما در اوقات میهمانی، شتران فربه نحر می کنیم و حج را آب می دهیم و اسیران را آزاد می سازیم و صله ارحام می کنیم؛ ولی محمد رحم ما را قطع کرده و ما را میکشد! این دو نفر در جواب گفتند: شما بهتر از محمد هستید و بهترین راه را شما انتخاب نموده اید. ابوسفیان گفت: با اینحال ما از یهود زیاد نقض عهد دیده ایم، با شما هم پیمان نمیشویم و به

شما اعتماد نمی کنیم مگر آنکه بت های ما را به احترام، استلام کنید. و آندو با اینکه عالم یهود و به ظاهر موحد بودند چنین کردند. مقصود از جبت، بت است و مقصود از طاغوت کسی است که به بت ها دعوت میکند و بتها را علم میکند تا منفعتی برای خود کسب کند. پس ترکیب جبت و طاغوت مثل ترکیب گوساله و سامری است. خداوند در این آیه عالمان بی عمل یهود را ملامت میکند که با اینکه نصیبی از کتاب داشتند، چرا به بتان و طواغیتی که به بتان دعوت می کردند، گرنش کرده اند؟! پس در اینجا هم طاغوت به معنای سردمدار کفر و تباهی جامعه آمده است.

در سوره نساء، کمی بعدتر طاغوت به یکی از بزرگان یهود حمل شده که منافقان مدینه میخواستند بجای پیامبر (ص) بینشان قضاوت کند: يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ... [سوره النساء : 60].

آن فرد گویا ابن شیبیه بوده یا کعب بن اشرف. در هر حال، آنچه او را مرجع قضاوت کرده، نفوذ اجتماعی اش بوده. راجع به ایندو نفر هست که از ثروتمندان یهود بوده و مالشان را خرج شکست اسلام میکرده اند.

بنابراین در این سوره هم طاغوت به کسی اطلاق شده که در برابر دین خدا می ایستد و صف آرایی میکند یعنی سردمدار گمراهی جامعه می شود.

باز در همین سوره، کمی جلوتر، کافران و متخاصمان با دین حق را سیاهی لشکران طاغوت میدانند: وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ [سوره النساء : 76]. پس طاغوت کسی است که راهبر کفر و بی دینی است و برای خودش سبیلی دارد؛ سبیلی در برابر سبیل حق. یعنی باز هم بازگشت این کلمه به سردمداران کفر و تباهی جامعه است.

در سوره مائده هم یهودیان متخلف از احکام خدا را که برای دین، کلکهای شرعی میتراشیده اند، لعن کرده و نتیجه آن لعن را مسخ و بندگی طواغیت جامعه دانسته: ... لَعْنَةُ اللَّهِ وَعَصِيبٌ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ [سوره المائدة : 60].

یعنی عالمی که به دنیا مایل شود و دینش را در خدمت جباران جامعه به کار برد و به نفع آنها فتوا دهد، بنده آنهاست نه بنده خدا. در اینجا نیز طاغوت به سردمداران کفر و تباهی و نابودی جامعه اطلاق شده.

در فرهنگ روایی شیعه نیز این کلمه دقیقاً بر حاکم ستمگری که به طاعت خود دعوت میکنند بکار رفته. در فرهنگ معاصر ما، طاغوت بر کسی اطلاق میشود که مخالف حاکمیت اسلام و متمایل به سکولاریسم غربی است. یعنی معنای متبادر برای این واژه، متأثر از پدیده انقلاب اسلامی، کمی دستکاری شده، لذا باید مواظب بود تا واژه را مطابق با کاربرد قرآنی آن فهمید. طبق معنای قرآن، طاغوت ممکن است مدعی فاسدی باشد که در لباس دین و به بهانه حاکم کردن دین، بر جامعه مسلط شده و بجای دین، به طاعت خود فرامیخواند و در پی بسط قدرت خویش است و برای حفظ قدرتش، حد و مرز نمیشناسد. جِبْت و طاغوت های صدر اسلام مگر جز این بودند؟! مگر خود را خلیفه رسول خدا نمیخواندند؟!

أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا (52)

این ها را خدا لعنت کرده و هر که را خدا لعنت کند، هرگز یآوری برایش پیدا نخواهی کرد.

أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا (53)

اگر آن ها سهمی از قدرت و ثروت داشته باشند، سر سوزنی به مردم نمی دهند!

این آیه بارزترین خصلت یهود است. یهودیان خود را برگزیده و لایق، و دیگران را پست و نالایق می دانند، لذا نسبت به غیر خودشان بشدت بخیل و مُمسک اند و نمی گذارند چیزی که بدستشان افتاده از انحصار خودشان خارج شود. تاریخ بر این مطلب گواه است.

طبق این آیه اگر کسی از مُلک نصیبی یافت، باید مردم را از سرریز دولت و قدرتش بهره مند سازد.

کافی ج 1 (ص) 306 از امام باقر (ع) روایت می کند که هر مُطاعی، به قدر اطاعتی که مردم از او می کنند، ذی مُلک است. پس مُلک منحصر به حاکمان نیست و هرکس بقدری که از او حرف شنوی هست، نصیبی از مُلک یافته و باید شکرش را بجا آورد.

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا (54) فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا (55)

آیا نسبت به مردم به جهت آنچه خدا از فضلش به آن ها بخشیده، حسودی می کنند؟! چه حسادت بیجایی! ما که به آل ابراهیم، هم کتاب و حکمت دادیم و هم حکومت قدرتمندی در اختیارشان گذاشتیم.

در آن زمان هم عده ای از آن ها به پیامبرانشان ایمان آوردند، بعضی هم روگرداندند و همین بس که جهنم سوزان جزایشان باشد.

یعنی حسادت چرا؟ مگر به خود شما در گذشته علم و حکمت و سلطنت نداده بودیم؟ ولی کفران کردید و از دستش دادید. حالا محمّد اُمّی را برگزیده ایم و کتاب و حکمت و سلطنت، از فضل خود نصیب او و پیروانش کرده ایم.

تعبیر "يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ" نشان می دهد که حسادت، معارضه با مُلک خداست.

طبقه روایات از جمله مصادیق کسانی که محسود واقع شده اند اهل بیت اند. امام باقر (ع) فرمود: بر ما رشک می برند به خاطر منصب امامتی که خدا از فضلش نصیب ما ساخته.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند: موسی مردی را زیر سایه عرش دید و گفت پروردگارا این چه کسی است که به خود نزدیک کرده ای، تا جایی که در سایه عرش جایش داده ای. خدا فرمود او کسی است که ناسپاس پدر و مادر نبوده و بر مردم به خاطر نعمتی که من از فضل خویش ارزانی داشته ام حسد نبرده است.

بحار الأنوار جلد 70 صفحه 256 از رسول خدا (ص) می کند: نعمتهای خدا دشمنانی دارد. پرسیدند: دشمنان نعمت خدا چه کسانی هستند؟ فرمود: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.

احتجاج جلد 1 صفحه 160 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: ما هستیم که مورد حسد واقع شدیم همانطور که پدران ما محسود واقع شدند. نخستین فردی که مورد حسد واقع شد آدم (ع) بود.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا كَلَّمَآ نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا (56)

کافران به آیاتمان را، بزودی، در آتشی مهیب خواهیم سوزاند. هر وقت پوستشان جزغاله شود، پوست تازه به جایش می روینیم تا دم به دم عذاب را بچشند! بله، خدا عزیز و حکیم است.

این آیه بر دوام عذاب کافران دلالت دارد. کافران چون لجاجت و کفرشان دائم است، عذابشان هم باید دائم باشد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَدَدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا (57)

کسانی را هم که ایمان آوردند و خوبی کردند، به جنّاتی خواهیم برد که در آن ها جوی ها روان است و همیشه آنجا ماندنی اند. در آنجا، همسرانی پاک و پاکیزه دارند و زیر سایه هایی دلپذیر و آرام بخش جایشان می دهیم.

\*\*\*

این بخش سوره مربوط به چند حکم اجتماعی از جمله قضاوت و حکومت است:

ص: 336

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا (58)

خدا به شما دستور می دهد که تمام امانت را به صاحبانش برگردانید. وقتی هم بین مردم داوری می کنید، عادلانه داوری کنید. خدا چه پندهای گران بهایی به شما می دهد! همان خدا امانت داری هایتان را می بیند و قضاوت هایتان را می شنود.

وقتی پیامبر (ص) مکه را فتح کرد، عثمان بن طلحه را خواست و کلید کعبه را از او گرفت. آنگاه به اتفاق علی (ع) وارد کعبه شد و کعبه را از لوٹ بتان پاک نمود. عباس عموی پیامبر که فرصت را مغتنم دیده بود از پیامبر (ص) خواست که کلید کعبه را به او بدهد، عباس سقّای مسجد الحرام بود و با بنی شیبیه که نسل اندر نسل کلیددار کعبه بودند رقابت داشت. اما پیامبر (ص) نپذیرفت و پس از اتمام کارش کلید را به عثمان بن طلحه بازگرداند و فرمود: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا. عثمان بن طلحه که چنین دید اسلام آورد. در برخی روایات آمده که این آیه در همان جا نازل شد و مربوط به همان واقعه است. اما درست، این است که این آیه قبلاً نازل شده بوده و پیامبر (ص) در آن روز استخدامش کرده است، یعنی واقعه پیش آمده را مصداقش دانسته و آیه را یادآوری نموده است. استخدام آیات در سیره معصومین بسیار است و استخدام، بیان مصداق است.

اصولاً امانت داری مهم ترین رکن دین داری است و در سوره مؤمنون خداوند در وصف مؤمنان فرموده: وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ (32) همانها که امانتدارند و به عهدی که بسته اند وفا میکنند. مصداق امانتداری اینهاست: مراعات بیت المال را کردن، حرفی را که در مجلسی گفته میشود بیرون مجلس فاش نکردن، اسراری را که باعث لطمه به جامعه میشود اشاعه ندادن، اسرار مریض یا موکل یا ارباب رجوع را حفظ نمودن، جنسی را که برای فروش در اختیار ما قرار میدهند درست عرضه کردن، مراعات کارفرما را کردن و شغلی را که در اختیار ما نهاده امانت دانستن، مراعات کارگر را کردن و او را امانت خدا در دست خود دانستن، همسر خود و فرزند خود را امانتی دانستن که باید رعایت شوند و درست تربیت شوند،

جوان مردم را امانتی دانستن که باید دقت کرد به او چه آموخته میشود، رفیق خود را امانت خدا دانستن و دقت کردن به اینکه او را به چه دعوت میکنیم، ...

همچنین: پول مردم را که بدست ما داده اند تا با آن کار کنیم امانت بدانیم و اختلاس نکنیم، مقامی را که به ما سپرده اند امانت خدا بدانیم تا حقی را برنشانیم و زخمی از کسی مرهم نهمیم، زور بازوی خود را امانت خدا بدانیم و در جهت خدمت صرف کنیم، نفت و آب و گاز و منابع طبیعی را امانتی بدانیم که باید در جهت خلق ثروت و استعمار زمین یعنی عمران آن بکار ببریم و برای نسلهای بعد نگه داریم، چشم و گوش نیز امانت خداست و باید در مسیر رضای خدا مصروف شود. و در نهایت روح خود را امانت الهی بدانیم که باید نسبت به وقتی که برای تعالی آن در اختیار داشته ایم پاسخگو باشیم.

روایتی عجیب و تامل برانگیز است که علی بن ابیطالب نوجوانی در خانه محمد(ص) بود که ایشان به پیامبری مبعوث گشت. پیامبر(ص) هرگز ایشان را به دینش دعوت نکرد تا اینکه دید روزی علی(ع) خودش آمده و پشت سر ایشان نماز میخوانده و خودش به اسلام گراییده. در آن زمان فقط محمد(ص) و خدیجه مسلمان بودند. علی(ع) گفت چرا مرا به دینت دعوت نکردی؟ پیامبر(ص) فرمود چون امانت عمویم ابوطالب در خانه ما بودی. یعنی پیامبر(ص) دعوت ایشان بی اذن ابوطالب را نوعی خیانت در امانت میدانستند. خودتان را جای ابوطالب بگذارید که پسرش را به محمد(ص) سپرده، آنگاه مطلع شود محمد ادعای نبوت کرده و پسر او را هم به دین خودش در آورده. یعنی رعایت امانت را محمد(ص) حتی از دعوت به دین مهم تر میدانست. بی جهت نیست که او را محمد امین لقب داده بودند.

اما اصلی ترین امانت که خداوند بر آسمانها و زمین و کوه ها عرضه کرد اما از پذیرش آن امتناع کردند و انسان نادانسته و عجولانه، بی آنکه بداند تبعاتش چیست آنرا پذیرفت، ولایت و خلافت الهیه است. آیا حق آنرا پاس میداریم؟ پاس داشت این امانت به رعایت بندگی و پرهیز از خودرایی و خودخواهی و هوای نفس است.

امامت ظاهری و حکومت بر مؤمنین نیز امانتی الهی است که باید به اهلش سپرده شود، و الا خیانتی رخ داده که تمدن سوز است.

در تفسیر نورالثقلین روایت است که رسول خدا(ص) از جبرئیل پرسید امانتداری تو در چیست؟ فرمود در اینکه هرگز از فرمانی که دارم پا فراتر نهم.

مجمع البیان امانت‌ها را به سه دسته تقسیم کرده: امانت تشریحی که امر و نهی‌ها و نصایح خدا به انسان است؛ امانت دیگران که مال یا سر آنهاست پیش انسان؛ امانت تکوینی که علم و قدرت خداست پیش انسان.

موعظه دوم خدا در این آیه، عدالت در مقام قضاوت است، فرموده: إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ ... تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ.

مثل امانت که آدم یا نباید بر عهده بگیرد یا اگر بر عهده گرفت باید امانت را پاس دارد و به وقتش به صاحبش بازگرداند، در قضاوت نیز آدم یا باید از قضاوت کردن گریزان باشد، یا اگر مجبور به قضاوت شد باید به عدالت قضاوت کند. دلیل روایات بسیاری که از تصدی قضاوت نهی می‌کنند و آن را خطر عظیم می‌شمارند، این است که قضاوت به عدالت، بغایت مشکل است. چون قاضی اگر هم به خاطر منافع دنیوی نلغزد و به یک طرف دعوی، ناعادلانه میل نکند، عواطفش باعث می‌شود که خلاف حق حکم کند. چنانچه در آزمونی که خدا برای داوود (ع) پیش آورد، دیدیم که یک طرف، مدعی بود شریک مالدار او که نودونه گوسفند دارد، یک گوسفند او را نیز تصاحب کرده. داوود (ع) بدون تفحص از طرف دوم، و شنیدن حرف او، راجع به او قضاوت کرد و طرف ثروتمند را به صیرف ثروت داشتن و توصیفی که طرف اول از ماجرا کرده، محکوم دانست (سوره صاد: 23).

پس قضاوت مشکل است و نیازمند مهار هوس دنیاخواهی و تقیید عواطف است؛ همچنین قاضی باید شریعت خدا را بشناسد و طبق آن حکم کند. چنانچه خداوند در سوره مائده فرموده: وَأَنْ احْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ [سوره المائدة: 49] ای محمد، بینشان بر اساس "ما أنزل الله" حکم کن و تابع میلشان مباش. در همان سوره کسانی را که طبق کتاب خدا حکم نمی‌کنند، ظالم، فاسق، و کافر دانسته (به ترتیب آیات 45، 47، و 44).



از آنچه گفته شد معنای "تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ" دانسته می شود. حکمی عادلانه است که ضمن برخورداری از حُسنِ عقلی و پسندِ فطری، مطابق با "ما أنزل الله" باشد. یعنی چیزی که خلاف کتاب خدا باشد، عادلانه نیست.

و چون قضاوت و حُکم راجع به این و آن، ولو قضاوت‌های خفّی و در دل، آشنایی کامل با شریعت و طهارت روح و تنزّه از حُبّ طینت و عاطفت می خواهد، کار هرکسی نیست و باید به جدّ از آن برحذر بود. همین قضاوت های درونی و ملامت های قلبی نسبت به این و آن است که توفیق را از زندگی ما برده و نیروی حیات ما را سوخته و نور ولایت را در دل های ما خاموش کرده است. تازه این اثر قضاوت است وقتی در دل خطور کند، بموجب "يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبُكُمْ [سوره البقرة: 225]"; و اوایلا- که آن قضاوت و ملامت را بر زبان آوریم و جار بزنیم. در اینصورت بلاشک مأخوذ به همان نقیصه از دنیا خواهیم رفت، مگر اینکه توبه کنیم. چنانکه رسول خدا (ص) فرمود: هرکس مؤمنی را بخاطر چیزی ملامت کند، نمی میرد تا خودش به آن چیز مبتلا شود.

بصائر صفحه 180 از امام صادق (ع) روایت می کند: سلاح پیامبر در اختیار وصی او و اکنون پیش ماست. سلاح نزد ما به منزله تابوت است نزد بنی اسرائیل. هر کجا سلاح باشد مُلک همانجاست (یدور الملک حیث دار السلاح). هر امامی پس از خود این امانت را به امام بعدی واگذار می کند. چون خدا فرموده امانت را به اهلش بسپارید.

معانی الاخبار صفحه 107 از امام سجّاد (ع) روایت می کند: بر شما واجب است که امانت را پس دهید. حتی اگر قاتل پدرم، حسین بن علی، شمشیری را که با آن پدرم را کشته به من امانت دهد و بعد مطالبه کند، آن را به او پس خواهم داد.

بحرالعرفان جلد 4 صفحه 251 از رسول خدا (ص) روایت می کند که وقتی دو طرف برای قضاوت نزد قاضی نشستند، قاضی باید در نگاه و کلام بین دو طرف عدالت را رعایت کند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ  
الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا (59)

ای کسانیکه واقعاً ایمان آورده اید! از خدا اطاعت کنید و نیز از پیامبر و اولی الامر خود فرمان ببرید. هرگاه هم در چیزی اختلاف داشتید، برای حلش به خدا و رسول مراجعه کنید؛ البته اگر به خدا و روز قیامت معتقدید. عمل به این ها خوبی و خوش عاقبتی را برایتان به همراه می آورد.

این آیه معروف است به آیه "اولی الامر" و در آن از مؤمنین راسخ الایمان خواسته مطیع خدا و رسول و اولی الامر باشند. شیعیان به اتکای روایاتشان اولی الامر را امامان معصوم (ع) می دانند و معتقدند خدا خلقتش را به اطاعت غیر معصوم فرامی خواند. اهل سنت اما عصمت را در اطاعت شرط نمی دانند و می گویند مراد از اولی الامر در این آیه اوسع از امام مورد ادعای شیعیان است و حاکم متشرع عادل و نیز علمای ربّانی را نیز شامل می شود. اخیراً شیعیان با طرح نظریه ولایت فقیه و لزوم متابعت از وی، در عین اختلاف در مبانی و روش استدلال، در عمل به همین نظر سوق پیدا کرده اند. فرقی اینست که ولی واجب الإطاعة اهل سنت، مسلمانی است که حکومت یافته - بقول خودشان خدا حاکمش ساخته - و طبق عدل حکومت می کند. اما ولی واجب الإطاعة قائلین به نظریه ولایت فقیه، حتماً باید فقیهی صائن النفس، حافظ الدین، مخالف الهوی، و مطیع امر خدا باشد. چنین کسی بقدر بسط ید، ولایت دارد و مؤمنینی که چنین شرایطی را در او احراز کرده اند، باید از او تبعیت و او را تقویت کنند تا بتواند دین را در جامعه پیاده کند. و الا دینی که در جامعه پیاده نشود به چه درد می خورد؟

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ [سوره الحديد : 25] ما پیامبرانمان را با دلائل آشکار فرستادیم. همچنین، کتابهای آسمانی را فرستادیم و میزان را؛ تا مردم به عدالت رفتار کنند.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُتَيَّمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ [سوره المائدة : 68] بگو: ای اهل کتاب، هیچ اید! تا وقتی که به تورات و انجیل و آنچه که برای شما فرستاده شده، واقعاً عمل کنید.

مگر اینکه مبنای ما این باشد که در دوران غیبت، این بُعد دین باید تعطیل و مؤمنین باید خانه نشین باشند.

پس، این آیه و چنین تفسیری از آن، لازمه تشکیل حکومت اسلامی است، چه در میان شیعیان و چه در میان اهل تسنن. و الا اگر اطاعت از ولیّ جامعه واجب نباشد، سنگ روی سنگ بند نمی شود و حکومت اسلامی شکل نمی گیرد. برای همین کسانی که ولایت غیر معصوم را به هیچ نحوی نمی پذیرند، در عمل امکان تشکیل حکومت و حلقه های قدرت ندارند و مجبورند همیشه در حکومت جور یا اجنبی، و در گوشه ای در ذلت یا در تقیه زندگی کنند.

مطلب بعد؛ اینکه گفته "فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ"، مقصود از این عبارت، چنانکه در عهدنامه علی (ع) به مالک اشتر به صراحت آمده، رجوع به کتاب خدا و سنت رسول است و الا ما مسلمین که به سر و کله هم می زنیم، نه به خدا دسترسی داریم نه به رسول خدا. اما همیشه و همه جا، کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) هست و باید بین ما داوری کند. زندگی و سلوک همه ما هم باید طبق کتاب خدا و سیره رسول خدا (ص) باشد. چون سیره رسول را هم خدا الگو دانسته و گفته: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ [سوره الأحزاب : 21].

نتیجه اطاعت از خدا و رسول و اولی الامر "خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا" است. یعنی چنین کسی، خیر می بیند و تأویلش یعنی عاقبتش و باطنش، آباد می شود.

کافی جلد 2 صفحه 19 از امام صادق (ع) روایت می کند که خدا فرموده از او و رسولش و اولی الامر اطاعت کنید. ذیل همین عبارت است که رسول خدا (ص) فرموده هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.

وسائل الشیعه جلد 27 صفحه 76 از امام صادق (ع) راجع به "أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ" روایت شده که منظور صاحبان فقه و علم اند.

کافی جلد 1 صفحه 286 روایت می کند از ابوبصیر که از امام صادق (ع) راجع به آیه اولی الامر پرسیدم، فرمود در حق علی و حسنین (ع) نازل شده. گفتم مردم می گویند پس چرا صریحاً از آنها اسم نبرده؟ حضرت فرمود: نماز هم بر رسول خدا (ص) نازل شده بدون آن که جزئیات آن را بیان کند؛ زکات هم بر پیامبر نازل شده بدون اینکه کیفیت آن را بیان کند؛ حج هم نازل شده بدون اینکه تعداد شوط های طواف را معلوم کند. این رسول خدا بود که این ها را برای مردم تشریح می کرد. رسول خدا (ص) هم در تفسیر همین آیه در حق علی (ع) فرمود: بدانید که هرکس من مولای او هستم، علی هم مولای اوست. شما را سفارش می کنم به کتاب خدا و اهل بیت خودم چون من از خدا تقاضا کردم تا روزی که بر حوض کوثر وارد می شوند بین آنها جدایی نیفتد و خدا تقاضای مرا اجابت فرمود.

دعائم جلد 1 صفحه 24 روایت می کند از شخصی که گفت وارد شدم و از امام صادق (ع) پرسیدم مقصود از اولی الامر در این آیه چه کسانی هستند؟ فرمود علما هستند. وقتی جمعیتی که پیش امام بود خارج شدند باز از امام همین سوال را پرسیدم. امام فرمود: منظور ما هستیم.

دلایل امامت صفحه 287 از حضرت حجت (عج) روایت می کند: مگر آیه "أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ" را ندیده اید؟ هر زمانی که نشانه ای پنهان شد نشانه و حجت دیگری آشکار می شود؛ وقتی ستاره ای غروب کند ستاره دیگری طالع می شود و همیشه اولی الامر هستند.

کافی جلد 1 صفحه 85 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: خدا را به واسطه خدا بشناسید و پیامبر را به واسطه رسالتش، یعنی مضمون پیامش و امام را به وسیله کار نیک و احسانش یعنی عمل به کتاب خدا که رسول آورده.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَمَّكُمُوكُمْ إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا (60)

نومسلمانانی که به خیال خام خود به قرآن و کتاب های آسمانی قبل از تو ایمان آورده اند، چرا برای داوری در حل اختلافاتشان می خواهند به طاغوت مراجعه کنند؟! با آنکه دستور مؤکد به آن ها داده شد که از رفتن پیش طاغوت خودداری کنند. بله، شیطان می خواهد آن ها را در گرداب بی پایان گمراهی بیندازد!

این آیه راجع به مسلمانانی است که به عادت پیش از استقرار اسلام در مدینه، برای حل مشکلات خود، بجای مراجعه به پیامبر، به عالمان یا متنفذان یهود مراجعه می کرده اند. در این آیه آن بزرگان یهود را به لفظ طاغوت آورده.

گفته اند مقصود بطور خاص ابن شیبیه یا کعب بن اشرف بوده. در هر حال، آنچه او را مرجع قضاوت کرده، نفوذ اجتماعی اش بوده. راجع به ایندو نفر هست که از ثروتمندان یهود بوده و مالشان را خرج شکست اسلام میکرده اند.

راجع به کلمه طاغوت تحقیق جامعی ذیل آیه پنجاه و یکم همین سوره ارائه دادیم.

طبق این آیه از طاغوت باید دوری گزید و در دل، از او تبری جست.

کافی جلد 1 صفحه 67 از امام صادق راجع به اینکه در اختلافات میان شیعیان درباره دین یا ارث آیا مراجعه به سلطان وقت یا قاضیان معروف مجاز است؟ فرمود هرگز؛ با این کار پیش طاغوت رفته. پرسیدند پس چه کنند؟ فرمود به سراغ یکی از بین خود بروند. کسی که حدیث ما را روایت می کند و در حلال و حرام ما نظر دارد و احکام ما را می داند و به حکمیت او راضی شوند، چون ما او را حاکم بر شما قرار دادیم. اگر هریک از طرفین دعوا شخصی را حکم ساخت، آن کسی از نظر ما حکم است که عادل تر و فقیه تر و در نقل حدیث راستگو تر و با تقوا تر باشد.

کافی جلد 8 صفحه 296 از امام باقر (ع) روایت می کند: هرکسی پرچم گمراهی بلند کند طاغوت است.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا (61)

وقتی به آن‌ها بگویی: برای داوری در حل اختلافات خودتان به سمت قرآن و پیامبر بیایید، منافق‌ها را می‌بینی که از پذیرش دعوت به شدت خودداری می‌کنند!

این آیه نشان می‌دهد که منافقان با ایمان و اعتقاد قلبی مسلمین دشمنی نداشتند، دشمنی آنان با اسلام سیاسی یعنی اجتماع مؤمنین به گرد پیامبر (ص) و فرمانبرداری ایشان از پیامبر (ص) بوده. چنین چیزی بوده که منافع ایشان را تهدید می‌کرده و موجب دشمنی هایشان بوده.

فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ ثُمَّ جَاءُوكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَتَوْفِيقًا (62)

وقتی در نتیجه رفتن پیش طاغوت به دردرس می‌افتند و برای توجیه این کار زشتشان پشت می‌آیند، دیگر با چه رویی به خدا قسم می‌خورند که: جز خیرخواهی و سازش بین دو طرف دعوا، منظوری نداشته ایم؟!

وقتی آیات بالا- نازل شد و از منافقان بابت داوری جویی از طواغیت انتقاد کرد، چنین توجیه کردند که نمی‌خواستیم پیامبر را حکم قرار دهیم، چون حکم قهراً موجب کدورت یک طرف دعوا می‌شود و نمی‌خواستیم کدورتی از پیامبر در میان مسلمین بوجود آید. در این آیه، خداوند این توجیه را دروغی دیگر از منافقین عنوان می‌کند.

این آیه صراحت دارد که داوری جویی از طاغوت (یعنی کسی که طبق دین خدا قضاوت نمی‌کند) و انتصار از وی، اثر وضعی دارد و وبال آدم می‌شود و آدمی را دچار مصیبت می‌کند.

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَعِظْهُمْ وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا (63)

خدا که می داند در دلشان چه می گذرد! پس، از آن ها کناره بگیر؛ ولی پندشان بده و وقتی تنهائید، با حرف هایی شفاف راهنمایی شان کن.

نکته جالب این آیه توأم بودن اعراض است با موعظه؛ که باید نصب العین مؤمنین شود و یاد بگیرند! همچنین نصیحت را باید صریح و روشن، منتها در خفا و به خود فرد گفت؛ نه در جمع که طرف ضایع شود یا موضع بگیرد.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا (64)

هر پیامبری فرستادیم، برای این بود که به فرمان خدا اطاعتش کنند. این منافقانی هم که با مراجعه به طاغوت به خود جفا کردند، اگر به جای توجیه کارهایشان، پشت می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر هم برایشان آمرزش می خواست، آن وقت می دیدند که خدا تواب و رحیم است.

این آیه از آیات مهمی است که دو نقش اساسی برای پیامبران اثبات می کند: اول نقش حاکمیتی و دوم نقش حمایتی که مقصود حمایت معنوی است. پیامبر در درجه اول باید اطاعت شود و در درجه دوم باید پناه معنوی مؤمنین باشد. طبق این آیه آمدن پیش پیامبر و شفیع قرار دادن پیامبر به درگاه خدا موجب نزول رحمت و مغفرت می گردد. وقتی کسی هم خودش مستقلاً از درگاه خدا طلب مغفرت کند و هم پیش پیامبر بیاید و از پیامبر بخواهد و پیامبر برایش از خدا طلب مغفرت کند، چنین کسی قطعاً مغفور واقع می شود.

منافقینی که راجع به آنها گفته: اگر هفتاد بار هم برایشان آمرزش بخواهی، خدا هرگز نمی آمرزدشان؛ دلیلش را هم بعدش آورده: چون که این جماعت، خدا و رسولش را باور نکرده اند (توبه:80)؛ یعنی خودشان طالب آمرزش نیستند.

اما وقتی کسی واقعاً طالب آمرزش بود، شفاعتِ ولیّ خدا خیلی به حالش مؤثر است و راهش را کوتاه می کند.

این نقش معنوی انبیاء و اوصیاء که دیگر اولیاء خدا نیز کم و بیش از آن برخوردارند، پس از رحلتشان، نه تنها کم رنگ نمی شود، بلکه پرفتوح تر می گردد.

آری، تَوَائِبُ و رحمت خاصّ خدا به نصّ این آیه، بواسطه دعای اولیانش برای کسی که خودش صادقانه طالب مغفرت الهی است، قطعاً به جریان می افتد و او را برخوردار می سازد.

استغفار که در این آیه آمده، جدّی ترین مطالبه انسان از ساحت قدس پرورگار است. استغفار فقط از گناه نیست، هر قدمی در رشد و تعالی، و هر پله ای که انسان بخواهد بالا برود و به پروردگارش نزدیک شود، مستلزم تطهیری است که فقط و فقط با مغفرت بدست می آید. گنه کارترین انسان محتاج مغفرت است و خاتم پیامبران (ص) نیز محتاج مغفرت است.

عابدان از گناه توبه کنند، عارفان از عبادت استغفار.

عبارت "وَأَسْأَلُكَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُمْ الرَّسُولُ" نشان می دهد که پیامبران بخشنده گناهان نیستند بلکه واسطه عفو و شفاعت گر بخشش خدایند. منتهی اول خود فرد با استغفارش بدرگاه خدا باید مستعدّ این بخشش شده باشد.

در عبارت "لَوْجِدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا" بابتی از ابواب معارف ناب الهی برای اهلش مستتر است. این عبارت میگوید سالک وقتی استغفار کرد و پیامبر (ص) را نیز واسطه مغفرت قرار داد، اگر توجه کند، تَوَّاب بودن خدا و رحیمیت وی را "وجدان" می کند. وجدان کردن، ستون معرفت الله است و این وجدان بخصوص، برات حُسنِ عاقبت سالک است. البته خدا همیشه تَوَّاب و رحیم است، منتهی وقتی حجاب گناهان انسان با استغفار و قبول آن برطرف گشت، رحمت عامّ و خاصّ خدا، به عیان، وجدان می شود.

برخی، از این آیه جواز اعتراف به گناه را - لا اقل پیش معصوم - نتیجه گرفته اند اما با سنت سازگار نیست. از محکّمات سنت نبوی و نیز اوصیای برحقّ نبی است که تا کسی لب به اعتراف به معصیتی می گشوده، نهی اش می کردند و رو برمی گردانند.

ردیف شدن اسم رحیم پس از تَوَّاب، می آموزد که پس از بخشیدن افراد، آن ها را از محبت خویش بهره مند سازید.



مناقب جلد 3 صفحه 430 از امام (ع) روایت می کند که مردی در زمان رسول خدا (ص) گناهی کرده و خود را پنهان ساخته بود. تا اینکه در جایی خلوت با امام حسن و امام حسین که کودک بودند روبرو شد. حسنین را در بغل گرفت و به حضور پیغمبر آمد و گفت: ای رسول خدا، من به خدا و حسنین پناهنده شده ام. پیغمبر به قدری خندید که دست خود را بر دهان مبارک نهاد. سپس فرمود: برو که تو را بخشیدم. آنگاه تلاوت فرمود: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا.

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (65)

نه، به خدا قسم! مؤمن واقعی نیستند؛ مگر آنکه در دعوهایشان فقط تو را به داوری انتخاب کنند و تازه، از رأیی که می دهی، در دل احساس ناراحتی نکنند و در عمل هم، در بست تسلیم حکم تو باشند.

در شأن نزول این آیه آورده اند که میان زبیر که پسر عمه رسول خدا (ص) بود با یکی از انصار بر سر آبیاری بوستانشان اختلاف پدید آمد. پیامبر (ص) حکم کرد که نخست زبیر بوستانش را آب دهد، سپس آب را به سوی بوستان آن انصاری که در پایین دست قرار داشت روانه کند. اما آن انصاری به گمان این که رسول (ص) به خاطر خویشاوندی با زبیر چنین حکم کرده، داوری را نپذیرفت و با خشم به حکم رسول خدا (ص) اعتراض کرد. پس این آیه نازل شد.

شرط ایمان طبق این آیه، پذیرفتن داوری پیامبر و رضای قلبی به حکمی است که او می کند؛ چه رسد به تسلیم عملی به اجرای آن حکم.

کافی ج 1 (ص) 390 از امام صادق (ع) روایت می کند که مسلمان حَتَّىٰ اگر اهل نماز و حجّ و زکات باشد ولی در دلش نسبت به پیامبر (ص) سوء ظنّ داشته باشد که ایشان نفع شخصی اش را برای لحظه ای لحاظ کرده، در حقیقت مؤمن نیست. سپس تلاوت فرمود: فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا

فَصَيِّتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا. سپس فرمود: اکثر امت پس از واقعه غدیر از این راه از ایمان خارج شدند.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که اقل مصیبتی که مشمول این آیه می بیند، اگر از ایمان خارج نشود، این است که نقطه سیاهی بر قلبش می نشیند.

کمال الدین جلد 1 صفحه 323 از امام سجاد (ع) روایت می کند: هر کس نسبت به آنچه که ما می گوئیم یا حکم می کنیم در دل خویش احساس تنگی و شک کند، به سبع المثانی و قرآن قسم که کافر شده در حالیکه خود نمی داند.

راجع به عبارت "و یسلّموا تسلیمًا" کافی جلد 8 صفحه 11 از امام صادق (ع) روایت می کند که بدانید که اسلام عبارت است از تسلیم و تسلیم همان اسلام است. هر که تسلیم خدا باشد اسلام آورده و هر که تسلیم نباشد اسلام ندارد.

گوئیم: این آیه لازمه اش عصمت نبی است، وگرنه اطاعت محض و رضایت قلبی نسبت به کسی که خطاپذیر است و خطا می کند چه توجیهی دارد؟!

وَلَوْ أَنَّا كُنْتُمْ عَلَيْنِهِمْ أَنْ أقتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا (66) وَإِذَا لَا تَيْبَأُهُمْ مِنْ لُدْنًا أَجْرًا عَظِيمًا (67) وَلَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (68)

اگر بر آن ها واجب کرده بودیم که: همدیگر را بکشید یا ترک وطن کنید، جز عده کمی اطاعت نمی کردند. اگر به اندرزهایی که به آن ها می شد، عمل می کردند، برایشان بهتر بود و در تثبیت ایمانشان، مؤثرتر.

در آن صورت، پاداش بزرگ "لدنی" به آنان می بخشیدیم و به صراطی مستقیم هدایتشان می کردیم.

هر دو حکم "اقتلوا انفسکم" و "اخرجوا من ديارکم" مسبوق به سابقه است:

حکم "فَأَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ [سوره البقرة : 54]" به شکل تشریحی یکبار به بنی اسرائیل بخاطر گوساله پرستی ابلاغ شده. همچنین حکم جلاء وطن به شکل تکوینی در قالب عقوبت در تقدیر یهودیان بنی نصیر جعل گشته.

پس استبعاد ندارد که بعنوان تنبیه، مسلمین نیز مبتلا به آن ها گردند، لذا حالا که با دین سهل و سمحه طرف اند، باید عمل کنند و نگذارند خشم الهی بجوشد و انتقام او آن ها به تکالیفی شاقّ مکلف (در احکام تشریحی) یا مجبور کند (در احکام تکوینی).

راجع به "أَجور لدنّی" در آیه چهل صحبت کردیم. "صراط مستقیم" هم هموار شدن مسیر تقوی و موفق شدن به آن در زندگی فرد است، بطوریکه برای عبادت فارغ و برای خدمت به دیگران، خالص گردد و عبادت و خدمتش مقبول حقّ باشد.

کسی که به تکالیف ساده و دم دستی خدا عمل کند، به اجر لدنّی و صراط مستقیم مشرف می شود والا تکالیف بر او سخت تر و سخت تر میگردد. سخت شدن تکلیف شمه ای از عذاب دنیوی و انتقام خداست نسبت به مؤمنین ضعیف الایمان و بی تقوی. بنی اسرائیل هم که به فرمان ساده ذبح گاوی گردن نهادند، حکم بر ایشان سخت تر و سخت تر گشت.

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا (69) ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا (70)

هرکس از خدا و رسول اطاعت کند، در شمار کسانی است که خدا به آنان نعمت ویژه داده است؛ از جمله پیامبران و صدیقین و شهداء و صالحین. چه خوب رفقای!

این فضلی از طرف خداست و همین بس که خدا احوال بندگانش را می داند.

این آیه از لحاظ اینکه "صراط مستقیم" سوره حمد را معنا می کند، آیه گره گشایی است. در سوره حمد آمده که صراط مستقیم، صراط کسانی است که خدا به آن ها نعمت داده و در این جا چهار طایفه از "متنعمین" برای مثال ذکر شده اند؛ یعنی در صراط مستقیم اند. انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین. به نظر می آید این چهار تا، چهار طریق اصلی سلوک الی الله باشد. یا چهار باندی که بزرگراه مستقیمی را می سازند که آخرش به لقاء الله ختم می شود.

در نتیجه چهار جور سلوک ممکن است. البته ممکن است راه پنجم هم وجود داشته باشد - و دارد! - منتها سلوک های رایج چهار جور است:

راه انبیاء: که بر تعلیم علم شریعت و تعلّم آن بنا شده، مثال سالکان این سلوک، پس از انبیاء، عالمان ربّانی اند. در این سلوک، از مجاهده ای که برای تعلیم و تعلّم صورت می گیرد و مهر و حلمی که در مواجهه با مردم نیاز است، برای سالک، رشد حاصل می گردد. این راه شیرین ترین راه سلوک است و رتبه ای که از آن حاصل می شود، فوق بقیه راه هاست، درست مثل تقوّتی که انبیاء بر سه طایفه دیگر دارند.

راه صدّیقین: راه اهل عبادت و حیرت و محبت است. اینها نه با علم کار دارند، نه با خلق، نه خود را متولّی دفاع از دین می دانند. پس نه قلم بدست می گیرند، نه بیل، و نه تفنگ. بدست اینها تسبیح است و کارشان خلوت با پروردگار و انس با دعا و نماز. این ها در انقطاع الی الله می کوشند و هرچه بیشتر از همه چیز بگریزند و محو خدا شوند، حالشان خوش تر است. این راه هم اهلس را می خواهد و از هرکسی ساخته نیست. راه صدّیقین مطمئن ترین راه است.

راه شهداء: با توجه به تحقیقی که راجع به شهداء در آیه چهل و یکم تقدیم شد، به نظر می آید مقصود از شهداء در اینجا مجاهدان فی سبیل الله است. کسی که از جان و مال در راه خدا بگذرد و حاضر شود خودش را فدای دین خدا کند، گرچه به کشته شدنش منجر نشود، خودش را فانی فی الله کرده و کشته. رسول خدا (ص) فرمود: موتوا قبل أن تموتوا، و سالک این راه خود را ترکیه (پاک) و سپس تذکیه (ذبح) می کند و خویشتن خویش را رها می کند تا به لقاء خدا نائل شود. این راه سریع ترین راه سلوک است. لازم نیست مجاهد سلاح بدست بگیرد و همینکه از مرگ ترسد و به زندگی دل بسته نباشد و حاضر باشد خود را فدای دین کند کافی است.

راه صالحین: راه کسانی است که نه استعداد و همّت تحصیل علم دین را دارند نه حلم تربیت دیگران را، جرئت و شجاعت جنگ و جهاد و درگیری را هم ندارند، از حوصله عبادت صدّیقین نیز بی بهره اند؛ اما از پای نمی نشینند و هر جور که می توانند به هرکسی که سر راه آن ها قرار میگیرد احسان و نیکی می کنند. تلاش می کنند شکم ها را سیر کنند و مَرهم دردها

باشند و برای خلق که عیال خدایند نافع باشند و رفاه ضروری ایجاد کنند. اینها صالحین اند. این راه راحت ترین راه است.

البته هر مؤمنی از برکات هر چهار راه برخوردار است و طبق دستور حق تعالی، طی عمرش، هم در تعلیم و تعلم شریعت خدا می کوشد، هم تا می تواند عبادت می کند، هم بوقتش شمشیر مجاهده بدست می گیرد، هم تا می تواند از احسان به خلق فروگذار نمی کند. اما هر مؤمنی در یکی از طرق اربعه سلوکی فوق ثابت قدم تر است و سالک آن راه محسوب می شود، گرچه معمولاً ابعاد دیگر هم در او هست.

اینکه پس از ذکر اقسام اربعه نعمت یافتگان فرموده "حَسُنَ أَوْلِيكَ رَفِيقًا" یعنی در تک تک این طوایف اربعه، حُسن و نکویی خاصی است که لایق دوستی و رفاقت اند.

عبارت "ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ" نشان می دهد که این چهار طریق سلوکی، به انتخاب خود شخص نیست بلکه فضل خداست به شخص و بنا به صلاح دید خداست.

شیخ طوسی در أمالی صفحه 621 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که مردی از انصار نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، تحمّل دوری از تو را ندارم؛ اگر روز قیامت شود و تو وارد بهشت شوی و در بالاترین مرتبه آن قرار بگیری چطور با تو ارتباط برقرار کنم؟ در این هنگام آیه فوق نازل شد و پیامبران او را فراخواند و آیه را برای او قرائت کرد و مژده داد.

کافی جلد 8 صفحه 9 از امام صادق (ع) روایت می کند که دوستدار ما باشید و از ما اطاعت کنید، تا همیشه با ما باشید. چون خداوند فرموده: وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ...

بحارالانوار جلد 2 صفحه 154 از رسول خدا (ص) روایت می کند: هر کس از امت من که چهل حدیث را حفظ و نگهداری کند و در این کار رضای خدا و پاداش آخرت را خواسته باشد، خداوند او را با انبیاء و صدیقین و شهیدان و صالحین محشور می کند.

بحارالانوار جلد 65 صفحه 33 از امام صادق (ع) روایت می کند که مؤمن دو جور است: مؤمنی که به شروط خداوند وفا کرده و وظایف خود را انجام داده است؛ چنین مؤمنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان محشور می شود و اینان چه رفیقان خوبی هستند!

چنین فردی خودش شفاعت میکند و احتیاج به شفاعت ندارد. برای چنین مؤمنی در دنیا و آخرت وحشتی نیست. دسته بعد مؤمنانی هستند که اندکی برایشان لغزش پیدا شده و مانند شاخه درخت، بادهای آن ها را به این سو و آن سو کشانده اند. این مؤمن گرفتار مصیبت های دنیا و آخرت خواهد شد. ولی سرانجام از وی شفاعت می شود و عاقبت به خیر می گردد.

بحار الانوار جلد 9 صفحه 300 از رسول خدا (ص) روایت می کند که اذان گویان امت من با انبیاء و صدیقان و شهدا و صلحاء محشور می شوند.

مکارم الاخلاق صفحه 456 از رسول خدا (ص) روایت میکند که ای پسر مسعود، صالحین را دوست بدار. زیرا انسان با کسی که دوست دارد محشور خواهد بود.

وژام جلد 2 صفحه 98 از امام عسکری (ع) روایت می کند که مقصود از کسانی که خدا ایشان را نعمت داده، نعمت دین و تقواست.

کافی جلد 2 صفحه 105 از امام باقر (ع) روایت می کند که انسان همیشه باید راست بگوید تا خداوند او را سرانجام از صدیقین محسوب کند.

\*\*\*

این بخش سوره تشویق به جهاد است و در واقعه غزوه بدر صغری نازل شده، تفصیل این غزوه را کمی جلوتر بازگو کرده ایم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانفِرُوا تَبَاتٍ أَوْ انفِرُوا جَمِيعًا (71)

مسلمانان! آمادگی و هوشیاری خود را در برابر دشمن حفظ کنید و با توجه به اوضاع، گروه گروه یا همگی دسته جمعی به جبهه ها بروید.

به قرینه اینکه چند آیه بعد گفته "وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسَدٌ لِّحَتَّهِمْ"، پس حذر بخلاف گفته برخی مفسرین، اسلحه معنی نمی دهد و معنای درستش همان حذر است. یعنی در برابر دشمن همیشه آماده و هشیار باشید. "نفر" در این آیه، حرکت بسوی دشمن برای پیکار است. "تباتاً" یعنی در دستجات پراکنده و کوچک و "جمیعاً" هم همه با هم در قالب لشکری عظیم.

ص: 353

وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لِيُبْتَغَىٰ فَرَأَىٰ مِنْهُ خَالِدًا فِي السِّبْغِ فَذَكَرَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا (72) وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا (73)

بعضی از شما در رفتن به جبهه کوتاهی می کنند. آن وقت اگر شکست بخورید و تلفاتی بر شما وارد شود، می گویند: خدا به ما رحم کرد که همراهشان نبودیم! اما اگر پیروزی و غنیمتی از طرف خدا نصیبتان شود - گویا بین شما و آن ها هیچ آشنایی و ارتباطی نبوده - می گویند: ای کاش ما هم همراهشان بودیم و سهم فراوانی از غنیمت به دست می آوردیم!

فَلْيَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا (74)

کسانی که از زندگی بی ارزش دنیا به قیمت به دست آوردن آخرت می گذرند، باید هم در راه خدا بجنگند. هرکه در راه خدا، چه شهید شود چه پیروز، به او پاداشی بزرگ خواهیم داد.

طبق این آیه، جهاد توفیقی است که به همگان داده نمی شود و به اصطلاح، للجهدِ اهل. دنیاطلبان لیاقت و شجاعت و توفیق جنگ در راه خدا را ندارند. کسی توفیق جهاد در میدان را دارد که قبلش در میدان جهاد با نفس سربلند بیرون آمده و از دنیا گذشته باشد.

دوگانه "يُقْتَلُ أَوْ يَغْلِبُ" نشان می دهد که جهاد در راه خدا شکست ندارد و آخرش یا شهادت است یا پیروزی.

کافی جلد 5 صفحه 54 از امام باقر (ع) روایت می کند: شهادت در راه خدا کفاره همه گناهان است، جز حق الناس و هر که در راه خدا کشته شود خدا او را از هیچ یک از گناهانش آگاه نمی سازد و مستقیماً او را به بهشت می برد.

وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا (75)

شما را چه شده، که در راه خدا و نجات مردان و زنان و کودکان مستضعفی که زیر سلطه دشمن اند، نمی جنگید؟! کسانی که می گویند: خدایا، ما را از این شهری که مردمش ستمکارند، بیرون ببر و از طرف خودت سرپرستی برای ما بگمار و از طرف خودت یار و یابوری برای ما تعیین فرما!

جهاد فی سبیل الله که معلوم است، جنگ است برای گسترش آیین توحید و دفع شرّ اعداء از جامعه اسلامی. اما در این آیه جنگ دیگری را هم به آن ملحق کرده و موجه دانسته: جنگ برای نجات مظلومین از چنگ ظالمان، جنگ برای نجات مستضعفین و محرومین.

این نوع اخیر از جهاد، در فقه اسلامی توسعه نیافته و مخمول مانده. به سه دلیل: اول آنکه فقهاء این نوع جهاد را در دل نوع نخست و شرح و توضیحی برای همان جهاد اولیه و ثانویه (برای بسط یا حفظ جامعه اسلامی) دانسته اند. دوم آنکه حدود و ثغور این نوع جهاد در سنت خوب تبیین نشده. سوم آنکه می توانسته توجیه گر جنگ های بی انتها در بین خود مسلمین باشد.

الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا (76)

مؤمنان واقعی، در راه خدا می جنگند؛ همانطور که کافران در راه طاغوت. پس با یاران شیطان بجنگید که نیرنگ شیطان همیشه سست است.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَلَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا (77)

به کسانی که قبل از آمدن دستور جهاد، خواهان جنگ بودند، گفته شد: فعلاً دست نگه دارید و نماز را درست بخوانید و صدقه بدهید. همین که دستور جنگ صادر شد، گروهی از



آن‌ها همان قدر از دشمن ترسیدند که باید از خدا ترسید و حتی بیشتر! پس اعتراض کردند: خدایا، چرا جنگ را بر ما واجب کردی؟! چرا این چندروزه دنیا را به ما مهلت ندادی?!

بگو: خوشی‌های دنیا ناچیز و زودگذر است؛ و آخرت برای متّمین بهتر است و در آنجا هیچ ستمی بر شما نخواهد رفت.

طبق این آیه، آنچه اهمیت دارد عمل به تکلیف الهی و خداپسندانه است. این تکلیف، گاهی مثل دوران مکه یا زمان امام حسن (ع) یا اکثر امامان بعدی، "كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ" است و گاهی مثل دوران مدینه یا زمان علی (ع) یا فرزند دیگرش حسین بن علی (ع) "قتال" است. باید خود فرد احراز کند زمانه کیست و تکلیف، چیست! آن‌هایی که همیشه، دوران را دوران امام حسین (ع) می‌بینند مثل آن‌هایی که همیشه تنها صلح امام حسن (ع) را چاره کار می‌بینند، هر دو گروه باید دید خویش را وسیع کنند و بدانند گاهی بجای جنگ، صلح چاره کار است و گاهی جز جنگ چاره ای نیست.

کافی جلد 8 صفحه 333 امام باقر (ع) روایت می‌کند به خدا سوگند کاری که حسن بن علی کرد یعنی صلح با معاویه، مصداق آیه "قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ" است و از آنچه خورشید بر آن تابیده برتر است؛ ولی ایشان خواهان جنگ بودند. اما چون با حسین (ع) جنگ بر ایشان مقرر گشت، گفتند بار خدایا چرا بر ما جنگ را مقرر داشتی؟ و شانه خالی کردند.

کافی جلد 8 صفحه 288 از امام باقر (ع) روایت می‌کند: ای شیعیان، آیا راضی نمی‌شوید که نماز به پا دارید و زکات بدهید و جلوی زبانتان را بگیرید و وارد بهشت شوید؟ سپس تلاوت فرمود: الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ... و فرمود به خدا سوگند مقصود از این آیه شما شیعیانید.

أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا (78)

هرکجا باشید، مرگ سراغتان می آید! اگرچه در دژهایی استوار. هر زمان خوشی و نعمتی نصیبشان می شود، می گویند: این از طرف خداست. و اگر سختی و بلایی دامن گیرشان می شود، می گویند: این تقصیر توست! بگو: همه اش از طرف خداست. این جماعت را چه شده که بنا ندارند چیزی بفهمند!

مکارم الاخلاق جلد 450 از رسول خدا (ص) روایت می کند که کسی جز از خدا نترسد؛ چون خداوند فرموده مرگ جایی که مقدر است سراغ آدم می آیند و پیش از وقتش گریبان آدم را نمی گیرد.

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا (79)

هر خیری که به تو می رسد، از خداست؛ ولی هر حادثه تلخی که برایت پیش می آید، سبب سازش خودت هستی. تو را برای مردم، به پیامبری فرستادیم و همین بس که خدا گواه باشد.

آیه قبل با عبارت "كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ" به فاعلیت مطلق خدا در هستی اشاره داشت و این آیه با عبارت "مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ" به مسئولیت انسان در برابر کارهای خود اشاره دارد.

خدا به انسان قدرت تملیک کرده تا انسان در حوزه افعال اختیاری اش فاعل باشد و مستحق جزاء گردد؛ اگر انسان به سوء اختیار، بدی کرد، از جانب هستی، یاذن الله، مصیبت می بیند؛ و اگر خوبی کرد، از جانب هستی، یاذن الله، رحمت و برکت نصیبش می شود. پس همه از جانب خداست، منتهی سبب سازش کارهای اختیاری خود انسان است.

عبارت "أَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا" یکی از آیات بسیاری است که بر رسالت جهانی رسول مکرم اسلام دلالت دارد.

بحار الانوار جلد 5 صفحه 29 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که فرایض مطابق خواست و فرمان خداست و به حول و قوه ای که خدا داده توسط عبد انجام می گیرند؛ فضائل به فرمان خداست منتها خدا عزم در آنها ندارد و آنها را هم ردیف فرایض نخواسته، پس به اختیار عبد

است که آن‌ها را انجام دهد یا نه؛ گناهان را خدا نهد کرده اما با حول و قوه ای که داده، به سوء اختیار انسان، محقق می‌شوند و انسان عامل آن‌ها بزودی مجازات می‌گردد.

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا (80)

هرکه از پیامبر اطاعت کند، در واقع از خدا اطاعت کرده و هرکه سرپیچی کند، مسئولیتش با خودش است. تو را هم نفرستاده ایم تا مراقبشان باشی!

این آیه به صراحت سیره و سنت رسول اکرم (ص) را حجت و واجب الاتباع می‌داند. یعنی پس از رحلت پیامبر (ص) نیز فرمان‌هایی که داده و شریعتی که مقرر نموده، برقرار است و لازم الإطاعه. به عبارت دیگر: حلالاً محمد حلالاً الی یوم القیامة و حراماً الی یوم القیامة.

اینکه گفته "ما أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا" یعنی تو فقط مبلغ پیام هدایت خدایی؛ و اگر اعراض نمایند یا در عمل سستی کنند، حرجی بر تو نیست و لازم نیست غصه بخوری.

وَيَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَرُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا (81)

رودر روی تو می‌گویند: گوش به فرمانیم! ولی تا از پشت بیرون می‌روند، عده ای از آن‌ها جلسه‌های مخفی شبانه ای در جهت خلاف گفته‌های تو تشکیل می‌دهند. خدا توطئه‌های شبانه‌شان را ثبت می‌کند؛ پس اعتنا نکن به آن‌ها و توکل کن به خدا. همین بس که خدا حامی‌ات باشد.

أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (82)

راجع به قرآن، آیا تدبّر نمی‌کنند؟! که اگر از جانب غیر خدا بود، ناهماهنگی بسیاری در آن پیدا می‌کردند.

"تدبّر" یعنی زیر و رو کردن چیزی برای فهمیدن دقیق آن. منظور از "اختلاف کثیر" تضاد و اختلاف بین آیه های مختلف قرآن است، بطوریکه با هم قابل جمع نباشند.

عدم اختلاف و فقدان تناقض در قرآن حکایت از صدور آن از منبعی دارد احد و واحد و ثابت، که کثرت و تغیر در ذاتش راه ندارد.

بحار الأنوار جلد 29 صفحه 305 از امام صادق (ع) روایت می کند که مقصود از تدبّر در قرآن، تعمّقی است که عبد، حقوق خدا را بر گردن خود بشناسد و به آن عمل کند.

وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدْعَاؤُهُمْ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا (83)

وقتی خبری امیدبخش یا نومید کننده به دستشان می رسد، فوری بین مردم پخشش می کنند؛ در صورتی که اگر اخبار را به پیامبر و مسئولان امر عرضه کنند، آنان درستی و نادرستی اش را تشخیص می دهند. اگر خدا با این سفارش ها، در حقّتان لطف و بزرگواری نکند با تبلیغات منفی، بیشترتان گول شیطان را می خورید.

امروزه که اطلاعات به راحتی بین مردم پخش و "إذاعه" می شود، اهمیت این آیه بهتر معلوم می گردد. انتشار اخباری که برای ما ارسال می شود، به گمان ما امری عادی و بی اهمیت است، اما طبق این آیه، انتشار اخبار کذب، یا آنچه به مصلحت مسلمین نیست و موجب اغفال یا هراس می گردد و امنیت اجتماعی و روانی جامعه را به خطر می اندازد، متابعت از شیطان و کاری منافقانه است. اخبار را باید به پیامبر و اولی الامر - به معنایی که آیه 59 گفته شد - گزارش نمود نه اینکه در بدنه جامعه، آزادانه منتشر کرد.

این آیه با آزادی بی قید و شرط مطبوعات سازگار نیست. مطبوعات باید مصلحت جامعه را مراعات کنند. حالا آن مصلحت چیست و آیا مصلحت مهم تر یا بلندمدت تری هم هست یا نه، مقوله دیگری است. اینکه مصلحت را هم چه کسی معلوم می کند بحث بعدی است.

به

نظر میآید این موارد را عقل جمعی باید معلوم کند و آیه شریفه فوق هم ارشاد به حکم عقل است، نه چیزی بیشتر.

طبق این آیه، مسلمین باید تشکیلاتی برای جمع آوری، تحلیل، و انتشار به جای اخبار و اطلاعات داشته باشند؛ نه اینکه دشمنان برایشان خبرسازی و خبرپراکنی کنند و امنیت شان را تهدید نمایند.

از فحوای آیه برمیآید که هر جور "اذاعه ای" مذموم است، نه فقط اذاعه خبرهای بد. برای همین گفته "أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ". در نتیجه شایسته است که مؤمن تا جایی که میتواند اخبار و رویدادهایی را که با آنها درگیر بوده، بخصوص اتفاقات تلخ و شیرین زندگی شخصی خود را با دیگران بازگو نکند و به اصطلاح "تودار" باشد. این توداری نعمت امن را پایدارتر و تلخی خوف را ناپایدار میسازد. آری، گفتن، سبب زوال نعمت و تثبیت نعمت است.

همچنین طبق این آیه، اولی الامر باید اهل استنباط و تحلیل درست اوضاع و احوال باشند تا بتوانند مصلحت سیاسی و اجتماعی مسلمین را لحاظ کنند. یعنی ولی امر جامعه اسلامی کافی نیست که فقیه باشد و حتماً باید تحلیل سیاسی درست نیز داشته باشد. یعنی در سیاست هم باید اهل استنباط و صاحب نظر باشد.

عبارت "لَا تَبْتَغُوا الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا" نشان می دهد که شایعات، ابزاری قوی است و اکثر مردم فریب شایعات را می خورند.

اما غزوه بدر صغری که آیات این بخش همه به آن مربوط می شوند:

در جنگ احد وقتی مسلمین شکست خوردند، رسول خدا (ص) در محافظت چند تن اصحاب از جمله علی (ع) از دامنه کوه احد بالا رفتند و در شکافی مستقر شدند. کم کم تعداد بیشتری از مجاهدان که آن ها هم بسوی کوه گریخته بودند، متوجه حضور رسول خدا (ص) در آن نقطه بخصوص شدند و به ایشان پیوستند. پس جمعی چند ده نفره از مسلمانان آماده دفاع از رسول خدا، در گرد ایشان در دامنه پُر شیب کوه و جلوی آن شکاف شکل گرفت. ابوسفیان دید با توجه به محل استقرار مسلمین، با اسب نمی تواند بر آن ها هجوم برد و پیاده شدن و بسوی آن ها رفتن و کارزار کردن را هم با توجه به اینکه مسلمین بر بلندی بودند، کاری پُرخطر و همراه تلفات ارزیابی کرد، پس نزدیک مسلمین آمد و از همان پایین فریاد زد و گفت: کشته های ما در بدر، در عوض کشته های شما در احد؛ وعده ما و شما سال دیگر در بدر!

سال بعد یعنی سال چهارم هجری، وقتی موعد مزبور فرا رسید ابوسفیان با مشکلات زیادی که در پیش داشت آماده حرکت به سوی بدر شد اما مایل به جنگ نبود، پس برای آنکه رسول خدا(ص) را از آمدن بدان سو بترساند و به وسیله ای این جنگ را به تاخیر اندازد به

نعیم بن مسعود اشجعی که از مکه عازم مدینه بود گفت: امسال خشکسالی است و شتران در بیابان هلاک می شوند، نزد محمد برو تا شاید این جنگ را به تاخیر اندازی!

نعیم به مدینه آمد و خدمت پیغمبر اسلام (ص) رسید و هرچه توانست درباره قدرت لشکر قریش و اسلحه و افراد فراوان آنها، برای آن حضرت و هریک از مسلمین که تنها گیر می آورد مبالغه کرد تا آن حضرت و بقیه مسلمین را از حرکت به سوی بدر منصرف سازد. کم کم داشت در میان مسلمین ترس از جنگ حاکم می شد و صداهای مخالف جنگ به گوش می رسید که رسول خدا (ص) اعلام عمومی کرد و فرمود: قسم به آن خدایی که جانم در دست اوست، من به جنگ او خواهم رفت اگر چه هیچکس با من نیاید و سپس پرچم جنگ را بسته و به دست علی (ع) داد و با یک هزار و پانصد نفر از مسلمانان از مدینه خارج شد.

در بدر، هر ساله از آغاز ذی قعدة تا هشتم آن ماه، بازاری شکل می گرفت و آن چند روز مرکز داد و ستد و سرودن اشعار و خطبه ها و اظهار فضل قبایل و افراد بود، لذا مسلمانان نیز اموال و کالاهایی همراه خود برداشتند تا در صورت امکان آنها را به فروش رسانده و به وسیله آن سودی کسب کنند.

ابوسفیان که دید نقشه اش ناکام مانده و لشکر مسلمین از مدینه به راه افتاده، به ناچار با دو هزار نفر سرباز و پانصد اسب از مکه خارج شد و تا مُرَّالظَّهْران پیش رفت اما در آنجا سران لشکر را جمع کرده گفت: باز گردید که امسال به واسطه خشکسالی مصلحت نیست ما جنگ کنیم، و جنگ در سالی باید باشد که حیوانات بتوانند از سبزی صحرا و برگ درختان بخورند و شما نیز از شیر آنها استفاده کنید. به همین بهانه پس از چند روز گردش و خوشگذرانی و باده نوشی و تغنی، آنها را به مکه بازگرداند. قریش که چنان دیدند به عنوان سرزنش آنها را "جیش السویق" یعنی لشکر سویق نامیدند و گفتند: شما فقط برای خوردن سویق به این سفر رفتید! سویق گندم برشته ای بوده که بعنوان جایزه به اطفال می دادند، معادل پفک در زمان ما.

رسول خدا (ص) نیز با مسلمانان روز اول ذی قعدة به بدر رسیدند و به انتظار آمدن ابوسفیان هشت روز آنجا ماندند و مسلمانان هر روز در بازار بدر حاضر می شدند و کالاهای تجارتهی خود

را فروخته و از این راه سود مالی فراوانی به دست آوردند. مردم از مناطق اطراف برای خرید می آمدند و باز می گشتند ولی مسلمانان همچنان در انتظار ورود ارتش مکه بودند و پس از هشت روز با تمام شدن بازار بدر آنها نیز وقتی مطمئن شدند که خبری از سپاه مشرکین نیست، به سوی مدینه بازگشتند و از نظر سیاسی هم مانند لشکریان فاتح در جنگ، به مدینه آمدند زیرا دشمن از ترس آنها در وعده گاه حاضر نشده بود. از این رو عظمت تازه ای در نظر عربها و قبایل اطراف پیدا کردند و آثار شکست احد را محو ساختند، و در برخی از تواریخ آمده که صفوان بن امیه پیش ابوسفیان رفت و زبان به ملامت و سرزنش او گشوده گفت: با اینان وعده جنگ گذاردی و تخلف کردی؟! همین، سبب دلیری و نیرومندی آنها می گردد. با این عقب نشینی، تمام افتخاراتی را که کسب کرده بودیم از دست دادیم. تو اگر سال گذشته وعده نبرد نداده بودی، ما اکنون گرفتار چنین شکستی نمی شدیم.

و از این رو مشرکان قریش در صدد جنگ تازه ای بر آمده و به تهیه لشکر و اسلحه برای جنگ احزاب پرداختند. به گفته برخی از مورخین پس از مراجعت رسول خدا(ص) از بدر صغری، شخصی به نام معبد خزاعی که در بازار بدر حاضر بود و لشکر اسلام را مشاهده کرده بود، کثرت سپاه مسلمانان را که در بدر صغری بودند به اطلاع قریش رساند و آنها را به فکر انداخت تا از قبایل اطراف و همدستان خود کمک بگیرند و از سران قریش و ثروتمندان و بلکه افراد معمولی نیز درخواست کمک مالی کنند و تا جایی که مقدور بود اسلحه و سرباز تهیه کرده و جنگ احزاب را با آن سپاه مجهز به راه اندازند. کافی جلد 2 صفحه 369 از امام صادق (ع) روایت می کند که آیه "وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ" شما را از افشاسازی اسرار ما بر حذر می دارد. خدا رحمت کند بنده ای را که از علم پنهان ما بهره برد، سپس آن را زیر پایش دفع کند. پدرم می فرمود: هیچ چیز بیش از تقیه موجب خوشحالی پروردگار نمی شود. تقیه سپر بلائی مؤمنان است. هرکس اسرار ما را فاش سازد خداوند شمشیر و زندان های تنگ را بر او مسلط می سازد.

بحر العرفان جلد 4 صفحه 344 از امام باقر (ع) روایت می کند که استنباط از "نبط" می آید. نبط اولین آبی است که هنگام حفر چاه مشاهده می شود.

وسائل الشیعه جلد 27 صفحه 171 از امام رضا (ع) روایت می کند: در هنگام تحیر به کسی که عالم و دارای قدرت استنباط است مراجعه نمایید زیرا خداوند فرموده: **وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ**.

الیقین صفحه 321 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: افسوس! چون دنیا به مردم اقبال می کند، از من اظهار بی نیازی می کنند. در حالی که خدا فرموده: **وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ**.

**فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرَضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا (84)**

ولو یک تنه، در راه خدا به جنگ برخیز! تو تنها مسئول ادای تکلیف خود هستی. البته مسلمانان را به حضور در جبهه تشویق کن؛ به امید آنکه خدا شر دشمنان بی دین را از سرتان کم کند. آخر، خدا قدرتمندتر و سخت کیفرتر است.

این آیات اشاره به ترس و دلهره بعضی مسلمین سست ایمان دارد، پس از اینکه در مدینه راجع به سپاه مشرکین مبالغه صورت گرفت و جنگی روانی و تبلیغاتی بوجود آمد.

وقتی خدا به پیامبرش چنین گفت، همه حساب کار دستشان آمد و عازم میدان نبرد شدند.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند که به هیچ پیامبری چنین تکلیف نشده بود که حتی اگر تنها شدی جهاد کن! عیاشی از امام باقر (ع) روایت می کند که پس از نزول این آیه، رسول خدا (ص) همه جنگ ها را خودش فرماندهی می کرد.

طبق این آیه، رهبر باید چنان قاطع باشد که همراهی یا عدم همراهی مردم، او را از مسیرش باز ندارد. فرق اصلی رهبر الهی با رهبر مصلحت اندیشی که مؤید به نصرت خدا نیست، همین است.

طبق این آیه وظیفه ما قیام و جهاد و مقاومت است، شکست دشمن و پیروزی نهضت کار خداست و به ما مربوط نیست: **عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا**



کتاب سُلیم صفحه 766 از رسول خدا (ص) روایت می کند که به علی فرمود: ای علی، تو مثل من نیستی که خدا به او دستور داده باشد حتی اگر تنها بودی جهاد کن. پس از من مردم تو را رها می کنند؛ پس اگر یارانی بر علیه آنان یافتی با آنان جهاد کن و اگر نیافتی دست نگهدار و خون خود را حفظ کن. اگر تابع تو شدند و اطاعت کردند آنها را به حق وادار کن وگرنه رهایشان ساز.

وسائل الشیعه جلد 10 1 صفحه 89 از امام کاظم (ع) روایت می کند: خداوند به هیچ کس تکلیف نکرده که برای گرفتن حقیقت آغازگر جهاد باشد، مگر شخص پیامبر. بقیه در صورتی جواز جنگ دارند که گروهی با آنها همراه باشند و سپس فرمود اگر جعفر و حمزه زنده بودند، دو نفر دیگر کم بود که اگر آنها هم می بودند علی (ع) حتماً جهاد می کرد.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت می کند که هرکس در وجود خود سگی دارد که دنبال شرّ است؛ شرّ سگ درون خود را از مردم باز دارید تا خدا شما را از شرّ سگ درون دیگران نکه دارد. آن هایی که سگ درون خود را بی مهابا رها می کنند، از عقاب خدا نمی ترسند که فرموده: **وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنَكُّيًّا!**

مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقَيَّبًا (85) هرکس واسطه کار خیری شود، سهمی از آن می برد و هرکس واسطه کار شرّی شود، در آن شریک است؛ و خدا بر همه چیز مُقَيَّب است.

مقصود از "شفاعت حسنه" و "شفاعت سیئه" در بستر این آیات، تشویق دیگران به جهاد، در مقابل ترساندن آن ها از جهاد در راه خداست. منتها این آیه عام است و سنتی از سنت های خدا را در وادی جزاء و آثار اعمال تبیین می کند. طبق این آیه، هرکس در تحقّق کار خوبی واسطه شود و سبب سازی کند، گرچه در نهایت، مباشر، کس دیگری باشد، نصیبی از برکات و آثار وضعی و پاداش های دنیوی و اخروی آن کار نیکوی محقّق شده دارد و برعکس، هرکس به هر نحوی در ایجاد شرّ و فساد شریک باشد، گرچه خودش مستقیماً مبادرت به آن

کار نکرده باشد بلکه سبب ساز یا مشوق یا تسهیل گر آن کار باشد، بخشی از نکبت و عقاب تحقق آن شر بر گردن اوست و در حسابش منظور شده و دیر یا زود باید تسویه کند. مطلب واضح است و نیاز به توضیح بیشتر ندارد. پس پرونده اعمال ما غیر از خیر و شرّی که بدست خود ما محقق شده، پر است از خیر و شرّی که دیگران مرتکب شده اند منتهی ما هم در زنجیره تحققش به نحوی از انحاء شریک بوده ایم.

صرف نظر از تفسیر معنوی این آیه، برداشتی فقهی هم از آن کرده اند و گفته اند طبق این آیه به دلّال باید حقّ دلّالی پرداخت کرد. دلّال و واسطه طبق این آیه ذی حقّ است و نصیب دارد.

عبارت "كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقِيتًا" هم در تمام قرآن بی نظیر است و اسم "مُقيت" همین یکبار در قرآن آمده. این اسم، موکّل و ضامن "قانون نصیب" است که در همین آیه آمده. مُقيت یعنی قوت رسان، در اینجا به معنای جزادهنده و ضامن ترتب آثار وضعی اعمال بر اشخاص بکار رفته. بهترین ترجمه برایش می شود: پاسبان و ناظم. آری، خدا محتسب و داروغه هستی است.

\*\*\*

این بخش سوره توصیه ای اخلاقی است:

وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا (86) چنانچه تحیتی به شما گفتند، یا به صورتی بهتر جواب دهید یا دست کم به همان صورت؛ زیرا خدا همه چیز را محاسبه می کند.

"تحیت" از ریشه حیات به معنای برزبان آوردن آرزوی زندگی و سرزندگی برای کسی است. با تحیت گفتن، معلوم می شود که در دل دوستدار سلامت و بهروزی و سرزندگی اویم که آنرا نثارش می کنیم. نتیجه تحیت که در عربی با لفظ سلام و در فارسی با لفظ درود و در دیگر زبان ها با لفظ خاصّ خودش بیان می شود، در وهله اول، در امان بودن آن طرف از جانب ماست. در درجه بعد دعایی است برای او بدرگاه خدا و درخواست سلامت و برکت از جانب خدا برای او. پس تحیت در اصل نثار کردن حیات الهی است بر کسی که دوستدار اویم.

ص: 365

پس تحیت، به هر لفظی، فی نفسه، نیکی در حق دیگران و بالتبع، خود است. تحیت در دسترس ترین حسنه است.

در این آیه می فرماید وقتی به شما تحیت می گویند - گوینده هرکسی باشد ولو کافران - شما هم با تحیت پاسخ دهید و بیش از آنکه گوینده گفته بر آن بیفزایید و تحیتی بیشتر و کاملتر (و عمیق تر و از ته دل تر!) نثارش کنید.

طبق این آیه، اصل اساسی در معاشرت با دیگران، حُسن معاشرت و نیکویی است.

فاء در "فَحَيُّوا" به تسریع دلالت دارد. یعنی وقتی به شما تحیت دادند، زود پاسخ دهید و معطل نکنید.

این یک قاعده اخلاقی در قرآن است که نیکی را با نیکی ای بیشتر پاسخ گوید تا شکر آن را گزارده باشید. حتی توصیه قرآن اینست که بدی را هم با نیکی پاسخ بگویند تا شکر نعمت دین و مشرف بودن به بندگی خدا را گزارده باشید.

اینکه به شما نیکی کنند و شما حتی در همان حدّ پاسخ ندهید، قبیح، و حاکی از تصلّب شما در خودخواهی و بی خیری شماست.

اینکه گفته "كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا" یعنی هر سلام و علیک ما را با دیگران خدا می بیند و به حساب می آورد. پس اگر لله به مردم سلام کنیم و جواب سلام بدهیم، از همین یک فعل و به خاطر عمل به همین یک دستور خدا، بار گرانی از خیرات، برای ابدیت خود ذخیره می کنیم. پس اگر جواب سلام ما را ندادند، ناراحت نشویم چون خدا سلام کردن ما را دیده و به حساب می آورد و اگر سلام و خوش باش دیگران را بی پاسخ بگذاریم و بی محلی کنیم، باید بترسیم، چون خدا دیده و به وقتش حساب می کشد.

دیگر آنکه اگر نه از سر تعارف، بلکه از سر عشق و از عمق وجود و متابعاً لأمر الله، به دیگران سلام کنیم، در لحظه، آن سلام و تحیت به خودمان برگشت می کند و از برکتش حیات الهی ما را تازه می کند و بهاء خدا در ما شکفته می شود. بهر مندی آن طرف از سلام و تحیت ما هم بقدر ظرفیت وجودی و پذیرندگی و رابطه ولایی و محبتی است که با ما و با خدا دارد.

این آیه ساده ترین آیه ای است که اگر کسی عمل به فرامین خدا برای خدا، و بندگی خالصانه را چنانچه از آن شروع کند، بزودی رفعت پیدا می کند و به کمال ابدی می رسد. این منزل، یعنی منزل سلام و تحیت برای خدا، بدایتش در منزل های ماست و نهایتش در عرش خدا! **سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ** [سوره یس : 58].

در روایات است که تحیت، بخلاف عرف که معمولاً از جانب فرد کوچک به فرد بزرگ است، در اصل از طرف بزرگ به کوچک آغاز می شود و به جریان می افتد. برای همین خدا ابتدائاً به رسولش و به مؤمنین، درود و تحیت می فرستند.

در روایت است که وقتی، کنیزی به امام مجتبی (ع) دسته گلی هدیه داد؛ امام مجتبی او را آزاد کرد و این آیه را تلاوت فرمود.

خصال جلد 2 صفحه 632 از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که هرگاه یکی از شما عطسه کرد، برای او دعا کنید و بگویید: رحمکم الله. او هم در جواب بگوید: غفرالله لکم.

کافی جلد 2 صفحه 464 از امام صادق (ع) روایت می کند: گروهی که تعدادشان کمتر است در سلام بر گروه بیشتر پیشدستی کنند و سواره بر پیاده ابتدا به سلام کند و واردین بر کسانی که پیشتر در مکانی بوده اند سلام کنند.

خصال جلد 2 صفحه 484 امام صادق (ع) روایت می کند: به فاسقی که فسق و فجور خود را آشکار می کند سلام نکنید. کافی جلد 2 صفحه 645 از امام صادق (ع) روایت می کند: با صدای بلند سلام کنید و با صدای بلند جواب دهید؛ طوری که طرف بشنود.

کافی جلد 2 صفحه 646 از امام صادق (ع) روایت می کند: مصافحه یعنی دست دادن، کاملترین تحیت برای فرد حاضر و مقیم است؛ اما با کسی که از سفر برگشته یا می خواهد به سفر برود معافه کنید، یعنی او را در آغوش بگیرید.

کافی جلد 2 صفحه 644 از رسول خدا (ص) روایت می کند که سلام کردن مستحب است ولی جواب آن واجب. برهان از امام صادق (ع) روایت می کند: هنگام سلام گرچه به یک نفر سلام می کنید به صیغه جمع سلام کنید و بگویید سلام علیکم.

کافی جلد 2 صفحه 648 روایت می کند که رسول خدا (ص) به زنان سلام می کرد و آنان نیز پاسخ می گفتند؛ امیرالمؤمنین هم به زنان سلام می کرد ولی کراهت داشت به زنان جوان سلام کند.

عیون جلد 2 صفحه 52 از امام رضا (ع) روایت می کند: هر کس به مسلمان فقیر جوری سلام کند و به مسلمانان ثروتمند جور دیگر، خدا در روز قیامت از او خشمگین است.

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا (87)

جز خدا هیچ معبودی نیست. خدا روز قیامت که شکی در آن نیست، همه شما را جمع می کند. از خدا راستگوتر کیست؟

راجع به جمع شدن خلائق در روز قیامت، کافی جلد 8 صفحه 104 از امام علی (ع) روایت می کند: وقتی قیامت برپا میشود خداوند مردم را از قبرهایشان خارج می کند، در حالی که در کفن پیچیده شده اند. همه در گردنه محشر جمع می شوند و از شدت تراکم، بعضی بر بعضی دیگر سوار می شوند و شلوغی زیاد می شود و نمی توانند حرکت کنند، نفس هایشان به شماره می افتد و بسیار عرق می کنند و کار بر ایشان مشکل می شود، صدای ضجه هایشان زیاد می شود و فریاد می کشند. این، اولین مرحله و هولی از احوال قیامت است.

\*\*\*این بخش سوره راجع به چگونگی تعامل با منافقین خارج نشین است:

فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٍ وَاللَّهُ أَرَكْسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا أَتْرِيدُونَ أَنْ تَهْتَدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ سَبِيلًا (88)

شما را چه شده که درباره منافقان دچار دودستگی شده اید؟! درحالیکه خدا به سزای کارهای زشتشان نگون سارشان ساخته. آیا می خواهید کسانی را به راه بیاورید که خدا به حال خود رهایشان کرده؟! کسی را که خدا رها کند، هیچ راهی برای نجاتش پیدا نخواهی کرد!

این آیات راجع به گروهی نازل شده که از مکه به مدینه و محضر پیامبر (ص) آمدند و اسلام آوردند. سپس به مکه بازگشتند و پیش مشرکان مدعی شدند که اسلام شان صوری بوده و تنها می خواسته اند از اوضاع مدینه باخبر شوند. این عده پس از جلب اعتماد مشرکین به همراه کاروان تجاری آن ها عازم یمامه شدند. پس مسلمان ها بر آنها دست یافتند و نمی دانستند تکلیفشان با آنها چیست؟ آنها مسلمانند یا مشرک؟!

دلیل اظهار اسلام آن عده این بود که می دیدند قدرت اسلام در حال گسترش است و می خواستند هم مشرکین را داشته باشند، هم مسلمین را. پس به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و به مکه بازگشتند و ادعای کفر نمودند. اما خداوند با نزول این آیات آنان را در زمره منافقین یعنی کسانی که مدعی اسلام اند اما در دل کافرند قلمداد کرد و سپس چنین منافقین خارج از مدینه ای را به چند دسته تقسیم و حکم هر کدام را در این آیات بیان نمود.

این منافقین غیر از منافقین داخل نشینند که در درون جامعه اسلامی زندگی می کنند. این طایفه از منافقین خارج از ارض اسلام زندگی می کنند و احکام جداگانه ای دارند.

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَخِذُوا مِنْهُمْ وُلِيَاءَ حَتَّىٰ يَهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلَا تَخِذُوا مِنْهُمْ وُلِيَاءَ وَلَا نَصِيْرًا (89) آرزو می کنند همان طور که خودشان بی دین اند، شما هم بی دین شوید تا مثل هم باشید! پس، با منافقان فتنه گر خارج نشین دوستی نکنید؛ تا آنکه با پذیرش واقعی اسلام، به جمع مسلمانان مهاجرت کنند. اگر به فتنه علیه دین ادامه دادند، هرکجا گیرشان آوردید، دستگیر و اعدامشان کنید و هرگز از میانشان یار و یاور نگیرید؛

چنین برخوردی با منافقین مربوط به وقتی است که اثبات شود در توطئه مشرکین علیه مسلمین نقش داشته اند. به چنین آیاتی راجع به منافقین هرگز عمل نشد و در حدّ تهدید باقی ماند.

إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِيْرَتٌ صُدُّوهُمْ أَنْ يَقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَدَّ لَطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتِلُوكُمْ فَإِنْ اعْتَرَفُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَالْقَوَا إِلَيْكُمْ السَّلَامَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيْلًا (90)

مگر آنکه به قومی پناهنده شوند که بین شما و آن ها پیمان صلح بسته شده باشد یا درحالی بیشتان بیایند که از جنگ وگریز با شما یا با مردم خودشان به ستوه آمده اند. بدانید: اگر خدا می خواست، بر شما مسلطشان می کرد و آن وقت با شما می جنگیدند. پس: اگر کاری به کارتان نداشتند و با شما نجنگیدند، بلکه پیشنهاد صلح و سازش دادند، خدا دیگر اجازه نمی دهد به آن ها دست درازی کنید.

نکته جالب این آیه، پرهیز از جنگ با دشمنی است که خسته شده و بخاطر خستگی، طالب ترک مخاصمه است. این حکم، عین انصاف و مروّت و نشان جوانمردی است. طبق این حکم، مسلمان اجازه ضعیف گشی ندارد.

از این حکم که راجع به دشمن خسته است، حکم حرمت جنگ با کسی که اعلام بی طرفی می کند هم استخراج می شود.

عبارت "لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَدَّ لَطَهُمْ عَلَيْكُمْ" نشان می دهد که انصراف دشمن از جنگ را باید لطف خدا در حق او و ما دانست و مغرور نشد و به قدرت خود منتسب نکرد. اینکه از جنگ دست برداشتند، لطف خدا بوده. کسانیکه پس از خستگی دشمن و اعلام آمادگی برای آتش بس، باز هم بر طبل جنگ بکوبند و از شعار جنگ طلبانه ... دست برندارند، خلاف صریح این حکم خدا عمل کرده و از نصرت خدایی نصیب مانده و مخدول شده و مجبور خواهند شد در شرایط بدتری تن به آتش بس دهند؛ این سنت خداست. آیه "وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْتَنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ [سوره الأنفال : 61]" هم به همین مطلب دلالت دارد. عبارت "لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَدَّ لَطَهُمْ عَلَيْكُمْ" هم بی اشعار نیست که اگر در چنین مواقعی بر ادامه جنگ و طولانی کردن آن پافشاری کنید، ممکن است خدا به آن ها نیرو دهد و شما را قلع و قمع کنند. پس همیشه به انگیزه های صلح طلبانه و تقاضای آتش بس باید احترام گذاشت. چون اصل اولیه در اسلام صلح است و جنگ، به

ناچار و بالاضطرار است. اسلام در صلح گسترش می یابد نه جنگ. جنگ فقط برای از میان برداشتن موانع است. برای همین در این آیه صریحاً آمده: **فَإِنْ اعْتَرَفْتُمْ... فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا**. البته برای عمل به مفاد این آیه فقط پیشنهاد صلح از سوی دشمن کافی نیست و باید دشمن، دست از جنگ بکشد و کارهای دوستانه کند: **فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَاللَّوَأَ إِلَيْكُمْ السَّلَامَ**. یعنی باید صداقتش در ترک مخاصمه اثبات شود.

کافی جلد 8 صفحه 327 از امام صادق (ع) روایت می کند که این آیه راجع به بنی مُدَلّج نازل شده؛ آنها نزد رسول خدا (ص) آمدند و گفتند ما نمی توانیم شهادت دهیم که تو رسول خدایی و نمی توانیم به همراه قوم خود با تو در جنگ باشیم. پس رسول خدا (ص) با ایشان پیمان صلح بست تا کارش با عربها تمام شود و سپس آنها را به دین اسلام دعوت کرد که یا موافقت کنند یا در آن زمان با آنها بجنگد.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) راجع به این آیه روایت می کند که محل استقرار قبیله اشجع نزدیک مدینه بود. آنها به مدینه نزدیک شدند و در درّه سَلَع مستقر گشتند. پیامبر یکی از اصحاب را فراخواند و به او فرمود با چند تن از یاران به سوی آنها برو و ببین در پی چیستند؟ وقتی مسلمین با آنها دیدار کردند آنها گفتند آمده ایم تا با محمد پیمان صلح و آشتی ببندیم. مسلمین این خبر را به رسول خدا رساندند. رسول خدا (ص) فرمود دودل اند و می ترسند که با ما بجنگند، لذا تقاضای صلح کرده اند. پس پیامبر ده بار خرما به سوی آنان فرستاد و سفارش کرد که به سرپرست آن ها تحویل شود. آنگاه فرمود: بهترین چیز هنگامی که حاجتی داریم هدیه است.

**سَتَجِدُونَ آخِرِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوا بِقَوْمِهِمْ كُلِّ مَا رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ يَعْتَرِفُوا لَكُمْ وَيُقُوا إِلَيْكُمْ السَّلَامَ وَيَكْفُوا أَيْدِيَهُمْ فَخُذُوهُمْ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأُولَئِكَ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا مُبِينًا (91)**

به گروه دیگری برمی خورید که می خواهند هم از طرف شما خاطر جمع باشند و هم از طرف قوم مشرکشان! هر وقت هم برای فتنه گری علیه شما دعوت شوند، با سر می روند! اگر



این ها ول کن شما نبودند و پیشنهاد صلح و سازش به شما ندادند و دست از سرتان برنداشتند، هرکجا گیرشان آوردید، دستگیر و اعدامشان کنید. در نبرد با این گروه و نابودی شان، دستتان را کاملاً باز گذاشته ایم!

نتیجتاً منافقان خارج نشین اگر همراه با مشرکین علیه شما وارد جنگ شدند، با آن ها بجنگید و اگر نه طرف شما و نه طرف مشرکین بودند، کاری به کارشان نداشته باشید. منتهی نه با چنین افراد مشکوکی دوست شوید و به آن ها اعتماد کنید، نه به هدایت ایشان امیدوار باشید.

\*\*\*

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوًّا لَكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَلْيَدِّهْهُ مَسْلَمَةً إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَّةً يَوْمَ تَشْهُرُونَ مُتَّابِعِينَ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (92)

هیچ مسلمانی حق ندارد مسلمان دیگری را بکشد؛ مگر ناخواسته و از روی اشتباه. و هرکس مسلمانی را به اشتباه کشت، باید برده مسلمانی را آزاد کند، همچنین به خانواده مقتول دیه پردازد؛ مگر اینکه آن ها دیه را ببخشند. اگر مقتول، خودش مسلمان ولی از قبیله ای بود که دشمن شما مسلمانان است، آزاد کردن برده کافی است؛ اما اگر با قبیله اش پیمان صلح بسته آید، پرداخت دیه به خانواده او و آزاد کردن برده، هر دو، لازم است. هرکه نمی تواند برده آزاد کند، به جایش دو ماه پشت سرهم روزه بگیرد. این تخفیفی از طرف خداست و خدا علیم و حکیم است.

طبق نص این آیه تمام کسانی که در سوانح راندگی یا قصورات پزشکی یا حین انجام مأموریت های پلیسی و امنیتی، یا موارد مشابه، موجب مرگ کسی می شوند، علاوه بر دیه باید دو ماه پیپی روزه بگیرند تا از آثار وضعی و نکبات این اتفاق رهایی یابند. ولی متأسفانه به این حکم صریح قرآن بی اعتنایی شده و ابداً عمل نمی شود. دیه را هم که بیمه می دهد! پس کسی که دستش ولو ناخواسته به خون آلوده شده، می رود دنبال زندگی اش. ولی ملتفت

نیست که تا این دو ماه روزه را نگیرد، روحش تطهیر نمی شود و از نکبت این حادثه نجات پیدا نمی کند و یقه اش گیر است و پیوسته گره در کار اوست.

از این مطلب برمی آید که روزه های پیاپی نوعی کفاره و تطهیر روح است.

خداوند دیه را برای قتل تشریح کرده تا جان انسان ها بی ارزش نباشد و مرهمی برای بازماندگان مقتول باشد و ضرر اقتصادی که به خانواده مقتول می رسد تا حدی جبران شود.

مقدار دیه در آیه شریفه نیامده اما در فقه فریقین هزار گوسفند یا دویست گاو یا صد شتر یا هزار دینار طلا یا ده هزار درهم نقره است.

از نظر برخی، اصل، صد شتر است و در صورت تغییر نسبت دیگر موارد با شتر، شتر باید ملاک باشد. یعنی اگر امروزه صد شتر معادل صد سگه بود، صد سگه ملاک دیه است.

با توجه به اینکه امکان پرداخت چنین مبلغی وجود ندارد، هر ساله مبلغی به ریال توسط قوه قضاییه بعنوان نرخ دیه اعمال می شود. این مبلغ معمولاً کمتر از یک پنجم معادل اجناس فوق است. دیه در چهار ماه حرام، یک سوم افزایش می یابد. علاوه بر اینکه قتل نفس دیه کامل دارد، آسیب وارد کردن به بدن دیگران هم درصدی از دیه تا دیه کامل دارد. دیه کامل زن طبق فقه اسلامی نصف مرد است. دیه اهل ذمه کمتر از دیه مسلمان است. برخی از فقیهان متأخر دیه زن و مرد و مسلمان و کافر را برابر می دانند و با استناد به آیه دیه و روایاتی که درباره اصل دیه و وجوب آن از معصومین وارد شده؛ معتقدند در این فقرات فرقی بین زن و مرد نیست. عده ای از پژوهشگران به این اشکالات پاسخ هایی داده اند از جمله این که دیه، قیمت جان و مابه ازای نفس انسانی نیست که تفاوت در آن دلیلی بر اختلاف منزلت معنوی و اجتماعی مرد نسبت به زن باشد. از نظر این عده، دیه جبران خسارت ناشی از فقدان مقتول برای خانواده اوست و از آن جا که معمولاً مرد متولی اداره یک خانواده است و بار اقتصادی آن بر عهده اوست، در نتیجه جبران خسارت فقدانش بیش از زن است.

سقط جنین نیز از مصادیق این آیه بوده و لازم است مباشرین و مسببین، به وارثان جنین، دیه پرداخت کنند. دیه جنین بر حسب سنّ او متفاوت است. سقط جنین اگر به حکم و اجازه حاکم شرع نباشد از جمله گناهان کبیره است و وبال بسیار دارد. برای طلب آمرزش از خدا

و

تخفیف جزاء و رهایی از آثار وضعی گناه، زن و مردی که جنین خویش را سقط کرده اند باید طبق مفاد این آیه دو ماه روزه بگیرند. چرا؟ چون عنوان آیه قتل غیر عمد است و این عنوان عرفاً سقط جنین را هم شامل می شود. اگر سقط جنین را قتل عمد محسوب کنیم، در آنصورت باز هم روزه این دو ماه پیاپی، به قیاس اولویت شامل آن خواهد شد.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که آزاد کردن بنده، حق خداست و دیه، حق خانواده مقتول .

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَعَصَبَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا (93)

اما هرکس مسلمانی را به عمد بکشد، مجازاتش جهنم است که آنجا ماندنی است. خدا هم بر او خشم می گیرد و لعنتش می کند و برایش عذابی بی اندازه آماده کرده است.

مجازات خلود در جهنم مال کسی است که مؤمنی را بخاطر مؤمن بودنش بکشد یعنی "تعمّدش" به خاطر ایمان مقتول باشد، والا قتل عمد از روی خشم و بغتاً و بی برنامه ریزی قبلی، که اکثراً در نزاع ها، ناخواسته محقق می شود، گرچه قصاص دارد ولی چنانکه در روایات است، با توبه و قصاص، قاتل جزایش را می بیند و بخشیده می شود و به جهنم هم نمی رود. مگر اینکه از کارش پشیمان نباشد و به آن افتخار کند. در اینصورت تا به چنین خدانی مبتلاست، مصداق این آیه بوده و در جهنم خالد است و مورد لعن خدا و در عذاب است.

از آیات سوره مائده در قتل هاییل برمی آید که قاتل، غیر از گناه قتل که در اینجا آمده، گناهان مقتول را هم بدوش می کشد

راجع به شأن نزول این آیه المغازی ج 1 (ص) 304 آورده که در کشاکش جنگ احد، مسلمانی بخاطر کینه ای که از قبل با مسلمان دیگری داشت، وسط جنگ او را از پشت هدف قرار داد و کشت. در بازگشت از احد، پیامبر (ص) که توسط وحی از این مطلب مطلع شده

بود، قاتل را خواست و پس از اقرار او، وی را قصاص نمود. بدنبال این واقعه این آیه نازل گشت.

از طرفی آیاتی مثل "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ" [سوره النساء : 48] یا "إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا" [سوره الزمر : 53] بر آیه فعلی حاکم اند و به شرایطی که گفتیم مقیدش می کنند و از آن را از اطلاق می اندازند. در تاریخ اسلام نیز مشرکان زیادی اسلام آوردند در حالیکه دستشان بخون مسلمین آلوده بود، اما پیامبر (ص) فرمود: اسلام، قبلش را جبران می کند و آن ها بخشید و بری الذمه دانست. نمونه اش وحشی قاتل حمزه است.

مرحوم علامه طباطبایی (ره) برای گریز از اطلاق آیه فرموده این آیه وعده عذاب است و وعده عذاب برای پیش گیری از جرم است و صراحت در حتمیت ندارد.

پس جمعاً چهار دلیل آوردیم که آیه در اطلاقی که در بدو امر به نظر می آید، مستقر نیست.

کافی جلد 7 صفحه 272 از امام صادق (ع) روایت می کند تا هنگامی که مؤمن دستش به خون حرام آلوده نشده، در دینداری خویش در فراق و آسودگی است. اما اگر از روی عمد کسی را بکشد، توفیق توبه پیدا نمی کند. وسائل الشیعه جلد 29 صفحه 40 از امام باقر (ع) روایت می کند هر قتلی که در آن اراده قتل شده باشد، قصاص دارد.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند: اگر کسی را به خاطر ایمانش کشته باشد، توفیق توبه پیدا نمی کند و اگر آن را از روی خشم یا به خاطر اسباب دنیوی کشته باشد، توبه اش این است که قصاص شود.

\*\*\*

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا صَدَرْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَصَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِذَ اللَّهُ مَعَانِمُ كَثِيرَةً كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (94)

ص: 375

مسلمانان! وقتی برای نبرد در راه خدا سفر می کنید، ضمن سفر، حواستان باشد: به کسی که با زبان به شما اظهار اسلام می کند، فوری نگویید: تو مسلمان نیستی، تا به این بهانه او را بکشید و به غنیمت بی ارزش دنیا برسید! آنهم وقتی غنائم کثیری پیش خداست (پس بکشید با تحصیل رضای او، بدان ها نائل شوید).

شما هم ابتدا با زبان اظهار اسلام کردید! سپس خدا بر شما منت نهاد و ایمان در دلتان مستقر شد. پس حواستان را جمع کنید تا به افراد بی گناه آسیبی نرسد؛ زیرا خدا از کارهایتان آگاه است.

در سال هشتم هجری، رسول خدا (ص) یکصدوسی رزمنده مسلمان را به فرماندهی غالب بن عبدالله لیشی برای سرکوب توطئه قبیله های عوال و بنی ثعلبه به منطقه میفعه فرستاد.

مسلمانان شبانه به دشمن حمله کردند و تعدادی از آنان را کشتند. آنها با پیروزی و همراه تعدادی شتر و گوسفند غنیمتی به مدینه بازگشتند.

در این سریه، اسامه بن زید مردی یهودی به نام مرداس را که شهادتین گفته و مسلمان شده بود و چون احساس امنیت می کرد با گفتن تکبیر خود را به سپاه اسلام رسانده بود، به قتل رساند و از سوی رسول خدا (ص) مورد اعتراض قرار گرفت. آن حضرت به او فرمود: چرا دلش را نشکافتی تا بدانی که راستگوست یا دروغگو؟!

معنای سخن پیامبر (ص) این بود که اقرار زبانی او را باید ملاک مسلمانی اش قرار می دادی و تشخیص این که راست می گوید یا دروغ، کار تو نیست.

بدنبال این واقعه این آیه نازل شد و اظهار اسلام را موجب امن، و کافی برای حفظ دماء و اموال دانست.

از آنجا که بنای ماست که هر جا صحبت از اصحاب رسول خدا (ص) می شود، تذکره ای از آنان بیاوریم، در اینجا راجع به اسامه سخن می گوئیم:

اسامه بن زید از صحابه پیامبر (ص) است که در بعضی از غزوات و سریه ها حضور داشت. پدرش زید بن حارثه، آزاد شده رسول خدا (ص) و از نخستین مسلمانان بود و به همین سبب

زید و فرزندش اسامه را از موالی پیامبر(ص) می خواندند. راجع به زید در آیه سی و هفتم سورة احزاب سخن گفته ایم.

اسامه از تیره بنی کلب بود و أمّ ایمن مادر اسامه نیز کنیز و آزاد شده پیامبر(ص) بود.

از آنجا که سن اسامه را به هنگام وفات پیامبر(ص) نوزده سال ذکر کرده اند، او می بایست در حدود سال چهارم بعثت به دنیا آمده باشد.

گویا در جنگ بدر و نیز چنان که بیشتر روایات نشان می دهد در جنگ احد به سبب خردسالی از جمله کسانی بود که پیامبر(ص) اجازه شرکت در پیکار به آنان نداد، اما در سریه بشیر بن سعد در فدک در شعبان سال هفتم قمری و نیز در سریه غالب بن عبدالله لثی در صفر سال هشتم قمری شرکت داشت. و از جمله کسانی بود که در تنگنای غزوه حنین از پیامبر(ص) جدا نشدند.

در روایات مربوط به حادثه افک، ماجرای اتهام به عایشه، آمده است که پیامبر(ص) درباره این اتهام با علی(ع) و اسامه مشورت کرد. اما چنانکه همان روایات نشان می دهند این ماجرا پس از غزوه مریسیع در رمضان سال 5 قمری روی داده و اسامه در آن هنگام خردسال تر از آن بوده است که پیامبر(ص) در چنین امر مهمی با او مشورت کند. از جمله مهم ترین قضایای مربوط به اسامه، تعیین او به فرماندهی سپاه اسلام است. پیامبر(ص) چندی پس از بازگشت از حجة الوداع، سپاهی از مهاجران و انصار، که بزرگان صحابه نیز در آن قرار داشتند، تشکیل داد تا جهت مقابله با سپاه روم به سرزمین بلقاء (در اردن فعلی) بروند. پیامبر اسامه را که در آن زمان جوانی حدوداً بیست ساله بود به فرماندهی سپاه تعیین کرد. واقعی نیز تأیید می کند و می گوید: هیچ کس از مهاجرین اولیه نمآند، مگر این که به این جنگ فراخوانده شد. برخی از مدارک تاریخی نیز فراخوانده شدگان به این سپاه را افراد سرشناسی از مهاجرین و انصار ذکر کرده اند؛ از جمله ابوبکر، عمر بن الخطاب، عبد الرحمن بن عوف، ابو عبیده جراح، و سعد بن ابی وقاص.

اسامه در منطقه جُرف نزدیکی مدینه اردوزد، اما این انتصاب با مخالفت برخی از صحابه مواجه شد. آنان از اینکه جوانی نوحاسته به فرماندهی چنین لشکری گمارده شده بود

ناخشنود بودند. فرمان پیامبر به حرکت لشکر مصادف بود با بیماری پیامبر که منجر به فوت آن حضرت شد. اما در این میان برخی از اصحاب از اینکه جوانی نوحاسته به فرماندهی چنین لشکری گمارده شده بود آشکارا ناخشنود بودند و در فرستادن نیرو به محل اردو، آنچنان درنگ شد که رسول خدا(ص) با حال بیماری به منبر رفت و بر این امر تأکید فرمود. به روایت واقدی پس از حدود چهارده روز از فرمان پیامبر (ص) هنوز سپاه حرکت نکرده بود، ظاهراً بیماری پیامبر، بهانه عدم اطاعت اصحاب از فرمان بوده است. یکی از کسانی که از رسول خدا(ص) اجازه خواست که حرکت سپاه تا بهبودی ایشان به تأخیر بیفتد، اُمّ ایمن، مادر اسامه بود که رسول خدا با درخواستش مخالفت نمود. علی رغم تأکید های پیامبر بر حرکت سپاه اسامه، فراخوانده شدگان به سپاه تا زمان وفات پیامبر(ص) به نبرد نمی روند و پس از آنکه ابوبکر به خلافت انتخاب می شود، سپاه اسامه برای نبرد حرکت می کند.

روایات فراوانی نشان از علاقه و محبت بسیار پیامبر(ص) نسبت به اسامه دارد. چنانکه گفته اند حتی در فتح مکه زمانی که پیامبر(ص) به درون کعبه رفت، اسامه نیز با آن حضرت بود. در برخی مجامع حدیثی عامّه نیز بابتی به عنوان مناقب اسامه گشوده شده است. اما به نظر می رسد که عمده اینگونه روایات در برابر روایات حاکی از علاقه شدید پیامبر به اهل بیت(ع) یعنی علی(ع) و امامان حسن(ع) و حسین(ع) قرار داده شده است.

اسامه از راویان حدیث پیامبر(ص) بود و از پدرش زید نیز احادیثی نقل کرده است. همچنین برخی از تابعین از اسامه حدیث روایت کرده اند.

زمانی که ابوبکر خلیفه شد، اسامه را به همان ماموریتی فرستاد که پیامبر(ص) او را مأمور کرده بود. اسامه به ناحیه بلقاء در شام لشکر کشید و بر قریه اُبنی هجوم برد و توانست پیروزی هایی را به دست آورد و بنا بر برخی روایات، قاتل پدر خود را که دو سال پیش در جنگ با رومیان معروف به جنگ موته شهید شده بود، بکشد و پس از دو ماه به مدینه بازگشت. خبر پیروزی او از سوی مردم مدینه که از ارتداد قبایل عرب بیمناک بودند با خوشحالی و سرور بسیار تلقی شد. پس از آن یک بار ابوبکر چون خود به جنگ ذی القصره برای جنگ با مرتدان از مدینه بیرون شد، اسامه را به جای خود گماشت.

از پاره ای مآخذ چنین برمی آید که اسامه در آغاز موافقتی با خلافت ابوبکر نداشته است و این موضوع در نامه ای که گفته اند ابوبکر پس از دست یافتن به خلافت برای او از مدینه نوشت و نیز در پاسخ درشتی اسامه به وی کاملاً نمایان است. در آن نامه، نارضایتی اسامه نسبت به سقیفه مشهود است.

در روزگار خلافت عمر، درباره اسامه آگاهی چندانی در دست نیست، جز اینکه به استناد روایاتی، عمر در تقسیم عطایا به او سهمی بیشتر از دیگران و حتی فرزند خود، عبدالله اختصاص داد و سبب این کار را علاقه و دوستی بسیار پیامبر(ص) به اسامه ذکر کرد.

در خلافت عثمان، اسامه در زمره اصحابی بود که خلیفه به هر یک از آنان قطعه زمینی بخشید. آنگاه که مسلمانان بر عثمان و والیان او شوریدند، اسامه از سوی وی ماموریت یافت تا به بصره رود و از مسائل و مشکلات آن شهر آگاهی یابد.

گفته اند چون شورشیان کار را بر عثمان سخت گرفتند، اسامه پیش بینی قتل عثمان را کرد و از علی(ع) خواست تا برای دور ماندن از تهمت قتل عثمان از مدینه برود. زمانی که علی(ع) خلیفه شد، اسامه جزء چند تن از صحابه چون سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، محمد بن مسلمه و دیگران بود که از بیعت با امام سرباز زدند و امام علی(ع) در خطبه ای از این تخلف وی به تلخی یاد کرد. اگر چه عمار بن یاسر اصرار بر بیعت گرفتن از آنان داشت ولی امام آنها را به حال خود رها کرد.

بنابر گزارش های تاریخی هنگامی که امیرالمؤمنین(ع) عزم پیکار جعل کرد، اسامه که سوگند یاد کرده بود با هیچ گوینده «لا اله الا الله» نبرد نکند، از جنگ کناره گرفت. و حتی گفته اند که امام را از شتاب در آغاز کردن جنگ بر حذر می داشت. با این همه بنابر چند روایت، اسامه خود را مطیع و دوست دار امیرالمؤمنین نشان می داد و تنها از شرکت در جنگ امتناع می جست.

درباره تاریخ دقیق مرگ اسامه اختلاف است. برخی آن را در آخرین سال های خلافت معاویه دانسته اند.



هنگامی که اسامه بیمار بود، امام حسین(ع) به عیادت وی رفت و وقتی فهمید مقروض است، قرض او را پرداخت.

از امام باقر(ع) روایت شده که امام حسن مجتبی(ع)، اسامه را کفن کرد و بر او نمازگزارد و دفنش نمود.

در پاره ای مآخذ حدیثی، از امامان چنین نقل شده که اسامه بعدها از نظر خود بازگشت و از این رو درباره او جز به نیکویی نباید سخن گفت و حتی بنا بر همین مآخذ امیرالمؤمنین، بهانه او را برای همراهی نکردن با خود پذیرفت و به عامل خود در مدینه نوشت که برای اسامه عطایایی در نظر گیرد.

اگر چه اسامه ابتدا با حضرت علی(ع) بیعت نکرد. ولی بازگشت وی از نظر اول، دلیل توثیقش از سوی علمای رجالی شیعه می باشد.

ابن داوود بعد از مذمت، از او مدح کرده است، و می آورد که امام باقر(ع) فرمود: همانا اسامه به سوی علی(ع) بازگشت، پس درباره او به جز خوبی و خیر نگویید. علامه حلی در خلاصه الاقوال می گوید: اسامه به سوی علی(ع) برگشته و نهی شده که غیر از نیکی درباره او بگوئیم. شوشتری در قاموس الرجال نیز وی را ثقه دانسته و می گوید: خبری هست که بیانگر بازگشت اسامه به سوی علی(ع) است و این که نباید چیزی غیر از نیکی درباره او گفت و این برای حسن عاقبت او کافی است.

اما آیه شریفه:

طبق این آیه راجع به مردم باید "تَبَيَّن" کرد یعنی طلب بیان و دلیل نمود. با توجه به اینکه بعدش می گوید ایمانِ مدعیانِ ایمان را انکار نکنید، بنابراین اصل را باید بر ایمان افراد گذاشت و برای کفر آن ها طالب دلیل و بینه بود. یعنی اصل بر اصالت اقرار و درستی ایمان کسی است که اظهار ایمان می کند مگر آنکه خلافش ثابت شود مثلاً دو شاهد عادل اقرار او به کفرش را دیده باشند، در این صورت هم در صورتیکه مدعی ایمان است، تنها شبهه نفاق در مورد وی پیش می آید نه بیشتر و حکم رفتار با منافق، طبق سیره رسول خدا (ص) و برخی آیات که در همین سوره هم آمد، اعراض و مداراست.

ص: 380

منظور از "فَعِدَدَ اللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةً" هم غنائم مادی است، هم غنائم معنوی. منتهی غنائم مادی به تصریح خود آیه هم "عَرَضَ" است، هم "دنیا". عرض است یعنی عمقی ندارد و زودگذر و در معرض زوال است؛ و دنیاست یعنی نسبت به مغنم آخرتی و عنداللهی، دنی و دانی و پست است. در واقع آیه شریفه دارد به ما یاد می دهد که همیشه دنبال رضای خدا باشیم تا برنده باشیم. هرکس مرضی خدا شود، پیوسته منتعم و غانم خواهد شد.

در آخر آیه تذکر می دهد که روند طبیعی ایمان آوردن همینطور است: اولش در واقعه ای، در حضور جمع، فرد اظهار ایمان می کند، سپس کم کم ایمان به دلش می نشیند و در دلش تثبیت می گردد. پس باید به مردم فرصت داد تا این روند را طی کنند و مؤمن واقعی شوند.

\*\*\*

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسَيْنِيَّ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (95) دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (96)

مسلمانانی که بی عذر، از جبهه شانه خالی می کنند و در خانه می نشینند، هرگز مساوی نیستند با مجاهدینی که داوطلبانه با مال و جانشان در راه خدا می جنگند. خدا کسانی را که اموال و جان خویش را نثار راهش می کنند، بر عافیت گزینان، برتری داده است. گرچه خدا به همه مؤمنین وعده پاداش نیکو داده است، اما اجر مجاهدان نسبت به خانه نشینان قابل قیاس نیست.

اهل جنگ و جهاد، دارای درجات، و واجد مغفرت و رحمتی خاص اند و خدا بطور خاص نسبت به آن ها غفور و رحیم است.

این آیه از زیباترین آیات راجع به جنگ و جهاد است. طبق آیه اول، مجاهدان بر قاعدان یک درجه برتری دارند و طبق آیه دوم، ممکن است بیش از یک درجه، یعنی درجاتی برتری داشته باشند. این بخاطر اختلاف مجاهدان در تبت و مجاهدت است.

خداوند، غیر از مجاهدان، برای عالمان نیز بجای درجه، درجات در نظر گرفته: **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ** [سوره المجادلة: 11].

در سوره انفال برای مؤمنان عاشق نیز اثبات درجات کرده است: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ** [سوره انفال: 2] ... **لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ** [سوره انفال: 4].

پس اگر کسی در جستجوی تقرب و تبتّل و تدرّج است، باید یا از راه مجاهدان برود، یا از راه عابدان عاشق، یا از راه اهل علم. در آیه شصت و نهم همین سوره راجع به این طُرُق سلوکی صحبت کردیم. جهاد در این آیه شامل جهاد مالی هم می شود بخصوص وقتی جنگی نیست، جایگزین جهاد بالسیف، جهاد بالمال است. در نتیجه درجات مورد اشاره در این آیه، شامل صلحاء در آیه شصت و نهم نیز می شود. یعنی تمام آن طوائف اربعه، مشمول درجات قرب شده و بسوی خدا رفعتی عجیب می یابند. صافی از امام صادق (ع) روایت می کند کسی که بدلیل بیماری امکان حضور در جبهه را ندارد ولی آرزومند بودن در جبهه است، در ثواب مجاهدان شریک و با آنان هم درجه است.

بحار الأنوار جلد 44 صفحه 8 از امام علی (ع) روایت می کند: از جمله درجات مؤمن شفاعت است. فردی پیش مؤمن می آید و می گوید مرا شفاعت کن؛ یادت هست روزی به تو آب دادم؟! پس مؤمن برایش شفاعت می کند.

\*\*\*

این بخش سوره، تشویق به هجرت کردن از جایی است که آدم در آنجا به استضعاف کشیده شده:

**إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (97)**

وقتی فرشتگان جان کسانی را می گیرند که با ماندن در تحت سلطه بی دینان به خود ستم کرده اند، از آن ها می پرسند: اوضاعتان چطور بود؟ جواب می دهند: جایی که بودیم، تحت

فشار بودیم. فرشتگان می گویند: مگر زمین خدا پهناور نبود؟ چرا به جاهای دیگر مهاجرت نکردید؟ بنابراین، جایگاهشان جهنم است و آن بد سرانجامی است!

"استضعاف" به ضعف کشیده شدن انسان است، طوریکه مجبور به پذیرش سلطهٔ کسانی باشد که خدا در زندگی شان نیست. کسی که بخاطر معیشتش در چنگ چنین خدانشناسانی اسیر گشته، نمی تواند بندهٔ واقعی خدا باشد و در اصل بندهٔ همان طواغیت خرد و کلان است. برای همین نخستین وظیفهٔ مؤمنی که در سلطهٔ فرد بی دینی اسیر شده، اینست که به جایی بگریزد که بتواند مطیع خدا باشد نه آن جبار. و باید از خدا مدد بخواهد تا این هجرت را برایش ممکن سازد. اگر راهی پیدا کرد و نرفت، طبق این آیه، به غضب خدا مبتلا می شود و آخرتش هم همراه همان جباران، در جهنم است. تنها استثنا از این سوء عاقبت، چنانکه در آیهٔ بعد آمده، کسی است که درصدد هجرت و آرزومند آن است منتهی هنوز برایش میسر نشده. چنین کسی امید است که خدا از سر تقصیراتش بگذرد و با او معاملهٔ کسی که زبونی را پذیرفته و استضعاف را پذیرا شده نکند.

این هجرت، فقط هجرت از دارالکفر به دارالایمان نیست و هجرت از محل کاری که نمی تواند شعائر دینی اش را بجا آورد و مجبور است به فرمان صاحبکار، کاری کند که رضای خدا نیست را هم در برمی گیرد. کسانی که می ترسند و در همان نکبت خانه می مانند، نه به دنیا می رسند نه به آخرت. اما آن ها که رها می کنند و دل به دریا می زنند و بر خدا توکل می کنند و شجاعانه بسوی خدا هجرت می کنند، طبق آیات بعد، هم به دنیا می رسند هم به آخرت.

این آیه از آیاتی است که نشان می دهد فرشتگان نسبت به اعمال آدمیان اشراف دارند و با ارواح گفتگو می کنند و مسئول بخشی از حسابرسی هستند. ضمناً طبق این آیه بخشی از حسابرسی اعمال بلافاصله پس از مرگ صورت می گیرد. اولین سؤالی که از ارواح پس از مرگ می پرسند اینست که: **فِيمَ كُنْتُمْ؟** یعنی اوضاع در دنیا چگونه بود؟ یعنی چگونه زندگی کردی؟

طبق این آیه، محیط، بسیار بر انسان و سرنوشت او مؤثر است. پس اگر کسی نمی تواند محیط بد را تغییر دهد، حق ماندن ندارد و باید از آنجا هجرت کند.

عبارت "أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا" می گوید وطن آدم جایی است که ایمان آدم محفوظ است. یعنی خداپرستی اصالت دارد نه وطن پرستی.

صافی از رسول خدا (ص) روایت می کند که هرکس برای حفظ دین خود، یک قدم هجرت کند، بهشت بر او واجب می گردد.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که باطن "أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا" این است که چرا در دین خدا و کتاب و سبیش یعنی قرآن نظر نکردی تا هدایت یابی.

مصباح الشریعه صفحه 109 از امام صادق (ع) روایت می کند: جوایای سلامت باش و بی جهت خود را وارد ورطه ای مکن که زحمت بیهوده دارد و نفع دنیوی و اخروی واضحی ندارد. لازمه سلامت، قناعت است و گوشه گیری و خاموشی. اگر اینها ممکن نیست پس سلامت در هجرت است. هجرت کن! هرگز با کسی رقابت ممکن و با مخالفان ستیزه مجوهر که در برابرت ادعا کرد با او مخالفت مکن. ادعای دانستن چیزی را مکن اگرچه آن را خوب بلد باشی و راز خود را مگو. اگر چنین کنی به سلامت با خدا و بدون وابستگی و درگیری با دیگران میمانی.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا (98) فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا (99)

فقط مردان و زنان و کودکانی استثنایند که واقعاً در تنگنا به سر می برده اند و چاره ای جز ماندن نداشته اند و راه به جایی نبرده اند.

امید است که خداوند ایشان را عفو کند. چون، خدا زیاد عفو می کند و باگذشت است.

اینکه بخشوده شدن مستضعفین را با ائمه و اگر آورده، نشان می دهد و خوب هجرت شوخی بردار نیست و معلوم نیست معرض از هجرت و راضی به استضعاف، بخشوده شود.

کافی جلد 2 صفحه 402 روایت می کند به امام باقر گفتند، مردم یا مؤمن اند یا کافر! امام فرمود: چنین نیست؛ بسیاری از مردم مستضعف اند و مستضعف نه مؤمن است نه کافر.

بحار الأنوار جلد 69 صفحه 161 روایت می کند از امام باقر (ع) درباره مستضعفین پرسیدند فرمود: مثل زنان خانه دار، خادمی که راه به جایی ندارد و هرچه میگوی اطاعت می کند، پیرمردی که فکرش را از دست داده یا کودکی که توانایی تصمیم گیری ندارد، این ها مستضعف اند. اما مردی که گردش کلفت است و اهل مجادله و دشمنی است و توان خرید و فروش و تجارت کردن دارد و نمی توانی سر او کلاه بگذاری و فرییش دهی، مستضعف نیست.

کافی جلد 2 صفحه 45 روایت می کند که از امام باقر (ع) پرسیدند کسی که قائل به امامت نیست آیا مسلمان است؟ فرمود: بله، مسلمان ممکن است مستضعف باشد. مثلاً ام ایمن که رسول خدا را بزرگ کرده، از اهل بهشت است حال آنکه از امامت خبری نداشت.

بحار الأنوار جلد 5 صفحه 291 روایت می کند از رسول خدا (ص) پرسیدند خدا در قیامت با مستضعفان چه میکند؟ فرمود پس از آنکه به خدایی اش دوباره اقرار کردند، آتشی به نام فلقخلق می کند و به آنها امر می کند که خود را در آتش بیافکنند. هرکدام که اطاعت کرد آتش برای او سرد و سلام می شود و بهشتی می گردد.

معانی الاخبار صفحه 202 روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند مستضعف که خداوند در قرآن ذکر کرده چه کسی است؟ فرمود آنکه قرآن را به خوبی نمی فهمد.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند: مستضعفان با کارهای نیک و دوری جستن از فواحش به بهشت میروند، ولی به مرتبه ابرار نمی رسند.

کافی جلد 3 صفحه 406 روایت می کند که به امام صادق (ع) عرض کردیم آیا ما با مستضعفان در بهشت با هم خواهیم بود؟ حضرت فرمود: هرگز؛ درجه آنها با شما برابر نیست و جای آن ها از شما جداست.

تهذیب جلد 7 صفحه 304 روایت می کند از زراره که از امام صادق پرسیدم آیا با زنانی از خوارج ازدواج کنم؟ فرمود نه. اما از زنان عامه ابلهان شان را بگیر. چون به دین تو در می آیند و رشد می رسند. آن گروهی که خدا آنها را مستضعف دانسته یکی همین دسته از زنانند.

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (100)

هرکس برای اینکه بتواند بندگی خدا را کند، مهاجرت کند، در زمین مأمَن های بسیاری خواهد یافت که در آن ها روزی اش وسعت پیدا می کند. هرکه به قصد مهاجرت به دیاری که دین خدا و رسولش در آن برقرار است، از خانه اش خارج شود و بعد، بین راه، مرگ سراغش بیاید، پاداشش با خداست. خدا هم که آمرزنده مهربان است.

"مُرَاعِمٌ" یعنی جایی که آدم آرامش و امنیت دارد، وقتی در چنین جایی "سعه" یعنی روزی فراخ هم داشته باشد، دیگر چه چیزی کم دارد؟ در انتهای آیه می گوید در استضعاف گه خویش نمانید و برای خدا و به امید خدا هجرت کنید. در این راه اگر بمیرد هم ضرر نکرده اند و پیش خدا مأجورید، و مغفور و مشمول رحمت خاص خدا می گردید.

کافی ج 1 (ص) 378 از امام صادق (ع) روایت می کند که هرکس برای شناخت دین و کسب علم هجرت کند، مشمول این آیه است.

بحار الانوار جلد 19 صفحه 31 از رسول خدا (ص) روایت می کند که هرکس به خاطر دینش از جایی به جایی بگریزد هرچند که یک وجب، بهشت بر او واجب میشود و رفیق ابراهیم (ع) و محمد (ص) است.

\*\*\*

وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُّبِينًا (101)

وقتی در زمین سفر می کنید و می ترسید که کافران غافلگیرتان کنند و آسیبی به شما برسانند، اشکالی ندارد که از نماز بکاهید. بله، کافران دشمن علنی شمايند.

ص: 386

این آیه راجع به نماز مسافرِ خائف است. مراد از تقصیر در نماز، دو رکعت خواندن نماز چهار رکعتی و کاستن از آداب و مستحبات نماز است، نه حذف کامل نماز. یعنی چنین نمازی را باید خواند ولو سواره یا مخفیانه و به اقل وجه؛ و نمی شود نماز کلاً حذف شود. برای همین لفظ "تقصیر" را به کار برده است.

طبق عبارت "لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ" چنین تقصیری، نوعی رخصت و جواز است نه اینکه عزیمت باشد و واجب.

البته عبارت "لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ" در قرآن، در واجب هم استعمال شده است. مثلاً در آیه "إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا [سوره البقرة: 158]". بنابراین چندان دور از لفظ نیست که بگوییم در این آیه هم به معنی وجوب قصر نمازها بکار رفته نه جواز. فقهای امامیه و حنفیه، این تقصیر را عزیمت دانسته و قائل به وجوب قصراند. اما حنبلی ها و شافعی ها و مالکی ها تقصیر در سفر را رخصت می دانند نه عزیمت.

اما طبق نظر تمام فرق اسلامی، قرین خوف بودن سفر، شرط تقصیر نمازها نیست و نفس سفر کفایت می کند. دلیل این نفی شرط و توسعه در حکم - خلافاً للظهور - روایات معتبری است از رسول خدا (ص) بر مبنای اینکه شکسته شدن نمازها صدقه است از جانب خدا؛ لذا آن را بپذیرید. سنت رسول اکرم (ص) نیز بر تقصیر نمازها در تمام سفرها مستقر بود. منتهی امامیه و حنفی ها قبول این رخصت را واجب دانسته و قائل به وجوب تقصیر شده اند و بقیه، مکلف را نسبت به تقصیر، بر حسب موقعیت و مشقتی که کامل خواندن نماز دارد، مختار دانسته اند.

مقصود از سفری که نمازها را قصر می کند، بقدر یک روز پیاده روی یعنی هشت فرسخ و تقریباً معادل چهل و چهار کیلومتر است. پس اگر می خواهد برود و برگردد، جمع رفت و برگشت او از انتهای شهر (یا در بلاد کبیره، از انتهای محله یا خانه) اگر به این مقدار می رسد، شرعاً مسافر است و باید نماز را شکسته بخواند.



چون حکم تقصیر نمازها در سفر، نوعی تخفیف و امتنان است، لذا تفحص و تدقیق حکمی یا موضوعی بی جا، که با مقام امتنان سازگار نباشد، نقض غرض محسوب شده و نوعی کج سلیقه‌گی است.

وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَىٰ لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَذَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًىٰ مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَنْ تَصَدَّعُوا أَسْلِحَتِكُمْ وَأَخَذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا (102) همچنین وقتی در جبهه، کنار رزمندگان هستی و می خواهی برایشان نمازجماعت بخوانی، اول گروهی از رزمندگان به تو اقتدا کنند و سلاحشان همراهشان باشد. بعد از سجده های رکعت اول، نیت فرادا کنند و نمازشان را زودتر تمام کنند.

آن وقت پشت سرتان بروند و مراقب دشمن باشند تا گروه دیگری که نماز نخوانده اند، بیایند و به رکعت دوم تو اقتدا کنند، البته با حفظ آمادگی و همراه داشتن سلاحشان. دشمن منتظر است که از اسلحه و امکاناتتان غافل شوید تا یک دفعه به شما حمله کند!

البته اگر به علت بارندگی یا بیماری، حمل سلاح برایتان سخت است، اشکالی ندارد که سر نماز سلاح هایتان را زمین بگذارید؛ ولی احتیاط کنید. همانا خدا برای کافران عذابی خفّت بار آماده کرده است.

این آیه چگونگی نماز در میدان جنگ است که به آن نماز خوف می گویند.

این نماز بدستور خدا و با نزول این آیه در شریعت اسلام تأسیس شد. مشخص نیست اولین بار ضمن کدام غزوه تشریح گشت اما مُحَرَّر است که رسول خدا (ص) از این زمان به بعد، بارها و بارها در غزوات، نماز خوف خوانده اند.

مجمع البیان نقل کرده که نخستین نماز خوف مربوط به حدیبیه است؛ خالد بن ولید قصد داشت در هنگام نماز عصر بر مسلمین بتازد که این آیات نازل گشت و مسلمین با آرایش جنگی نماز خواندند. دیدن همین معجزه باعث شد خالد ایمان آورد و مسلمان شود.

نماز خوف طبق آیه گذشته باید دو رکعتی خوانده شود و کیفیت آن اینگونه است که لشکریان به دو دسته تقسیم می شوند: یک گروه در مقابل دشمن قرار می گیرند و دسته دوم برای اقتدا کردن به نماز می ایستند و یک رکعت را با امام جماعت می خوانند. پس از برخاستن برای رکعت دوم، امام جماعت این رکعت را به میزانی طولانی می کند که نمازگزاران برای رکعت دوم نیت فرادی کرده و نمازشان را تمام کنند و بروند و گروه دوم بیایند و پشت او بیایستند و به او اقتدا کنند، وقتی امام برای تشهد می نشیند، نمازگزاران جدید برخاسته، رکعت دوم را تمام می کنند و پس از تشهد به امام که تشهد را برای رسیدن دسته دوم طولانی کرده، می پیوندند و با امام جماعت نماز را به اتمام می رسانند. بنابراین امام قرائت رکعت دوم و تشهد آن را طولانی می کند.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که در سفر از ترس دزدان یا حیوانات درنده به سمت قبله بیاست و نماز را شروع کن و در همان جهتی که هستی به جلو برو بخوان وقتی قرائت تمام شد به جای رکوع و سجود به هر طرفی که میرفتی با سر اشاره کن. اگر سواره هستی همانگونه که سواری نماز بخوان. در حالت زد و خورد در جنگ بالای مرکب برای هر رکعت یک تکبیر بگو. امیرالمؤمنین (ع) و اصحابش در جنگ صفین پنج نماز خود را در پشت اسب هایشان و به هر جهتی که بودند می خواندند و به جای هر رکعت یک تکبیر می گفتند. در شبی از شبهای جنگ صفین که لیلۃ الهَریر بود، یعنی سگ ها از شدت سرما پیوسته زوزه می کشیدند، با گفتن تسبیحات اربعه و دعا، نماز میخواندند و هرگز نماز خود را قضا نکردند.

فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا (103)

نماز را که تمام کردید، با ذکر گفتن، بسیار خدا را یاد کنید، چه وقتی دارید راه می روید و چه نشسته اید و چه به پهلو خوابیده. هر وقت هم از شر دشمن خاطر جمع شدید، نماز را به طور معمول بخوانید. چون نماز، واجبی است که باید آن را در وقتش خواند!

طبق این آیه ذکر اعمّ از نماز است و همیشه انسان باید ذکر بگوید یعنی به لسان و دلش خدا را یاد کند. خداوند دستور به ذکر کثیر داده، نه مطلق ذکر؛ یعنی ذکر کثیر است که مؤثر است و انسان را عاقبت به خیر می‌کند. نماز نوعی ذکر انقطاعی و "موقوت" است. یعنی در وقت های خاصی از شبانه روز انسان باید از کارهای دیگر منقطع شود و از همه چیز جز خدا، خودش را ببرد و مشغول نماز بعنوان ذکر خاص شود. کسانی که نماز را در وقت مناسب و به حضور قلب می خوانند، در اوقات دیگر نیز معمولاً ذاکر هستند. وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (104)

در تعقیب دشمن سستی و کوتاهی نکنید. اگر شما خسته شده اید، آن ها هم مثل شما خسته اند؛ با این فرق که شما از خدا پیروزی و پاداشی امید دارید که آن ها ندارند و خدا علیم و حکیم است.

مفسّرین خواسته اند این آیه را به واقعه بخصوصی نسبت دهند، مثلاً برخی گفته اند مربوط به پس از جنگ احد است. اما اینکه پس از جنگ احد که به شکست مسلمانان انجامید، بلافاصله پیغمبر (ص) درخواست کرده باشد که سپاه اسلام متشکل شده و به تعقیب مشرکین مبادرت ورزد، بعید است. چون مسلمین پس از شکست، مشغول دفن شهدا بودند. به نظر می آید که این آیه دستوری عام باشد و ضمن آن از مسلمین خواسته همیشه برای تعقیب دشمن و به سرانجام رساندن جنگ حاضر و آماده باشند و سعی کنند بر خستگی خویش غالب شوند. راه غلبه بر خستگی را نیز توجّه به خدا و امید خیر از او دانسته.

این، کلید بغایت ارزشمندی است. مؤمنین باید با استغراق در ذکر خدا و احتساب کار برای خدا و امید نصرت دنیوی و ثواب اخروی، بر خستگی و رنج کار خدایی غالب شوند.

این بخشِ سوره داستانی دارد: مسلمانی بنام بشیر، مُکْتَبی به ابوطعمه، زرهی دزدید و چون در خوف رسوایی افتاد زره را به خانه یک یهودی که با او سابقه خصومت داشت انداخت. سپس با چند تن از دوستانش بعنوان شاهدِ کذب، همدست شد تا گناه دزدی را گردن او بیندازند. تباری کنندگان نزدیک بود پیامبر (ص) را نیز بفریبند. اما نصرتِ همیشه حاضرِ خدا، اینبار نیز رسولش را دریافت و مانع شد حقیّی تضییع شود:

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا (105) ما قرآن را به حقّ بر تو نازل کردیم تا با راه و روشی که خدا در قضاوت یادت داده است، بین مردم داوری کنی. هرگز در قضاوت هایت از خائنان طرفداری مکن.

طبق این آیه و نیز آیه صدوسیزدهم، غیر از کتاب، چیز دیگری هم برای داوری و حکم بین مردم لازم است. از آن چیز در این آیه به لفظ "مَا أَرَاكَ اللَّهُ" و در آیه مذکور به لفظ "عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ" نام برده و چون در همان آیه از حکمت، ممتازش کرده و به عبارتی فوق حکمتش دانسته و فرموده: أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ، پس مقصود از این چیز، علمی خاصّ از علوم لدنی است که مخصوص پیامبر (ص) است. با توجه به کاربرد این علم، مراد از آن باید اطلاع از مغیبات و همدستی های پشت پرده و سوگندهای دروغ افراد در محکمه باشد.

عبارت "لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا" هم بقدر افاضه همان علم است. یعنی وقتی با علم لدنی فهمیدی که کسی خائن است، دنبال حجّت ظاهری نباش و گرچه شهود به نفع اوست، به نفع او حکم مکن.

این آیات نشان می دهد که علم باطنی و غیبی، بخلاف آنچه مشهور است، حجّت است و باید طبقش عمل کرد.

کافی ج 1 (ص) 368 از رسول خدا (ص) روایت می کند که من طبق ظاهر حکم می کنم، اگر چیزی حقّ شما نیست، ولو به استناد حکم من، نگیرید؛ چون قطعه ای از جهنم را گرفته اید.

وَاسْتَغْفِرِ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا (106)

از خدا همیشه آمرزش بخواه که خدا آمرزندهٔ مهربان است.

این آیه نشان می دهد که قضاوت چنان خطیر است که حتی معصوم هم در مسند قضاء محتاج استغفار می گردد.

چنین آیاتی که به پیامبر (ص) دستور استغفار می دهد، دلیل حقانیت قرآن و نزول آن از جانب خداست. تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که در بنی ابیرق سه برادر بودند به نام های بشیر و بشر و مبشر که هر سه منافق بودند. ایشان بر خانه عموی قتاده دستبرد زدند و طعام سالش را به همراه یک سپر و شمشیر بردند. قتاده که از اصحاب بدر بود به رسول خدا شکایت کرد. بنی ابیرق به قتاده گفتند که این کار لُبید است. این سخن به گوش لبید رسید و او شمشیر خود را کشید و به سوی ایشان شتافت. او را آرام کردند و به خانه فرستادند اما یکی از خود را که زبان آور بود به سوی رسول خدا فرستادند. او به رسول خدا گفت: ای رسول خدا، قتاده دست به آبروی گروهی شریف و با حسب و نسب از خاندان ما برده و ایشان را به سرقت متهم کرده. پس رسول خدا اندوهگین گشت و زمانی که قتاده نزد او آمد، به وی گفت چرا خاندانی شرافتمند را متهم کرده ای؟ قتاده از این بابت سخت غمگین شد و نزد عمویش برگشت و گفت کاش با رسول خدا سخن نگفته بودم. عمویش گفت: خداوند یاری رسان است. در همین حال بود که این آیات بر رسول خدا نازل گشت.

وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا (107)

دفاع بیجا نکن از مسلمانانی که با کارهای زشت، به خودشان خیانت می کنند؛ زیرا خدا خیانتکاران گنه کار را دوست ندارد.

يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا (108)

از مردم خجالت می کشند و خیانت هایشان را مخفی می کنند؛ اما از خدا خجالت نمی کشند! درحالی که وقتی در جلسه های مخفی شبانه برای اثبات بی گناهی شان نقشه می کشند، خدا حاضر و ناظر است. بله، خدا به کارهایشان احاطه دارد.

"محیط" از اسامی زیبای و با ابهت حق تعالی است که هشت بار در قرآن به خدا نسبت داده شده. هَا أَنْتُمْ هُوَ لَا جَادِلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكَيْلًا (109)

بفرض که شما در زندگی این دنیا از آن خیانتکاران طرف داری کردید! روز قیامت و در برابر خدا، چه کسی از آنان حمایت می کند؟ یا چه کسی اوضاعشان را سروسامان می دهد؟!

از این آیه برمی آید که برخی مسلمین حاضر نمی شده اند کسی که دوست و رفیق و هم قبیله ایشان است، مجرم شناخته شود و تلاش می کردند مفتری بگویند و به نحوی متهم را تبرئه کنند. برای همین به شهادت کذب مایل شده بودند تا یک یهودی یا کس دیگری را مجرم قلمداد کنند. اما ذره ای تخلف از حق و عدل، نزد خدا جرمی است نابخشودنی و دردی هم از مسلمانی که واقعاً مرتکب خلاف شده دوا نمی کند. چنین کسی بجای ترس از آبروی خود پیش مردم، باید بسوی خدا بگریزد و در خلوت خویش از خدا معذرت بخواهد و آمرزش طلب کند. خدا که او را بخشید، بقیه چیزها هم درست می شود و لازم نیست در پی شهود کذب باشد.

وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا (110)

هرکه کار بدی در حق دیگران کند یا به خودش ستم کند، اما بیاید و از خدا آمرزش بخواهد، خواهد دید که خدا آمرزندهٔ مهربان است.

مشابه عبارت "يَجِدِ اللَّهُ غُفُورًا رَحِيمًا" را در آیه شصت و چهارم به این صورت داشتیم: لَوْجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا. در آنجا عرض کردیم که این عبارت، سنگین و از جوامع الکلم است، راحت از کنارش نگذریم.

وَرَام جلد 2 صفحه 237 از رسول خدا (ص) روایت می کند که هرگاه خدا به کسی توفیق توبه بدهد، او را خواهد آمرزید. مگر ندیدید که می فرماید: ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهُ يَجِدِ اللَّهُ غُفُورًا رَحِيمًا.

مستدرک جلد 12 صفحه 138 از امام باقر (ع) روایت می کند که ممکن است بنده گناه کند و بعد از ده ها سال یاد آن بیفتد و استغفار کند، در این حال خداوند او را می آمرزد. سپس تلاوت فرمود: ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهُ يَجِدِ اللَّهُ غُفُورًا رَحِيمًا. وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبْهُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (111)

هرکه گناهی مرتکب شود، فقط به زیان خودش کار کرده است و خدا علیم و حکیم است.

وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا (112)

هرکس هم خطایی بکند یا مرتکب گناهی شود، بعد آن را به گردن شخص بی گناهی بیاندازد، بار تهمت و گناهی فاحش را دوش کشیده.

وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَصُدُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا (113)

اگر لطف خدا در حقت نبود، گروهی از آن ها قصد داشتند از قضاوت عادلانه منحرف کنند! ولی آن ها فقط خودشان را منحرف می کنند و هیچ ضرری به تو نخواهند زد.

خدا قرآن و حکمت را بر تو نازل کرده و چیزهایی یادت داد که نمی توانستی یاد بگیری. بله، لطف خدا به تویی اندازه است.

طبق عبارت "مَا يَصُدُّرُوكَ مِنْ شَيْءٍ" خداوند پیامبرش را از انحراف و اشتباهات مضر حفظ می کند. این آیه و این عبارت، نوعی عصمت و ضمانت برای پیامبر (ص) اثبات می کند. وسیله این عصمت و حفاظت، علم کتاب و حکمت و نیز علم ثالث است.

غیر از پیامبر (ص) مؤمنین نیز می توانند تا حدی از علم کتاب و حکمت و نیز این علم لدنی خاص بهره مند باشند. علم کتاب، علم به شریعت و سنت های حق است و حکمت، دانستن مصداق دقیق حکم و توان تطبیق موضوعات با آن احکام است. حکمت به توان حلّ مسأله می ماند. خیلی ها قوانین فیزیک را بلدند اما بلد نیستند مسأله خود را حل کنند. کسی که حکمت دارد می فهمد الان کدام آیه کتاب خدا راجع به او مصداق دارد. وقتی دردش را فهمید، در مانش را هم می فهمد. عالمان بی حکمت که از حلّ مسائل زندگی خویش ناتوانند زیاد است. اما با داشتن علم و حکمت باز هم همه چیز تمام نیست. مؤمن باید تیّات افراد و صدق و کذب ادعای آن ها را بفهمد و الا در عین داشتن علم و حکمت گول می خورد. مؤمن با الهام از این سوّمی بهره مند می شود. پس کسی در دنیا محفوظ می ماند و سر به سلامت می برد و به غنیمت می رسد که سه چیز داشته باشد: علم دین، حکمت استفاده از آن علم در مسائلی که به آن ها مبتلاست، و الهام حقائق پشت پرده و مغیبات وقایع در حدی که لازم است.

کسی که از سه گانه علم، حکمت، و الهام، یکی را ندارد، در خطر است. و چون آدم ها معمولاً از این سه گانه بهره مند نیستند، پس تا مدّت ها باید استاد داشته باشند یا با چند مؤمن متّقی مشورت کنند. اما در نهایت، و اواخر عمر که به کمال رسیدند و توسط حجّت حیّ خدا(عج) دستگیری شدند، واجد این سه گوهر می گردند و می توانند دستگیری کنند.

عبارت "مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ" می تواند ناظر به تدریجی بودن بهره مندی پیامبر (ص) از علم لدنی باشد. این عبارت به محدودیت علم پیامبر (ص) نیز دلالت دارد.



لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا  
(114)

در خیلی از حرف های خصوصی شان خیری نیست؛ مگر اینکه دعوت به انفاق یا کار نیک یا برای اصلاح بین مردم باشد. چنین کارهایی را، هرکس برای به دست آوردن رضایت خدا انجام دهد، پاداشی بی اندازه به او خواهیم داد.

این آیه را متصل به داستان زره مسروقه می دانند و طبق این آیه، حرف و حدیث راجع به ماجرا زیاد بوده و جلساتی برپا شده تا به نحوی، ابوطعمه کذابی را از اتهام سرقت مبرا کنند.

این آیه عمومیت دارد و نجوی هم منحصر به حرف های درگوشی نیست، بلکه همان اختلاط ها و گپ های میان مردم است که در مهمانی ها و دید و بازدید ها شایع است. ملاک نجوی بودن سخن اینست که تا شخص دیگری وارد می شود، حرف خودبخود عوضی شود. درحالیکه اگر صحبت خیری در جریان باشد، با آمدن شخصی دیگر، معمولاً حرف متوقف نمی گردد یا عوض نمی شود.

طبق این آیه در اکثر این سخنان هیچ خیری نیست و مطلقاً لغو و بیهوده و آبستن شر است. آبستن شر است چون مدام می افتد به وادی غیبت و تهمت و ملامت و تفاخر و کذب.

پس این آیه دارد آموزش می دهد که نجوهای خود را یعنی حرف و حدیث های خود را و محاورات مهمانی های خود را ببرید بسوی هم اندیشی برای خیرات و خوب گفتن از دیگران. مراد از "اصلاح بین الناس" دفع تهمت و غیبت و نکوگفتن از دیگران و ذکر خیر آنان است تا مردم به هم راغب شوند و دوست دار هم گردند.

پس حرف و حدیث مؤمن با برادر مؤمنش یا باید دعوت به صلاح و نیکی و صالحات باشد، یا نیک گفتن از این و آن و اصطلاحاً اصلاح بین الناس.

نتیجتاً، ذکر مجلس مؤمنین، پس از ذکر خدا، ذکر کار نیک است یا آدم نیک.

میان مؤمنین، یا صحبت از نیکی مردم است یا مردم نیک.

چنین مجالسی وقتی برای خدا باشد، اجر عظیم دارد.

کافی جلد 8 صفحه 60 از امام باقر (ع) روایت می کند که رسول خدا (ص) از جر و بحث باطل و کثرت درخواست یا الحاح بر آن نهی فرمود و فرمود خدا گفته: لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ.

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (115)

از آن طرف، هرکس بعد از آنکه حقیقت برایش معلوم شد، اگر از در مخالفت با پیامبر درآید و راهی جز راه مؤمنین در پیش بگیرد، در همان راه اشتباهی که انتخاب کرده، رهایش می سازیم و به دوزخش اندر می کنیم و چه بد سرانجامی است! مفسرینی که این آیه را نیز مربوط به ماجرای زره مسروقه دانسته اند، گفته اند ابوطعمه پس از آنکه در قضیه فوق افتضاح به بار آورد و خدا رسوایش ساخت، راه ارتداد در پیش گرفت و از جرگه مؤمنان بیرون رفت و از مدینه هجرت کرد.

عبارت "تَوَلَّىٰ مَا تَوَلَّىٰ" در این آیه عبارت بسیار مهمی است و سنتی از سنن الهی را بیان می کند. طبق این عبارت خدا وقتی ببیند کسی سرش را پایین انداخته و به سویی می شتابد، ولش می کند تا برود.

البته این سنت که نوعی خذلان است شامل مؤمنین نمی شود و مؤمنین از آن معاف اند. صدر آیه هم به همین مطلب اشاره دارد. اما وقتی کسی از صاحب دین بُرید یا از "جمع" مؤمنین جدا شد، مشمول این سنت می شود و رهایش می کنند تا بتازد بسوی ظلماتی که خیال می کند عافیت است. عاقبت، این سنت که می شود با مسامحه آنرا سنت "استیلاء" نامید، فرد را به جهنم می رساند و هلاک می کند.

این آیه از آیاتی است که خطر جدا شدن از جمع مؤمنین را گوشزد می کند. خطری که معمولاً جدی گرفته نمی شود. بنده حدود سه دهه است که به تعلیم دین و ارشاد مؤمنین مشغولم؛ به تجربه دیده ام که هرگاه کسی مدتی غیبت زده و این غیبت به درازا کشیده و به دوری از جمع

مؤمنین منجر شده - یعنی جای دیگری هم نرفته و کلاً مجالس مؤمنین را ترک کرده - مع الأسف از جاهای باریک سر درآورده و دینش را از کف داده!

پس مؤمنین باید نسبت به یکدیگر مشفق باشند و نگذارند یکی از ایشان از جمعشان دور بیفتد. چون دیری نمی گذرد که در حیرت و تنهایی و ظلمت و بی پناهی، طعمه گرگ ها می شود: **مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ** آری، بودن با جمع مؤمنین، در حفظ آتش الهی که در سینه مؤمن است مؤثر است.

و دیده ام که: در وجود جدا افتادگان از همسفران رحمت و جاماندگان از کشتی هدایت، وسوسه "شقاق" با پیامبر (ص) و اوصیای وی (ع) نیز می افتد و چون کرمی ایمان شان را می خورد و اندک اندک، بغض پیامبر و اولیاء خدا در نهادشان جرقه می زند و زبانه می کشد و روحشان را می سوزاند و سعادتشان را بر باد می دهد. طبق این آیه اهل بدعت و دگراندیشان دینی هم اگر مشمول "يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ" شوند، در خطر عظیم اند.

دقت بفرمایید که تمام خطراتی که در این آیه گفته شده وقتی است که عامدانه و علیرغم حجت یعنی "مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ" رخ داده باشد. یعنی حساب افراد قاصر و مستضعف که صدای حق را نمی شنوند یا قدرت تشخیص حق را ندارند، از افراد آگاه و لجوج جداست.

"نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ" نشان می دهد که خدا نعمت های دنیایی خودش را از منحرفان قطع نمی کند و هرکس را در مسیری که انتخاب کرده یاری می کند.

بحارالانوار جلد 34 صفحه 171 از امام باقر (ع) روایت می کند که امیرالمؤمنین (ع) در کوفه بود که مردم محله ای پیش ایشان آمدند و گفتند برای ما پیشنهادی قرار ده که در ماه رمضان ما را امامت کند. امیرالمؤمنین (ع) فرمود "نه" و آنها را از چنین کاری نهی نمود. چون شب فرا رسید چنین شایعه کردند که به حال رمضان بگریید و فریاد و ارمضانآه سردادند. حارث به همراه عدّه ای نزد امام آمد و گفت مردم لابه سر داده اند و از سخن شما ناخرسندند. امام فرمود: پس هر کار که دلشان می خواهد بکنند و هر که را می خواهند بر خود امام کنند. سپس فرمود: **مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ**.

این بخش سوره راجع به شرک است و نقش شیطان را در زندگی مشرکان ترسیم می کند:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا (116)

خدا اینکه برای او شریک قائل شوند را نمی بخشد؛ ولی گناهان فروتر از آن را برای هرکه صلاح بداند، می بخشد! بله، هرکه برای خدا شریک قرار بدهد، دچار گمراهی بی پایانی شده است!

مشابه این آیه در همین سوره آمده بود، منتها آخرش فرق دارد و اینطور است: وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا [سوره النساء : 48]. گفتیم که این آیه را باید کنار آیه "إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا [سوره الزمر : 53]" گذاشت و تفسیر کرد، چون الخرائج و الجرائح روایت میکند که از امام عسکری (ع) پرسیدیم که آیه "إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا" حدی هم دارد؟ فرمود: بله؛ آیه "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ" آنرا تخصیص میزند. یعنی این آیه راجع به مؤمنین است.

پس تمام گناهان مؤمنین، در مظان مغفرت است ولی کسی که مشرک باشد، مشمول مغفرت نمی شود. پس در وهله اول، هرکس باید از شرک توبه کند. وقتی از شرک توبه کرد، طبق این آیه گناهان دیگرش خودبخود و بی توبه پاک می شوند. رسول خدا (ص) هم فرموده: الاسلام يَجِبُ ما قبله، یعنی وقتی کسی از شرک توبه کرد و مسلمان شد، هرچه کرده بخشیده شده.

پس با وجود شرک، مشمول مغفرت ناممکن است و پس از توبه از شرک، انسان مؤمن در روند مغفرت است و بزودی شامل شاء خدا شده و بخشیده می شود.

شرکی که در این آیه آمده شرک جلی است نه شرک خفی مثل ترس از غیر خدا و امید به غیر خدا یا شرک أخفی مثل اعتماد به خود و إعجاب به خود و دیدن خود، که جز کاملین، کسی از این اقسام شرک مبرا نیست و از جمله چیزهایی که خدا بر مؤمنین می بخشد، همین

شرکهای خفّی و خفیف است اگر از شرک جلیّی مبرّا باشند. رهایی از شرک جلیّی، شخص را مؤمن می کند و رهایی از شرکهای خفّی، مؤمن را عارف می کند و رهایی از شرک های اُخفّی، عارف را ولیّی می کند.

اگر کسی صادقانه قدم اول را برداشت و از شرک جلیّی به وادی توحید قدم نهاد، مغفرت شامل حالش شده و بقیه راه خودبخود طی می شود. از این نظر، این آیه از امیدبخش ترین آیات قرآن است.

إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا (117) لَعَنَهُ اللَّهُ وَقَالَ لَا تَخِدَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا (118)

مشرکان به جای خدا بت های بی خاصیت و در واقع، شیطان سرکش را می پرستند. که خدا لعنتش کرده و او با گستاخی گفته: از میان بندگانت، سهم معینی را به فرمان خود می کنم.

بت ها را "اناث" نامیده، به این خاطر که مثل لات و عَزَى و مَنَات، نام های مؤنث داشتند یا چون فاقد قوه فاعلی بودند. همچنین ریشه بت پرستی را پرستش ابلیس دانسته. چون ابلیس بود که برای آدمیزاد بتی ساخت و بت پرستی را به او آموخت و برایش زینت داد. پس بت پرست در اصل از شیطان اطاعت می کند و شیطان را می پرستد.

اینکه ابلیس گفته "لَا تَخِدَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا" خیلی جالب و عجیب است. اصولاً حرف های شیطان با خدا را باید جدّی گرفت. شیطان مدّعی شده که نصیب مفروضی از بنی آدم، مال اوست. این نصیب چقدر است؟ در خبری آمده از هر هزار نفر یکی مال خدا و بقیه مال شیطان است. در خبر دیگری از هر صد نفر یکی بهشتی دانسته شده. شاید در این اخبار اغراق باشد ولی قطعاً شیطان با آن حرص و کبرش، به کم راضی نیست و سهم بزرگی از بنی آدم را می خواهد. شاید هم خواسته در پرده بگوید بهره ای در هر یک از بنی آدم دارد. یعنی لحظاتی از عمر هرکس را سهم دارد. پناه بر خدا!

وَلَا ضِيَاءٌ لَّهُمْ وَلَا مَنِيئُهُمْ وَلَا مَرْنَهُمْ فَلَيُبْتِئَنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَا مَرْتَهُمْ فَلَيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرًا نَائِبًا مُبِينًا (119) يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (120)

آن‌ها را به گمراهی می‌کشم و با آرزوها سرگرمشان می‌کنم و اادارشان می‌کنم به خرافات؛ مثلاً گوش حیوان چهارپا را بشکافند تا مقدس شود! کاری می‌کنم تا آفرینش خدا را دست کاری کنند.

بله، هرکه گوش به حرف شیطان باشد نه خدا، به خسارتی واضح گرفتار آمده؛ زیرا شیطان وعده می‌دهد و به خواست و آرزو می‌کشاند؛ وعده هایش هم، همه غرور (یعنی دروغ) است.

در این آیات شیطان بر منبر رفته و وعده داده که با شش کار، دُزیهٔ آدم را می‌فریبد و لطمه می‌زند و از بندگی خدا باز می‌دارد و طبق آیهٔ بعد جهنمی می‌سازد. اول، گمراه کردن که به معنای عامش شامل موارد دیگر هم می‌شود ولی به نظر می‌آید که در اینجا به معنای خاص بکار رفته، یعنی از دیانت و عمل به آن که تقوی نام دارد، باز داشتن. یعنی شیطان مانع ایمان و عمل به ایمان می‌شود.

دوم، به هوس و آرزو کشاندن که با کاشتن یک خواستهٔ بی‌جا در دل آغاز می‌شود. شیطان آن خواسته را می‌پرورد و آدم را اسیر آن خواسته می‌کند و زندگی انسان را برای رسیدن به آن خواسته به چالش می‌کشاند و نیروی انسان را هرز می‌برد.

سوم، به خرافه مشغول کردن که در اینجا شکافتن گوش شتر آمده. بادیه نشینان عرب گوش شتری را که چند شکم زاییده بود، می‌شکافتند و آن را مقدس دانسته، در صحرا رها می‌کردند و اجازهٔ هیچ نوع بهره برداری از آن را بخود نمی‌دادند. امثال این خرافات در تاریخ بشر بسیار است و به قدمت دین، خرافات و بدعت‌ها در کنار دین شکل گرفته و بشر را به خود مشغول داشته.

چهارم، به تغییر خلقت واداشتن، که مفسران تغییر جنسیت و اخته کردن و دگرباشی جنسی را مصادیقی از آن شمرده‌اند. در اینصورت باید دستکاری ژنتیکی و از بین بردن منابع طبیعی

هم، مصادیق امروزی این عبارت و کاری شیطانی به حساب آیند. شاید هم تغییر باطنی خلق خدا مدّ نظر باشد یعنی بنی آدم را به راهی می برد که باطناً مسخ شود و دیگر انسان نباشد.

تفسیر عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که منظور از تغییر خلقت خدا، تغییر امر خداست یعنی تغییر دین خدا و بدعت نهادن در آن.

پنجم، وعده دادن از جمله وعده ثروت و قدرت و پیروزی و خوشبختی، با تضييع حقّ دیگران و مخالفت فرمان خدا. شیطان آدم (ع) را همین گونه فریفت. به او گفت از این درخت بخور تا سلطنتِ جاوید و مستقلّ از خدا پیدا کنی!

ششم، مغرور کردن به دروغ. یعنی به غرور کشاندن تک تک انسان ها که از بقیه سترتری و همه چیز حقّ توست نه آن ها. چنانکه با قایل کرد و او را به قتل برادرش واداشت.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که فرمود حتّی به کودکان وعده دروغ ندهید، ندیده اید که وعده دروغ کار شیطان است؟ خدا فرموده: مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا. أُولَئِكَ مَا أَوْاهُمْ جَهَنَّمَ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا (121)

آن ها که گول شیطان را بخورند، جایگاهشان جهنم است و هیچ راه فراری از آن پیدا نمی کنند

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا (122)

اما مؤمنانی را که نیکی کرده اند، در باغ های پردرختی جای می دهیم که در آن ها جوی ها روان است و همیشه آنجا ماندنی اند. خدا وعده ای داده که راست است. از خدا راستگوتر کیست!؟

الف ولام در "عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" را بعضی استغراقی دانسته اند. یعنی کسی که همه کارهایش صالح باشد یا همه کارهای صالح را انجام دهد، بهشتی می شود. اما چنین چیزی تکلیفِ بما

لایطاق است و درست آن است که این الف لام را جنس بدانیم، یعنی کسی که اکثر اعمالش صالح باشد بهشتی می شود.

\*\*\*

این بخش سوره، بیان اساس و باطن ادیان است و اینکه ملاک تقرب پیش خدا، انتساب به دینی خاص نیست بلکه عمل به اساس ادیان است:

لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيٍّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلُ سُوءًا يُجْزَى بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (123) وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا (124)

فضیلت و برتری به خیالات واهی شما یا اهل کتاب نیست! برتری ملاکش عمل است: هرکس بدی کند، به سزایش مجازات می شود و در پیشگاه خدا برای خودش یار و یآوری پیدا نمی کند. هرکس هم عمل صالح داشته باشد، به شرط ایمان به خدا، چه مرد باشد چه زن، وارد بهشت می شود و به اندازه سر سوزنی به او ستم نمی شود!

"امانی" یعنی آرزو و خیالات واهی. در این آیه امانی خیال خام مسلمین است که بر اهل کتاب فخر می فروختند و برتری می جستند، به صرف مسلمان بودن؛ و می گفتند پیامبر ما آخرین پیامبر است، پس ما از شما سرتیریم و پیش خدا مقرب تریم. اهل کتاب هم به مسلمین مباحثات می کردند که پیامبر ما پیش تر و کتاب ما قدیمی تر است، لذا ما برتریم. یکی دیگر از امانی اهل کتاب این بود که می گفتند: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارًا تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ [سوره البقرة: 111] یعنی وارد بهشت نمی شود جز کسی که یهودی یا نصرانی باشد. یعنی بقیه را جهنمی می دانستند. در میان ما مسلمین هم شبیه این گمان نسبت به دیگران هست، حتی مذاهب ما یکدیگر را جهنمی می دانند: تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ!

منشأ این خیالات، خواست ها و خودبرتربینی هاست، شیطان هم با وسوسه هایش به امانی دامن می زند یا خودش القاء امانی می کند.



در این آیه و آیات بعد می گوید صِرف انتساب به یک دین - و مذهب - موجب سعادت و فضیلت نیست و کسی وارد بهشت می شود و در درجات آنجا از بقیه برتر - یعنی پیش خدا مقرب تر - است که واقعاً مؤمن باشد و عملش درست تر باشد: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ [سوره الحجرات : 13] ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و به ملت‌ها و نژادهای مختلف تقسیم کردیم؛ مهم اینست که بدانید برترین شما نزد خدا، متقی ترین شماست. همانا خدا دانا و خبیر است.

آیه دوم عصاره ادیان و خلاصه فریاد پیغمبران است: مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا.

عبارت "لَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا" نشان می دهد که ذره ای خوبی بی پاسخ نمی ماند و جزا دارد: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الزلزله : 7]. [کنزالفوائد جلد 1 صفحه 379 از امام صادق (ع) روایت می کند که وقتی آیه "مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ" نازل شد، مردی به رسول خدا (ص) گفت آیه کمرشکنی است. رسول خدا فرمود: خیر؛ آیا تو بیمار نمی شوی؟ گرفتار و اندوهگین نمیگردی؟ گفت: چرا. فرمود: همین ها جزای کارهای بد توست تا پاک شوی.

وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا (125)

کیست نکودین تر از کسی که خودش را با تمام وجود، تسلیم خدا کرده و پیوسته احسان می کند؟ چنین کسی واقعاً دنباله رو دین فطری ابراهیم است. ابراهیمی که خدا او را دوست خود دانسته.

این آیه هم مثل آیه قبل ریشه و اساس دیانت را توضیح می دهد و تشریح می کند. منتها نسبت به آیه قبل، یک پرده بالاتر است و نه بدایت دیانت، بلکه نهایت آن را تبیین می کند. اگر بدایت دیانت را ایمان و عمل صالح بدانیم که در آیه قبل آمده بود، نهایتش طبق این آیه،

تسلیم محض در پیشگاه خدا و استقرار در مقام احسان به ماسوی است. تسلیم در برابر تشریح خدا نامش تقوی است و تسلیم در برابر تکوین خدا نامش رضاست. منظور از احسان نیز مطلق نیکی و دستگیری با خَلق خداست.

اگر آیه قبل اساس شریعت بود و به بهشت می رساند، این آیه اساس طریقت است و سالک را به اعلی درجات می رساند. جایی که ابراهیم (ع) رسید و خلیل الله شد.

همانطور که اساس شریعت تمام ادیان واحد بود، اساس طریقت تمام ادیان نیز واحد است. پس تسلیم و احسان در این آیه کمال همان ایمان و عمل صالحی است که در آیه قبل آمده بود.

"حنیف" یعنی فطری و خالص. دین ابراهیم حنیفیت بود یعنی حواشی و زوائد نداشت و مَحَّ توحید بود. کسی که به این اصل و اساس نائل شود و در جزئیات دین پی این گوهر ناب باشد و عَرَضیات دین او را از ذات توحیدی دین باز ندارد، خلیل خدا می شود. این مقامی است که مشخصاً از آن طرف است یعنی کسی خودبخود خلیل خدا نمی شود و خدا باید خلیلش را انتخاب کند و به مقام خلیلیت برساند. کسی که خلیل خدا شد، همیشه با خداست و از بودن با خدا در سرور و بهاء مدام است.

در این آیه صحبت از کسی است که وجهه خود را الهی کند، راه الهی کردن وجهه، طبق همین آیه، تسلیم در برابر خدا و احسان است: **أَسَدَلَمُ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ**. چنین کسی از هلاکت ایمن است و بقاء بالله می یابد چون خدا فرموده: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** [سوره القصص: 88].

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که مقام خلیل الهی ابراهیم به خاطر سجده های طولانی و اطعام مردم بود. ابراهیم شبها را به سجده می گذراند و در طول روز بسیار مهمان نواز بود و هرگز سائلی را رد نمی کرد.

بحار الأنوار جلد 67 صفحه 219 از رسول خدا (ص) راجع به "وَهُوَ مُحْسِنٌ" سؤال شد، فرمود: اینکه خدا را بگونه ای عبادت کنی که گویا او را میبینی یا لا اقل او تو را می بیند.

برهان از رسول خدا (ص) روایت می کند که ابراهیم خلیل خداست چون تنها دل به خدا بسته بود و از غیر او رویگردان و خوددار بود. طوریکه وقتی خواستند او را در آتش بیندازند و با منجنیق پرتاب کنند، خداوند جبرئیل را به سوی او فرستاد و گفت بنده مرا دریاب. جبرئیل شتابان او را در میان هوا گرفت و گفت هرچه خواهی به من دستور بده. ابراهیم گفت خدا مرا کافی است و من جز او از کسی درخواستی ندارم. برای همین خدا او را خلیل خود نامید.

بحارالانوار جلد 12 صفحه 4 از امام رضا (ع) روایت می کند: ابراهیم خلیل خدا شد، چون از هیچ کس جز خدا چیزی نخواست و خواسته هیچ کس را رد نکرد.

علل الشرایع جلد 1 صفحه 35 از امام صادق (ع) روایت می کند که وقتی ابراهیم گوساله بریان برای فرستادگان خدا آورد، گفتند نمی خوریم تا بهای آن را به ما بگویی. فرمود: بهایش این است که وقتی می خورید بسم الله بگوید وقتی سیر شدید الحمدلله. جبرئیل به یاران خود گفت سزاوار است که خدا او را خلیل خود نامیده. کافی جلد 4 صفحه 30 از امام صادق (ع) روایت می کند: ابراهیم مهمان نواز بود جوریکه اگر مهمانی نداشت از خانه بیرون میرفت و به جستجوی مهمان بر می آمد. روزی به خانه برگشت و دید که مردی در خانه است با اینکه در خانه را قفل کرده بود. گفت به اجازه چه کسی داخل آمدی؟ گفت با اجازه صاحب خانه. ابراهیم فهمید که او فرستاده خداست. مهمان گفت: پروردگارت سلام رسانده و گفته تا به تو بگویم که تو لقب خلیل الهی داده است. ابراهیم گفت چرا؟ گفت: چون تو هرگز از کسی چیزی نخواستی ای و چیزی که از تو خواسته شده جواب رد ندادی.

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا (126)

آنچه در آسمان ها و زمین است، فقط مال خداست و خدا به همه چیز و همه کس احاطه دارد.

این آیه این بخش سوره را که مهم ترین و عرشی ترین بخش سوره نساء و از جوامع الکلم است، مَهر کرده و ختام زده. امثال چنین آیاتی به مثابه امضاء خداست. مثل امضائی که کارگردان ها با حضور در یک صحنه، وسط فیلم های خود می زنند.

آری خدا محیط است و بر همه چیز احاطه دارد، احاطه خلق و اِعدام، احاطه علم و تدبیر، احاطه قهر و تسخیر، احاطه بقاء و تغییر.

\*\*\*

این بخش سوره، توصیه به عدالت است در مورد یتیمان و زنان:

وَيَسِّرْ لَكَ فِي النَّسَاءِ قَلِيلَ اللَّهِ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَمَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتَامَى النَّسَاءِ اللَّاتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدَانِ وَأَنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامَى بِالْقِسْطِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِهِ عَلِيمًا (127)

ای پیامبر! درباره زنان از تو فتوی می خواهند. بگو: خود خداست که باید فتوی دهد؛ هم راجع به زنان و هم راجع دختران یتیمی که در کتاب خدا (از جمله: در اول همین سوره) تکلیفشان روشن شده؛ همان ها که حقشان را نمی دهید و طمع دارید با آن ها ازدواج کنید؛ یا یتیمانی که صغیر و ناتوان اند.

فتوای خدا اینست که با تمام یتیمان به عدالت رفتار کنید. بدانید که هر خیری برای دیگران می کنید، خدا می فهمد.

این آیه به هیچ وجه تکرار توصیه های قبلی راجع به رعایت عدالت نیست، بلکه تأسیس اصلی مهم در فقه اسلامی است که مع الاسف از چشم مفسران و فقیهان دور مانده. آیه با این مطلب آغاز می شود که مردم از پیامبر (ص) استفتاء می کنند، یعنی فتوای دینی میطلبند راجع به حقوق زنان. در جواب بجای آمدن پاسخ، خداوند فرموده: فتوی یک چیز است: عدالت. یعنی همه احکام خدا عادلانه است و شما هم بجای ریز شدن در تک تک موارد و پرسش های زیاد و زائد و بعضاً جهت دار، بروید و طبق انصاف با زنان خود و ایتام در دست خود، رفتار کنید. سپس یادشان می اندازد که چقدر حق خوری می کنند و یتیم آزاری!

پس حکم خدا، در درجه اول رعایت انصاف است، یعنی طوری با دیگران رفتار نکنیم که اگر همان رفتار را با ما کردند، ناراحت و دلگیر شویم؛ و در درجه دوم، خیرات و احسان است، یعنی طوری با دیگران رفتار کنیم که آرزو داریم با ما همانطور رفتار کنند.

واجبات فقه، رعایت حقوق دیگران و عدل و انصاف با آنهاست و مستحبات فقه، نواختن دیگران است و شاد کردن آن ها.

این آیه از لحاظ اینکه تمام فقه و اخلاق را در وادی تعامل با مردم، جوهرکشی کرده، آیه ای بی نظیر است.

بر مدار همین آیه است که رسول خدا (ص) فرموده: *إِسْتَقْتِ قَلْبَكَ وَ إِنْ افْتَاكَ الْمُفْتُونَ*. یعنی از قلبت فتوی بخواه گرچه مفتیان فتوای دیگری دهند. این مطلب در اکثر موارد در حوزه اخلاق و کثیری از موارد در حوزه حقوق، جواب می دهد. در تمام دنیا طبق همین فهم عرفی از *حُسْنِ وَقَبْحِ رِفْتَارِ* انسان، بر مبنای انصاف و اجماع هیئت *مُنْصَفِهِ*، داوری می کنند و حکم می دهند. *وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا* (128)

اگر زنی نشانه های ناسازگاری یا بی مهری در شوهرش ببیند، باید هر دو سعی کنند به سمت اصلاح حرکت کنند، چون به هر حال، صلح بهتر از اختلاف و جدایی است. بماند که خودخواهی و تنگ نظری در وجود انسان ها، مانع گذشت و اصلاح می شود! بدانید هر چه با زنان تان خوش رفتاری کنید و مراقب رفتار تان باشید، خدا کاملاً متوجه است.

خطاب اولیه این آیه متوجه زن است و گفته وقتی زن با بد خلقی و بی مهری شوهر مواجه شد، اما بلافاصله خطاب را متوجه زن و مرد می کند و می گوید در چنین حالتی که اصطلاحاً *هواپس* است، هر دو باید در جهت اصلاح رابطه *فیمابین* تلاش کنند. دلیلش اینست که

نشوز و اعراض در گذشته بیشتر از جانب مرد بر زن اعمال می شده، برای همین خطاب را در اول آیه متوجه زن کرده. ولی امروزه نشوز و اعراض از جانب زن هم کم نیست.

در هر حال اصلاح رابطه فیما بین زوجین محتاج التفات هر دو است و باید هر دو بخواهند. چنانکه در همین سوره آمده بود که: *إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا* [سوره النساء: 35].

پس در صورت ایجاد اختلاف، حرکت در جهت اصلاح و طیفه هر دو نفر است. و عبارت "*فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا*" هم دلالت بر وجوب شرعی دارد، مثل سعی واجب بین صفا و مروه در حج که با همین لفظ آمده و گفته: *فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا* [سوره البقرة: 158].

ولی متأسفانه اکثر زوجین یا یکی از ایشان با اینکه خدا در همین آیه فرموده: *الصُّلْحُ خَيْرٌ*، در جهت "صلح" تلاش نمی کنند و تلاش نکردن یکی، کافی است تا نتیجه حاصل نشود و زندگی بسوی شر سوق پیدا کند.

دلیل این بی توفیقی و بی خیری و اصرار بر اختلاف چیست؟ دلیلش را همینجا صریحاً گفته: *وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسَ الشُّحَّ*. یعنی شح در وجود آدم ها لانه کرده. برای فهم معنای شح برویم به سوره حشر: در آیه نهم سوره حشر آمده: *وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ*. یعنی هر که را از خباثت نفس محفوظ دارند، اورستگار شده. این آیه سوره حشر راجع به ایثار است. طبق این آیه، ایثار موجب میشود که شح نفس از انسان رخت بریندد.

جالب است که عبارت "*مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ*" مجهول آمده و گفته: هر که را از شح نفسش نگاهداری کنند، به فلاح رسیده. یعنی زورکی نیست، عنایت میخواهد. شح در اصل به معنی حرص بر جمع کردن برای خود و بخل از نصیب دیگران شدن است. شح تقریباً معادل است با "خودخواهی" خبیثانه و ناپسند که کراراً در این کتاب آن را *أُمُّ الْمَفَاسِدِ* و عامل تباهی انسان دانستیم.

آری، هر نفسی بمقتضای خلقت الهی واجد مقداری شح است: *وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسَ الشُّحَّ* [سوره النساء: 128]، درست مثل چربی (شحم) که با گوشت عجین شده است. این

مقدار خودخواهی برای حفظ جان و منافع مهمه حیات، لازم است. اما خودخواهی در انسان در اثر تربیت نادرست و آزردها و نیافتن حامی، معمولاً چاق میشود و زبانه میکشد و انسان را به موجودی بدل میکند که جز منافع خود بدنبال هیچ چیز نیست. پس شح نفس، مثل چربی بدن، لازم و خدادادی است اما باید مهار شود و به اندازه باشد و در جای خودش مصروف گردد. "وقایه" که در این آیه آمده: هرکه را از شح نفسش نگه دارند رستگار است، همین است که خودخواهی نفس را مهار کنند.

روایت است که امام جواد(ع) را دیدند که شبی تا صبح دعا میکرد و عرضه میداشت خدایا مرا از شح نفسم حفظ بفرما. گفتند فقط همین دعا را تکرار نمودید؟! فرمود: همین برای رستگاری کافی است.

برگردیم سراغ عبارت "وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ"، این عبارت ریشه اختلاف بین انسان ها، از جمله در محیط خانه، بین زوجین را بیان می کند و می گوید دلیل اینکه طرفین دعوی، حاضر نیستند قدمی در جهت صلح بردارند، اینست که خودخواهی بر وجود انسان چنبره زده و با نفس انسان تنیده شده و در جان آدمی آشیانه کرده است. چنین کسی حاضر نیست ذره ای امتیاز به همسرش بدهد و لحظه ای نفع او را هم در نظر بگیرد، بلکه همه چیز را فقط برای خودش می خواهد. چنین کسی از خیر صلح و برکت زندگی شیرین، بی بهره است و باید تنها زندگی کند ولو زیر یک سقف با کسی هم خانه باشد.

اما کسی که با نوش داروی احسان و تقوی که در آخر آیه آمده، آشنا باشد، و به مقتضای "تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا" پیوسته به زنش نیکی کند، از شح نفس و شرور آن در امان است و زندگی زناشویی برایش بهشت می شود.

و جالب است که این وظیفه را بر دوش مرد نهاده و از مرد خواسته نه زن. چون از مرد بهتر برمیآید. مثل وظیفه "وَإِنْ تَعَفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [سوره التغابن : 14]" که در جایش گفتیم بر عهده مرد است نه زن. پس وظیفه مرد در قضیه اصلاح و نیز پیشگیری از مشکلات خانواده، بیش از زن است.

دعائم جلد 3 صفحه 253 روایت می کند از امیرالمؤمنین (ع) در مورد آیه "وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا" پرسیدند. امام (ع) فرمود: سؤال خوبی است از این گونه سوالات پرسید: مردی دو همسر دارد و از یکی از آنها متنفر شده یا از او بدش می آید. لذا از او منصرف شده و می خواهند طلاقش دهد. اما آن زن از این کار خوشش نمی آید. پس با هم صلح می کنند به این طریق که او را طلاق ندهد ولی می تواند دیر به دیر به او سر بزند و همچنین حق دارد که از بهره اش را از زن دیگرش ببرد.

وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَإِنْ تُصَلِّحُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا  
(129)

اگر هم بخواهید نمی توانید بین زنان به عدالت کامل رفتار کنید! پس لااقل اگر یکی از آن ها را کمتر دوست دارید، رابطه سردی با او در پیش نگیرید و مثل زنی بی شوهر، به حال خودش رهاش نکنید!

بدانید هرچه با زنان خود مهربانی کنید و مراقب رفتارتان باشید، خدا هم شما را می آمرزد و یا به شما روی خوش نشان می دهد. در آیه سوم همین سوره آمده بود که: **إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِشَةً** [سوره النساء: 3]. اگر نمی توانید بین زنان به عدالت رفتار کنید، جز یک زن به همسری نگیرید. و در این آیه گفته اگر هم بخواهید نمی توانید بین زنان به عدالت رفتار کنید. لذا نتیجه گرفته می شود که تزویج با بیش از یک زن جایز نیست، اما بعدش می گوید: **گرچه رعایت عدالت کامل ممکن نیست، اما لااقل در محبت به یکی و رهاکردن دیگری افراط و تفریط نکنید.** یعنی رعایت عدالت، بخصوص عدالت در محبت ورزیدن، بغایت سخت است، اما پرهیز از افراط و تفریط فاحش شدنی است. مصداق افراط و تفریط فاحش، تقسیم غیر مساوی نفقه و عدم تساوی در ابراز علاقه است. برای همین، مفسرین عدالت را تقسیم کرده اند به عدالت مقدور که مساوات در تقسیم نفقه و اهدای هدیه و ابراز محبت است و عدالت نامقدور که تقسیم مساوی عشق و محبت قلبی است.



آنچه خدا تکلیف کرده، اولی است و اگر کسی از رعایت اولی هم ناتوان است، حق ندارد بیش از یک زن بگیرد. ولی دومی چون تکلیفِ بما لایطاق است و فقط از اولیاء الهی ساخته است، فرض نیست و نوعی فضیلت محسوب می شود.

در انتهای این آیه نیز مثل خیلی از آیاتی که راجع به زنان است، توصیه به خوش رفتاری و مهربانی نسبت به زنان شده. چون اصلِ حرف خدا راجع به زنان، رعایت و احسان است. خدا پس از رعایتِ انبیاء و والدین، نسبت به هیچ گروهی مثل زنان توصیه و سفارش نکرده. لذا از ویژگیهای مؤمن، پس از تبعیت از انبیاء و احسان به والدین، خوش رفتاری و احسان با همسر است.

طبق عبارت "فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ" بلا تکلیف گذاشتن زن حرام است. متأسفانه امروزه شاهدیم که از این روش برای تحت فشار قراردادن زن در روند طلاق برای گرفتن امتیاز از وی استفاده می شود.

در سیره نبوی است که رسول خدا (ص) حتی در ایام بیماری، بسترش را به عدالت به اتاق همسران خود منتقل می کرد و علی (ع) در روزی که متعلق به همسری بود، حتی در خانه همسر دیگر وضو نمی گرفت. وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَدِّعَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا (130)

اگر زن و شوهری ناچار به طلاق شوند، خدا هر دو از رحمت گسترده خویش، بی نیاز می کند؛ چون خدا روزی گستر حکیم است.

این آیه راجع به طلاق است. دیدیم که چقدر در این سوره راجع به احسان و نیکی همسران به هم سفارش شده؛ همچنین هر دو را موظف کرده بود در اصلاح اختلافاتِ فیما بین بکوشند؛ سپس حکمی از خانواده هر یک تعیین کنند تا مانع جدایی شود. اما به هر حال اگر بنیان خانواده بدلیل عدم تمایل یک طرف، یا هر دو، امکان بقاء نداشت، بخلاف مسیحیت که راهی برای طلاق نیست، قرآن نه تنها طلاق را جایز دانسته، بلکه زوجین را که از طلاق لطمه دیده اند و شاید از فردای خود می ترسند، به رحمت و اسعه خدا حواله داده و وعده نموده که

خدا هوای هر دورا پس از جدایی، دارد و هر دورا از فضلش غنی می کند. مقصود از اینکه آن ها را بی نیاز می کند، یعنی یا فرصت ازدواج مجدد برای آن ها فراهم می کند یا تجرد را برایشان قابل تحمل و شیرین می کند بطوریکه نیازمند همدم نباشند.

منتهی برخورداری از این رحمتِ واسعة مشروط به ایمان و تقواست. نه اینکه کسی با بی تقوایی و خیانت و بداخلاقی، زندگی اولش را به نابود کشانده و به همسرش ظلم بسیار کرده باشد و حالا پس از طلاق، بگوییم از رحمتِ واسعة حقّ، غنی و بی نیاز می شود. خیر! چنین چیزی نیست: **كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ** [سوره المدثر : 38] هرکس در رهن کاری است که کرده؛ **وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** [سوره الزلزلة : 8] هرکس ذره ای بدی کرده، بدی می بیند.

پس چنین کسی اول باید توبه کند و گردِ حقّ الناس را از چهره سرنوشتش بشوید، بعد بیاید سراغ این آیه. چون همانطور که در همین آیه می بینیم، خداوند علاوه بر اینکه واسع است، حکیم نیز هست: **وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا**.

اما مؤمنی که به وظایفش عمل کرده و ناخواسته درگیر تقدیر طلاق شده، و به آن تقدیر رضا داده و در فرآیند آن تقدیر طبق رضای خدا عمل کرده، خیر او در همان جدایی است و پس از جدایی، خداوند از فضلش برایش جبران می کند و شرایط بهتری برایش فراهم می آورد. این قضیه، نه فقط در طلاق بلکه در تمام تقدیرات مؤمن برقرار است. مؤمن هرچه برایش پیش بیاید، خیر است. مؤمن، هم ازدواج به موجب آیه " **إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** [سوره النور : 32]" برایش خیر و غنی آور است، هم طلاق به موجب این آیه.

کافی جلد 5 صفحه 331 روایت می کند که کسی خدمت امام صادق (ع) آمد و از فقر گله داشت، حضرت (ع) فرمود: **زَوِّجْ**؛ یعنی ازدواج کن. ازدواج کرد و بعد مدتی آمد و گفت فقرم برطرف نشد. حضرت (ع) فرمود: **طَلِّقْ**؛ یعنی جدا شو. سپس فرمود برای مؤمن چه در وصلت و چه در جدایی، غنی و ثروت است. پس نه از ازدواج باید ترسید نه از طلاق.

گاهی می شود که دو نفر پس از سال ها زندگی مشترک، عقاید متفاوتی پیدا می کنند و مسیرهای مختلفی را در زندگی در پیش می گیرند. گاهی این تباعد بقدری است که یکی

مستحق لعن خدا می گردد اما همسرش که سال ها مطیع خدا بوده در این مدت از اولیاء خدا شده. در چنین احوالی باطناً بینشان طلاق و جدایی است، لذا تقدیر پس از مدتی، همان باطن را ظاهر می سازد و از هم طلاق می گیرند و راه مؤمن از کافر یا فاسق جدا می شود؛ تا عذاب های دنیوی کافر یا فاسق هم شروع شود. چون خدا فرموده: لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا [سوره الفتح : 25] جدا که شدند، کافران را عذاب می کنیم. چنین جدایی های تکوینی، حکم خداست و سراسر برکت و رحمت است. منظور اینست که طلاق، همیشه هم بد نیست و اینطور نیست که همیشه هر دو طرف مقصّر باشند.

گاهی هم هر دو مؤمن یا هر دو ضعیف الایمان اند، اما یکی باید در سرنوشت خاصی قرار بگیرد که مال دیگری نیست، لذا تقدیرشان در طلاق رقم می خورد. پس طلاق های تکوینی و تقدیری را باید از طلاق های عادی جدا کرد. اما در همه، همان قاعده پابرجاست: مؤمن هرچه سرش بیاید، برایش سراسر خیر و رحمت است، مگر آنکه مقصّر بوده باشد. در آنصورت هم چون حسابش صاف می شود در نهایت برایش خیر است.

\*\*\*این بخش سوره، تذکری است به مالکیت مطلق خدا بر هستی و توصیه ای است به تقوی برای نیل به سعادت دنیا و عقبی:

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا (131) وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (132)

مالک مطلق است خدا نسبت به هرچه در آسمان ها و زمین است. به اهل کتاب که قبل از شما زندگی می کردند و به خود شما مسلمانان سفارش کردیم که تقوی پیشه کنید؛ و اگر گوشتان بدهکار نباشد، دودش به چشم خودتان می رود. بله، همه چیز در آسمان ها و زمین، مال خداست و خدا همواره بی نیاز ستوده است.

بله، آنچه در آسمان ها و زمین است، فقط مال خداست و همین بس که چنین خدایی همه کاره عالم است

در این دو آیه، سه بار مالک مطلق هستی، خدا دانسته شده. همچنین شرط برخورداری انسان از حمایت خدا، تقوی دانسته شده. یعنی انسان کارهایش را با رضای خدا بسنجد و به هرچه خداپسندانه است عامل باشد و هرچه را خداخوشش نمی آید وانهد. آدم اگر گوش کرد به نفع خودش کار کرده و الا خودش ضرر می کند.

مصباح الشریعه صفحه 162 از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند تمام آنچه را که وصیت کنندگان از اولین و آخرین بدان توصیه کرده اند، در یک صفت جمع کرده و آن تقواست. خدا فرموده: وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ.

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِالْآخِرِينَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ قَدِيرًا (133)

و همین خدا اگر بخواهد، ای مردم! شما را از میان می برد و به جایتان مردم دیگری می آورد. چنین کاری برای خدا کاری ندارد.

برخی گفته اند خدا اقوامی را که نالایق ببیند، از میان می برد. بله، این درست است ولی این تمام مطلب نیست و از میان بردن یک نسل یا نژاد و جایگزینی اش با نسل و نژاد بعدی، سنت خداست: إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسَّ تَخْلُفَ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ كَمَا أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخِرِينَ [سوره الأنعام : 133] هر وقت بخواهد، شما را از بین می برد و مردم دیگری به جایتان می آورد؛ همان طور که شما را از نسل مردمان گذشته به وجود آورد.

كَذَٰلِكَ وَأَوْرَثْنَا قَوْمًا آخِرِينَ [سوره الدخان : 28] چنین است و قومی دیگر را سر کار می آوریم.

یعنی هر مردمانی، زمانی دارند، زمانشان که گذشت، می روند تا بعدی ها بیایند و در زمین آزمون شوند.

مجمع البیان روایت می کند که با نزول این آیه، رسول خدا (ص) دستش را بر پشت سلمان فارسی نهاد و فرمود مردمی که می آیند از مردم سرزمین فارس هستند. این قول پیامبر (ص) هم پیشگویی اسلام آوردن ایرانیان است، هم پیشگویی خدمات بسیار ایرانیان به اسلام.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا (134)

هر که خوشبختی دنیا می خواهد، بداند که خوشبختی دنیا و آخرت پیش خداست. خدا نیازهایتان را می شنود و می بیند.

این آیه می گوید حتی اگر دنیا را می خواهید، کلیدش پیش خداست و با بندگی خدا بهتر می توانید به دنیا ظفر یابید. گرچه وقتی کسی مبتلا به عشق خدا شد، از دنیا و عقبی می گذرد و به عنوان پیش کش، خدا هر دورا به او می دهد.

پس درست اینست که مؤمنین از راه تسلیم به حکم خدا و خلوص در بندگی و خواستن رضای خدا، هم دنیا را طالب باشند، هم آخرت را: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً [سوره البقرة: 201]، در اینصورت در دنیا و آخرت با خدا خواهند بود و به دنیا و آخرت با خدا دست می یابند و از برکات هر دو بهره مند می گردند.

\*\*\*

این بخش سوره به نظر می آید که تک آیه بوده و شأن نزولی خاص داشته باشد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ سُبْحَانَ اللَّهِ وَكَلِمَاتِ اللَّهِ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلُوتُوا أَوْ تَعْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (135)

ای مؤمنان! برای خدا، همیشه بپا خواسته و پای کار باشید و هر جا که لازم است، برای عدالت شاهد و حاضر باشید. هر چند به ضرر خودتان یا پدر و مادرتان یا خویشانان باشد.

ثروت یا فقر هر یک از دو طرف دعوا در گواهی تان تأثیری نگذارد؛ چون برای حمایت از آنان، خدا اولویت دارد.

به دل بخواه خود عمل نکنید تا بتوانید رفتار عادلانه داشته باشید.

اگر با زبان بازی شهادتِ ناحق دهید یا از زیر بار شهادت دادن شانه خالی کنید، خدا از این کارهایتان آگاه است.

این آیه راجع به شهادت دادن است. گفته از شهادت دادن شانه خالی نکنید. کتمان شهادت از ترس کسانی که شهادت به ضرر آن هاست، حرام و از گناهان بزرگ است. در سوره بقره هم آمده: **وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ** [سوره البقره: 283] شهادت را کتمان نکنید که قلبتان گنه کار و فاسد می شود.

دوم اینکه شهادت باید به حق باشد، یعنی همان را که دیده و شنیده باید تعریف کند، گرچه علیه خودش یا نزدیکانش باشد.

سوم، در شهادت دادن ملاحظه فقر و غنای افراد را نکند که چون فلانی فقیر است به نفعش شهادت بدهم تا چیزی گیرش بیاید. چرا؟ چون: **اللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا**؛ یعنی خدا هم بهتر حال و روز مردم را می فهمد، هم محبتش به خلق بیش از ماست، هم حکمتش اقتضاء دارد که به هرکس چه چیزی بدهد و چه چیزی ندهد، همچنین خدا قادر علی الاطلاق است و هر وقت وقتش بود، فقیر را غنی و غنی را فقیر می کند. پس من و شما که نه حکمت خدا را داریم و نه صلاح بندگان را می شناسیم، نه بقدر خدا آن ها را دوست داریم، لازم نیست مصلحت بینی جاهلانه کنیم و به صلاح دید بچگانه خودمان، پا روی حقیقت بگذاریم و شهادت دروغ بدهیم. صلاح هیچ کس در شهادت دروغ نیست و جز فتنه و فساد، از آن ناشی نمی شود. این مصلحت بینی های نامربوط را خداوند ملحق به منفعت طلبی های شخصی کرده و از همه با لفظ "هوی" نام برده و آن را مانع عدالت دانسته: **لَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا**.

همانطور که رها کردن تخلف اشراف و پرداختن به تخلفات فقراء خلاف عدالت است، رها کردن تخلف فقراء و پرداختن به تخلفات اشراف، برای جلب نظر و رضایت فقراء، شرک آلود و خلاف عدالت و نغض غرض مفروض است. چنین کسانی نهایتاً از حمایت فقراء هم بهره مند نمی شوند و تاج و تخت شان بر باد می رود: **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ** [سوره آل عمران: 26].

ص: 417

در آخر آیه با عبارت "إِنْ تَلُّوْا أَوْ تُعْرَضُوا" هرگونه راهی را بر شاهد بسته و گفته شهادتِ دوپهلو دادن هم مثل اعراض از شهادت، از چشم خدا دور نمانده و مجازات شدید دارد.

\*\*\*

در این بخشِ سوره، مردم را به مؤمن واقعی، کافر، و منافقین تقسیم کرده و راجع به هر طایفه مطالبی گفته:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِن قَبْلُ وَمَن يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ  
الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا (136)

ای مسلمانان! ایمان آورید به خدا و پیامبرش و به قرآنی که بر او نازل کرده و کتاب های آسمانی که قبلاً فرستاده. هرکه خدا، فرشتگانش، کتاب هایش، پیامبرانش و روز قیامت را باور نداشته باشد، دچار گمراهی بی پایانی است.

خطاب این آیه به مسلمانان است یعنی کسانی که اظهار ایمان کرده اند و تبعاً به درجاتی از ایمان نائل شده اند. خدا دوباره از ایشان می خواهد که ایمان آورند. پس این ایمان دوم، درجه عمیق تری از ایمان است. مشابه این خطاب در چند جای دیگر قرآن هم آمده، مثلاً:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِن رَّحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا [سوره الحديد : 28] ای کسانی که محمد را پیامبر خدا دانسته اید، تقوی پیشه کنید و به خدا ورسولش اطمینان کنید. در اینصورت خدا به شما دو بهره از رحمتش میدهد و به شما نوری میبخشد که با آن راهتان را پیدا کنید

يَا: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ [سوره الحديد : 16] آیا وقت آن نرسیده که مؤمنین، قلبه‌اشان برای ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده خاشع گردد؟! و از حالت اهل کتابی که در گذشته بودند فاصله بگیرند همانها که درنگ آنها در دنیا طولانی شد، پس قلبه‌اشان تاریک گشت.

یا: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا [سوره التحريم : 8] ای مؤمنان، توبه کنید در برابر خدا، توبه ای نصوح.

یا: وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ [سوره محمد : 17] اهل هدایت را، پیوسته هدایت بیافزاییم و تقوایشان را به ایشان هدیه دهیم.

یا: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ [سوره الفتح : 4] اوست که آرامش را بر قلبهای مومنین نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیافزاید.

از آیات فوق و روایاتِ وارده برمی آید که ایمان، صفر و یکی نیست؛ بلکه مانند نور، ذودرجات و قابل شدت و ضعف و اصطلاحاً امری اشتدادی است. وقتی کسی ایمان داشت، اگر به مقتضای ایمانش عمل و طبق ایمانش زندگی کند، نور ایمانش فزون می گردد. یعنی خدا ایمان بیشتری نصیب او می کند: وَيَزِدَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا [سوره المدثر : 31]، خدا ایمانِ مؤمنان واقعی را پیوسته فزون می کند. اما اگر کسی قدر ایمانش را ندانست و خلاف آن عمل کرد، ایمان در وجودش تضعیف گشته و به مرور از دلش رخت برمی بندد. آیه بعد به همین مطلب اشاره دارد.

پس، ایمان مال ما نیست و امانتی عاریه ای است در دل ما؛ اگر ارجمندش دانستیم، مستقرّ می گردد و فزون می شود. و اگر کفرانش نمودیم زائل می گردد و ظلمات جای نورش را می گیرد. در این آیه به مؤمنین فرمان داده که ایمان آورید. یعنی ایمان خود را تقویت کنید. راهش چیست؟ راهش تقواست. تقوا یعنی عمل به مقتضای ایمان. تقوی شکر ایمان است و شکر سبب فزونی نعمت - در اینجا، ایمان - می گردد.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ أزدَادُوا كُفْرًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا (137)



کسانی که ایمان آورند، اما بعد، بی دین شوند، بعد دوباره ایمان آورند و باز بی دین شوند و با کارهای ناپسند، بی دینی شان را تشدید کنند، محال است خدا آن ها را پیامرزد و به راهی هدایت کند.

این آیه حال و روز کسانی است که پس از تردید بین ایمان و کفر، آخرش آگاهانه جانب کفر را برگزیده اند. و در کفر پیش رفتند. از دیاد کفر به عمل به مقتضای آن است. یعنی کفران و ظلم و تکذیب و عناد با دین. طبق این آیه وقتی کسی در کفر از آستانه ای گذشت، به حال خود رها می شود و بازگشش ناممکن است.

تُسْتَرَى در قاموس الرجال آورده: شَبَّثَ بِنِ رَبْعِيْ بِهٖ رَسُوْلُ خِدا (ص) اِيْمَانَ اَوْرَدَ اَمَّا پَسَ از رِحْلَتِ رَسُوْلِ خِدا مَرْتَدَ شُد، دَر لَشْكِرِ سَدِّ حِجَّاحِ، پِيْغَمْبَرِ دَرُوغِيْنَ، مُؤَدَّنَ بُوْد. پَسَ از شَكْسَتِ فِتْنَهٗ مَرْتَدِيْنَ دُوْبَارَهٗ اِسْلَامَ اَوْرَدَ . نَخْسَتَ يَارِ عِثْمَانَ بُوْد، سَپَسَ بَرِ عِثْمَانَ شُوْرِيْدَ و دَر قَلْتَشِ دَسْتِ دَاشْت، سَپَسَ از قَتْلِ عِثْمَانَ اِبْرَازِ نَدَامَتِ كَرْد. دَر زَمَانِ عَلِيِّ (ع) بَهٗ اَوِ پِيْوَسْتِ و دَر جَمَلِ و صَفِيْنَ حَاضِرِ بُوْد. پَسَ از حَكْمِيَّتِ بَهٗ خَوَارِجِ پِيْوَسْتِ و بَهٗ حَرُوْرَاءِ رَفْتِ اَمَّا دَر جَنْگِ نَهْرَوَانَ غَائِبِ بُوْد. پَسَ از شَهَادَتِ عَلِيِّ (ع) نَادَمَ شُد و بَهٗ اِمَامِ مَجْتَبِيِّ (ع) پِيْوَسْت. اِمَامِ مَجْتَبِيِّ (ع) رَا بَهٗ جَنْگِ بَا مَعَاوِيَهٗ تَشْوِيْقِ كَرْدَ اَمَّا حِيْنَ جَنْگِ بَهٗ مَعَاوِيَهٗ مَتَمَايِلَ شُد. پَسَ از صِلْحِ اِمَامِ بَا مَعَاوِيَهٗ از يَارَانَ مَعَاوِيَهٗ گَشْت. بَا اَعْزَازِ خِلَافَتِ يَزِيْدِ عَلِيَهٗ اَوِ شُوْرِيْدَ و كُوفِيَانَ رَا تَشْوِيْقِ كَرْدَ كِهٖ اِمَامِ حُسَيْنِ (ع) رَا بَهٗ كُوفَهٗ دَعُوْتِ كَنْنَد. خُوْدَشَ هَمَ بَهٗ اِمَامِ حُسَيْنِ (ع) نَامَهٗ نُوْشْتِ كِهٖ حُسَيْنِ، بَهٗ كُوفَهٗ بِيَا. بَا وِرُوْدِ اِبْنِ زِيَادِ بَهٗ كُوفَهٗ، بَهٗ سَمْتِ اِبْنِ زِيَادِ چَرخِيْدَ و عَلِيَهٗ مَسْلَمِ بِنِ عَقِيْلِ شُد. دَر سِپَاهِ عَمْرِ سَعْدِ فَرْمَانْدَهٗ فَوْجِ پِيَادَهٗ بُوْد. اَمَّا شَخْصاً بَا حُسَيْنِ و يَارَانَشِ دَرگِيْرِ نَشُدَ و هَرِيْكَ از اَنِّ هَاكِهٖ شَهِيْدِ مِيْ شُد، شَبَّثَ از اَوِ تَعْرِيْفِ مِيْ كَرْد. پَسَ از بَازگَشْتِ از كَرْبَلَا بَهٗ شُكْرَانَهٗ قَتْلِ حُسَيْنِ (ع) دَر كُوفَهٗ مَسْجِدِيْ سَاخْتِ و خُوْدَشَ پِيْشَنَمَازِ اَنِّ شُد. مَخْتَارِ كِهٖ زَمَامِ قَدْرَتِ رَا دَر دَسْتِ گَرَفْتِ بَدَنْبَالَ شَبَّثِ اِفْتَادِ تا اَوِ را بَكَشْد. شَبَّثَ بَهٗ بَصْرَهٗ نَزْدِ مَصْعَبِ بِنِ زَبِيْرِ گَرِيْخْت. دَر سِپَاهِ مَصْعَبِ بَهٗ جَنْگِ مَخْتَارِ اَمْدِ و پَسَ از غَلْبَهٗ حَجَّاجِ بَرِ آلِ زَبِيْرِ بَهٗ حَجَّاجِ و بَنِيِ اُمِيَّهٗ پِيْوَسْتِ و دَر زَمَانِ حَكُوْمَتِ حَجَّاجِ دَر سَالِ هَشْتَادِ هِجْرِيْ دَر كُوفَهٗ دَر صَدِّ سَالِگِيْ پَسَ از عَمْرِيْ تَلَوْنَ حَالِ و تَبَدُّلِ اِحْوَالِ و تَغْيِيْرِ مَوْضِعِ بِالْاٰخِرَهٗ دَر گَشْت.

به منافقان هم مژده بده که عذاب زجرآوری چشم به راهشان است!

منافقین از جمله مصادیق آیه بالا هستند. و در این آیه خواسته آن ها را بترساند که اگر از ازدیاد کفر حذر نکنند، شاید فرصت هدایت را برای همیشه از دست بدهند. شاید هم این آیه اخبار باشد که چنین فرصتی را از دست داده اند. در اینصورت خطاب آیه به منافقین حرفه ای است که ذکرشان در سوره توبه چنین آمده:

وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُدَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ (101) عده ای از ساکنان اطراف مدینه منافق اند و بخشی از مردم مدینه هم در نفاق و دورویی حرفه ای شده اند! تو آن ها را نمی شناسی؛ ولی ما خوب می شناسیم. دوبار عذابشان خواهیم کرد. سپس به طرف عذاب بزرگ قیامت برده می شوند!

الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَيْتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا (139)

همان هایی که به جای مؤمنین با دشمنان کافر طرح دوستی می ریزند. که چه بشود؟ که عزت و آبرو از آن ها گدایی کنند؟! نخیر! عزت و آبرو یکسره دست خداست. عبارت "إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا" در دوجای دیگر قرآن هم آمده. در سوره فاطر اینطور آمده: "لِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا" این عبارت صراحت در انحصار دارد. یعنی عزت فقط مال خداست. چون سرچشمه عزت یا علم است یا قدرت. که آندو نیز در انحصار خداست. پس، بهره هرکس از عزت بقدر نزدیکی به خداست و بقدری که خدا بخواهد. اما "عزت" چیست؟ عزت یعنی استعلاء و استغناء. انسان نسبت به هرچه عزیز باشد، فوق آن چیز است و از آن مستغنی است. خداوند که "اکبر" و "اعلی" و "اجل" از همه، بلکه غیر قابل مقایسه با ما سوی است، در

اوج عزّت است و هرکس میخواهد بقدر سعه و جودی از عزّت برخوردار باشد، باید خود را به خدا که عزیز بالذات است بچسباند و بالله عزیز شود.

اما افسوس که آدمی بجای طلب عزّت از خدای عزّوجلّ، آنرا در میان مردم و با گدایی از ایشان یا استخفاف و استعلاء بر آنها با تمسک به مال و مقامش میجوید؛ و نخواهد یافت! چون طمع غنی شدن بواسطه گدایان، عرض خویش بردن است و البرز به کلنگ برگرفتن و آب در هاون کوفتن.

کشورهای اسلامی بجای تلاش در ایجاد و حفظ رابطه دوستانه با هم، هریک، با قطب قدرتی از قدرت های جهانی متحد گشته و علیه هم شمشیر کشیده اند و ضدّ هم جنگ براه انداخته اند. هر فتنه و آشوبی در جهان است، اکثرش در همین بلاد اسلامی است. حال آنکه اگر کشورهای اسلامی بجای عزّت جویی از دیگران به برادران هم کیش خود اعتماد می کردند و سعی در دوستی با آن ها داشتند، وضع امروز مسلمین اینگونه نبود. ترک عمل به این آیه گویا همه ما را از چشم خدا انداخته!

وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَأَلْتُمْ آبَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَتَعَدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا (140)

خدا پیشتر هم در قرآن به شما گفته که هر وقت در مجلسی بودید و شنیدید که آیه هایش را انکار و تمسخر می کنند، با آن ها همنشینی نکنید، مگر که مشغول حرفی دیگر شوند؛ وگرنه شما هم در عمل مثل آن ها خواهید بود! بله، خدا همه منافقان و کافران را در جهنم جمع خواهد کرد.

اینکه این آیه می گوید خدا قبلاً هم این مسأله را بیان کرده، در سوره انعام است:

وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ ... (68) هر وقت در مجلسی بودی و دیدی که مشغول انکار و تمسخر آیات ما هستند، ترکشان کن؛ مگر که مشغول حرفی دیگر شوند.

این دو آیات صراحت دارند که صرف همنشینی با اهل گناه و غفلت، حینی که مشغول سخن گفتن علیه دین خدا هستند، گناهی است که مؤمنین باید بشدت از آن پرهیز کنند.

یعنی صرف حضور داشتن در چنین مجلسی، خودش معصیت است و موجب نقص درجه برای متقین می گردد. یقیناً آثار وضعی و روحی خاصی هم دارد که بخاطر آن ها مشمول تحریم گشته.

حکم "لَا تَقْعُدُوا" یعنی حرمت جلسه، منوط به "يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا" یعنی زمان بدگویی از دین و اولیاء دین است و به نص آیه، به مجرد اینکه دست از چنین کاری بکشند، ترک مجلس لازم نیست و معاشرت به ضرورت جایز است. اینکه مبتلایان به چنین خصلتی را مؤمنان دوست خود بگیرند یا نه، جداگانه در سوره فرقان آمده: يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا [سوره الفرقان: 29] وای بر من! کاش با فلانی دوست نمی شدم. با آنکه تعالیم قرآن به دستم رسیده بود، مرا از زندگی کردن طبق آن، منحرف کرد. بله، چنین شیطان هایی همیشه انسان را خوار میکنند و در زمان نیاز، تنها می گذارند!

پس این دو آیه راجع به مجلس است، نه مجالست به معنی همنشینی انتخابی و دوستی!

طبق این عبارات "خوض" در دین خدا یا در آیات خدا مذموم است. خوض به معنای توقف در چیزی و فرورفتن در آن، در قرآن همه جا به معنای منفی بکار رفته. از جمله:

وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ [سوره المدثر: 45] و در امور بیهوده با بطالین وقت میگذرانیدیم. این آیه در وصف اهل سقر یعنی جهنمیان است. از این آیه برمیآید که خائضین مثل مصلیبیک گروه از آدمیان هستند که این وصف در ایشان ملکه گشته و بر پیشانی شان مهر خورده. خائضین اهل بطالت اند و وقت خویش را به امور بیهوده دنیا تلف میکنند و فراموش کرده اند که برای چه خلق شده اند. تقریباً همه مردم جز اصحاب یمین که مؤمنین متقی اند، جزء خائضین اند. عبارت "خوض با خائضین" به "معاشرت" با غافلان دلالت دارد یعنی در واقع انتخاب "رفیق" غافل است که انسان را جهنمی میکند. و آنچه بیش از همه مبعوض خداست "مجالست" با اهل غفلت و گذراندن عمر در این لغونشینی ها و به ساز ایشان رقصیدن است.

آدم نباید هم‌رنگ جماعتِ جاهل و فاسق شود و با آنها در لجن فرورود و در باطل خوض کند. در سوره انعام هم از مجالست با اهل خوض نهی شده. یعنی کسانی که بجای آنکه پرواز کنند، در گِل فرورفته اند. مجالست با چنین کسانی خطرناک است و حتی کسانی که مؤمن اند اگر با دوستان بی خدا دمخور شوند، کم کم اهل سَقَر میگردند و عاقبت، ایمانشان را از دست میدهند. گاهی بی دینی انسان را به کارهای بد میکشاند و گاهی کارهای بد روی هم جمع میشود و انسان را به بی دینی می کشاند. چنانکه خدا میفرماید: **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ** [سوره الروم : 10] یعنی عاقبت بدکاران، تکذیب خواهد شد.

آیه دوم راجع به خوض:

**فَوَيْلٌ لِلْيَوْمِيذِ لِلْمُكَذِّبِينَ الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ** [سوره الطور : 12] در آنروز وای بحال کسانی که دین را دروغ شمردند. همانها که زندگی را در باطل، به بازی گذرانند.

همانطور که گفته شد "خوض" در لغت یعنی فرورفتن، آلوده شدن، غرق شدن. آدم به هر چیز باطلی ممکن است مشغول شود و در آن فرو رود. شعر معروفی در عرب هست که پیامبر(ص) فرمود درست ترین مصرعی است که عرب گفته اینست: **الا كل شيء ما خلا الله باطل**. یعنی آگاه باش که هرچه غیر خدا، باطل است. پس مشغول شدن به هر چه جز خدا مصداقی از خوض در باطل است و آخرش نار است. مشغول شدن به هر خوضی هم فی الواقع نوعی "لعب" یا بازی است. بازی چیزی است که آدم فی المجلس، از آن لذت میبرد یا رنج میکشد اما هیچ غایت و فرجامی در آن نیست. از بازی که برمی خیزد، میبیند هیچ و پوچ بوده است. خنده ها و گریه ها و هیجانات و شکستها و پیروزیهای دنیا، بخشی از بازی، وهمگی اوهام است. سیدالشهداء(ع) در آخرین حدیث معرفتی خویش در شب عاشورا برای آن هفتاد و اندی که ماندند، پس از رفتن هرکه خواست و رفت، فرمود: **فاعلموا ان الدنيا حلوها و مرها حلم**. بدانید دنیا تلخ و شیرینش رویاست.

پس بدا بحال آنان که بجای با خدا بودن و بندگی کردن و عبادت حق، عمر خویش را به اباطیل دنیا و اخبار و احلام آن گذرانند و در پی خود و دیگران بودند.

پرداختن به هر کاری غیر از طاعت خدا و هر چیزی غیر از ذات اقدس اله، لغو و لهُو و لعب است. امام سجاد(ع) در دعای مکارم الاخلاق معروض میدارند: اِسْتَفْرِغْ اَيَّامِي فِيمَا خَلَقْتَنِي لَه. یعنی مرا در ایّام حیاتم فارغ بدار برای آنچه مرا برای آن خلق کرده ای.

آیه سوم راجع به خوض:

فَذَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ [سوره المعارج : 42] ای پیامبر کافران را واگذار تا خود را در باطل غرق کنند و به بازی مشغول باشند تا به روز عذاب که وعده داده شده برسند.

در این آیه هم باز دو مفهوم خوض و لعب با هم بیان شده. خوض یعنی مطلق فرورفتن. فرورفتن بخودی خود باطل است و لازم نیست کسی در باطل فرورود. در حق هم اگر آدم خوض کند کار باطلی انجام داده و شر خلق میکند. توجه بفرمایید! این دقیقاً چیزی است که در سوره انعام آمده: يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا.

هر وقت تعامل انسان با چیزها به نحوی بود که داشت انسان را غرق میکرد، بدانند که خوض پیش آمده و خوض مثل باتلاقی آدم را فرو میبرد و از خداوند که راه بسوی او همراه با پرواز و آزادی است دور می کند. مثالهای خوض: تجسس کردن در زندگی دیگران، دنبال کردن سناریوی زندگی هنرپیشه ها و مشاهیر، به سایت های خبری بیش از حد و به عنوان یک اعتیاد سرکشیدن، اعتیاد به رمان و فیلم و موسیقی، مهمانی ها و شب نشینی های طولانی، هاردینگ یعنی علاقه به جمع آوری چیزهایی که فایده خاصی ندارد مثلاً عکس و فیلم و موسیقی و تمبر، علاقه بیش از حد به یک ورزش بیش از فایده ای که برای سلامتی دارد، غیبت از مردم و تهمت به آنها، دخالت بیجا در جزئیات سیاست، وقت گذرانی با رفقای که چیزی به آدم اضافه نمیکنند، توجه بیش از حد به اینکه چه خورم صیف و چه پوشم شتا، توجه زیاد به تزیینات زندگی، اشتغال به علمی که نفع دنیوی و اخروی ندارد، حرص در دانستن همه چیز و جمع آوری اطلاعات راجع به همه چیز، پرداختن به جزئیات و حواشی امور بگونه ای که اصل از دست برود، بیش از حد مشغول بودن به خود و اینکه چه کسانی ما را قبول دارند و چه کسانی ندارند، مشغولیت به دیگران که چه فکر میکنند و چه میکنند و چه

عیوبی دارند، لذت پرستی حتی لذت طلبی افراطی، برنامه ریزی بیش از حد و اعتماد به تدبیر خویش، بیش از نیاز درس خواندن و کار کردن و ورزش کردن، بیش از نیاز به نظم فیزیکی بها دادن، دنبال اثبات حقانیت خود بودن و رضای مخلوق را خیلی مهم دانستن، توجه بیش از حد و وسواس گونه به بهداشت، وقت گذاشتن بیش از نیاز برای آشپزی تا دیگران به به بگویند، بسیاری از اقسام هنر، وقت گذاشتن بیش از حد برای حیوانات بطوریکه به سگ بازی و میمون بازی و کبوتربازی ختم شود، شکار و کوهنوردی و طبیعت گردی افراطی و بی فایده و از روی عادت، و غیره و غیره که اکثر زندگی ما را در بر گرفته و هرکسی را به نحوی مشغول نموده است و اکثر آنها از صرف لغو خارج شده و شکل لعب به معنای بازی بخود گرفته است. لغو اگر طولانی شود و به شکل اعتیاد درآید و سرگرمی غالب انسان شود، لعب نامیده میشود و گیر کردن در این لعب نامش خوض است و نجات از آن خیلی سخت است. اگر دقت بفرمایید، اکثر زندگی ما به خوض در همین لعب ها میگردد. انشا الله عنایت خدا به تدریج ما را دریابد و مبدا میل ما عوض شود و ایام ما در اعمال صالحی که نصب العین سابقین است صرف شود و از این صفات که ریشه اش در کفر و ثمره اش کفران است دور شویم. نه اینکه ما را در خوض و لعب رها کنند تا روز عذاب ما در رسد.

پس خوض مطلقاً بد است. حالا می رسیم به این دو آیه سوره انعام و نساء. خوضی که در اینجا آمده خوض در آیات خداست. با توجه به استعمال قرآنی این واژه، معنایش می شود گعده کردن و اشکال گرفتن از دین و خلاف دین حرف زدن و بد دین را گفتن و در آن چون و چرا کردن و اهل دیانت را مسخره کردن. این آیات می گوید به محض اینکه مجالس اهل دنیا به سمت این امور رفت، بلند شوید و بروید. طبق برخی روایات تعمق بی جا در دین هم نوعی خوض در آیات خدا و مذموم است. مثلاً صدوق در توحید روایات زیادی نقل می کند که راجع به ذات خدا تعمق نکنید که گمراه می شوید. خدا متعمقین را لعنت کرده است. از جمله آمده که چون خدا می دانسته در آینده اقوامی خواهند آمد که در مورد خدا تعمق می کنند، سوره توحید و اوائل حدید را نازل فرمود تا دهان آنها را ببندد و بیش از آن نگویند.

این آیه تنها راجع به مجلسی نیست که خلاف دین خدا صحبت می شود و مجلسی را هم که در آن خلاف رضای خدا صحبت می شود در بر می گیرد. مثل مجلسی که از مؤمنان بدگویی می شود.

کافی از کسی روایت می کند که گفت امام کاظم (ع) به پدرم فرمود: چرا من تو را نزد فلانی میبینم؟! گفت: او دایی من است. امام فرمود: او خدا را وصف می کند؛ یا با او بنشین و ما را واگذار یا با ما بنشین و او را رها کن! پدرم گفت: هر چه می خواهد بگوید آیا گناهی بر من است؟ امام فرمود: نمیترسی که بر او بلایی فرود آید و به همه شما برسد.

جلد چهل و هشتم بحار الأنوار از کسی روایت می کند که امام رضا (ع) به او فرمود: خبر رسیده که تو با واقفیه همنشینی می کنی؟ عرض کرد: بله، در حالی که با آنها مخالف هستم. امام فرمود: با آنها همنشینی مکن.

صدوق در امالی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: همنشینی با بدان مایه بدبینی به خوبان است و نیز فرمود از رفاقت با فاسق پرهیز که بدی پشت بدی می آورد.

عبارت "إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا" نشان می دهد که همنشینی های آخرت، ادامه همنشینی های دنیا است. اهمیت انتخاب متّین برای معاشرت، از همینجا معلوم می شود.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فِتْحٌ مِنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعُكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا (141) منافقین چشم به راه حوادث برای شما هستند: اگر پیشرفتی از طرف خدا به دست آورید به شما می گویند: مگر ما با شما نبودیم؟! اما اگر موفقیتی نصیب کافران شود، به آن ها می گویند: مگر به سودتان جنگ روانی راه نینداختیم و از پیوستن شما به مسلمانان منعتان نکردیم؟! خدا، روز قیامت، بینتان داوری می کند. البته خدا راهی برای تسلط کامل کافران بر مسلمانان باز نخواهد کرد.



عبارت "لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا" در میان متفکرین اسلامی مبنای قاعده ای شده بنام قاعده "نَفْيِ سَبِيلِ". طبق این قاعده فقهی، هر کاری که باعث شود، مسلمین زیر سلطه غیر مسلمین بروند، حرام است یا: در دین حکمی نیست که سبب تسلط کافری بر مسلمانی شود. یا: خدا هرگز حکمی وضع نمی کند که سبب سلطه کافران بر مؤمنان شود.

البته استنتاج چنین قاعده ای از این عبارت، بر این پیش فرض استوار است که این عبارت در مقام تشریح باشد. اما اگر این عبارت دلالت تکوینی داشته باشد نه تشریحی، چنانکه ترجمه کرده ایم، نمی تواند دلیل قاعده نفی سبیل قرار گیرد. گرچه این قاعده، قاعده ای عقلی است و لازم نیست برای اثباتش به دلیل شرعی از جمله این آیه و روایت نبوی متمسک شد که فرموده: الاسلام يعلو ولا يُعلى عليه (اسلام برتر است و چیزی برتر از اسلام نیست).

به اینکه عبارت "لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا" ناظر به تکوین باشد، اشکال کرده اند که پس این همه غلبه کافران بر مؤمنان که در طول تاریخ آمده چیست؟ و پاسخ داده اند که غلبه کامل به نحوی که ایمان اضمحلال یابد هرگز رخ نداده و هر بار پس از مدتی مؤمنان باز غالب شده اند. مثلاً مغولان ایران اسلامی را تصرف کردند اما بعد همگی مسلمان شدند.

قاعده نفی سبیل از احکام ثانویه اسلام است. یعنی بر احکام اولی، «حکومت» دارد؛ یعنی بر آن ها متقدم است؛ یعنی هر حکم اولیه ای که با این قانون منافات داشته باشد، باطل می شود. برای مثال، طبق قاعده حلال بودن معاملات، فروش برده مسلمان به کافران جایز است؛ اما چون این معامله موجب می شود کافری بر مسلمانی تسلط یابد، طبق قاعده نفی سبیل باطل است. همچنین ازدواج زن مسلمان با مرد کافر، گرچه به خودی خود حرام نیست، طبق این قاعده باطل است؛ زیرا سبب می شود مرد کافر بر زن مسلمان تسلط یابد. همچنین فتوا داده اند که غیر مسلمان نمی تواند سرپرستی یک کودک مسلمان را برعهده بگیرد. همچنین طبق این قاعده، فقهاء فائند به حرمت فروش قرآن، رهن قرآن، فروش احادیث نبوی و کتابهای موعظه و دعا و تربت و ضریح امامان و پرده کعبه و زمینهای اماکن

مقدس به کافران و نیز عدم ولایت پدران کافر بر فرزندان مسلمان، عدم نفوذ قضاوت کافران بر مسلمانان و بطلان تولیت کافران بر اوقاف مسلمانان.

برخی با استناد به این قاعده، گفته اند راه هر نوع نفوذ و سلطه کفار بر جوامع اسلامی در حوزه های مختلف سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی باید مسدود شود. این قاعده بیانگر دو جنبه ایجابی و سلبی است که جنبه سلبی آن ناظر بر نفی سلطه بیگانگان بر مقدرات و سرنوشت سیاسی و اجتماعی مسلمانان و جنبه ایجابی آن بیانگر وظیفه دینی مسلمانان در حفظ استقلال سیاسی و از بین بردن زمینه های وابستگی است.

در اصل 153 قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آمده است: هرگونه قرارداد که موجب سلطه بیگانه بر منابع طبیعی و اقتصادی، فرهنگ، ارتش و دیگر شؤون کشور گردد، ممنوع است.

عیون روایت می کند که به امام رضا (ع) گفتند: در روستاهای اطراف کوفه گروهی هستند که فکر می کنند امام حسین (ع) شهید نشده، بلکه شخص دیگری به نام حنظله شامی که شبیه او بوده کشته شده و امام حسین مانند عیسی به آسمان عروج کرده و دلیلشان هم آیه نفی سبیل است. امام (ع) فرمود: دروغ می گویند؛ خشم و لعنت خدا بر آنها باد. به خدا قسم حسین (ع) کشته شد و کسانی که از او بهتر بودند یعنی علی و حسن (ع) نیز کشته شدند. این کلام خدا که فرموده "لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا" یعنی هیچ گاه خداوند برای کافران علیه مومنان حجّتی قرار نداده. یعنی آنها که مؤمنی را می کشند، هیچ حجّت و دلیلی پیش خدا ندارند و قطعاً محکوم اند. إِنَّ الْمُتَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا (142) مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَ لَا إِلَى هُوَ لَا إِلَى هُوَ لَا وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا (143)

منافقان به خیال خود می خواهند خدا را بفریبند؛ در حالی که او فریبتان را به خودشان برمی گرداند. وقتی به نماز می ایستند، با کسالت به نماز می ایستند! در برابر مردم ریا می کنند و خدا را یاد نمی کنند جز اندکی!

بین دین داری و بی دینی هاج و واج اند! نه در شمار مؤمنان اند نه در شما غیر مؤمنان! بله، کسانی که خدا به حال خود رهایتان کند، دیگر راهی برای نجاتشان پیدا نخواهی کرد.

خدعه منافقان با خدا، دورنگی با خدا و از پشت خنجر زدن به رسول خداست و خدعه خدا با ایشان رها کردنشان در همین حال آسید پذیر و دستگیری نکردن از ایشان است. چرا؟ چون خودشان نمی خواهند. خدا تا کسی نخواهد، هدایتش نمی کند. چون هدایت اجباری نیست.

اینکه گفته "لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا" یعنی عبادت هایشان ظاهری و بی محتوا و فقط در حضور جمع است! اما این عبارت یک جنبه مثبت هم دارد: طبق این عبارت، منافقان بنا به کورسویی از فطرت که هنوز در ایشان بیدار است، گه گاه خدا را یاد می کنند. عبارت "لَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا" نشان می دهد که نفاق از دردهای بی درمان است.

در این آیه راجع به نماز منافقین لفظ "قاموا" را بکار برده حال آنکه راجع به نماز متقین قرآن می گوید "اقاموا". فرق است بین ایستادن برای نماز با بپا داشتن نماز.

دُرِّ الْمَثُورِ ج 2 (ص) 237 از رسول خدا (ص) روایت می کند که نماز آخر وقت و سریع، نماز منافقین است.

وسائل الشیعه جلد 1 صفحه 69 از رسول خدا (ص) روایت می کند که می دانید نیرنگ منافقین با خدا چگونه است؟ خدا به چیزی امر کرده و منافقین به ظاهر آن عمل می کنند ولی قصدشان از آن کار چیز دیگری است. خصال جلد 1 صفحه 121 از امام صادق (ع) روایت می کند که لقمان به فرزندش گفت: شخص ریاکار وقتی که تنه است کسل است و وقتی مردم پیش او هستند با نشاط است و کارها را برای این انجام می دهد که او را ستایش کنند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا تَعْلَمُونَ أَنَّ تَجَعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا (144)

مسلمانان! به جای مؤمنان با کافران طرح دوستی نریزید. می خواهید با این کار حجت واضحی علیه خودتان دست خدا بدهید!؟

راجع به ولایت کفار در آیه پنجاه و هفتم سوره مائده، تحقیق کاملی ارائه کردیم و بعرض رساندیم که از محکومات شریعت اسلام، دوستی نکردن با کافران و تقلیل معاشرت با آن ها به اقل ضرورت است. طبق این آیه دوستی با آن ها باعث می شود خدا مؤمن را از ساحت رحمتش محروم سازد و از درع حصین خویش براند و در مراحل بعد مشمول عذابش کند.

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا (145) إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (146)

منافق ها در قعر جهنم اند و دیگر هیچ یآوری برایشان نخواهی یافت.

مگر کسانی که توبه کنند، کارهای نادرستشان را جبران سازند، خودشان را به خدا بسپارند و فقط برای خدا دین داری کنند که در این صورت، آن ها در کنار مؤمنان قرار می گیرند و خدا به مؤمنان پاداشی بزرگ خواهد داد.

این، شدیدترین آیه راجع به منافقین در کل قرآن است و آن ها را منفورتر از کافرین در درگاه خدا دانسته، منتهی اگر بر نفاق باقی بمانند و توبه نکنند.

چهار توصیه "تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ" به ما هم هست. این توصیه ها برای تقویت ایمان است و هرکس در هر درجه از ایمان که باشد، با عمل به آن ها ایمانش فروز می شود: اول، باید رو بسوی خدا و اصطلاحاً به درگاه خدا توبه کند یعنی بازگردد. سپس قدمی در راه اصلاح امور خود بردارد و نیات و افعالش را بهتر کند. سوم، در امورش "اعتصام" به خدا را جایگزین تکیه به خود کند. اعتصام به خدا پناه بردن به خدا و متوسل شدن به اوست در همه امور. در نهایت، چهارمین کار خالص کردن دین برای خداست. یعنی

ص: 431

از دین قصد تقرب به خدا کند و در هرکاری، قصدش رضای خدا باشد و بس. هرکس در هر جای نردبان ایمان که هست، اگر به این چهار کار عمل کند، یک پله بالا می رود و یقینش عمیق می گردد.

تعبیر "الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ" نشان می دهد که دوزخ طبقات و درکاتی دارد و عذاب بعضی ها در آن، فوق بعضی است.

عبارت "لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا" نشان می دهد که منافقین مشمول شفاعت نمی شوند. آیه "إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ" [سوره التوبة: 80] نیز همین معنا را می رساند. چرا؟ چون خودشان نمی خواهند.

راه چاره چیست؟ راه چاره توبه است. منافق که توبه کرد، امکان برخورداری از شفاعت را پیدا می کند، نه در حال نفاق.

مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا (147)

اگر شکرگزار و باایمان باشید، چرا خدا باید عذابتان کند؟! خدا که قدرشناس و آگاه است.

این آیه کوتاه، بیان مختصری از تمام دین است. همه پیام انبیاء، ایمان به خدا و شکرگزاری نسبت به خداست. هرچه خدا داده نعمت است و هر نعمتی شکر خاصی می طلبد. پس تمام دستورات خدا نوعی شکرگزاری نسبت به نعمت های اوست.

\*\*\*

لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا (148) إِنْ تُبْذَرُوا خَيْرًا أَوْ تُخْفَوُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُورًا قَدِيرًا (149) خدا بدگویی علنی را دوست ندارد؛ ولی کسی که به او ستم شده، می تواند چنین کند و آن هم در حد همان ظلم. حواستان باشد: خدا شنوایی داناست.

خوبی دیگران را چه آشکار کنید چه مخفی، اشکالی ندارد و اگر از بدی شان بگذرید، خدا هم گذشت کننده ای تواناست.

این دو آیه از قبل و بعدش جد است و حکم "جهر بالسوء" در آن آمده. جهر بالسوء یعنی آشکار کردن بدی دیگران یا بدگویی از آن ها، چه جلوی رویشان، چه به شکل غیبت. لازم نیست جهر بالسوء الزاماً به بانگ بلند و پرخاش باشد.

طبق این آیه جهر بالسوء را خدا نمی پسندد و مکروه میدارد. لذا مؤمن باید از بیان بدی های دیگران برحذر باشد و سوء آن ها را در دل خود دفن کند و به پرده ستّاریت پوشاند. این، حکم اولیّه است ولی استثنائی هم دارد. استثناء آن طبق این آیه وقتی است که به کسی ظلم شده. در اینصورت مُجاز است نسبت به کسانی که به او ستم کرده اند جهر بالسوء کند.

احتمالاً این جواز محدود به همان جهتی است که به او ستم رفته، نه بیشتر. یعنی تنها مُجاز است همان واقعه را بگوید نه اینکه زندگی ظالم را شخم بزند و هرچه پیدا کرد جار بزند، ولو بی ربط به ظلمی که به او شده.

بعضی هم گفته اند این جواز محدود است به محکمه یا پیش حاکمی که می تواند حقّ او را بگیرد. اما این محدودیت بعید است و به نظر می آید خداوند در این آیه نظر به درد دل کردنِ مظلوم داشته نه دادخواهی او. در اینصورت در مقام درد دل پیش کسی که سبک می شود، مُجاز است واقعه ظلم را تعریف کند بشرط آنه بدگویی اش از ظالم بخاطر فشاری باشد که به او تحمیل شده نه از خباثتِ شایع در غیبت.

در هر حال، پس از بیان این جواز، خداوند فرموده: اگر از بدی هایی که در حق شما شده عفو کنید بهتر است. یعنی جواز جهر بالسوء مثل جواز قصاص، امری مرجوح است و آنچه عند الله ترجیح دارد، عفو است. مظلوم که ببخشد، خدای قادر هم خبط و خطاهایش را خواهد بخشید: فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيرًا. عبارت "إِنْ تُبْدُوا خَيْرًا أَوْ تُخْفُوهُ" که در وسط قضیه جهر بالسوء آمده، من باب جَرِي كَلَام است یعنی کلام، کلام آورده و حالا که قضیه آشکار کردن "شرّ" مطرح شده، قضیه آشکار کردن "خیر" یا کتمان آن هم آمده. راجع به خوبی خود یا دیگران، خدا فرموده: هم می توانید آشکارش کنید و هم مخفی سازید. یعنی فی نفسه هیچ یک از ابداء یا إخفاء، ممدوح یا مذموم نیست. بلکه به نیت و اثر بستگی دارد. اگر برای خدا، کسی کار نیک خود یا مؤمن دیگری را

آشکار کرد تا الگوی بقیه شود، خوب کرده و اگر برای خدا کار نیک خود یا دیگری را مخفی کرد تا از ریا و شهرت و غرور و آفت برکنار بماند، باز خوب کرده. اما اگر برای ریا کار نیک خودش را آشکار کرد یا از حسادت، کار نیک برادرش را پوشاند، بد کرده و قبیح مرتکب شده است.

پس خلاصتاً بدی را: باید پیش دیگران مخفی کرد و از خاطر خود نیز باید با عفو زدود. و نیکی را: هم می شود آشکار کرد و هم می شود مخفی کرد. منتهی در هر دو مورد، نیت شخص باید خدایی باشد.

بحرالعرفان جلد 5 صفحه 428 از امام باقر (ع) روایت می کند که این آیه یعنی اینکه خدا دوست ندارد کسی دیگری را نفرین کند، مگر آنکه به او ظلم کرده باشد. در این صورت نفرین کردن اشکالی ندارد.

\*\*\*

در این بخش به انحرافی شایع در بحث نبوت اشاره کرده و آن را باطل دانسته. این انحراف عبارتست از تامّ و تمام ندانستن نبوت و تنزل آن به تجربه ای عرفانی. این اندیشه منجر به برخورد گزینشی با معارف نبوی می شود و معارف انبیاء را در حدّ پیشنهاد فرومی کاهد:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا (150) أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا (151) کسانی که خدا و پیامبرانش را کامل باور ندارند، یعنی می خواهند حساب خدا را از پیامبرانش جدا کنند، به این صورت که می گویند: بعضی از معارف پیامبران را قبول داریم و بعضی دیگر را نه! و می خواهند در این میان به راه دلخواه خودشان بروند،

آن ها با این باورهای نیم بند، حقیقتاً کافرند و برای کافران عذابی خفّت بار آماده کرده ایم.

بعضی گفته اند "نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ" یعنی بعضی از پیامبران را قبول داریم و بعضی را نه. ولی این برداشت با "يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ" نمی سازد، چون در آنجا بحث بر سر جدا کردن

پیامبران از خداست. مشخص است که جدایی انبیاء از خدا به معنی باطل بودن یا لا اقل حجت نبودن کتاب و سخنان آنهاست. پس مراد از "تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَكُفِّرُ بِبَعْضٍ" نیز برخورد گزینشی با گزاره های دینی است، به این نحو که هر بخش را که مطابق فکرمان بود بپذیریم و هر بخش را که برایمان ثقیل یا در عمل مشکل بود، رها کنیم. چرا؟ چون انبیاء را لسان خدا نمی دانیم و نبوت را نه طریق صدور فرمان های خدا، بلکه تجربه ای عارفانه می دانیم. یعنی انبیاء حقیقت را اینطور تجربه کرده و با این الفاظ بیان کرده اند و ما می توانیم با استفاده از تجربه آن ها طور دیگری تجربه کنیم و به الفاظ دیگری بیان کنیم. پس اصولاً انبیاء، رُسل الهی نیستند بلکه عرفای بشری اند. این اندیشه که در روزگار ما هم طرفدارانی دارد، غایتش خلاص کردن خود از سختی های عصری عمل به نص کتاب خداست؛ با این توجیه که این کتاب، اصلاً کتاب خدا نیست. به زعم ما این بخش از سوره نساء دقیقاً به طرح همین شبهه و نادرست دانستن آن نظر دارد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (152)

ولی کسانی که خدا و پیامبرانش را باور دارند و در اصل نبوت بین خدا و هیچ یک از پیامبران فرق نمی گذارند، خدا پاداششان را خواهد داد. آخر، خدا آمرزنده مهربان است.

\*\*\*بخش آخر سوره نساء راجع به اهل کتاب است:

يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَأَتَيْنَا مُوسَىٰ سُلْطَانًا مُبِينًا (153)

با اینکه قرآن هست، یهودی ها از تو می خواهند کتابی یکجا از آسمان برایشان نازل کنی! اما این بهانه است؛ زیرا عجیب ترش را از موسی خواستند و گفتند: خدا را آشکارا نشانمان بده!



بابت همین درخواست نابجایشان، صاعقه ای مرگ بار آن ها را فرا گرفت! تازه، بعد از آن همه بیّنات، به گوساله پرستی رو آوردند! ولی از سر این تقصیرشان هم گذشتیم و موسی را بر منحرفین آن ها کاملاً پیروز کردیم.

وَرَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثَاقِهِمْ وَقُلْنَا لَهُمْ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا (154)

برای تعهدگرفتن از آن ها، کوه طور را بلند کردیم و بالای سرشان نگه داشتیم. همچنین در ماجرای تصرف اورشلیم گفتیم: از در بزرگ شهر وارد شوید و شهر را تصرف کنید و سپس سجده شکر بجای آرید. به ساکنان بندر ایله نیز گفتیم: از دستور ممنوع بودن ماهیگیری در روزهای شنبه سرپیچی نکنید. در همه این حوادث، از آن ها تعهد محکم گرفتیم.

این وقایع و وقایعی که در آیه قبل و آیات بعد راجع به بنی اسرائیل به اشاره آمده، در جاهای دیگر قرآن از جمله سوره بقره و سوره اعراف مفصّل تر آمده و نیازی به ذکر مجدد تفسیرش در اینجا نیست.

مثلاً برای ماجرای صاعقه رؤیت، رجوع کنید به تفسیر سوره اعراف آیه 140 به بعد؛ برای ماجرای اتّخاذ عجل رجوع کنید به اعراف آیه 152؛ برای ماجرای باب حطّه، رجوع کنید به اعراف آیه 161؛ برای ماجرای نطق جبل رجوع کنید به اعراف آیه 171؛ برای ماجرای بندر ایله رجوع کنید به اعراف 163 فِيمَا أَنْصَبْنَاهُمْ مِنْ مِثْقَلِهِمْ وَكُفِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (155)

بنی اسرائیل را از رحمت خود محروم کردیم:

بخاطر پیمان شکنی هایشان، بخاطر باور نکردن آیات خدا، بخاطر کشتن ناجوانمردانه انبیاء، بخاطر (لجاجت شان بحدّی که به پیامبران به مسخره) می گفتند (خودت را خسته نکن

چون) قلب های ما قفل است! بله قفل است و خدا قفلش کرده، بخاطر کفرشان. پس توفیق ایمان ندارند جز عده کمی از ایشان.

وَبِكْفَرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا (156)

و بخاطر نپذیرفتن حرف مریم و تهمت بزرگی که به او زدند؛

تفصیل این ماجرا در سوره مریم آمده.

وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ... (157)

و بخاطر اینکه با افتخار می گفتند: مسیح، همان عیسی بن مریم که مدعی پیامبری بود را کشتیم! در صورتی که نه او را کشتند و نه به دارش کشیدند؛ بلکه شخصی هم قیافه او را کشتند! البته آن هایی که در چگونگی کشته شدن عیسی اختلاف دارند، در اصل کشته شدنش هم مرددند و از سرنوشتش اطلاع درستی ندارند و فقط به حدس و گمان تکیه کرده اند.

گفته اند فردی که بجای عیسی (ع) مصلوب گشت، حواری خائش یهودای اسخریوطی است. یهودا در ازاء سی سکه نقره به مسیح (ع) خیانت کرد و با بوسیدن مسیح، که از قبل علامت نهاده بود، او را به سربازان رومی لو داد. طبق منابع اسلامی، مسیح از دستگیری نجات یافت و یهودا چهره اش شبیه به مسیح گشت و بجای او بدار آویخته شد. عبارت معروف او بر صلیب که به خداوند اعتراض میکند که چرا مرا رها کردی؟! یا چرا سرنوشتچنین شد؟! گویای این حقیقت است که شخص بر دار شده، پیامبر خدا یعنی عیسی ناصری نبود.

نقل دوم که عجیب تر است اینست که حواریون عیسی، همگی به شکل او درآمدند و آنگاه یکی از آن ها به فرمان عیسی (ع) خود را فدا کرد و قدم پیش نهاد و خود را عیسی معرفی کرد

و بر دار شد. قائلین این نقل، تمایل نداشته اند بپذیرند که در میان شاگردان عیسی (ع) خائنی بنام یهودا وجود داشته است.

مقبول ترین نقل اینست که بگوئیم در گذشته اینطور نبوده که چهره افرادی که نامشان معروف است، شناخته شده باشد؛ بلکه فقط کسانی وی را می شناختند که با وی هم صحبت بوده اند. لذا به اشتباه کشتن عیسی، در شهر اورشلیم که نخستین بار بوده پا به آنجا می گذاشته، توسط سربازان رومی که شخص وی را نمی شناختند، دور از ذهن نیست.

این واقعه قریب زمانی رخ داده که یحیی (ع) در بند شد، در همان ایام عیسی (ع) به جلیل آمد و به بشارت خدا موعظه، و به قدرت او معجزه کرد. خواص یهود، آنها که صاحبان دین و دنیا بودند علیه او به اعتراض درآمدند و به آزارش پرداختند و عاقبت در سفری که به اورشلیم کرد، توطئه قتل او را چیدند. آنچه در تواریخ مذکور است به صلیب کشیدن کسی است به نام او. در عین این که عیسی واقعی پس از آن باز بر مادر و حواریون و حتی دیگر پیروان ظاهر شده و با ایشان سخن گفته. این واقعه را در تاریخ مسیحیت، قیام می نامند. پس باید عیسی (ع) زنده بوده باشد که با بعضی خواص نهانی دیدار می کرده.

یعنی مسیح (ع) پس از گریختن از ماجرای تصلیب، مدتی مخفی بوده، و با جمعی گه گاه دیدار می کرده و سپس رحلت کرده و طبق آیه بعد روحش به آسمان رفته.

... وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا (157) بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (158)

یقیناً او را نکشته اند. بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد؛ چراکه خدا عزیز و حکیم است. به قرینه اینکه مسیح (ع) در سوره مائده به خدا می گوید: فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ [سوره المائدة: 117] پس مثل دیگران وفات کرده و روحش به آسمان رفته و فرضیه با جسم به آسمان رفتن با این آیه سازگار نیست.

وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا (159)

در ضمن، هیچ یک از اهل کتاب نیست که قبل از مرگش، حتماً به او ایمان می آورد و او هم روز قیامت درباره آن ها شهادت می دهد.

این آیه از مشکل ترین آیات قرآن است.

بعضی، عبارت را اینطور معنا کرده اند که همه یهودی ها و مسیحی هایی که در آخر الزمان زندگی می کنند، بعد از ظهور عیسی و قبل از مرگش، حتماً به او ایمان می آورند. این تفسیر بر این بنا شده که عیسی (ع) هنوز زنده است. در این صورت تعارضش را با آیه سوره مائده باید حل و فصل کنیم.

بعضی هم گفته اند همه یهودیان و نصرانیان، موقع مرگشان وقتی حجاب ناسوت کنار می رود، ایمان می آورند که عیسی (ع) عبد و رسول خدا بوده. چون یهودیان رسالت او را قبول ندارند و برخی از نصرانیان در او غلو می کنند و عبد بودن او را قبول ندارند و پسر خدا می دانندش. موقع مرگ، این عقائد باطل همگی تصحیح می شود و اهل کتاب، در ایمان درست از دنیا می روند. یا به بطلان این عقائد پی می برند ولی چه سود؟ کار از کار گذشته و موقع توبه سرآمده!

معنای قابل قبول تر به نظر ما اینست که: اهل کتابی که واقعاً مؤمن بوده اند، قبل از مرگ، مسیح (ع) را می بینند و ایمانشان به وی، ایمان شهودی و وجدانی می شود. همچنین مشهود مسیح (ع) می گردند و وی در حقشان شفاعت می کنند. دقیقاً مثل همان چیزی که طبق روایات شیعه، برای شیعیان واقعی رخ می دهد. آن ها علی (ع) را پیش از مرگ یا حین مرگ به عیان می بینند و تحت شفاعت و اشراف و شهادت علی (ع) وارد برزخ می شوند. این رؤیت، تجلی ایمان واقعی و حقیقت ایمان است و موجب دستگیری در گردنه های برزخ و قیامت می شود.

ای که گفتی من یَمَّتِ بَرْنِی، جان فدای کلام دلجویت

کاش روزی هزار بار من، بمردمی تا که بینمی رویت

بحارالانوار جلد 14 صفحه 344 از رسول خدا (ص) روایت می کند که عیسی (ع) قبل از برپایی قیامت رجعت می کند و به میان مردم باز خواهد گشت.

ص: 439

فَيُظْلَمُ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَمًا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّت لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا (160) وَأَخَذَهُمُ الرَّبُّا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (161)

بخاطر این همه ظلمی که از یهودیان سر زد، بخاطر دشمنی بی پایان شان با دین خدا، بخاطر رباخواری شان با آنکه از آن نهی شده بودند، بخاطر بالا کشیدن مال مردم، طیبیات را که بر آن ها حلال بود حرام کردیم و برای کافران شان هم عذابی آلیم کنار نهادیم.

این آیه صراحت دارد که اهل کتاب با اینکه هیچ یک به اسلام ایمان ندارند، یعنی نسبت به اسلام کافرند، نسبت به دین خودشان مؤمن و کافر دارند. منظور از کافران اهل کتاب کسانی هستند که متعلق به ملت یهود یا مسیحیت اند ولی به دین خود باور ندارند. امت اسلام هم از این کافران بسیار دارد. یعنی کسانی که در شناسنامه مسلمان اند ولی اعتقادی به اسلام ندارند.

چنین کافرانی هیچ فرقی ندارند با کافران ذاتی که در ملت کفر بدنیا آمده اند یا کسانی که از اسلام مرتد شده و اظهار کفر می کنند. این ها با ایمان دشمنی می کنند.

البته مسلمانان شناسنامه ای، همگی کافر نیستند و بسیاری از آن ها بدون آنکه عنادی نسبت به اسلام داشته باشند، مستضعف مانده اند. عذاب آلیم که در این آیه آمده راجع به چنین کسانی نیست و حال چنین کسانی را در این دو آیه باید جست:

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسَّ تَطْيَعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا [سوره النساء : 99] مردان و زنان و کودکانیکه واقعاً در تنگنا به سر می برده اند و چاره ای جز ماندن نداشته اند و راه به جایی نبرده اند. امید است که خداوند ایشان را عفو کند. چون، خدا زیاد عفو می کند و باگذشت است.

وَأَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [سوره التوبة : 102] گروه دیگری هم هستند که به گناهان خویش معترف اند، آن ها هم کارهای خوب کرده اند، هم کارهای بد. امید است که نظر رحمت خدا بسوی آن ها برگردد چون خدا آمرزندهٔ مهربان است.

مستدرک ج 13 (ص) 473 از امام صادق (ع) روایت میکند که طبق این آیه، ظلم، محرومیت می آورد و علت محروم شدن بعضی کشاورزان و بی کیفیت شدن محصولاتشان، ظلم های ایشان است. از جمله ستمی که به خاطر تصاحب زمین یا منافع آن داشته اند یا ستمی که به کارگرانی که برای آنها کار می کنند نموده اند، بنحوی که کارگران با اکراه برای او کار کرده اند.

وَلَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا (162)

اما عالمان راسخ العلم از اهل کتاب و مؤمنانشان خصوصاً اهل نماز و زکات، واقعاً باور دارند آنچه را برای تو و پیامبران قبل از تو فرستاده شده است. بله، به همه آنانی که خدا و روز قیامت را باور دارند، پاداشی بزرگ خواهیم داد.

عبارت "راسخون فی العلم" یک اصطلاح ویژه قرآنی است و توصیف صرف نیست. برای همین بطور کامل به وصف در نمی آید و باید با مصادیقش آن را شناخت. این اصطلاح دلالت دارد که برخی عالمان دینی، چه عالمان اهل کتاب و چه عالمان اسلامی، در علم راسخ می شوند. راسخ به معنای استوار و پابرجاست. وقتی عالم راسخ است که چون کوهی ثابت و پایدار باشد و شبهات و هوس ها نتواند او را از جای بکند و به اضطراب در تشخیص حق یا تحریف بیان آن وادارد. طبق آیه هفتم آل عمران، یکی از ویژگیهای راسخون در علم، تشخیص محکمت معارف دینی و توان جداسازی آن ها از متشابهات است. طبق همان آیه کسانی که در علم دین راسخ نیستند، در دلشان رَیغ یا تنگ فهمی هست و نمی توانند بفهمند کدام گزاره های دینی اصل و اصطلاحاً امّ الکتاب و مرجع فهم دیگر گزاره هاست. چنین افرادی فاقد قدرت تمییز گزاره های مادر هستند و به هر روایتی که می رسند، می خواهند اخذ کنند و ظاهر هر آیه ای را که می بینند، محکم می گیرند، بدون آنکه آن ها را با آیات امّ الکتاب و محوری بسنجند و جایگاه درست آن ها را در منظومه معرفتی دین تبیین کنند:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ [سوره آل عمران : 7]

هم اوست کسی که قرآن را بر تو فرستاد. بخشی از آن، آیه های محکم است که پایه قرآن اند و بخشی دیگر آیه های متشابه و چندپهلوست. کسانی که در دل هایشان انحراف هست، به این قصد دنبال آیه ای متشابه می روند که به میل خودشان تفسیرش کنند و فتنه به پا سازند! به هر حال، تحقق عینی قرآن را خدا می داند و بس! اما عالمان ثابت قدم می گویند: به آیه های متشابه ایمان داریم. تمام قرآن، چه محکم و چه متشابه، همه را خدا فرستاده است.. البته جز مردم عاقل، کسی به خود نمی آید.

این شد معنای راسخان در علم. همه ما باید از خدا چنین درجه ای از علم را طلب کنیم و تلاش خود را هم بکار گیریم که در علم دین به چنین راسختی دست یابیم.

حالا بر می گردیم سراغ آیه خودمان:

آیه می گوید راسخان در علم از اهل کتاب و نیز متقین از آن ها یعنی آن ها که در نماز بدرگاه خدا و رفع نیاز از خلق، مقیم و ثابت قدم اند، این دو طایفه به فهم نورات قرآن و الهی بودن آن نزدیک ترند و در خلوت خویش می فهمند که قرآن کلام خداست. گرچه مکلف به تقیه باشند و ابراز نکنند. در تفسیر آیه هشتاد و چهارم مانده این مطلب را تبیین کردیم که شهادت بر حقانیت اسلام، مساوی با تغییر دین نیست:

وَإِذَا سَأَلَكَ الرَّسُولُ تَرْقِي أَعْيُنَهُمْ تَفِيضٌ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (83) این مسیحیان واقعی، وقتی به آنچه بر پیامبر نازل شده، گوش می دهند، بر اثر شناختی که از حقیقت پیدا می کنند، می بینی که مثل ابر بهار می گریند! می گویند: خدایا، ما به تو ایمان آورده ایم؛ پس ما را در شمار شاهدین بنویس.

معنای "فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ" اینست که ما از جمله کسانی که به حقانیت قرآن اعتراف کردند بنویس و ثواب اسلام بر ما مترتب مدار.

این حالت در میان محققین مسیحی یا اهل معرفت ایشان خیلی شایع است و بعید نیست برخی از پاپ ها هم به این مقام (مقام شاهد) رسیده باشند!

مقام شاهد منحصر به مسیحیت نیست و در خود مسلمین گاهی عالمی از اهل سنت یا عارفی از آنان نسبت به حقانیت شیعه و ولایت حضرت حجّة (عج) به یقینی می رسد که عالمان ظاهری شیعه شاید خوابش را هم نبینند. یا عالمی از عالمان شیعه نسبت به حقیقت طریقت و وصال برخی اولیاء الهی به یقینی میرسد که پیشتر نداشته. در این موارد شخص به مقام شاهد رسیده و باطناً شیعه و اهل معنی محسوب می شود، گرچه به روش سابقش عمل کند و تقیّتاً اظهار نماید؛ که اکثراً هم وظیفه اش همان است.

کسی که شاهد است بر دین یا طریقتی، جزء آنها محسوب می شود و ثواب آنها را می برد، ولی کاری نمی کند؛ و به زعم ما نباید هم بکند!

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسَدَ بَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا (163) ما به تو وحی کردیم همانطور که به نوح و پیامبران بعدی وحی کردیم. به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و پیامبران از نسل یعقوب و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی کردیم. همچنانکه به داوود زبور را دادیم.

"زبور" کتاب داوود (ع) است و نزد اهل کتاب مزامیر نامیده میشود و مشتمل بر دو بخش است: بخش ذکر که دعاهایی است برای مناجات با خدا و بخش اندرز که نصایح و حکمی است برای بندگی خدا.

در این آیه اسم تقریباً نیمی از پیامبرانی که در قرآن آمده، ردیف شده است.



وَرُسُلًا قَدْ فَصَّصْنَا لَهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا (164) رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (165)

داستان برخی از پیامبران را برای گفتیم و برخی را هم اصلاً نگفتیم. و خدا با موسی به طور ویژه تکلم کرد.

پیامبرانی که مژده رسان و هشداردهنده بودند تا بعد از آمدنشان، دیگر عذر و بهانه ای برای مردم در برابر خدا باقی نماند. بله، خدا عزیز و حکیم است.

اینکه در این آیه تصریح شده که "رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ" دلالت بر محدودیت علم رسول اکرم (ص) و نیز محدودیت تبیین مسائل در قرآن دارد. یعنی در قرآن همه چیز نیامده و ناگفته هایی هست. پس عبارت "تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ" که در سوره نحل راجع به قرآن آمده نمی تواند وسعت بی قید داشته باشد. یعنی نمی شود با استناد به آن گفت قرآن توضیحی برای همه چیز است. چون قرآن کتاب هدایت است و موضوعش هدایت و غایت هدایت، یعنی سعادت است. پس معنای این عبارت آنست که قرآن در موضوع هدایت و برای حصول سعادت، تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ است. اما اینکه مسائل و غوامض دانشهای تجربی مثل طب، فیزیک، شیمی، جامعه شناسی، روانشناسی تجربی، یا حقایق جزئی تاریخ یا پیش گویی آیندهها تقدیر اشخاص را بشود از قرآن استخراج کرد چنین مطلبی از این عبارت برداشت نمی شود و این عبارت در مقام بیان آن نیست؛ چنانکه مفسرین تذکر داده اند.

حتی از قصص انبیاء پیش از آن قدر که برای هدایت لازم نبوده، گفته نشده.

پس دایره صدق این عبارت منحصر به موضوعی است که قرآن در مقام بیان آن است یعنی هدایت و سعادت.

کافی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که بر منبر کوفه فرمود: این قرآن است. از آن بخواهید تا با شما حرف بزند! اما هرگز با شما سخن نخواهد گفت؛ ولی من با شما حرف میزنم و شما را از علم قرآن مطلع می کنم. در قرآن علم گذشتگان و خبر آیندگان و راه سامان دادن به امور دنیا و آخرت و آنچه که در آن اختلاف می کنید موجود است، اما شما اینها را از

قرآن نمی فهمید و باید از من پرسید تا من به شما بیاموزم. پس گرچه قرآن تبیان همه چیز است اما نیاز به معلّمی دارد تا آن را بیان کند. نمیبینید که مسلمین بر هم شمشیر کشیده اند در حالیکه، همه به قرآن استدلال میکنند؟!

کافی روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند مقصود از "تَبَيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ" چیست؟ فرمود: آفرینش شما، آفرینش آسمان ها و زمین، تاریخ گذشتگان، داوری درباره همگان، سرنوشت آیندگان، مسائل بهشت و دوزخ، آنچه که به سمت آن در حرکتید، عاقبت شما و کارهایتان، شریعت خدا و رضا و سخط او، همه در آن ثبت است.

کافی روایت می کند که از امام کاظم (ع) پرسیدیم: شما این مطالب و عجایب را از علم خودتان می گوید؟ فرمود: همه چیز در کتاب خدا و سنت پیامبر است سپس تلاوت فرمود: نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبَيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ.

جلد هشتم و نهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که هیچ امری نیست که دو نفر در آن اختلاف داشته باشند مگر آنکه در کتاب خدا جوابش هست، ولی عقول مردم به آن نمیرسد. گوییم: اختلاف در امور اگر به هدایت مربوط باشد، قرآن متصدی بیان آنست ولی همانطور که در روایات قبل آمد، قرآن به تنهایی و بی معلّم الهی کافی نیست. پس خلاصتاً: همه چیز در قرآن نیامده و قرآن کتابی است تامّ و تمام، منتهی در موضوع هدایت. البته، استفاده از آن نیاز به ثقل دیگری دارد که معلّم واقعی قرآن است، یعنی امام. خیلی چیزها راجع به انبیاء گذشته هم لازم نبوده، برای همین در قرآن اصلاً به آن ها اشاره نشده. پس همه چیز در قرآن نیامده.

توحید صفحه 121 روایت می کند از امام کاظم (ع) که میدانید هنگام مکالمه خدا با موسی، موسی از کجا می فهمید که خداست که با او سخن می گوید؟ سخن خدا را از بالا و پایین و راست و چپ و پشت سر و پیش رو یعنی از شش جهت می شنید.

لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا (166)

خدا شاهد است به درستی قرآنی که به علم خودش بر تو نازل کرده. فرشتگان هم شاهدند؛ گرچه شهادت خدا کافی است.

مفسرین این آیه را برای تسلی خاطر رسول خدا (ص) از رنجش تکذیب‌ها دانسته‌اند اما در نگاه عمیق‌تر:

شهادت خدا بر حقانیت قرآن، تجلی خداست، در کتابش. خداوند در تک‌تک آیات کتابش بر عبادش تجلی کرده است و به عیان، شاهد ایشان است. خودش هم مشهود آن‌هاست بقدری که ظرفیتش را داشته باشند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا (167) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا (168) إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (169)

کافرانی که راه بندگی خدا سد کردند، دچار گمراهی بی‌پایانی شده‌اند.

بله، کسانی که کفر ورزیدند و به خود و دیگران ستم کردند، محال است خدا آن‌ها را بیامرزد و به راهی ببرد، جز به راه جهنم که همیشه آنجا ماندنی‌اند! این برای خدا آسان است. عبارت "إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ" نشان می‌دهد که جمع شدن کفر با ظلم خطرناک است و موجب خذلان می‌گردد.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا خَيْرًا لَكُمْ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (170)

ای مردم، این پیامبر، حق را از جانب پروردگارتان برایتان آورده! پس ایمان بیاورید که به مصلحت شماست؛ اگر هم ناشکری و بی‌دینی کنید، دودش به چشم خودتان می‌رود؛ چون آنچه در آسمان‌ها و زمین است، فقط مال خداست و خداست دانای حکیم.

عبارت "لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" شش بار در این سوره آمده و استغناهی خدا از کفر و ایمان‌بندگان را می‌رساند. کسی که همه چیز مال اوست، او را چه باک که عده‌ای نپذیرند و

مَدَّتِي مَنْ مَن كَنَنْد. بزودی همه را قبض روح کرده و به کتم عدم برده و باز زنده می کند تا در درگاهش به خط شوند و به ندای "لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ" پاسخ دهند که: لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ [سوره غافر : 16].

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (171)

ای اهل کتاب! در دینتان غلو مکنید و درباره خدا جز حقیقت نگویید. عیسیای مسیح، پسر مریم، فقط پیامبر خدا بود و البته مخلوق ویژه اش و روحی از طرف او که به مریم هدیه داد. بنابراین، به خدا و پیامبران ایمان بیاورید و نگویید: سه خدا هست. به نفع شماست که از این حرف ها دست بردارید. خدا فقط معبود یگانه است و شأش بالاتر از این است که فرزندی داشته باشد؛ زیرا آنچه در آسمان ها و زمین است، فقط مال خداست و خدا وکیل همه هستی است. غلو در دین، غلو در اعتقادات دینی است و وقتی محقق می شود که یک گزاره دینی را چنان بزرگ کنیم و تعمیم دهیم که از دایره صدق خارج شود. مثلاً بگوییم هرکس یهودی است بهشتی است هرچه می خواهد بکند! یا هرکس یهودی نیست راهی به بهشت ندارد! یا مسیح قدرت مطلق دارد هر کاری بخواهد میتواند انجام دهد و شفاعتش صد در صد مورد قبول خداست! یا بگوییم یهودی ها یا مسیحی ها، به صرف انتساب به دینشان، از بقیه مردم بهترند! یا بگوییم عمل لازم نیست، صرف عشق به مسیح یا صرف از نسل یعقوب نبی بودن، آدم را بهشتی می کند! یا بگوییم جواب همه سؤالات در تورات و انجیل موجود است و تورات یا انجیل برای هدایت کافی است! یا بگوییم علم تجربی حجیت ندارد و جواب همه سؤالات را از روایات تلمود باید درآورد! یا بگوییم خدا اداره هستی را به عیسی یا موسی یا اوصیاء آن ها تفویض کرده و آن ها مثل خدا خالق و رازق اند! یا بگوییم باید موسی و عیسی را عبادت کرد و

برایشان سجده نمود! یا بگوییم هر چه خدا می داند عیسی و موسی هم می دانند و فرقی بین آن ها و خدا نیست! و مثال های دیگری که چنانکه می بینید ما مسلمین هم به برخی از آن ها مبتلاییم. پس این آیه شامل ما هم میشود و به در گفته تا دیوار بشنود!

عیون از امام رضا (ع) روایت می کند: ما بیزاری می جوئیم و به خداوند پناه می بریم از کسی که درباره ما غلو کند و ما را از حد بندگی خدا بالاتر برد، همانطور که عیسی بن مریم از نصاری به خدا پناه برد.

راجع به تثلیث و چگونگی شکل گیری اش، در آیه هفتاد و سوم مانده به تفصیل سخن گفته ایم.

"وکیل" بودن خدا بر هستی یک امر تکوینی است، یعنی اداره هستی دست خداست. به همین دلیل مؤمن باید اداره زندگی اش را دست خدا بسپارد، یعنی به وکالت خدا تسلیم شود و رضا دهد. چنانچه در سوره مزمل آمده: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا (9) همان خدایی که ربّ مشرق و مغرب است؛ پس او را وکیل خویش کن!

ربّ مشرق و مغرب، کنایه از ربّ همه چیز است و این عبارت وسعت ربوبیت را میرساند. بعد هم میگوید چون او ربّ همگان است، او را وکیل خویش کن! توجه بفرمایید که خطاب اینآیه خطابی ایجابی و امری است نه اینکه توصیه اخلاقی باشد. گفته است شما اگر مومنیند باید چنین کنید! عبارت "وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا" هم تلویحاً واجد چنین ایجابی است.

وکیل کردن خدا یعنی زندگی خود را به او سپردن. یعنی مشغول کاری که او از ما خواسته شدن و بقیه کارها را به او سپردن که خودش زندگی ما را هر طور صلاح دید پیش ببرد. یعنی هر چه مصلحت ما بود و هر وقت که مصلحت بود بدهد و هر وقت که مصلحت بود بگیرد. یعنی توکل به خدا، از تسلیم شدن به خدا سر در میآورد. معنا ندارد که فلان چیز را به زور و از روی خودخواهی و جهل و بیجه بازی از خدا بخواهیم و او هم وکیل بشود تا برود هوسمان را برایمان تحصیل کند. در اینصورت او دیگر خدا نیست بلکه نوکر ماست. ما به خدا توکل میکنیم چون خداست. پس باید صلاح خویش را هم به او بسپاریم. حدیث قدسی است که "ای پسر آدم مرا اطاعت کن و به من یاد نده که مصلحت تو در چیست، من خودم میدانم که مصلحت تو در چیست". پس معنای "اتَّخِذْهُ وَكِيلًا" یعنی وکالت زندگی ات را در دست به او بده

و خود را به او بسپار. او میداند نیاز واقعی تو چیست و از چه راهی باید برآورده شود و تو مشغول عبودیت باش.

روایت است که حضرت زهرا (س) از رسول خدا (ص) خواست در نبود علی (ع) وکیلی برای کارهای بیرون منزل تعیین کنند که خداوند فرمود خود خدا امور بندگانش را تکفل کرده است: فاتَّخِذْهُ وَكَيْلًا.

مناقب جلد 1 صفحه 263 از رسول خدا (ص) روایت می کند که شفاعت من به دو گروه نمی رسد: یکی پیشوای ستمگر و دیگر، کسی که در دین غلو کند. امیرالمؤمنین (ع) می فرمود: خدایا من از کسانی که در حق من غلو می کنند بیزارم، همانطور که عیسی از آنها بیزار بود. خدایا آنها را تا ابد خار کن و هرگز یاریشان مکن.

لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا (172) مسیح از اینکه بنده خدا باشد، هرگز استنکاف نکرده و نمی کند. فرشتگان نزدیک به خدا هم همین طور. خدا افرادی را که از پرستش او استنکاف کنند و تکبر بورزند، بزودی در پیشگاه خودش یکجا احضار می کند.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (173)

پس به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح داشته اند، کامل پاداش می دهد و تازه، از فضل خود بر آن ها می افزاید؛ اما کسانی را که از پرستش او خودداری کرده اند و در برابرش شاخ و شانه کشیده اند، به عذابی آلیم دچار می کند و دیگر، برای خودشان جز خدا یار و یآوری پیدا نمی کنند.

عبارت "يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ" اگر به اُجور برگردد یعنی: به پاداش آن ها، خدا از فضلش می افزاید؛ و اگر به الدّین یعنی فاعل اُجور برگردد، معنی این میشود: خدا وجود آن ها را زیاد می کند و وسعت می بخشد. یعنی از سرِ فضلش، روح آنان را به رشد و تعالی می رساند. هر دو معنی هم درست است و فضل خدا، هم وجود مؤمنین را توسعه می دهد، هم نعمات بی پایانی به ایشان می ریزد.

عبارت "يُؤْفِقُهُمْ أَجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ" جامع ترین دستور حقوقی و اخلاقی در رابطه با زیردستان و کارگران است که از خدا باید آموخت: مزدشان را عادلانه داد؛ چیزی هم بر آن افزود: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ [سوره النحل : 90].

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا (174) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا (175)

ای مردم! برهانی از طرف خدا برایتان آمده است. همچنین نور روشنگر قرآن را بر شما تابانده ایم. کسانی که خدا را باور کنند و به او پناه ببرند، خدا زیر چتر رحمت و فضلش می گیرد و برای رسیدن به خودش، آنان را به صراط مستقیم هدایت می کند.

برخی از مفسّرین "برهان" را بر خود پیامبر و پس از او بر سنت نبوی و "نور" را بر کتاب خدا حمل کرده اند و برخی، برهان را حجّت بیرونی دانسته اند و نور را ایمان درونی مؤمن دانسته اند. اما به نظر می آید که برهان و نور در این آیه هر دو یک چیز باشند و مقصود از هر دو معارف الهی منتشره توسط نبوت است. یعنی هر دو لفظ هم شامل کتاب خدا می شود، هم سنت شفاهی پیامبر.

\*\*\*

يَسَّ تَمْتُونَا قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَاوَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَاوَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حِظِّ الْأُنثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (176)

ای پیامبر! از تو راجع به کلاله (برادر و خواهری که ارث می برند) می پرسند.

بگو: خدا درباره کلاله برایتان فتوی می دهد:

اگر برادری از دنیا برود و والدین و بچه ای نداشته باشد و فقط یک خواهر پدربرداری یا پدری تنها داشته باشد، نصف ارث به او می رسد.

در ضمن، اگر آن خواهر بمیرد و والدین و بچه ای نداشته باشد، آن برادر تمام دارایی اش را به ارث می برد.

حال، اگر دو خواهر باشند، دوسوم ارث به آن ها می رسد و اگر چند برادر و خواهر باشند، همه ارث را می برند؛ این طور که سهم هر برادر، به اندازه سهم دو خواهر است. خدا آیات و احکامش را برایتان توضیح می دهد تا مبادا گمراه شوید. خدا به هر چیزی عالم است.

وقتی برادر یا خواهری ارث بر می شود، کلاله نامیده می شود. این آیه ارث کلاله پدری (یا پدری مادری) را توضیح می دهد و در آیه دوازدهم همین سوره، ارث کلاله مادری آمده بود: وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَاللَّاهِ أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ [سوره النساء: 12]. ارث کلاله مادری نهایتاً یک سوم است ولی کلاله پدری تا دوسوم ارث می برند.

علت اینکه این آیه جدا از آیات ارث و در آخر سوره قرار گرفته، چون بعدتر نازل شده است.

(شب نیمه شعبان سال 1400 شمسی)

\*\*\*

سوره نساء سوره ای سیاسی اجتماعی است. این سوره فرامین و درس های بسیاری دارد.

آغاز سوره با توصیه به تقوا و بیان اینکه همه شما انسان ها از یک پدر و مادرید، زمینه چینی برای توصیه به رعایت ارحام و ملاحظت در رفتار با زنان است. عبارت "إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ



رَقِيْبًا [سوره النساء : 1]" آژیر خطری است که خدا تا ابد کشیده، منتهی گوش انسانِ غافل بدهکار نیست و به صدایش عادت کرده.

آیات بعد زنگ خطری است راجع به ایتم، باید ایتم فامیل و آشنایان را زیر پر و بال گرفت و بر رفع نیازهای عاطفی و مالی آن ها اهتمام داشت و مراقب بود که به مال آن ها دست درازی نشود. همچنین در ازدواج، باید رعایت حال یتیمان را کرد که نداشتن حامی سبب نشود حقوقشان ضایع گردد.

سپس راجع به مهریه زنان تذکر می دهد که مهریه را به آنها پرداخت کنید؛ مگر آنکه خودشان چیزی از آن را ببخشند.

سپس به اهمیت مال اشاره می کند و اینکه مال امانت خدا در دست انسان است، برای رفع حوائج او. پس انسان باید از مالش محافظت کند و با دادن مال به کسانی که قابل اعتماد نیستند، موجبات اتلاف مال را فراهم نکند.

سپس به کسانی که از غنای مالی برخوردارند توصیه می کند که خدمات اجتماعی خود و یتیم پروری خود را بدون چشم داشت به مال، خصوصاً مال یتیم، انجام دهند و فقط از خدا توقع اجر داشته باشند. سپس آیات ارث آمده؛ خداوند به شکلی که مصلحت می دانسته ارث را تقسیم و به آن حکم کرده. باید به چگونگی تقسیم خدا راضی بود و ارث را همانگونه که خدا خواسته تقسیم کرد. کسانی که پس از مرگ متوفی، ارث او را تقسیم نمی کنند و مالش را بنا به مصالحی مشاع باقی می گذارند، همگی مبتلا به نکبت می شوند و کارشان گره می خورد. باید مال را تقسیم کنند تا هر کسی برود دنبال سرنوشت خودش؛ و روزی هیچکس به خاطر حبس روزی دیگری حبس نشود.

سپس در ادامه آیات مربوط به حدّ زنا صحبت از توبه کرده و از همه خواسته به درگاه خدا توبه کنند پیش از آنکه دیر شود و مرگشان در رسد؛ چون خداوند چنین توبه دیر هنگامی را نمی پذیرد.

سپس به رعایت حال زنان توصیه می کند و می فرماید: عَاثِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ [سوره النساء : 19].

سپس عبارت جالبی آورده: فَعَسَىٰ أَنْ تَكَرَّهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا [سوره النساء : 19]. یعنی چه بسا چیزی را دوست ندارید اما خدا در آن چیز برای شما خیر بسیار نهاده. پس زنانی را که خداوند نصیب شما ساخته تحمل کنید و با آنها مهربان باشید تا خیر کثیر ببرید.

سپس می گوید اگر قصد ازدواج مجدد داشتید و به زن نخست خود مال بسیاری بخشیده بودید، چیزی از او پس نگیرید. چرا که بی انصافی است.

سپس به بیان محارم می پردازد و زنانی که ازدواج با آنها جایز نیست. و توصیه می کند که تا حد امکان به یک زن اقتصار کنید مگر اینکه واقعاً بتوانید عدالت را بین چند زن رعایت کنید و مانع فتنه و فساد و دشمنی شوید. اگر هم امکان ازدواج ندارید، به ناچار صیغه کنید یا به کنیز بسنده نمایید، گرچه اگر صبر کنید برای شما بهتر است. در هر صورت از معشوقه بازی و پنهانی با زنان دوست شدن، پرهیز کنید. تابع سنت صالحان پیش از خود باشید و از شهوت بی پروا و بی حدود مرز تبعیت نکنید.

سپس به رعایت تقوا در مراودات اقتصادی توصیه کرده و اینکه طرفین معامله در حین عقد معامله باید راضی باشند و قصد از معامله، نباید کلاهبرداری باشد. سپس تذکر می دهد که هرگز آرزومند عین آن چیزهایی که خدا نصیب دیگران کرده نباشید؛ بلکه مشابه آن را بخواهید یا بهتر: از فضل خدا چیز بهتری را طلب کنید و انتخاب آن چیز را در اختیار خدا بگذارید.

سپس آیه الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ [سوره النساء : 34] آمده و ضمن آن مدیریت خانه را باری بر دوش مرد دانسته و زن صالح را زنی دانسته نیکوکار و فروتن و رازدار مرد.

در آیه بعد به حفظ سلامت و استمرار صلح در محیط خانه توصیه کرده و خواسته که طرفین کوتاه بیایند تا زندگی ادامه پیدا کند و در صورتیکه شقاق بین آنها دامنه دار شده، از داوری فامیل برای صلح بهره ببرند.

آیه سی و ششم از اخلاقی ترین آیات قرآن است؛ در آن به عبادت خدا و احسان سفارش کرده. احسان به چه کسی؟ با همه اطرافیان، به هرکس که سروکارش به انسان می افتد. از جمله: والدین، فامیل، همسایه ها، دوستان، همکاران، ایتم، مساکین، ...

آیه بعد توصیه می کند به احسان و نیکوکاری و بخشش و ریزش به همه این طوائف؛ و نهی می کند از بخل و کتمان نعمت خدا و ریا در بذل و بخشش.

آیه چهل و سوم راجع به طهارت ظاهری و باطنی برای نماز است و نهی می کند از نماز هنگام مستی.

سپس می گوید خداوند شرک را نمی بخشد اما نسبت به مؤمنین که از شرک مبرا شده اند، رحمت و اسعه دارد و در مقام بخشش است.

در آیات بعد راجع به امانتداری صحبت می کند و اینکه امانت را باید به اهلس عودت داد؛ هنگام قضاوت میان مردم باید به عدل پایبند بود؛ نزاع ها را باید پیش قاضی عادل برد و به حکم قاضی عادل باید تسلیم شد.

آیه شصت و چهارم می گوید هر کس به خود ستم کرد نخست پیش خدا خودش را بشکند و از خدا طلب مغفرت کند؛ سپس پیش پیغمبر بیاید و پیغمبر را به درگاه خدا واسطه کند تا پیامبر هم برای او از خدا طلب مغفرت کند؛ در این صورت خدا او را خواهد بخشید. در آیات بعد کسانی را که از خدا و رسولش اطاعت می کنند، همراه با چهار طایفه انبیاء، صدیقین، شهداء، و صالحین میدانند. که اهل بهشت و برخوردار از فضل خدا هستند.

آیات بعد از تشویق به جنگ و جهاد است و اینکه مؤمنین واقعی، دنیا و حیات دنیا برایشان بی ارزش است و آن را در راه استقرار دین خدا، به خدا پیشکش می کنند. چنین کسانی چه بکشند، چه کشته شوند پیروزند. خداوند مجاهدان را بر قاعدان، در جاتی برتری داده است. سپس می گوید جنگ و جهاد اجل شما را پیش نمی اندازد و هرکس در زمانی که باید، می میرد. پس نترسید و در راه خدا خود را ببازید؛ تا ببرید.

سپس راجع به تحیت صحبت می کند و اینکه هر گاه به شما سلام کردند و تحیتی نثار نمودند، جواب نیکو بدهید و لااقل در حد همان تحیت، با طرف، خوشرویی و خوش و بش کنید.

سپس راجع به منافقان خارج نشین صحبت می کند یعنی منافقانی که خارج از مدینه زندگی می کرده اند. می گوید مادامی که آن ها علناً با کافران علیه شما متحد نشده و اقدامی نکرده اند، با آنها مدارا کنید.

سپس راجع به قتل صحبت می کند و قتل عمد را مستحق قصاص دنیا و عذاب آخرت می داند و برای قتل غیرعمد، دیه و روزه به عنوان کفاره مطرح می کند.

سپس راجع به مستضعفین صحبت می کند و اینکه استضعاف در درگاه خدا پذیرفته نیست و کسی که در جایی برای بندگی خدا متمکن نیست، باید از آنجا هجرت کند و اگر چنین کند به آرامش و ثروت مکی می رسد. اما کسی که ظلم و حاکمیت بی دینان را بپذیرد و بماند، در دنیا و آخرت رو سیاه و ذلیل است.

سپس راجع به اهمیت نماز صحبت می کند و اینکه نماز در وقت خاص خودش باید خوانده شود. گرچه مؤمن همیشه چه ایستاده چه نشسته و خوابیده، باید ذاکر باشد، اما در اوقاتی باید همه کارها را رها کند و به نماز بایستد. در این آیات، حکم نماز خوف در میدان نبرد و نماز مسافر نیز بیان می شود. در آیه صدویست و سوم می گوید به خیال خام شما یا اهل کتاب نیست که کسی به صرف مسلمان بودن یا یهودی یا نصرانی بودن بهشتی شود، بلکه عمل و احسان لازم است.

سپس به مسلمین و به همه اهل کتاب از طریق قرآن سفارش می کند که تقوای الهی پیشه کنند! چنانکه به زبان انبیاء پیشین به نسل های گذشته همین را سفارش کرده.

و میگویند خدا را بخواهید تا به دنیا و آخرت دست یابید.

آیات بعد راجع به شهادت است خداوند تکلیف می کند که برای ادای شهادتی که به آن یقین دارید و دیده اید، حاضر شوید و شهادت را کتمان نکنید. در شهادت دادن هم رعایت حال اقوام یا فقر و غنای طرفین را نکنید.

سپس به رعایت ادب در گفتار توصیه می کند و اینکه خداوند بدگویی را بد میداند؛ جز نسبت به کسی که به او ظلم شده، آن هم در مقام تظلم.

در اواخر سوره به راسخان در علم اشاره کرده، یعنی کسانی که اهم و مهم آیات قرآن و شریعت الهیه را می فهمند.

آیات بعد راجع به اهل کتاب و خلاف هایی است که مرتکب شده اند، از جمله تغییر شریعت، خوردن مال مردم، بهتان به انبیاء، عقاید شرک آلود، و غلو در دین.

سپس در آخر سوره می گوید قدر قرآن و شریعت اسلام را بدانید که نوری است از جانب خدا برای هدایت شما.

ص: 456

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

